



تاریخ ظهور الحق جلد دوم  
تألیف  
جناب میرزا اسداللہ فاضل مازندرانی

**Asadu'lláh Fadil Mazandarani**  
**Tarikh-i Zuhur Al-Haqq**

**(History of the Manifestation of Truth)**

**Volume 2**

**\*باہتمام و باز نویسی\***

**\*عادل شفیع پور\***

( هو )

هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق

كتاب ظهور الحق

بخش دوم (2) از بخشهای نه گانه کتاب

تأليف

جناب ميرزا اسدالله (فاضل) مازندرانی

## در باره مؤلف کتاب

جناب فاضل مازندرانی که نام وی اسدالله و فرزند میرزا محمود تاجر شیخی بارفروشی (زبان دان، خطاط و نویسنده) بود و در تاریخ 1298 هجری قمری (1880 میلادی) در شهر بابل (بارفروش سابق) مازندران تولد یافت. تحصیلات مقدماتی و تکمیلی ایشان در همان شهر انجام گرفت. در آغاز جوانی از فضلاء برجسته ای چون شیخ اسمعیل ابن الحداد از دانشمندان شیخی مازندران استفاضه نمود و از همان اوقات از علماء بزرگ زمان خویش بشمار رفت و در غالب معارف عصر چون فقه، اصول، کلام، فلسفه، تاریخ، ادب فارسی و عربی و منطق تبحر یافت. بر اثر معاشرت و مذاکره با برخی از احنباء طهران و مازندران و کوشش و سعی جناب عبدالحسین رفیعی اردستانی و زیارت آثار جمال ابهئ از جمله لوح مبارک بشارات مؤمن و مؤقن به امر اعزّ ابهئ گشت و قیام به نشر امر مبارک نمود. از طرف حضرت عبدالبهاء مأمور مذاکره و ابلاغ امر به آخوند ملا محمد کاظم خراسانی "رهبر شیعیان آن زمان" گشت. به همراه میرزا عبدالحسین رفیعی اردستانی عازم نجف و کربلا گردید و لکن در اثر فتنه انگیزی و دشمنی بدخواهان اسیر و زندانی گشتند و مذاکرات با آن عالم مذکور تحقق نیافت. از جمله خدمات جناب فاضل شرح اسفار تبلیغی ایشان در ایران، هندوستان، مصر، امریکا و کانادا است که خود کتابی مفصل است. جناب فاضل از جانب حضرت عبدالبهاء مأمور تبلیغ در امریکا گشتند حتی هیکل مبارک عبای خود را به ایشان عنایت فرمودند تا بنیابه از طرف مبارک بر دوش نهاده و به تبلیغ و انتشار امر مبارک پردازد و چون در این امر مهم مؤید و

موفق گشت ایشان را « **مبلغ کامل**<sup>1</sup> » نامیدند. حضرت عبدالبهاء ایشانرا در عرصه دانش و حکمت نیز « **تالی ابوالفضائل**<sup>2</sup> » خواندند. جناب فاضل در زمینه مطالعات آثار حضرت باب و حضرت بهاءالله و تاریخ امربدیع سر آمد دانشمندان بهائی معاصر زمان خود بودند. از آثار مطبوع و مهم جناب فاضل: تاریخ ظهورالحق، اسرارالآثارخصوصی، امروخلق، رهبران و رهروان بزرگ و دهها مقالات منتشره در مجلات بهائی در ایران و آمریکا را می توان نام برد. صعود جناب فاضل در شهر خرمشهر بسال 1957 میلادی واقع گشت. و مرقد ایشان درگلستان جاوید شهر اهواز است.

کتاب ظهورالحق بزرگترین اثر جناب فاضل مازندرانی در نه مجلد تألیف یافته است. مجلدات اول، دوم، و سوم را به تاریخ عهد اعلی اختصاص دادند. جلد سوم این کتاب در طهران انتشار یافت و لکن تاریخ طبع آن تصریح نگردیده است. این کتاب در حدود سال 1943 بطبع رسیده است.<sup>3</sup> جلد سوم که متمم دو جلد دیگر است شرح احوال حروف حی و اصحاب حضرت باب و بیان محل و موقعیت اماکن متبرکه امر در عهد اعلی است. این کتاب گنجینه ای از مطالب مهمه تاریخیه است.

مجلدات چهارم و پنجم و ششم را به تاریخ عهد ابهی تخصیص دادند. مجلدات چهارم و پنجم در باره حیات حضرت بهاءالله و جلد ششم در مورد حیات قدماء و شهداء و احباب عصر حضرت بهاءالله

<sup>1</sup> - حضرت عبدالبها ارواحنالمسه - الاطهرالفدا در لوحی مورخ دیسمبر ۱۹۱۹ بافتخار خانم جناب فاضل چنین میفرمایند: " ... شکر کن خدا را که حضرت فاضل **مبلغ کامل** است و موفق بخدمت جمال مبارک است جز نشر نفعات ارزونی ندارد و بغیر از ترتیل آیات بیانات مقصدی نخواهد درختی در گلشن امکان غرس نموده که شاخ رحمانی بکاخ ملاعلی ساند ... ( امر و خلق جلد 1- صفحه م 16)

<sup>2</sup> - لوح حضرت عبدالبهاء باعزاز ایادی امرالله جناب روی ویلهلم ( Roy Wilhelm ) مندرج درنشریه ( Star of the West ) نجم باختر مجلد یازدهم ، 1922- 1921 میلادی- صفحه 257.

<sup>3</sup> - استخراج از لوح مبارک مورخه 8 شهرالرحمة 100 بدیع مطابق 1 جولای 1943 میلادی خطاب به محفل روحانی ملی ایران - فرمودند بنویس، طبع یک جلد از کتاب تاریخ جناب فاضل و استدلالیه جناب ارجمند که مباشرت بان نمودند جائز مابقی باید توقیف گردد و طبع کتب و رسائل بالمره ممنوع زیرا مخالف اوامر حکومت است. ( صفحه 478 از مجموعه توابع مبارک حضرت ولی امرالله خطاب به محفل ملی ایران)

است که تاکنون به زیور طبع اراسته نگردیده است و فقط نسخ خطی آنها بصورت الکترونیکی در آچ- بهائی مطبوع گشت.

مجلدات هفتم و هشتم به تاریخ عهد میثاق تخصیص گشته. جلد هفتم در مورد حیات حضرت عبدالبهاء و حوادث زمان میثاق است که تاکنون در هیچ کجا بطبع نرسیده است. مجلد هشتم در مورد حیات قداماء و شهداء و احباب عهد میثاق یعنی حضرت عبدالبهاء است که در دو قسمت اول و دوم به وسیله موسسه ملی مطبوعات امرئی در ایران به ترتیب در سنوات ( سالهای ) 131 بدیع و 132 بدیع در ایران بطبع رسیده است.

مجلد نهم و خاتمه نیز در مورد عهد ولایت حضرت ولیّ امرالله و حوادث مربوط به آن است که تا سنه 100 بدیع ترقیم و نگارش یافت و جناب فاضل با نگارش تاریخ یک قرن بهائی باتمام این اثر همت گماشت.

حضرت ولیّ امرالله در ابلاغیه مورّخه ۲۶ فوریه ۱۹۳۸ پس از وصول یکی از مجلدات تاریخ ظهورالحقّ خطاب به جناب فاضل میفرمایند : « **أيهاالفاضل الجليل الشهم النبيل مجهودات عظيمه و اقدامات باهره آن رکن رکن جامعه در موطن اصلی جمال احديه آنی از یاد نرود. ملا أعلى و سکان فردوس ابهى تمجید نمایند و تهنیت گویند. این عبد ممنون و مستبشر و مزید تأیید را دائماً لیلأ و نهاراً از حضرت حقّی الالطاف متمنی و ملتمس<sup>4</sup> « انتهى .**

<sup>4</sup> - از جمله خدمات مهمه ایشان تدوین تاریخ عمومی امرالله در ۹ جلد بنام ظهورالحق بود که فقط جلد سوم ان طبع گردیده است . در ابلاغیه مبارک مورخه ۲۶ فوریه ۱۹۳۸ که ضمن وصول بخش چهارم کتاب تاریخ مذکور صادر شده در پایان ان بخط مبارک چنین مرقوم است . قوله عز بیانه : ...أيهاالفاضل الجليل الشهم النبيل مجهودات عظيمه و اقدامات باهره ان رکن رکن جامعه در موطن اصلی جمال احديه آنی از یاد نرود ملاعلي وسکان فردوس ... ( امر و خلق جلد 1- صفحه م 23 )

**(1)****بخش دوّم**

از اقسام تسعه كتاب ظهور الحق در شرح واقعات قسمت  
نخستين يعنى شش سال اول از امر بديع اعلى و ابهى  
( تذكرة للقارئین )

لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ

(2)  
**فهرست کتاب ظهور الحق بخش ثانی**  
**(مجلد دوم)**

عنوان مطالب	صفحه
1- بخش دوم از اقسام تسعه کتاب ظهور الحق...	(2)
2- (هو) بخش دوم از....	(5)
3- یکی از الواح حضرت ربّ اعلي- ( بسم الله الرحمن الرحيم)	(6)
4- ظهور ولادت جمال قدم و اسم اعظم حضرة بهاء الله جلّ ثنانه و عز كبريانه	(7)
از عوالم غيب لا يحسّ و لا يعلم در اين عالم و چگونگی ايام قبل از طلوع فجر هدايت	
5- در بيان كيفيت ايام شباب آن حضرت	(22)
6- سال نخست ظهور بديع	(27)
7- ورود جناب ملا حسين بشرويه بشيراز و ملاقاتش با حضرت باب اعظم	(27)
8- آغاز بشارت و طلوع سپيده فجر هدايت	(29)
9- حروف حيّ و اصحاب اوليه و وقايع چهار ماه اول امر آن حضرت در شيراز	(34)
10- آغاز ارتباط و التفات باب الباب و اصحاب بمحضر عظمت ابهي	(46)
11- سفر حضرت باب اعظم بمكه و اعلان دعوت در مواقع اعمال حجّ	(49)
12- مراجعت حضرت باب اعظم از مكه و وقايع قبل از ورود بشيراز	(60)
13- ورود حضرت باب اعظم ببوشهر و اعلان دعوت در شيراز و	(67)
طلوع اولين بلايا در ايران	
14- توقيع مبارك به سلطان عجم (ايران) محمد شاه قاجار	(68)

- 15- ورود حضرت باب اعظم (اکبر) بشیراز و مضادات علماء و واقعه زجر و حبس آن بزرگوار  
عنوان مطالب  
(78) صفحه
- 16- وقایع ایام توقف حضرت باب اعظم در شیراز  
(84)
- 17- شرح ایمان وحید دارابی و حجت زنجانی و مقدماتی که سبب هجرت حضرت ذکراالله الاعظم از شیراز گردید  
(86)
- 18- وقایع ایام اخیره شیراز  
(90)
- 19- قیام جمال ابهی بنفسه بر نشر امر بدیع  
(93)
- 20- تتمه واقعات ایام اخیره شیراز  
(95)
- 21- توقیع خطاب به حاجی محمد کریم خان کرمانی  
(98)
- 22- سختگیری حاکم شیراز و مهاجرت آنحضرت باصفهان  
(100)
- 23- نبذه ای از آیات حضرت ربّ اعلیٰ (تفسیر احسن القصص [قوله]  
(102)
- 24- هذا الدعا فی ادعیه صحیفه اعظم السنه  
(104)
- 25- تفسیر سوره الکوثر (فقراتی از آیات آن)  
(107)
- 26- توقیع خطاب به علماء (هذا کتاب الی العلماء)  
(110)
- 27- - شرح سفر حضرت ذکراالله الاعظم باصفهان و واقعات آن بلد  
(117)
- 28- توقیع آنحضرت از اصفهان خطاب بیکی از اصحاب در شیراز  
(126)
- 29- تدبیر منوچهر خان و غیبت چهار ماهه حضرت ذکر در عمارت صدر و کیفیت اعزام بصوب طهران  
(127)
- 30- قوله فی فاتحه رساله تفسیر والعصر  
(131)
- 31- نامه حاج میرزا آغاسی به حضرت اعلیٰ "یا علی مدد....."  
(137)
- 32- واقعات طریق عبور آنحضرت از قریه کلین تا تبریز  
(138)



- 33- توقیع حضرت اعلیٰ خطاب به محمد شاه  
( این نامه بواسطه آقا محمد بیگ چاپارچی برای شاه ارسال فرمودند )  
عنوان مطالب  
(139) صفحه
- 34- ایام توقف حضرت ذکرالله الا عظم در تبریز  
(148)
- 35- نفی آنحضرت بماکو و حبس در آن قلعه منیعہ  
(151)
- 36- توقیع دیگر برای اكمال حجت بدربار طهران (هو المتكبر العلی الاعلی)  
(این توقیع از قلعه ماکو خطاب به محمد شاه نازل گردیده است. )  
(156)
- 37- ورود قره العین از کربلا بقزوین و حادثه قتل حاجی ملا تقی برغانی  
(165)
- 38- توقیع حضرت ربّ اعلیٰ خطاب به مؤمنین بیان در مورد شکایتی از وی به  
آنحضرت نمودند و لقب ورقة الطاهرة به آن جناب عنایت فرمودند  
(176)
- 39- اولین شهداء بابیه در طهران و قزوین  
(184)
- 40- تأسیس شریعت بیان و طلوع امتحان و افتتاح  
(193)
- 41- شرح اوضاع اواخر ایام حضرت نقطه اولی در ماکو و سپس نقل وی از آنجا  
بحبس چهریق  
(195)
- 42- سال پنجم ظهور واقعات سال 1264 هجری قمری سال 1227 هجری شمسی  
مطابق با 1848 میلادی  
(198)
- 43- اجتماع اصحاب در مشهد خراسان و وقوع فتنه هائله  
(204)
- 44- اجتماع احباب در بدشت و وقوع فتنه  
(215)
- 45- حضار حضرت ربّ اعلیٰ از چهریق به تبریز و وقوع حادثه فجیعہ  
(226)
- 46- حبس دوّم حضرت نقطه اولی بچهریق و شرح کیفیات آن ایام  
(240)
- 47- توقیع خطبه قهریه خطاب به حاجی میرزا آغاسی صدر اعظم  
(241)
- 48- خلاصه احوال حضرت نقطه اولی و جریان این امر در ایام حبس  
آنمظلوم در چهریق  
(250)
- 49- احتجاج باب الباب با علمای خراسان  
(253)

صفحه	عنوان مطالب
(257)	50- نهضت جناب بالباب و أصحاب با رأیات سؤد بنصرت امر قائم در جزیره خضراء
(262)	51- ترتیب و تنظیم جناب باب(الباب) جمیع اصحاب را و مراعات احتیاطات لازمه تا بارفروش
(263)	52- وفات محمد شاه و فرار حاجی میرزا آغاسی و عزیمت جناب باب(الباب) و اصحاب به بارفروش
(273)	53- ورود جناب باب(الباب) و اصحاب بیار فروش و شروع اولین مقاتله و فتنه هائله
(289)	54- استخلاص اصحاب از رباط بارفروش و وقوع دوم مقاتله هائله در جنگل و ورود به بقعه طبرسی
(293)	55- شرح قلعه شیخ طبرسی و ورود حضرت قدوس و استقرار او و قدرت و عدت اصحاب
(300)	56- شرح آغاز سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت میرزا تقی خان و هجوم اردوی اعدا به مقبره طبرسی و وقوع سومین مقاتله عظیمه و شکست اردو و شرح بناء و تعمیر قلعه و تنظیم اصحاب
(309)	57- تجهیز سپاه و ماموریت مهدیقلی میرزا بحکومت مازندران و دفع اصحاب قلعه
(319)	58- شبیخون بردن اصحاب باردوی مهدیقلی میرزا و چهارمین مقاتله عظیمه و و در هم شکستن اردو
(324)	59- اجتماع جمعیت معظم اردو و هجوم مهدیقلی میرزا عباسقلی خان بقلعه و وقوع پنجمین مقاتله عظیمه و شجاعتهای جناب باب(الباب) و درهم شکستن لشکر و شهادت آن جناب
(332)	60- اعلان جهاد علمای مازندران بر اصحاب و هجوم شان بر قلعه و وقوع ششمین مقاتله و فرار مهاجمین
(336)	61- هشتمین مقاتله اصحاب قلعه و شکست سپاهیان و هزیمت عباسقلی خان

- (339) 62- تراکم و مهاجمهٔ اخیره اردو و مقاتلات نهمین و آخرین اصحاب قلعه  
عنوان مطالب  
صفحه
- (347) 63- محاصره شدیدۀ اصحاب قلعه و عُسرت احوالشان
- (355) 64- تدبیر و تزویر مهدیقلی میرزا و خاتمه امر قلعه طبرسی و شرح  
احوال بعضی از شهداء و بقیة السیف
- (367) 65- شهادت حضرت قدّوس و شرح احوال همه شهداء و بقیة السیف از اصحاب
- (379) 66- دعائی حفظ از حضرت ربّ اعلی برای میرزا حیدر علی اردستانی  
از بقیة السیف قلعه طبرسی
- (388) 67- شرح احوال حضرت نقطه اولی پس از وصول خاتمهٔ امر قلعه بسمع  
آن بزرگوار
- (389) 68- زیارت نامه برای حضرت قدّوس و جناب باب الباب و  
سائر شهداء قلعه طبرسی
- (389) 69- کیفیت شهادت شهداء سبعة طهران
- (398) 70- قیام جناب آقا سید یحیی (وحید) دارابی و اجتماع اصحابش در قلعهٔ یزد  
و وقوع مقاتلات و خاتمه امر آن قلعه
- (408) 71- ورود جناب آقا سید یحیی وحید دارابی به نیریز و ارتفاع امر قلعه آنجا
- (412) 72- واقعات فاجعهٔ قلعه نی ریز و خاتمه امر آن و شهادت جناب وحید
- (428) 73- قیام جناب ملا محمد علی (حجّت) زنجانی و واقعه خطیرهٔ زنجان
- (440) 74- مقاومت و مقاتلت دولت با اصحاب زنجان و توالی ورود عساکر از طهران
- (452) 75- اجتماع اردوی معظم در زنجان و شجاعتها و مشقتهای اصحاب و  
شهادت جناب حجت
- (469) 76- خاتمهٔ واقعهٔ زنجان و شهادت و اسارت اصحاب
- (474) 77- کیفیات آخرین ایام حضرت نقطه اولی و اِکمال حجّتش و اِتمام نعمتش

- 78- صورت دو توقیع حضرت ربّ اعلیٰ خطاب به علماء و دعوت آنها  
 به قائمیت خویش با ادله و براهین  
 عنوان مطالب  
 (475) صفحه
- 79- اِکمال حضرت نقطه اولی تمامت وظایفش را و مهیا شدنش برای شهادت  
 (483)
- 80- لوحی از حضرت بهاءالله که در آن قضیه ارسال توقیعی را که برای  
 حضرت ربّ اعلیٰ فرستادند  
 (483-484)
- 81- اصدار امیر کبیر فرمان بر قتل حضرت نقطه اولی و احضار آن بزرگوار  
 از سجن چهریق به تیریز  
 (485)
- 82- شرح مُضَجَعَه عظمی یعنی شهادت حضرت نقطه اولی  
 (490)
- 83- نسب و منتسبین آنحضرت (أفنان)  
 (507)
- 84- نبذه ای از کتاب تفسیر أحسن القصص بیانات و خطابات معظمه از قلم  
 حضرت نقطه اولی راجع به اسلاف و والده و حرم و اقربایشان مذکور است  
 (508)
- 85- آثار و آیات آنحضرت  
 (510)
- 86- نُبْذَه ای از آثار مبارک حضرت ربّ اعلیٰ  
 (513)

(1)

## بخش دوم (2)

بخش دوم از اقسام تسعه کتاب ظهورالحق در شرح  
واقعات قسمت نخستین یعنی شش سال اول از امر  
ابدع اعلی و ابھی

(2)

## تذکره للقارئین

اگر چه از مطالعه مندرجات بخش اول بر قارئین این کتاب نکته منظوره مبین و روشن گردید ولی در این موقع از تکرار و تذکارش ناگزیریم و آن اینکه طلوع انوار و نشر آثار اقدس ابھی حضرت بهاءالله جل برهانه و عظم سلطانه به موجب مصالح و حکم الهیه و برای استحصال و استکمال قوی استعدادات فکریه بشریّه در سه دوره متفاوت بوده و در دوره اولی که موضوع این بخش است یعنی ایام حضرت مبشر اعظم باب الله الاکرم مانند ملجاء و ملاذی برای اینطائفه به نصرت و تایید و ترویج و تسدید و قیادت و هدایت می فرمودند و مبشر اعظم مانند ستاره صبح به انوار کلمات و دلالات خود به سوی شمس ابھی رهبری و اشارت مینمودند و در دوره دوم یعنی تا یوم الفصل در ادرنه خود علم امر را به دست گرفته و وحیداً فریداً بنفسه القیوم قیام داشتند و لاجل حکم و مصالحی چند حجب و استاری بر انوار و اسرار خود فروکشیدند تا ابصار ناتوان از تشعشع و درخشندگی آن زیان نبینند و معذک (3) انوار و آثار الهیه مانند روشنایی قبل از طلوع و شهود جرم اعظم آفتاب آفاق و افنده را مستنیر نموده بود و در دوره سوم کلمات و آیات و تعالیم و احکام بی حجاب و نقاب اشراق کرد لاجرم در این قسمت از کتاب که مختص شرح ایام حیات حضرت مبشر اعظم نقطه اولی است کیفیت احوال اقدس ابھی جابجا

ومتدرجاً منفصلاً مانند طلوع شمس از وراء سحاب در مطاوی واقعات سنویّه مذکور می گردد و در بخشهای بعد واضحاً مشرقاً مبین و مکشوف می شود.

برای اعتمادیکه بر تاریخ منثور مفصلّ نبیل زرندي مشهود بود که مجملی از آن در فهرست آغاز کتاب ذکر کردیم تقریباً مواضع کثیره از این بخش با مسطورات آن تاریخ موافقت داده شد و معدنک اختلافاتی که در کیفیت واقعات بوده و نیز تفاوت اوقات را نقل از تواریخ و مدارک دیگر در حاشیه زیر صفحه نمودیم تا سبب مزید وسعت فکر و تبصّر خوانندگان گردد.

نقل آثار مقدّسه این امر آنچه در این بخش شده از روی نسخه هائی است که بدست آوردیم و با همه اهتمام که در تطبیق بانسخ دیگر وثبت اصح آنها نمودیم معدنک چون نسخ اصل و یا خطوط موثّقین به علّی که در موضعی از همین بخش مذکور است از بین رفته و به دست نیامد ممکن است در برخی مواضع آن در حدود لفظیه تفاوتی دیده شود و با نسخ دیگر تغییری داشته باشند.

آنچه از اسماء اشخاص و غیرهم که در مطاوی این بخش نام برده شده و در حاشیه شرح ندادیم و تفصیل احوال آنها در بخشهای بعد میاید و نیز پاره مسائل مرتبطه که در این بخش مذکور نشد بعلت این است که در بخش گذشته و یا همه قسمت‌های بعد در مواضع (4) مناسبتری مسطور و مشروح است هر چند در بسیاری از مواضع به این نکته اشاره کردیم ولی برای احتراز از تکرار در مواضع دیگر از اشاره آن امساک قلم نمودیم.

(5)

هو

بخش دوم از

بخشهای نه گانه کتاب ظهور

الحق در شرح کیفیات دوره فجر این

ظهور یعنی شش سال ایام قیام حضرت مَبَشِّر

أعظم و در فاتحه تيمناً بخطبه

و مناجات وجیزه از

منزلات آنقلم ملهم

افتتاح میشود



(6)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ( 5 )

الحمد لله الذي إنشأ ما في السموات والأرض ثم الذين آمنوا بالله وآياته الى الله يحشرون ، يا الهى كيف ادعوك وان طرق الامتناع الى عرفان كينونيتك مسدودة وكيف لا ادعوك وان تجليات ظهور الابداع فى كل آن نازلة سبحانه و تعاليت اشهد أنّ ذاتيتك **مقنعة** <sup>6</sup> الممكنات عن مقام العرفان و انّ كينونيتك الازلية مفرقة الموجودات عن حكم البيان و اننى انا لا اقدر بوصف من ثنائك لائى لم تزل لن تعرف بغيرك و لن توصف بسواك فاسئلك اللهم بحقّ محمد و آله ان تمنّ بمعرفتك و الدوام فى الاتّصال بخدمتك والوفود على بساط عنايتك و القيام بين يدي امناء وحيك و ادعية علمك و حفظة سرّك و تراجمة آياتك عباد الذين انتخبتم لمقام ولايتك واختصصتهم لظهور سلطنتك و **قرنت** <sup>7</sup> طاعتهم بطاعتك ومجتهم بمحبّتك حيث وصفتهم فى محكم آياتك قلت و قولك الحق عباد

<sup>5</sup> - خطبه حضرت

<sup>6</sup> - اين كلمه خوانا و قا بل رويت نبود بنايرين آنچه را كه حدس زده شد تحرير گرديد.

<sup>7</sup> - اين كلمه خوانا و قا بل رويت نبود بنايرين آنچه را كه حدس زده شد تحرير گرديد.

مكرمون لايسبقونه بالقول و هم بامرہ يعلمون و سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين.

(7)

**ظهور ولادت جمال قدم واسم اعظم حضرت بهاء الله  
جل ثناءه و عز كبريائه از عوالم غيب لا يحس ولا يعلم  
در اين عالم و چگونگی ايام قبل از طلوع فجر هدايت**

جمال ابهى در طهران<sup>8</sup> در دوّم محرّم سال يک هزار و دو يست و سى و سه هجرى قمرى (1233) مطابق دوازدهم (12) نوامبر سال يک هزار و هشتصد و هفده ميلادى (1817) در عمارت معظم پدريش که در محله دروازه شميران آنمدينه واقع بود از عالم غيب قدم بعرضه شهود و حدوث گذاشت به تجسد و تولّد در صورت زيباى فتبارک الله احسن الخالقين عالم جسمانى و افق انسانى را از زيب و روشنائى بخشود و چون مدينه طهران اين افتخار را يافت که مولد و موطن و منشاء و مسکن ذوالمن گرديد در آثار الهيه بلقب افق النور ملقب و بخطابات عظيمه که مبشّر مقامات فخيمه اش ميباشد مخاطب گشت منها قوله العزيز:

<sup>8</sup> - در اوّل غربال ز سال فرقان\*\*\* دوّم سحر مُحَرّم اندر طهران از غيب قدم بشهرامکان بنهاد\*\*\* آن شه که بود خالق من فى الامکان (نبيل زرندي)

"... يا ارض الطّاء لا تحزنى من شئى قد جعلك الله مطلع فرح العالمين . . . افرحى بما جعلك الله افق النّور بما ولد فيك مطلع الظهور وسميت بهذا الاسم الذى به لاح نيرالفضل و اشرفت السّموات و الارضون ..."<sup>9</sup> ودر مقامى ديگر حَقش چنين صادر " ... يا ايّهاالنّاظرالى الوجه اذا رأيت سواد مدينتى قف و قل يا ارض الطّاء قد جنتك من شطرالسّجن نبأ الله المهيمن القيوم قل يا امّ العالم و مطلع النّور بين الامم ابشرك بعناية ربّك واكبر عليك من قبل الحق علّم الغيوب اشهد فيك ظهرا لاسم المكنون و الغيب المخزون و بك لاح سرّ ما كان وما يكون الى آخر قوله الكريم ."<sup>10</sup>

والد ماجدشان ميرزا عباس نوری مشهور بمیرزا بزرگ از اهل قریه تاکر از محال نور مازندران و ساکن در مدینه طهران (8) صاحب کمال و جمال و عظمت و اجلال و دارای نام و مقام و ثروت و احتشام و مشهور بجودت خط و قدرت قلم بین خاص و عام و از رجال دولت در عصر فتحعلی شاه و محمد شاه و در زى وزیران و دبیران عظیم الشان آن ایام بود و سلسله نسب این خاندان اصالت و نبالت بنیان بساسانیان از ایرانیان باستان میگردد و تفصیل احوال میرزا بزرگ و خاندان معظمش را در بخش ششم مکملاً مینگاریم پس والد ماجد مذکور و والده معظمه اش خدیجه محترمه نسبت به آن فرزند ارجمند کمال دل بستگی داشتند و ویرا حسینعلی نام گذاشتند و او در حصن تعلقات شدید شانه روز به روز نمو می کرد و سال بسال بموقع اقتضا و صلاحیت اظهار مراد و مقصود از بروز و شهورش که افاضه بر اینعالم و تربیت بنی آدم بود نزدیک می گشت و در کثیری از آثار الهیه اشاره برمور مکنونه در این نام کریم امثال این بیانات عظیم مسطور می باشد قوله العزیز:

<sup>9</sup> - تقریرات درباره کتاب مستطاب اقدس: صفحه 219-218

<sup>10</sup> - پیام ملکوت: صفحه 111-110

"...و هذا الحين الذي اظهرت نفسى عن افق الابهى و القيت عليكم الحكمة و البيان و عرفتكم جمال الرحمن و اتممت الحجّة والدليل عليكم و البرهان فيكم و مابقى من ذكر آلا وقد القيتكم<sup>11</sup> .  
 و اّنه قد سمى فى ملكوت الاسماء بالحسين و فى جبروت البقا بالبهاء و فى لاهوت العماء بهذا الاسم الذى ظهر على هيكل الغلام فتبارك الله احسن الخالقين قل يا معشر البشر تالله الحق قد ظهر مظهر القدر فى هذا المنظر الاكبر بطراز الذى تحيرت عنه افئدة كل ذى ذكاء والنظر. استمع نداء الحسين الذى قام على الامر و اعترض عليه كلّ العباد من كلّ الجهات ومنهم من كفره و منهم من انكره و منهم من اعترض عليه و منهم من اراد قتله بظلم عظيم فاعلم باّنه ما فاف من احد و نصر امره الى ان اشتهر ذكر الله (9) بين العالمين تالله به ارتفع سرادق الغناء و خباء العلم و قسطاط الامر و خيام الوحي والالهام بين السموات والارضين .<sup>12</sup>"

(آيه عربى از حاشيه كتاب.)

"...هذا الحسين بعد قائم و هذا القيوم الذى قام امام الوجوه بسطان مبين قد ورد علينا من علماء ايران ما ناح به سگان الفردوس يشهد بذالك من انصف فى هذا النبء العظيم قل اّنه هو الذى وعدتم بظهوره و بعد القائم لعمر الله لولاه ماظهر النقطة الاولى نزل البيان اتقوالله يا قوم لاتنكروا الذى به ظهر كلّ برهان و ثبت كلّ حجّة و تنور كلّ افق و نزل كلّ آية و ماج كلّ بحر و هاج عرف الله العليم الخبير. قل يا

<sup>11</sup> - "... اذا اشهد الله و ملائكته و انبيائه و رسله و الذينهم يطوفن فى حول عرشه و كل ما خلق فى السموات و الارض بانى ما قصرت فى تبليغى اياكم و بلغتكم رسالات الله حين ظهوري و حين ارتقاني و هذا الحين الذي اظهرت نفسى عن افق الابهى و القيت عليكم الحكمة و البيان و عرفتكم جمال الرحمن و اتممت الحجّة لكم و الدليل عليكم و البرهان فيكم و ما بقي من ذكر الا و قد القيتكم اذا يا الهى انت تعلم بانى ما قصرتفى امرك هولاء ما امرتني به قبل خلق السموات و الارضو بينت لهم مناهج عدلك و اظهرت لهم مسالك رضائك اذا يالهي فارحم علي هولاء و لا تجعلهم من الذين اعرضوا..." (مانده اسماني - جلد ٧: صفحه ١١٧ )

<sup>12</sup> - " قل يا ملا البيان تالله قد ظهر علي فى قميص اخري وانه قد سمي فى ملكوت الاسما بالحسين و فى جبروت البقا بالبهاء و فى لاهوت العماء بهذا الاسم الذى ظهر علي هيكل الغلام فتبارك الله احسن ... " (اثر قلم اعلي - جلد ٤ - صفحه ٣٤٨ )

ملاء الاديان طهروا آذانهم من القصص الاولى يتبعوا الامر قلم الاعلى من افق الابهي هذا ما امرتم به من قبل و في هذا الحين من لدن عزيز حكيم.<sup>13</sup> "

"فوالذي نفس حسين بيده مقصود جز ابلاغ امرالله نبوده و نيست آيا شما ندیده ايد که جان اين عبد در معرض تلف بوده و خواهد و آني آنرا حفظ ننمودم و هرگز با اعدا در امرالله مدهانه نشده.<sup>14</sup> "

و چون دو سال از سنين عمر جسماني نور قدم بگذشت مبشر ظهور و ناشر آثار و باب عظمت و اقتدارش حضرت باب الله الاعظم بشرحي که قريباً مي آيد در غره محرم سال يکهزار و دويست و سي و پنج (1235) مطابق بيستم (20) اکتبر سال يکهزار و هشتصد و نوزده (1819) ميلادي در شيراز تولد يافت و مصداق کلام مأثور " ... انا اصغر من ربي بسنتين ...<sup>15</sup> " گشت و از طلوع دو نير ابهي و اعلى طهران و شيراز را عزت و کمال و عالم شهود را افتخار و جلال حاصل آمد و از آن پس متدرجاً ابوين محترم در سيمای جمال و ناصيه احوال مولود ابهي آثار عظمت بيمنتهي مشاهده مي نمودند و علائم سلطنت الهيّه و جلالت ربّانيه در حرکات و سکناش بعين اليقين ميديدند و آن فآن ظهورات عقليه کليه و قدرت محيطه اش بر آنان واضح و عيان مي گرديد چندانکه والد ماجد بر عظمت مآل و امتياز احوالش اطلاع يافت. و (10) ) آن غلام الهي در آن خاندان جاه و ثروت و نام و

تولد حضرت بهاءالله در تالار عمارت باغ مشجر وسيعی که والد ماجدش ميرزا بزرگ و بوالده محترمه اش اختصاص داده شد و آن عمارت معظمه مفصله ثمينه کثيرالتجمل معروف به بهفت دست که متعلق بميرزا بوده در کوچه

<sup>13</sup> - منبع ؟

<sup>14</sup> - منبع ؟

<sup>15</sup> - خاندان حضرت از اولاد رسول الله (ص) عليه و بنجابت و اصالت معروف و موصوف بودند. تاريخ ميلاد حضرت باب مطابق با حدیثي است که از حضرت امير عليه السلام روايت شده که فرمودند : " انا اصغر من ربي بسنتين " چون سن مبارکشان به ۲۵ سال و ۴ ماه و ۴ روز رسيد باعلان دعوت خویش اقدام فرمودند. - تاريخ نبيل (مطالع الانوار): صفحه ۵۸

معروف به کوچه نوریها از سمتی و بکوچه عربها از سمتی دیگر واقع و آنحدود معروف بمحلّه دروازه شمیران و محاط بسور و بارو و خندق بود و در سالیانی بعد بامر ناصرالدین شاه سُور را خراب و خندق را پُر کرده و سور و خندق ابعاد و اوسع طهران را تأسیس کردند و میرزا آقاخان و نوریهای دیگر نیز در جنب آنعمارت خانه و لانه داشتند و استقرار و استعمال جمال ابهی قبل والد و بعد ماجدش در آن عمارت بوده و در سال 1268 چون به شرحی که در بخش چهارم می آوریم ملحمه کُبری و گرفتاری و حبس و نفی جمال ابهی واقع شد آنعمارت تماماً مورد حمله و نهب و تاراج دولتیان گشت و آنهمه را تصرف کردند و باغ مذکور را تقسیم و توزیع نمودند اکنون بعضی از قسمتهای آن ابنیه بر حال اوّل باقی است.<sup>16</sup>

و(10) آن غلام الهی در آن خاندان جاه و ثروت و نام و مقدرت و در بین وزراء و اشراف و شاهزادگان طهران در زیّ شئون وزیرزادگان و با تجملّات و افره میزیست و از صغر سن متدرّجاً آثار کمالات علمیّه و فضائل بصورتی چنان سطوع و طلوع از وی نمود که موجب حیرت خویشاوندان و آشنایان و فضیّای زمان گشت و در ایامی قلیل براعتش بر همگنان درجودت خط و حسن انشاء کلام و قوّت بیان و برهان در اثبات مقصود و مرام و عظمت شخصیت و مقام وی معلوم و مشهود گردید و محسوس بود که قوه عظیمة در انهیكل ضمیر نمایان و آفتاب منیری در خلف احوال و اطوار او درخشان است و چون در مدرسه تدرّس و تلمذ ننموده و دروس علمی و ادبی و دراجه مرسومه مملکت را ندیده در مواضعی در آثار مبارکه و مقام تحدّی و استدلال چنین صادر فرمود:

<sup>16</sup> - در سال 1268 این خانه غارت نشد بلکه در حیات میرزا بزرگ نوری یعنی در سال 1253 ضیاء السلطنه به جبر و عنف گرفت و لوح این ذنب شاهد است.(ملک خسروی)

اَنَا مَا دَخَلْنَا الْمَدَارِسَ وَ مَا طَالَعْنَا الْمُبَاحِثَ اسْمَعُوا مَا يَدْعُوكُمْ بِهِ هَذَا الْأَمِي إِلَى اللَّهِ الْإِبْدِي

إِنَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ عَمَّا كُنْزٌ فِي الْأَرْضِ لَوْ أَنْتُمْ تَفْقَهُونَ.<sup>17</sup>

در خطاب به شاه ایران چنین صادر نمود:

مَا قَرَأْتُ مَا عِنْدَ النَّاسِ مِنَ الْعُلُومِ وَ مَا دَخَلْتُ الْمَدَارِسَ فَاسْئَلِ الْمَدِينَةَ الَّتِي كُنْتُ فِيهَا الْمَوْقِنَ

بِأَنَّ مِنَ الْكَافِرِينَ.<sup>18</sup>

و چون بحدود چهارده و پانزده سالگی رسید تمامت خویشان و آشنایان و بزرگان معاشر با والدش از جمال و کمال و عظمت خصال و عقل و نهی و متانت و استغناء و طلاقت و حلالت بیان و قوت دلیل و برهانش در حیرت بودند و مجذوب گقتار و رفتارش می گشتند و وزراء و شاهزادگان و اعظم درجه اولای طهران حتی آنانکه با والدش کدورت و اغبراری در خاطره داشتند نسبت به وی اظهار محبت و اخلاص می نمودند و از وسعت قلب و انشراح صدر و بسط ید و حلّ و عقد تدابیرش مستفیض و متمتع می شدند چندانکه برخی از اعظم معزول شده از مشاغل مهمّه (11) که مغضوب دولت بوده ببدل مال و تدبیر و کفایتش بمقامات خود رسیدند و بستگان در ظلّ کفالتش بیاسودند و کراراً بسیاری از اعظم

<sup>17</sup> - انا ما دخلنا المدارس و ما طالعنا المباحث اسمعوا ما يدعوكم به هذا الامي الي الله الابدي انه خيركم عما كنز في الارض لو انتم تفقهون . اي علما خيال نكنيد ما اين حقايق و علومي را كه در آيات و الواح ذكر مي كنيم پيش كسي تحصيل کرده ايم يا در مدرسه اي اموخته ايم . علم و دانش بشري ابا لياقتين را ندارد كه سبب حصول علم و قدرت و احاطه مظهر امرالله بشود . ما داخل نشديم مدارس را " و ما طالعنا المباحث " ، و بحث هاي علمي را كه شما خوانده و مطالعه کرده ايد ، ما ندیده ايم . بشنوید آنچه را كه دعوت مي كند شما را به ان ... (تقریرات درباره كتاب مستطاب اقدس: صفحه ۲۳۹)

<sup>18</sup> - لوح سلطان خطاب بناصرالدين شاه ميفرمايند . " ما قرنت ما عند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس فاسئل المدينة التي كنت فيها لتوقن باني لست من الكاذبين " ايضا در لوحديگر در صفحه ۲۸۱ مجموعه الواح ميفرمايند " اين عبداز اهل علم نبوده و مدرسه نرفته و برحسب ظاهر در بيت يكي از رجال دولت متولد شده و باو منسوب ان الامر بيدالله ربك رب العرش و الثري و مالك الآخرة و الاولى " و همچنين در كتاب مستطاب اقدس ميفرمايند . " انا ما دخلنا المدارس و ما طالعنا المباحث اسمعوا ما يدعوكم به هذا الامي الي ... (حضرت بهالله: صفحه ۱۹)

حتی میرزا آقاسی صدر عالیقدر دولت محمد شاهی باو اصرار به مباشرت مشاغل دولتی کردند و او قبول نفرمود و تمامت مناصب و مقامات دولت خارج از نوایای ضمیر و مادون مقاصد عظیمه اش می نمود چه که علاقه اصلاح و تنظیم جامعه بشر و پدید آوردن جهانی تازه و کامل و سالمتر از آنچه بوده چنان ساحت افکارش را احاطه داشته که محلی برای امری دیگر نگذاشت دل برای قطع اصرارشان چنین میگفت که مرا شغل و مقامی مادون وزارت و صدارت درخور و شایسته نیست پس با وفور ثروت و در کمال عزت و عظمت میزیست و با اعظم دولتیان و بزرگان محشور بود و سکونت در طهران فرمود ولی در موسم حر تابستان یا در شمیران و یا بتاکر موطن اصلی پدری خود میرفت و متدرجاً در حل مشکلات و تفسیر کلمات مقدسه و در تبیین مسائل عویصه از لسانش مطالبی استماع می گشت که از جوانی تحصیل علوم دینیّه ناموده و در زی وزیر زادگان که در انظار علما و فضیله آن عصر محل ترقب علوم دینیّه و الهامات غیبیه نبودند قرار گرفته مستعد و نادرالنظیر شمرده میگشت و افکار و آرائی راجع بمسائل اخلاقیّت و دینیّه و اجتماعیّه و عقلیه از او جلوه میکرد که مخالف عقائد و مدارک عامّه بود و از این رو بینندگان و شنوندگان احوال و اقوالش حیران میشدند و برخی از اولوالفراسته انوارش را مشاهده کرده و اسرارش را احساس نموده و کمال حُسن عقیدت و ارادت و اطاعت صرفه نسبت باو داشتند و بعداً چون باقتضای مصالح کامله وقت مقام خویش را بمردم شناساند کاملاً بمقام ایمان رسیدند و حقائق و دقائق بروزات سابقه را فهمیدند چنانکه در سال یکهزار و دویست و پنجاه و یک (1251) در هیجده سالگی (18) باقدام والدین محترمه معظمه آسیه خانم بنت میرزا اسمعیل نوری را بقصد ازدواج درآورد و از آن صدف عصمت لئالی ثمینه بعرضه وجود و مشهود آمدند و تفصیل احوال مذکوره در بخش ششم میاید پس در سال یکهزار و دویست و پنجاه و



شش (1256)<sup>19</sup> (12) والد معظم در طهران از اینجهان در گذشت و بعد از او تمامت خاندان جلیله واسطه اشتهار و طاعت و انقیاد صرف نسبت باو بوده و تخلف از اوامرش را روا نمی شمردند و بدین طریق سکونت آن سلطان روحانی در طهران بوده و گاهی در تابستانها عائله را به تکر میفرستادند و ایامی خود نیز بدانجا میرفتند تا آنکه میعاد آلهی بسر آمد و یوم نباء عظیم فرا رسید و هنگام آن شد که اسرافیل حیات نغمه زندگانی بدیع در دمد و قیامت صغری و حشر و بعث هدئ گردد پس نهایتاً برای حصول استعداد در عالم بشر و برای رفع اوهام و کسر تقالید و اصنام بتقدیر و تدبیر عزیز علام حضرت مبشر اعظم و باب الله الاکرم شروع ببشارت و دعوت نمودند و جمعی از اصحاب با وفا و رجال نامدار علم و ثقی بمیدان عشق و فدا شتافتند و سلطان قدم در ظاهر مشیر و مشار در حلّ و عقد امور آنطائفه شده برای حصول استعداد و علوشان بمقام بلوغ و رشاد طبق مصالح آلهیه خود را در خلف استار نوریّه نگهداشته و بواسطه حضرت مبشر و کبار اصحاب و اولوالافنده و ارباب در ایران و سایر جهان متدرجاً عالم بشر را صالح برای نشر مستقیم انوار و آثار عظیمه خود مینمودند چنانچه در خلال احوال مبشر اعظم و اصحاب مکرم و حوادث جاریه بین الطلاعین روشن و واضح میداریم.

در اینجا برای مزید ایضاح و اثبات مطالب مذکوره شمه از بیانات شفاهیه حضرت عبدالبهاء در باب ایام اولیه جمال ابهئ را ثبت میداریم و هی هذا " در یوم ثانی محرّم سنه 1233 در طهران در محله دروازه شمیران در سرای تالار حیاط باغ تولد مبارک واقع گشت والده جمال مبارک تمامت تعلق را بایشان داشت بدرجه نیکه آرام نداشت و از وجنات جمال مبارک حیران بود مثلاً می گفت ابداً این طفل گریه نمی کند و ابداً شنونیکه از اطفال شیر خوار دیگر صادر می شود از این طفل مشاهده نمیگردد از

<sup>19</sup> - اشتباه است بموجب مدارکی در دست است در اوائل سال 1255 والد مبارک صعود نمود. (محمدعلی ملک خسروی)

قبیل فریاد و فغان و گریه و زاری و بیتابی و بیقراری. باری چندی گذشت و فطام واقع شد و مرحوم والدشان تعلق عظیمی بایشان داشتند و ملتفت بزرگواری و علو منقبت و مظهریت مقدسه جمال مبارک بودند و برهان بر این، اینکه در مازنداران در قریه تاکر که تیول ایشان بود عمارت ملوکانه تأسیس فرمودند و چون جمال مبارک که اکثر موسم تابستان در اینجا بودند مرحوم (13) مرحوم میرزا بخت خویش در موقعی از مواقع خانه بقلم جلی این دو بیت را مرقوم فرمودند :

بر درگه دوست چون رسی گولیک \*\*\*\*\* کانجا نه سلام راه دارد نه علیک

این وادی عشق است نگه دار قدم \*\*\*\*\* این ارض مقدس است فاخلع نعلیک<sup>20</sup>

والی الآن این دو بیت بخت ایشان در دیوار آن عمارت موجود... در سن هفت سالگی روزی جمال مبارک مشی می فرمودند والده شان ببرزندگی هیکل مبارک نظر کرده گفت قدری قامت کوتاه است والد جمال مبارک گفتند نمیدانی که چه استعداد و قابلیت دارد با فطانت و هوش است مانند شلعه آتش است و در این صغر سن ممتاز از جوانان بالغ اگر قامت چندان بلند نباشد ضرری ندارد باری در سن

15- تصویر خط جناب میرزا بزرگ نوری - مرحوم میرزا بزرگ این قطعه شعر را روی الدواری (چوب) نوشته و بموجب بیان مبارک حضرت عبدالبهاء در یکی از مواقع بیت نصب نمود ولی در سال 1268 هجری قمری موقع غارت تاکر میرزا ابوطالب که سقف آنرا خراب نمود سایر مردم نیز چوب آلات آنرا بردند و پس از چندی نیز فاطمه خانم عیال میرزا یحیی ازل بکمک میرزا محمد هادی پسر خود درب و چوب آلات آن خانه خرابه را بجای دیگر منتقل و برف و باران نیز بمرور زمان دیوار و آثار بیت را از بین برده و بصورت تل خاکی در آورده است. مرحوم نظام الملک تاکری برای تعویض چوبهای شکسته سقف مسجد مجاور بیت مبارک اقدام به برچیدن تیرهای چوبی سقف شبستان مسجد نمود و ضمن تعویض معلوم میشود که بیکی از چوبهای سقف خطی از مرحوم میرزا نوشته شده چون این خط بمرور ایام زیر گل و شفته سقف مانده و کم رنگ گشته بود لهذا با مرکب او را پررنگ نموده جای امنی که بین مسجد و تکیه بوده باشد نصب مینمایند فعلاً این الوار سر درب مسجد در داخل تکیه است. (ملک خسروی - اقلیم نور - صفحه 21)



طفولیت در طهران در میان یار و اغیار شهرت عجیبی فرمودند و همچنین آثار مواهب آلهیه ظاهر و آشکار بوده و محبوب القلوب بودند وزرائیکه نهایت عداوت و دشمنی بوالدشان داشتند ایشانرا دوست می داشتند و حرمت درجات مخصوصه مینمودند مثلاً حاجی میرزا آقاسی نهایت عداوت را با مرحوم میرزا داشت زیرا ایشان را رفیق قائم مقام در قلب خویش می دانست زیرا با مرحوم قائم مقام میرزا ابوالقاسم نهایت الفت و محبت را داشتند این مسئله نیز سبب بغض و عداوت شده بود لکن با وجود این منتهای محبت را به جمال مبارک اظهار می داشت بدرجه که جمیع حیران بودند که این شخص با وجود اینکه دشمن والدشان است چرا به این درجه رعایت پسر را می نماید مثلاً وقتی که محمد شاه محمد خان امیر نظام کرمانشاهی را از آذربایجان طلبید و شهرت در ولایات یافت که حاجی معزول و امیر نظام بمصدر صدارت عظمی منسوب مرحوم میرزا آنوقت حاکم بروجرد بودند مکتوبی به بهمن میرزا مرقوم نمودند مضمون اینکه المنة لله حاجی میرزا آقاسی معزول و امیر نظام منصوب ، " یا رب این نسناس از شه دور باد " ؛ بهمن میرزا چون با مرحوم میرزا عداوت داشت عین مکتوب را به حاجی میرزا آقاسی فرستاد او آتش گرفت و جمال مبارک را خواست تشریف بردند عرض کرد نمی دانم به پدر شما من چه کرده ام که اینگونه در حق من می نویسد لکن چکنم پدر شماست ملاحظه کنید که چه نوشته است جمال مبارک ملاحظه فرمودند و سکوت نموده هیچ اظهار نظر نکردند صاحب دیوان نشسته بود او بسیار آدم خوش نیّتی بود و به جمال مبارک محبت داشت مکتوب را گرفت نگاه کرد گفت این خط میرزا نیست تقلید کرده اند حاجی میرزا آقاسی گفت نگاه کن این عبارت به این سادگی باین سلامت باین مختصری و باین فصاحت و بلاغت ممکن نیست کس دیگری بتواند بنویسد و چون جمال مبارک هیچ نفرمودند و سکوت اختیار فرمودند عرض کرد خوبست که شما بوالد نصیحت

کنید که اینگونه تحقیر بار دیگر تکرر نیابد چکنم والد شما است محض خاطر شما از او گذشتم ولی کاری بکنید که او از من بگذرد مقصود این است که دشمنان (14) مرحوم میرزا هم جمال مبارک را دوست می داشتند و با وجود آنکه جمیع میدانند که در هیچ مدرسه داخل نشدند و نزد هیچ معلمی تعلیم نگرفتند کل شهادت میدهند که در علم و فضل و کمال بیمثیل و نظیرند مثلاً در طهران در مسئله مشکلی که مذاکره می شد و جمیع حیران بودند جمال مبارک حلّ مینمودند و از برای کلّ آشنایان اسباب عزّت و راحتی و نعمت بودند از جمله میرزا آقا خان صدر اعظم در وقتیکه وزیر لشکر بود معزول و منکوب شد و سرگون بکاشان گردید نهایت رعایت در حق او و خانواده اش نمودند و همچنین دیگران، یک وقتی بمازندران تشریف بردند میرزا محمد تقی مجتهد مشهور در یالرود بود قرب هزار طلبه داشت به چند نفر از تلامذّه خویش اذن و اجازه اجتهاد داده بود شبها در مجلس مباحثه علمیه میشد بعضی از احادیث مشکله روایت میکردند و چون حیران میماندند جمال مبارک معنی حدیث را بیان می فرمودند از جمله شبی از شبها میرزا محمد تقی از مجتهدین تلامذّه خود سئوال کرد از معانی بیان کردند نپسندید بعد جمال مبارک بیانی فرمودند سکوت کرد روز ثانی بحضرات تلامذّه مجتهدین خود گفت که من بیست و پنج سال است که شما را تربیت و تعلیم کردم مرا گمان چنین نبود که در معنی این حدیث حاضر نباشید و یک جوان کلاه بسر ( علوم را محصور در نزد ارباب عمائم میدانستند) حدیث را اینگونه تشریح نماید. لهذا جمال مبارک در صفحات نور شهرت یافت و بزرگان نور نهایت احترام را مجرئ میداشتند روزی جدّه والده یعنی والده والده<sup>21</sup> وقت سحر بمنزل میرزا تقی مجتهد رفته بود که نماز بخواند بعد از نماز مجتهد مذکور باو گفته بود که من مژده بشما

<sup>21</sup> - والده والده = مادر بزرگشان

بدهم دیشب در خواب دیدم که حضرت قائم در خانه هستند من رو بآن خانه رفتم پاسبان گفت حضرت قائم با جمال مبارک خلوت کرده اند لهذا کسی اذن دخول ندارد بعد فکری کرد گفت عجباً این مقام را از کجا پیدا کرده اند ایشان از خانواده وزارت اند بعد گفت یک نسبت خویشی بعیدی بما دارند شاید از آن جهت است باری این حدیث مجتهد در اطراف نور شهرت یافت بعضی نفوس فطن زیرک گفتند نفس مجتهد را راه ندادند چگونه می شود اینمقام بجهت خویشی با مجتهد حاصل شود مختصر این است چه در طهران و چه در مازندران جمیع اعظم و اکابر و علما که میشناختند شهادت بر بزرگواری جمال مبارک میدادند و هر امر مهمی واقع میشد حل آنرا رجوع بایشان مینمودند و اگر بخواهم در اینمقام یک یک را شرح دهم بسیار مفصل میشود در ایام طفولیت در سن پنج یا شش سالگی جمال مبارک خوابی دیدند و آنرا برای والدشان بیان فرمودند والدشان شخص شهیری از معتبرترین و منجمین حاضر نموده و سنوال از تعبیر خواب کردند رؤیای مبارک این بود که در عالم خواب در باغی تشریف داشتند ملاحظه (15) فرمودند از اطراف طیور عظیم الجثه بر سر مبارک هجوم دارند و لکن ادیت نمیتوانند برسانند بعد بدریا تشریف بردند و شنا می فرمایند همچین طیور هوا و ماهیان دریا جمیعاً هجوم بر سر مبارک مینمودند اما ادیتی نمی رسانیدند آنشخص معتبر باصطلاح خود زانجه کشید و گفت این رؤیا دلیل بر این است که این طفل مصدر امر عظیمی خواهد شد و آن امر تعلق بعقل و فکر دارد زیرا سر مرکز عقل و فکر است لهذا جمیع رؤسا و بزرگان عالم بر سر این طفل مانند مرغان و ماهیان هجوم خواهند کرد و لکن ضرری نخواهد رسانید و او بر کل غالب میشود و کل در نزد او خاضع خواهند گشت و عجزشان ظاهر خواهد شد. <sup>22</sup>

<sup>22</sup> - از بیانات شفاهی حضرت عبد البهاء به نقل از یاداشتهای فاضل مازندرانی.

.....

و از مجتهد مزبور خواب دیگری نیز که در همان ایام شباب جمال ابهی راجع بایشان دیده نقل است که در رؤیا صندوق پر از کتبی را مشاهده نمود و خطوط آن کتب مذهب و جواهر نشان بود و لئالی آن دیده ها را خیره می کرد و باو گفتند که آن کتب تعلق بجمال ابهی دارد پس همینکه از خواب برخاست در تعبیر آن رؤیا متحیر گشت و بنوع تعجب به خود می گفت آیا در خاندان وزراتی و دولتی ممکن است اینمقامات عظیمه و کمالات منیعه وقوع یابد. حاجی میرزا محمد تقی نوری مذکور که با جمال ابهی نسبت خویشاوندی بعیدی داشت و منجذب بآن عظمت و کمالات بود از مجتهدین معظم مشهور آن ایام شمرده میشد و در ما بین علماء فتوای غریبه در احکام شرعیّه داد از آنجمله فتوای عدم ابطال صوم بواسطه شرب دخان بود و خود در ایام رمضان بر منبر قلیان میکشید لذا نوبتی در ایام فتحعلی شاه باقر(?) حجة الاسلام گیلانی مقیم اصفهان که وی را تسفیق نموده بود بشاه امر کرد تا او را بطهران حاضر ساختند و تعزیر شرعی نمودند و بالاخره او در سال 1263 در شصت و سه سالگی از اینجهان در گذشت. **قصص العلماء و روضة الصفاء و بعضی تاریخ وفات او را (عالمی خراب شد = 1258) گفته اند که مطابق با سال هزار دویست پنجاه (1258) میباشد**<sup>23</sup>

### **واما القاب و نام و نسب و ولادت حضرت مبشر اعظم و باب الله الاکرم**

<sup>23</sup> - در موقع طبع کتاب باید سه حاشیه مسطور که در وصف الحال مجتهد نوری است از عبارت (و از مجتهد مزبور) و انتهاء به عبارت (سال 1258 میباشد) و حاشیه اول و سوم از مؤلف کتاب و حاشیه دوم از کتاب روضة الصفاء میباشد بفاصله های معین در تحت خط افقی پایین صفحه نوشته شود و نیز عنوان ( و اما القاب و نام و نسب ...الی آخر) به خط جلی تر نوشته شود. (فاضل مازندرانی)

القاب منیعة آن بزرگوار در مواضع کثیره آثار باهراتش بعبارات باب الله الاعظم و ذکر الله الاکبر و کلمة الله الاتم و نقطة البیان و امثالها مسطور و در السن ادنی و اعلى بعنا وین نقطه اولی و ربّ اعلى مشهور و در بیانات جمال ابهی بوصف مبشّر متّصف و مذکور است نام جلیش مرکب از اسمین اعلیین علیمحمد بود و در بسیاری از کلماتش از آن نام بعبارت ذات حروف سبع تعبیر و اشاره فرمود و چنانکه مذکور شد در بلدة شیراز در شب غره محرّم سال یکهزار و دویست و سی و پنج (1235) هجری قمری در خانه آقا میزا علی عموی والده اش قریب بفجر تولد یافت و از عوالم غیبیه قدم بعرضه شهود گذاشت و والد ماجدش سیّد محمدرضا از تجار معتبر و والده محترمه اش فاطمه بیگم هر دو از اهل شیراز بودند و نسب مطهرش از طرف ابوین از طریق ائمه هدی بحضرت امام شهید حسین بن علی بن ابیطالب پیوسته و آن تبار تجارت شعار خلفاً عن سلف شرافت نسب را با کمال حسب توأم کرده (16) و بجمال صورت و فضائل سیرت و مآثر دیانت و جذبات عبادت امتیاز یافته و دستار اخضر و مظفة خضرا که شعار بنی فاطمه بود بر سر و در کمر داشتند و آثار انتسابشان بخانواده وحی و رسالت و انوار ظهور و طلوعشان از آن برج نبالت و اصالت از جبین مبینشان میدرخشد و چون عرق نبیل سیادت هاشمیّت با اصل قدیم ایرانیّت در آن حضرت توأم و این دو بحر در آنجمع البحرین ملتئم و با هم بود در کثیری از مواضع استدلالیه از کلمات و آیاتش خود را بعنوان جوان عربی ستوده و منهما هذّه :

" م ح م و یا اهل العرش اسمعوا نداء ربکم الرحمن الذی لا اله الا هو من لسان الذکر هذا الفتی ابن العلی العربی الذی قد کان فی امّ الکتاب مشهوداً فاستمع لما یوحی الیک من ربک اثنی انالله الذی لا اله الا هو لیس کمثله شیئی و هو الله کان علیاً کبیراً یا اهل الارض اسمعوا نداء الطیور علی الشجرة

المتورقة من كفورالظهور في وصف هذا الغلام العربي المحمدي العلوي الفاطمي المكي المدني  
 الابطحي العراقي مما قد تجلى الرحمن على ورقا تهنّ ائه هوالعلی و هوالله كان عزيزاً حميداً<sup>24</sup> و در  
 موضعی دیگر " لانّ الله قد اختار لحفظ دين رسوله و اوليائه عبداً من الأعجميين و اعطاه مالم يؤت  
 احداً من العالمين."<sup>25</sup>

## كيفية أيام صغر سنّ آن حضرت

از آنرو که والدین آنحضرت جز او فرزندی نبود و نیز از سیمای شئون و احوال وی همواره آثار جلال  
 و عظمت استقبال مشاهده میکردند و همی قرین حیرت و شگفت میشدند دمبدم تعلقاتشان بدو میافزود  
 و بیش از حدود معهود مراقب و ساعی در حفظ و تربیتش بودند و آثار عجیبه و حکایات غریبه کثیره  
 از ایام صغر سنّ وی در السن و تواریخ مشهود و مسطور است و از جمله رؤیاهای عجیبه که در ایام  
 خوردسالگی برای آنحضرت پدیدار شده و هیچ یک مناسبتی با حال و سال او نداشت این بود و بوالد  
 ماجدش چنین حکایت نمود که شب در عالم رؤیا دیدم میزانی بین الارض (17) والسماء آویزان است  
 و جدّ بزرگوارم امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق (ع) در یکی از کفین نشسته و کفه دیگر خالی  
 است و شخص جلیلی که ویرانشناختم مرا برگرفت و در کفه تهی نشانده و همینکه در آن قرار یافتم  
 طرف من چندان سنگین آمد که بر جایش بایستاد و کفه آنحضرت سبک بود و بالا رفت و چون والدش  
 آقا سید محمد رضا امثال این گفتار و آثار از وی استماع و مشاهده مینمود در تفکر و تحیر فرو میشد  
 و به خویشاوندان و خواصّ محارم خود میگفت که نمیدانم مالّ حال این طفل بکجا خواهد رسید چه که

18- قیوم الاسماء از آثار حضرت اعلی

19- قیوم السماء از آثار حضرت اعلی



از کودکی پنج ساله امثال این اقوال و احوال بسی حیرت انگیز است و او در هیچ امری شباهت همسالان خود ندارد پس او را در حدود شش سالگی برای تحصیل قرائت و کتابت و ادبیات ابتدائیه بمکتب شیخ عابد معلّم سپردند و شیخ مذکور که پس از ظهور عترت(؟) آنحضرت بی تائی بسوی امرش شتافت و باذعان و ایمان باو مفتخر و مشتهر گردید مآ محمد نام داشت و از فرط زهد و عبادت بنام شیخ عابد اشتهار یافت و از پیروان عقیدت شیخ احسانی و سیّد رشتی و از علوم رانجه ایام بهره مند بود و خط را نیکو می نوشت و در دبستانش که بقرب خانه آنحضرت واقع جمعی از فرزندان وجوه متباشرین(؟) تعلیم میگرفتند پس او در ایام قلیله چنان براعتی از آن خوردسال نادرالمثال در دروس مقدماتی خصوصاً در جودت خط مشاهده نمود که موجب حیرت او گردید و یکی دوسال پیش نگذشت یعنی در حدود سال 1243 آقا سیّد محمد رضا بجوار رحمت ایزدی پیوست و آن بزرگوار در صغر سن یتیم ماند و حاجی میر سیّد علی خال اعظمش بکفالت و پرورش خواهر و خواهرزاده بپرداخت و در وصف احوال و شنون وی در آن سنین حکایات غریبه بسیاری مشهور و مسطور است چنانکه از معلّم مزبور مأثور شد که در یوم نخست همینکه برسم مکتب داران خواست برلسان او بسمله القأ و تلقین کند آنحضرت معنی جمله را از او بپرسید و او در بیان تأمل کرد پس آن بزرگوار فرمود هر جمله را که معنی و درک و مفهوم نباشد ادا نتوان کرد آنگاه خود با بیانی فصیح و بلیغ و در غایت دقت و اتقان (18) شرحی در تفسیر بسم الله گفت که معلّم غرق در حیرت گشت و بی اختیار برجنان و لسانش گذشت که یاللعجب این کودک نوری دارای قدرت و معانی بدیعه از مکتب " و علمناه من لدنا علماً " است آیا که را یارای آنست که به تعلیم او پردازد و او را نزد خال مذکور برد و از پذیرفتن وی در مکتب خود عذر آورد ولی خال بانحضرت سخنان سابق خویش را تذکار کرده تاکید

نمود که در مکتب مانند سائر شاگردان مستمع و مطیع باشد و معلم را نیز راضی نمود لاجرم آن بزرگوار در مکتب مذکور استقرار گرفت و متدرجاً در طی ایام کلمات و حالاتی از وی تراوش می نمود و سبب تحیر و تنبّه می گردید و شیخ معلم چون در سالیانی بعد شرح بسمله صادر از قلم ملهم وی را مشاهده و مطالعه نمود بیقین مبین بدانت که آثار و اثمار بدیعه در حالت صغر سنش نیز مانند وجود برگ و بر و میوه و ثمر در بذر شجر در کمون آن سرور وجود و تحقق داشت و نیز از معلم شهرت یافت که فیما بین تلامیذ مکتب مقرر و مرسوم بود که در هر روز از ایام جمعه یکی از آنان همگی همدردسان و نیز استاد را در باغها و نزهتگاههای نزدیک شهر ضیافت می کرد و روز را باشتغال ببازی و استفاضه از معلم میگذراند و همینکه معلم و متعلمین در محل مجتمع می شدند و کودکان بانواع بازی سرگرم می گشتند او از جمع کناری می جست و پنهان می گشت و چون ویرا نمیدیدند در تفحص و جستجو میشدند تا او را در سایه درختی یا کنار دیواری مشغول نماز و نیاز و در حالت رکوع و سجود و توجه بمعبود بی انباز می یافتند و نیز از شیخ معلم این حکایت نشر یافت که از آغاز ورود آن نونهال بیهمال در مکتب وی او در احوال و اطوارش همی بحیرت و شگفت اندر بود زیرا که بهیچ وجه در صفات و اخلاقیات مشابهت و مماثلت با سائر کودکان نمیدید و حرکات و افعالی که از مقتضیات ایام صغر سن است از او مشاهده نمی گشت چنانچه اغلب اوقات در افکار و احزان بود و از ملعب صبیان همواره گریزان و نیز بتلامیذ مکتب و همسالان خود بسی رأفت و شفقت میکرد و هر چه از مآکول و (19) مشروب داشت بآنان بالسویه میداد و با شادمانی و انبساط خاطر تناول مینمودند و هر آنچه از لوازم درس و مشق محتاج میشدند و از او تمنا میکردند بی مضایقه و بدون اظهار منت با کمال ملاطفت عطا می نمود و هرگز دیده نشد که مابین او و یکی از شاگردان رنجش و کدورتی

باشد و یا یکی از وی و یا او از احدی شکایت نماید و هکذا در درس و خط محتاج بتکرار نمود و هرچه معلم باو درس میداد بار اول فرا میگرفت و مانند سائر شاگردان غلط نمی پرسید و خط را بدانگونه که معلم تعلیم میداد مانند او مینوشت لذا شیخ معلم پیوسته در جودت و فراست ذهنیه و قابلیت و استعدادات جبلیه وی تعمق و امعان نظر مینمود و مکرر میگفت اگر این طفل دوره های تحصیلاتش را بانجام برساند نخستین عالم عصر خویش خواهد شد و همینکه خال اعظم پس از چند سال ویرا در مرافقت خود برای اشتغال بتجارت برد دست تأسف بیکدیگر زده افسوس میخورد و این عبارت را بتکرار می گفت که اگر والدش در حیات بودی وی را در تحصیل علوم باز نداشتی و بامر تجارت نگماشتی و آن حضرت از صغر سن در میل وافر و رغبت شدید به عبادات و مناجات و استقراق و عوالم روحیات بوده و توجه چندان به شنون ماده نمی فرمود و اغلب ساعات شبانه روزش مصروف در نماز و راز و نیاز می گذشت و چون در حدود نه سالگی بود در اغلب روزها روزه می گرفت و در صبحها برای استطاله اشتغال بعبادت در مکتب دیر حاضر میشد و معلم یکی از همدرسانش را بطلب وی می فرستاد که هم علت تأخیر را دانسته و هم ویرا با خود به دبستان ببرد و تلمیذ پس از مراجعت و حضور با وی نزد معلم اظهار می داشت که ویرا در گوشه خلوتی در خانه مسکونه اش مشغول بعبادت یافت و بدینگونه بکرات واقع شد و چون بر او عرضه میکردند که در حال صغر سن متکلف به طاعات و عبادات نیستی در هر نوبت با کمال ادب و حیا که مخصوص وی بود عذری پیش می آورد و بیانی می نمود که چاره نی جز قبول و سکوت نبود چنانچه فاضل نحیر شهر حاجی سید جواد کربلانی نواده آقا سید مهدی بحر العلوم مشهور از عظامای علمای متقدمین اصحاب آنحضرت (20) چون با حاجی سید محمد یکی از احوال وی طریق دوستی و مراودت داشت روزی در

شیراز بخانه اش رفت و در اثناء آنکه در تالار بیرونی عمارت مشغول مکالمه بودند ناگهان صوت جوان نو رسی بسمعش رسید که بآداء صلوة و در حال دعا و مناجات بود و از اصغاء دعوات در لُجّة تحیر و تعجب فرو رفت چه که آنهنگام فریضة صلوة نداشت و نیز به تأثیر صوت و تضرع بدرجه ویرا جذب نمود و دل بر بود که از مکالمه باز ماند و سمع قلب و روح را بگشود و لب ببست تا لحن ملیح را استماع نماید و انتظار میبرد که برویت صاحب صوت نائل گردد ناگهان سیدی صبی و صبیح در سن تقرّب نه سالگی از بیت اندرون بیرون خرامید و در کمال وقار و شرم و ادب سلام داد همینکه نظرش بر ان صورت زیبا افتاد چنان مجذوب جمال و کمالش گشت که از حرکت و تکلم باز ماند و دیده بر جمال نادر المثال بدوخت حاجی سید محمد بدو گفت این آقا خواهر زاده من است نامش سید علی محمد و پدرش از این جهان در گذشته است و اما تأثیراتی که از مشاهده احوال موصوفه علی- محمد در سید کربلانی حاصل شد هرگز از او مفارقت ننمود و باری دیگر پس از چندی بشرح مذکور بانخانه رفت و محن دلربای صلوة و مناجات بشنید و پس از لمحّة همان صبی ملیح بمجلس ورود فرمود در حالیکه چند قطعه کاغذ در دست داشت و بعد از اداء تحیت با وقار و ادب نزدیک رفت کربلانی مذکور از او پرسید که این کاغذ ها چیست پاسخ داد که صفحات مشق من است و کربلانی اوراق را از دستش گرفته نگریست و غریق حیرت و تعجب گشت چه که او خط را بمراتب از معلمش بهتر و زیبا تر نوشته بود و سپس از او سؤال کرد که شما هنوز بمقام تکلیف نرسیده اید و عبادت بر شما واجب نه چرا اینقدر نماز و نیاز بجای میآورید در جواب فرمود که خوشترین ساعات حیاتم هنگامی است که با محبوب و معبود خود در راز و نیازم و من مشتاقم که مانند جدّ عالی مقدارم امام همام سید السّاجدین باشم و سید کربلانی چون این سخنان را از وی بشنید لختی در نهایت حیرت (21) بدو نگریست و

بیقین مبین دانست که در تحت استتار آن قیافه لمیع و اطوار بدیع اسرار عمیق و منیعی مودوع و مستور است و از این جهت بود که چون ندای جانفزای دعوت جدید از افق شیراز مرتفع گشت عاشقانه بدانسو شتافت و مقصود و مرام خود را بیافت و ان بزرگوار در مواضعی از کلمات عالیات خود شیخ عابد مذکور را یاد نموده و بخطاب یا محمد و یا معلّمی مخاطب فرموده بالجمله " قل ان یا مُحَمَّدَ مُعَلِّمِی فلا تضربنی قبل ان یقضی علیّ خمسة سنة و لو بطرف عین فان قلبی رقیق رقیق " <sup>26</sup> پس از آنکه تحصیلات ابتدائیه اش در مکتب مذکور منقضی گشت خال اعظم او را از مکتب در آورده و بحجره تجارتش در شیراز مشغول ساخت و پس از چندی ویرا در حالیکه بسن پانزده سالگی رسیده بود با خود از شیراز به بندر بوشهر برد و در حجره تجارتش به تجارت مشغول نمود و از اینرو که تحصیلات آن بزرگوار منحصر به مکتب ساده مرسوم آن ایام بود و تحصیلات ادبیه و علمیه عربیه که علماء آن دوره طی میکردند ننمود در توقیعات و رسائل در مقام احتجاج خویشتن را مانند جدّ مُمجّدش حضرت رسالت پناهی اُمّی ستوده و بطور تعجیز علما و فضلا را به استننان در میدان منزلات قلبیه و قلمیه خود دعوت فرمود و در آنجمله این کلمات عالیه است.

" فو ربّ السّماء و الارض انّ امره لابین من هذه الشمس فی نقطة الزّوال فی هذا القسط لانّ حجة الله قد اختار لحفظ دینه و اسراء شریعته عبداً ما قرء عند احد و اعطاه الله بفضله و کرمه بما وعد فی القرآن للمتّقین من عباده اتّقوا الله یعلمکم الله ثمّ قوله جلّه شأنه اتّقوا الله يجعل لکم فرقاناً و شرح صدره بما لم یشرح صدر احد من شیعته علیّ من قبله " <sup>27</sup> و در مقامی دیگر فرمود " فلما بلغ سنّ هذا

<sup>26</sup> - بیان عربی، باب یازدهم از واحد ششم - مجموعه آثار حضرت اعلی شماره 43 - جمع آوری دار الآثار ملی بهائیان ایران در سال 133 بدیع که بتعداد محدودی تکثیر گردیده است. (INBA-43)  
<sup>27</sup> - منبع؟

الفتی الی حکم فرض العلم (بلوغ) قد بلغناه الی جزیرة البحر (ابوشهر) سنة محمد رسول الله من قبله و ما تلا من سبیل علمکم لدی احد منکم و انه لامی علی هذا الشأن و اعجمی علی هذا الصراط و احمدي من فدیة رسول الله فی حکم لوح حفیظ و یشهد کل ذی عقل ان مثل تلك الآيات ما نزل الا من الله العزیز الحکیم." 28

## در بیان کیفیت ایام شباب آنحضرت

و آن حضرت پس از ورود ببوشهر بمساعدت و مشارکت و مرافقت خال به تجارت اشتغال گرفت و بعد از انقضاء قرب چهار سال امر شراکت با آنان تفریغ کرد و مستقلاً تجارت مینمود و آن تجارت سرا معروف بنام میمندی ها بوده و تقریباً دو سال بدینطریق بگذشت و در سنین توقفش در آن بندر متدرجاً اثمار و آثار مودوعه ای در وی ظاهرتر شده و ابصار حدیده را باو متوجه و منجذب می نمود و حکایات دوام عبادت و انکار آن بزرگوار در معرض حرّ شدید آفتاب بر سطح بام حجره تجارتش و توجهات و مناجاتش در اسحار آنجا معروف و مشهور نزد یار و اغیار میباشد و ارتباطات معنویّه و توجهات قلبیّه اش به سیر اخفی و محبوب ابهی در آن سنین محسوس و مشهور گشته و نیز در آن ایام گاهی نصایح و دستوراتی از او تراوش می کرد که دلیل بر آن بود که اعمال و احوال ناس خصوصاً تجار را نپسندیده و با روش عدالت جویانه بدیع خود آنانرا باصلاحات و بهبودی دلالت می

28 - ... جناب حاج میرزاسید علی خال اعظم آنحضرت را در حالیکه بسن پانزده سالگی رسیده بودند به بندر بوشهر برده و در حجره تجارتی خود در آنجا بشراکت مشغول کار تجارت داشتند . در یکی از توفیعات مبارک باین موضوع تصریح و چنین میفرمایند : " فلما بلغ سن هذا الفتی الی حکم فرض العلم (بلوغ) قدبلغناه الی جزیرة البحر (بوشهر) سنة محمد رسول الله من قبله و ما تلا من سبیل علمکم لدی احد منکم و انه لامی علی هذا الشأن و اعجمی علی هذا الصراط و احمدي من ذریة رسول الله فی حکم لوح حفیظ و یشهد کل ذی عقل ان مثل تلك الیات ... ( به کتاب حضرت نقطه اولی: صفحه ۸۵ رجوع شود.)

کرد و حاجی سید جواد طباطبائی مزبور در آن ایام سفری از ایران به هند مینمود و دربوشهر برای سابقه دوستی با خال اعظم بملاقات وی رفت پس در آنجا نیز بفیض دیدار آن بزرگوار فانز گشت و بعد از آن مکرراً می گفت که آن جوان الهی را چندان با انوار و اطوار و کمال و خصال برگزیدگان و خضوع و خشوع و اخلاق و آداب بزرگان و طاعات و عبادات مقربان دیدم که هرگز تأثیر آن احوال از خاطر محو و فراموش نگردد و این بیان (23) علوالتبیین از آن حضرت بصحت و شهرت پیوسته که هرگز برای رسم نشان و نوشتن بر بسته های بضائع تجارتي منحنی نگشتم الا آنکه در حال حق تعالی را سجده بجای میآوردم و پس از سنین مذکوره از بوشهر عزیمت مسافرت بکربلا نمود آورده اند که آنحضرت را شوق سفر و توقف در مقامات متبرکه عراق عرب زمام اختیار از کف پر بود و مکرر به آخوالش نگاشته و از آنان خواست که ببوشهر رفته حجره اش را تحویل گیرند و آنان همی بمسامحه و تعلل میگذرانند تا عاقبت سائق غیبی ویرا بآداشت که معاملات و محاسبات تجاریش را مرتب نمود و در حجره را مقفل و مختوم کرد و کلید آنرا تسلیم امینی نمود و شرح احوال باحوال نوشت آنگاه رهسپار کربلا گردید و خال اکبرش حاجی سید محمد چون از ماجرا مطلع گشت آشفته و پریشان بود چه که او را بی اعتنای به اینجهان و متاع آن و تفویض کننده امور بید تقدیر حیّ قدیر می دانست ولی خال اعظم حاجی میر سید علی از آنجهت که آنحضرت را از صغر سنّ در کفالت داشت و باحوال و اطوار و غرائب اسرارش مطلع بود و اطمینان داد که آنچه از آن بزرگوار صادرگردد گر چه در ظاهر و با وی نظر مغایر صلاح دیده شود همان موافق مصالح و اعتدال و حقیقت و کمال و مرضی ذوالجلال است و عاقبت حاجی میر سید محمد ببوشهر رفت و بنقود و بضائع و دفاتر نگریست و اوضاع را در نهایت کمال مشاهده نمود و بالجمله آنحضرت در حالتیکه مغارقت آن عزیز یکتا بر والده و احوال

سخت مؤثر و ناگوار بود ناگهان بعراق عرب وارد و در آنصفحات زیارت مشاهد متبرکه ائمه اطهار و اسلاف عالی تبار خود باستفاضه از عالم انوار پرداخت و در آن ایام بمحضر عالم کامل الحاج سید کاظم رشتی که بر جای شیخ جلیل القدر شهیرالشیخ احمد الاحسانی و بر طریقت وی در کربلا مسند افادات و تعلیمات روحانیه داشت حاضر شده و با او و کبار علمای اصحابش مأنوس بوده چنانچه در مواضع کثیره از آثار آن بزرگوار در حق شیخ و خصوصاً درباره سید بتجیل و تجلیل جلیل مسطور و عقیدت و معرفت آنان رکنی عظیم از معارف آنحضرت محسوب و شمه ای از آن آثار خصوصاً (24) شطری از بیانات فاتحه تفسیر سوره بقره را طی مقامات مقتضیه آتیه نقل می داریم و آنان از احوال و اطوارش استنباطاتی نموده و اخبار و بشارتی گفتند چنانچه شرح این واقعات و آنچه از قول سید معظم مزبور درباره آنحضرت روایت شده در بخش اول نگاشتیم و پاره ای از آن بشارات را نیز در مواضع مناسبه مستقبله ذکر خواهیم نمود و در اینجا فقط حکایتی را که نقل از آخوند ملا صادق مقدس خراسانی است مینگاریم و او از کبار و علمای اصحاب سید رشتی بود و تفصیل احوالش در این بخش و بخش سوم میآید و در ایام توقف آنحضرت در کربلا در آنجا او نیز اقامت داشت و در یومی از ایام زیارت مرقد امام شهید حسین بن علی رفت ناگهان چشمش در خارج باب ضریح بسیدی جوان در نهایت صباحت و ملاحظت افتاد که در منتهای تبّتل و خضوع متوجه بان رقام بود و لاینقطع اشک از چشمانش جاری میشد چه که آن بزرگوار در احیان زیارت بقاع متبرکه ائمه اطهار و اسلاف والا تبارش از غایت ادب و احترام بفاصله معین دور می ایستاد و اداء زیارت می کرد پس آخوند از مشاهده آنشئون صوریه و معنویّه اش غرق دریای حیرت و منجذب بدو گردید و باری دیگر نیز آن حضرت را بانحال و مقال دید و نزدیک رفته سلام داد و آن بزرگوار چنان مستغرق عوالم انوار و



اسرار بود که در ظاهر جوابی نگفت و آخوند تأمل کرد تا او از زیارت فراغت جست و متقهقراً در غایت ادب از آن مقام خارج شد آنگاه خود را باو رساند و سلام عرضه نمود و آن حضرت جواب داد و رسوم احترام بجای آورد و آخوند با کمال ادب از وی درخواست نمود که در مجلس ذکر مصیبت منعقد در منزلش حاضر گردد و او استدعایش را بپذیرفت و باینعبارت باو جواب گفت زهی شرافت و سعادت آنرا که در مجلس ذکر مصیبت حضرت نورالله الاعظم حضور یابد و لختی اظهار شفقت و ملاطفت نسبت بآخوند فرمود و در یوم موعود در موقعیکه سید رشتی و اصحابش در منزل آخوند مجتمع بودند ملا حسین بشرویّه بر منبر نشسته (25) ذکر مصائب مینمود وارد شد و همینکه نظر سید بر او افتاد با آنکه هرگز در هنگام استماع مصائب آل الله برای احدی قیام و تکریم نمیکرد بپاس احترام وی از جای برخاست و استقبال نمود و با حال احترام و تواضع بتکرار و اصرارهمی گفت سیدنا اینجا بفرمائید و محلّ جلوس خود را نشان می داد ولی آنحضرت قبول نفرمود و در داخل آنمجلس قرب درب آن جالس گشت و در آن حال با دیده حدید دیده می شد که اعضاء و ارکان کل حاضرین بعظمت آن بزرگوار معترف و خاضع میباشند ولی کل متحیر بودند که کیست و احوال چیست و ملا حسین بر منبر ساکت و صامت بود تا آنکه سید باو خطاب فرمود گفت چند بیتی از اشعار شیخ که در مصیبت امام شهید ساخته بخوانید و او شروع بخواندن آن ابیات نمود و حضرت شروع بگریستن فرمود چندانکه از گریه اش تمامت حضار مجلس به گریه شدید شدند و بخواندن چند بیتی از آن ابیات اکتفا شد و مجلس خاتمه یافت لاجرم شربت حاضر کردند و آن بزرگوار نیز نوشیدند آنگاه سید از او قبول معذرت خواست و برای حضور در مجلس ذکر مصیبت منعقد در منزل خویش برخاست و اصحابش نیز با او رفتند پس آن حضرت بر جای سید بنشست و شربتی دیگر نوشید سپس با ملا

صادق بدرود گفته بیرون رفت بالجمله از ایام قلیله توقفش در آن مشاهد انوار که قریب بشش ماه بود بیش از پیش سرچشمه افکار سرشار از وقایع افکار بدیعه اش بقوتی آسمانی منفتح شده و مخزن قلب مُمتلی از نیران موقده معارف الهیه اش باراده ربّانیه انفجار یافته و شروع لمعان انوار و جریان اثمار نمود و پس از مسافرت من الخلق الی الحق که بان شاهد مقدمه فرموده چون مسافرت من الحق الی الحق فی الحقیقش را در آن ایام عدیده بپایان رساند قصد سفر من الحق الی الخلق کرده عازم شیراز شد و سبب صوری مراجعتش از کربلا پس از توقف آن ایام قلیله اصرار والده اش بود که تحمل فراقش را نمیتوانست نمود و خال اعظم را برانداشت که برای ارجایشان بکربلا رفت و بالاخره آنحضرت عودت (26) به شیراز فرمود و باز بصدد مراجعت بکربلا و اقامت در آنجا بود ولی والده و خال اعظم سعی در توقفش در شیراز نمودند و اسباب ازدواج برای وی مهیا کردند و بادوشیزه نی مسماة بخدیجه سلطان بیگم از سلسله سادات خویشاوندانش که دختر عمّ والده اش بود وصلت دادند و عقد ازدواج در روز جمعه هیجدهم شهر رجب سال هزار و دویست و پنجاه و هشت (1258) بسته گشت و سپس فرزندی از ایشان بوجود آمد که بنام سید احمد موسوم شد و در طفولیت از این جهان در گذشت و دیگر از آن حضرت فرزندی نشد و نسلی نماند و بدینطریق در شیراز متوقف و مشغول گردید و در آن ایام قریب ده سال ایام شباب باستثناء شهور توقف در کربلا که در بوشهر و شیراز در شغل تجارت صرف فرمود بین العموم وبالاخص بین التجار بفرط دیانت و امانت و تقوی و عصمت و صدق و عبادت و تخلّق به اخلاق و سجایای طیبه بدرجه مشتهر و مشاربالبنان بود که تجار و غیرهم از آن کسانیکه او را می شناختند پیوسته استعجاب از محامد صفات او مینمودند و عند الكل باقصی المقام از وثوق و احترام بود و در امور تجارتی برآی و خبرت و بینائی او اعتماد میکردند و رشته تجارتش به

بنادر فارس و بمبئی (مُنبی) امتداد داشت و در یکی از توقیعات کریمه اش در خصوص اشتغالش  
بتجارت و در شأن و شرایط آن چنین مسطور:

قُلْ اِنَّ مَا اخْتاره الله لمحمد من قبل ثم لعلى قبل محمد من بعد التجارة انتم بها لتغلبون ثم لتعززون  
سبحانك اللهم فانزل بركات السموات و الارض و ما بينهما على الذين يتجرون فى الارض و هم فى  
تجارتهم ينصفون يحسبون لدونهم ما هم لانفسهم يحبون اللهم ارفعهم و عززهم و اغنهم من عندك  
انك كنت على كل شئ قديراً قل فمن تتحير فى الله ضمن الله ان يغنيه و من اصدق من الله حديثاً  
فلتجعلن تجارتكم بالله فان ذلك تجارتكم بمن يظهره الله ان انتم بالحق تتجرون.<sup>29</sup> (27)

### سال نخست ظهور بدیع

وقایع سال 1260 هجری قمری      مطابق سال 1223 هجری شمسی

### و سال 1844 میلادی

و آن حضرت پس از مراجعت از عراق عرب بشیراز تا یوم اعلان دعوت و قیام بنشر امرش بنحو  
مذکور در مولد و موطن خود متوقف و مشغول بامر تجارت بود و هر چند در ایام مذکور افشاء دعوت  
..... و مؤمنین و اصحابی از او معلوم و مشهود نیست ولی از انوار و افکار و بداعت انکار و جذبات  
اطوار و ظهور آثارش عقول ذکیه و قلوب حساسه ادراک و احساس مینمودند که وی را افکار و  
اسرار بدیهی در سر و پرواز تازه ای در پر است و انوار خفیه مانند آغاز فجر در افق شیراز در منظر  
اولی الابصار الحدیده نمایان بود و خصوصاً جمعی از بستگان و معاشرین آن بزرگوار و غیرهم مطالب

<sup>29</sup> - حضرت نقطه اولی - محمد علی فیضی ، صفحه 89.

و اظهارتی از او شنیده و فهمیده بودند و زمزمه در داخل و خارج از او لبها بود لاسیما پس از وفات السیدالجلیل الحاج سید کاظم در کربلا که در سال 1259 اتفاق افتاد آثار و اطوار و اظهار آنحضرت واضحتر بچشم و گوش میرسید.

## ورود جناب ملاحسین بشرویه ای بشیراز و ملاقاتش با حضرت باب اعظم

چنانچه در بخش اول نگاشتیم در آن ایامی که مسند تعلیمات روحیه اسلامیة از طریقت شیخ احسانی بواسطه خودش یا بعد از او بواسطه وصیتش حاجی سید کاظم رشتی در کربلا برقرار بود و طالبین حقائق دینیّه پیاپی بآن مرکز شتافته استفادت مینمودند جمعی کثیر از علما و فضلا و محققین از آنمدرسه روحانیه فارغ و بالغ شدند و حرکت و هیجان محسوسی در افکار شیخیّه نمایان بود و چون حاجی سید کاظم بدون تعیین من یقوم بعده از این عالم در گذشت ارباب دعاوی کثیره درمابین علماء اصحابش در عراق عرب و ایران برخاستند که هر یک ادعای قیام در مقام او را مینمودند و اعظم و اهمّ از کل حاجی محمد کریم خان از اهل کرمان بود و او بوفور علم و مال و شئون ریاست و جلال و کثرت تألیفات اشتهار یافت و اغلب پیروان آن عقیدت در اطراف او میگشتند ولی (28) از آنجائیکه سید رشتی در وصف من یقوم بعده اوصاف عظیمه و مقامات معنویه مهمّه ذکر نمود که برآنان منطبق نمیشد جمع کثیری از کبار اصحابش که هم در مقامی عظیم از علم و فضل و تقوی بودند و هم بروح و عمق مطالب و مآرب وی و شیخ احسانی احاطه داشتند و میدانستند که مقصود و منظورشان اخبار و بشارت قرب دوره ظهور موعود و تهیّه اصحاب و استعداد برای نصرت آن امر محمود بوده از حوادث انواقعات متزلزل و متحیر بودند و اینسو و آنسو جویا و پویا گشتند و تحمل عبادات و ریاضات شاقه

نمودند و بادعیه و مناجات‌ها پرداختند و بتخلیه و تخلیه نفس مشغول شدند و سپس در طریق طلب قدم گذاشتند در مقدم آنان مآ حسین از اهل بشرویه ای و خراسان بود و شرح احوالش متدرجاً در مطاوی این بخش بتفصیل در بخش آتی میاید و او سرحلقه دلیران دین و پیش قدم مجاهدین و از رجال نامدار حق در یقین و مردی بحلیه سامیه علم و فضل آراسته و بمقامات عالیّه تقوی و انقطاع پیوسته و بشهامت و شجاعت بدنیه و روحیه وابسته بود و قریب نه سال در کربلا نزد سید رشتی بتحصیل علوم و تکمیل شنون دینیّه اشتغال داشت و سید در برخی از مواقع مهمّه برای مناظرات و احتیاجات بافرقه مخالفین خود از فقها و مجتهدین او را از اطراف خود مبعوث نمود و او با قدرت علمیه خویش عقده از مشکلات بگشود و حقیقت معارف و مقاصد سید و شیخیّه را بر آنان بنمود و در این موقع که نجم ساطع سید رشتی از افق کربلا آفل شد و آن بساط روحانی منطوی گردید و ندهای تازه از کربلا و از مراکز متعدده ایران بسمعش رسید لاجرم بعزم تحقیق و آزمایش و جستجوی ازمن له الحق برخاست و نخست چند روزی در محضر درس و تعلیم میرزا حسن گوهر در کربلا حاضر شد و میرزای مذکور کمال احترام و خضوع نسبت بوی مینمود ولی او خویش را بمراتب اعلم و اتقی میدید بلکه گوهر را از جوهر مطالب شیخ و سید محروم و بی نصیب ملاحظه کرد لذا از وی منعطف و منصرف شد و نقش مسافرت ایران را در ضمیر بست و ملاقات با مدعیان خصوصاً میرزا محمد کریمخان مطمح نظرش بود (29) و چون بنفحات منتظره از شیراز مترصد و متوجه بودند از آن طریق این سفر را اختیار نمود پس مادر و خواهر را با اثاثیه زندگانی در کربلا گذاشت و برادر کهنترش میرزا محمد حسن و خالوزاده اش میرزا محمد باقر را که با وی همراز و پیرو بودند با خود همراه کرده منقطعاً عمّا سوی

الله عازم شدند و در ماه جمادی الاولی از سال یک هزار و دویست و شصت هجری قمری بحدود شیراز ورود نمود و قبل از دخول بآن بلد همرهان را بفرستاد تا در مسجد ایلخانی منزلی گیرند.

## آغاز بشارت و طلوع سپیده فجر هدایت

و خود بر حسب تقادیر غیبیه و تدابیر الهیه لدی الورد بخارج بلد بملاقات حضرت رسید و آن بزرگوار ویرا در خانه خویش دعوت خواست و او در جواب چنین عرضه داشت که همرهان را بمسجد ایلخانی فرستادم و اکنون منتظر منند و از جهت نرفتن من متحیر و مضطرب خواهند شد آنحضرت فرمودند که امر ایشانرا تفویض بخدا کن و برویم در آن حال قوت اراده و جاذبیت وی ملاحظین را با خود برد و در بین طریق از یکطرف در عظمت و حلاوت رفتار و گفتار آن بزرگوار و از طرفی در اسرار نهانی آن ملاقات غیر منتظره تفکر میکرد تا بدرج خانه رسیدند و پس از دق باب غلام سیاه در را باز کرد و باب خطاب به ملا حسین نموده این جمله را از قرآن بخواند " فادخلوها بسلام آمین " پس بهجره ای از آن خانه در آمدند و فی الحال امر فرمود <sup>30</sup> (30) تا آفتابه و لگن از برای شستشوی دست و روی از غبار راه حاضر کردند و خود آب بر دستهایش بریخت و او اصرار داشت که حفظ ادب

<sup>30</sup> - چنانچه در تاریخ جدید مسطور است و از متقدمین بشهرت و حد یقین پیوسته سید رشتی در سنین اخیره ایام از افادتش چندان در باب ظهور موعود منتظر و علامات و اشراط آن سخن گفته و نوشته که اغلب از فضلی اصحابش معتقد بقرب ظهور شدند و در آن ایام جمعی کثیر از مشایخ و بزرگان روحانی و نقاط مختلفه ایران و غیره چنانکه در بخش اول گفتیم و بعد نیز در مواضع مناسبه در شرح احوال شهیرزاد و سنگسر و سلماس و سیسان و غیرها می آوریم مردم را مترصد طلوع آن انوار مینمودند و سید چون من یقوم بعده را تنصیص و تعیین نکرد و اوصاف عظیمه و مقامات خطیره برای وی ذکر نمود لذا امثال ملاحظین بشروه ای و ملاحظی بسطامی و ملا محمد علی بارفروشی و ملاجلیل ارومی و مایوسف اردبیلی و غیرهم چنین گمان داشتند که یا نفس قائم و یا نادب خاص اعظمی از طرف وی پس از سید رشتی ظهور خواهد نمود و از این رو با شوق و انقطاع کامل وسائل واسباب فراهم آورده خود را برای نصرت در رکاب آن حضرت و شهادت در سبیلش مهیا کردند.

نموده امتناع ورزد ولی آن حضرت قبول نفرمود و پس از فراغت همینکه قرار بگرفتند و تناول شربت نمودند از وی ترحیب و تکریم بسزا فرمود و امر داد تا سماور از برای چای مهیا کردند و او در آن حال از ملاطفت و شفقت های باب خجل و منفعل بود و عزم مسارعت بمسجد ایلخانی و اطلاع از همهران در ضمیر داشت و اجازه خواست که چون رفقا در تشویش خاطر می شوند و اینک وقت اداء نماز مغرب است بمسجد رفته ایشانرا دریافته بصلوة پردازند ولی آن حضرت به وی چنین گفت که برای شما اولی آنکه امور را بمشیت و اراده الیه تفویض نمائید و اکنون مشیت الهیه بدین تعلق دارد که در اینجا مکئی نمائید پس ملاحسین را از قوت کلام وی اطمینان و سکونی حاصل شد و برخواسته وضو ساخت و مشغول نماز گردید و او نیز باداء صلوة پرداخت و در اثناء انکار و اوراد ملاحسین را افکار بسیار در نظر گذشت و در مساعی خود که برای یافتن مقصود بجای آورد و نیز در آن ملاقات غیر منتظره مملو از اسرار خفیه همی تفکر نمود و از عمق قلب بمناجات و دعا دست تضرع و ابتهال گشود و از خدا خواست که ثمره و نتیجه ریاضات و مشقاتش زودتر چهره مطلوب گشاید و بیدار محبوب نائل آید و بعد از فراغت از صلوة با هم نشسته و شروع بمکالمات نمودند و آنهنگام تقریباً یک ساعت از شب گذشته بود سپس در باره وفات سید رشتی و امور آنطائفه بعد از وی سخنها بمیان آمد و بسط مقال دادند و بیان و عیان داشتند که هر چند او من یقوم بعده را تعیین و تسمیه نمود ولی اوصافی برای وی معین داشت و علامات و آثاری درباره او ذکر کرد که با این مدعیان مطابقت ندارد و موافقت نیارد مانند آنکه او جوانی امی و سیدی فاطمی و صاحب علم الهامی و جسما و روحا منزّه و مبرا از هر نقص و ناتمامی و از صغر سن معصوم و مقدس از هر خطا حتی از مکروهات اسلامی است و امثال ذلک و ملاحسین در اثناء مکالمه با او از بیان و سیما و اطوار روحانیّه اش مطالب و

مآرب دقیقه عمیقه بعیده از انظار و عظمت و نورانیّت و جذآبیت (31) و اقتدار عجیبی مشاهده و مطالعه می کرد و همی خویشان را خاضع باو دیده دل به وی می داد پس در این موقع باب روی به وی نموده گفت ببین تمامت این علامات و کمالات در من موجود است و انطباق هر یک از آنصفت را با خود شرح داد و او چون این اظهار را شنید به خاطرش گذشت که هر چند صفات و علامات مذکوره در وی جمع است و عظمت نفس و کمال اخلاق و تقرّب عظیم الهی و جذآبیت و قوّت کلام و اراده و امثال ذلک از خصال عظیمه از تمام شئونش تابان و درخشان میباشد به حدی که احدی انکار نتواند نمود ولی مافوق اینها دو خصلت عظیمه مهمّه ناچار باید در موعود منتظر باشد یکی قدرت و تصرفات روحیه که مافوق قوای طبیعیّه است و دیگر علم الهی محیط بر کلّ اشیاء چه که از سید مرحوم مکرّر شنیده شد که میگفت علم من نسبت بعلم او قطره در مقابل دریا و ذره در برابر خورشید جهان آراست و این مطالب را نیز اظهار داشت و آنحضرت لمحّه سکوت فرمودند و در آنحال ملاحسین در نظر گرفت<sup>31</sup> (32) که اگر باری دیگر آن اظهار را نماید مسائل علمیّه معضله لاینحلّ را که در ایّام

---

30- در تاریخ حاجی میرزا جانی کیفیت ایمان ملاحسین را بطریقی آورد که خلاصه اش آنست چون بعد از وفات سیدرشتی بموجب دستور وی جمعی از اصحاب مخلص در مسجد کوفه مدّت یک اربعین معتکف شدند و ابواب ما تشتهیه الانفس را بر روی خود بستند و با تضرّع و دعا حصول بمعرفت و لقاء ولی محبوب را خواستار گشتند و ملاحسین و برخی در عالم مکاشفه ملهم بشیراز شدند ولی بصورت آنمحبوب را نمی شناختند و در شیراز چون آنحضرت بمجلس درس ملاحسین درآمد او احساس نمود که جذّاب نهانی در آن مجلس حاضر است که او را از خود بیخود نموده و راز قلبش را از او گرفته پس آن حضرت وی را بخانه خویش دعوت نمود و در آنجا باو گفت که تو را سرگشته در بیداء حیرت و گم گشته در مقصد میبینم و او در جواب عرض کرد بلی چنین است آنگاه فرمودند که طلعت محبوب خود را آیا بچه علامت و دلیلی میشناسی او گفت به نقطه علم که در وجهش ظاهر باشد پس انصاحب گنج ربّانی تفسیری بر حدیث جاریه نوشته بود اظهار داشته فرمود ببین آیا صاحب این بیان بمقاماتی که میخواهید هست و همینکه آن تشنه طلب دران نگریست مطلوب را یافت و خصوصاً سید رشتی فرموده بود انصاحب حقی که بعد از من ظاهر گردد بایست حدیث جاریه را شرح نویسد آنگاه ملاحسین عرض کرد که مرا نا خوشی غشی است که بایست باطلای محلول معالجه کنم و لهذا از آن آزار پیوسته در آزارم پس آن



سید در رساله ای جمع کرده بود بوی ارائه داده از او بپرسد و این افکار در متفکره اش جولان داشت که مجدداً آن حضرت باو خطاب کرده فرمود درست فکر کنید آیا نمیشود آنکه سید در خصوص او میگفت من باشم پس ملا حسین رساله مذکوره را به وی عرضه داشت و او لمحہ ای بدان نگریست و شروع به بیان فرمود و یک از مسائل مندرجه را تبیین و توضیح نمود چندانکه قلب ملاحسین روشن گردید و از استماع معارف بدیعه که هرگز در خیالش خطور نکرد و از شیخ و سید شیده نشد منجذب گشت و باب در آن حال خطاب مهیمن بدونموده گفت با آنکه شایسته نیست عباد حقیر خداوند قدیر را امتحان نمایند بلکه حق علیم همیشه بندگان را آزمایش می فرماید معذک برای هدایتت ای مهمان مکرم هر چه در دل داشته و خواستید آوردم بدانکه در این یوم نقطه علم الهی منم و باب یقین و معارف معنویہ باز شده هرکس را هر سنوال و حاجتی است باید از اینجا طلب کند و هرکه در اقل از آن تزلزل و تحیر آرد بهمان مقدار در دون جنّت نعیم خواهد بود و عرفان غیب الهی و توجّه و عبادت او که غایت غائی آفرینش است امروز از اینجا حاصل می گردد و اینک تفسیر سورة احسن القصص است که بیان می نمایم گوش فرا دار پس لوح و قلم بر دست گرفته بسرعتی که در تصور احدی نگردد سورة اول آنرا که مسمی بسورة ملک است در دقایقی چند از صادر فرموده بنگاشت و ملا حسین در آنحال که صریر قلم اعلی مرتفع بود و در میدان لوح جولان مینمود و تغنیات ملکوتیه آنحضرت عنان اختیار دل را میربود حالی دیگر یافت چندانکه نتوانست خویش را نگهدارد برخاست و در غایت تضرّع و خضوع اجازه رفتن خواست آن حضرت به وی فرمودند با اینحال اگر بیرون روی هر کس تو را

---

طیب طبیبان یک قاشق شربت بوی داد آنگاه او را از جمیع امراض ظاهری و باطنی شفا بخشید و دل رمیده اش از شربت سرور آرمیده و چشم طلبش آنچه ندیده بود دیده.

ببیند آشفته خاطر و پریشانیت پندارد اولی آنکه برجای خود بنشینی و امشب را در اینجا قرار گزینی لاجرم او بنشست آنگاه پس لمحہ ای بدو فرمودند ای ملاحسین این ساعت فجر طلوع آفتاب حقیقت است و مقامی بسیار عظیم دارد و بعد از این در سالهای ایام زندگانی بشر مقام احترام آنرا محفوظ داشته و جشن خواهند گرفت و ذکر واقعات این شب مینمایند شکر کن خدای را که چنین فضل و موهبتی بتو ارزانی داشت (33) و در این وقت دوساعت و یازده دقیقه از شب گذشته بود که ملا حسین مستغرق انوار و جذبات آن بزرگوار گشت و لطیفه الهامات و نقطه علوم صمدانیه را که از جهت نیافتن مظهرش همی در حیرت و تجسس بود در آن هیکل جمیل منبعث از عالم الهی دید و ماء حیات معارف روحانیه بدیعه را از آنسرچشمه جاودانی چشید و وصول به مرکز انوار پنهان از ابصار و انظار را فقط بتوسل بان باب اعظم فهمید و بمقام رفیعی از ایمان و اطمینان رسید و دل بان دلبر الهی باخت و میل و اراده خویش را فدای مشیت و اراده ربانیه او ساخت و از این رو شب و روز لیلۃ القدر قیام بر دعوت و اظهار امر و بشطرب ارتئی یعنی همان شبی که ملاحسین را دعوت فرمود و بشطرب عرفان و ایمان و انقطاع هدایت و تقلیب نمود که شب پنجم جمادی الاولی<sup>32</sup> از سال هزار و دویست و شصت (1260) هجری قمری مطابق سوّم خرداد و بیست و سوّم مای (May) سال هزار و هشتصد و چهل و چهار (1844 A.D) میلادی بود مبدء تاریخ این امر و یکی از اعیاد کریمه و ایام عظیمه می باشد و سه ساعت از آن شب گذشته بود که طعام حاضر نمودند و مشغول بتناول شدند و ملاحسین در آنحال تمامت اوصاف مذکوره در قرآن برای اهل بهشت را در آن فضای نورانی مملوّ از آرامش و

<sup>32</sup> - و نبیل زرندی در بیان تاریخ بعثت و دعوت حضرت میسر که در ایام بیست و هفت سالگی جمال ابهی بود این رباعی را سروده:  
 بعد از دو ده و هفت ز عمر پاکش \*\*\*\*\* ستین شد و رحم شد باهل خاکش  
 اظهار نمود اسم اعلاش را \*\*\*\*\* تا خلق از آنراه کنند ادراکش

آسایش و معرفت و محبت و عظمت ملاحظه کرد و تمامت حجب از مقابل دیدگانش خرق شده عوالم انوار و بواطن اسرار را مشاهده نمود و شب را در آن خانه مینو نشانه بیارمید و تمام شب را در نوم و یقظه در عالم انوار الهی و سرور روحانی بود و چون هنگام سحر برخاست پس از اداء مراسم و فرائض بزیارت آن بزرگوار نائل شد و بدین مضمون حقایق مشحون مخاطب گشت که هیجده کس باید(حروف حی) در اول بار مؤمن باین امر شوند و من بایم و تو اول من آمن و باب الباب منی و نفوس سائره مذکوره باید چنین باشند که بدون دعوت و هدایت احدی خود تفحص نموده و بمقصود رسیده ایمان آرند و چون عدد کامل شود یکی از ایشانرا با خود بسفر مکه و مدینه برم تا پیام الهی بشریف مکه رسد و سپس مراجعت بعراق عرب کرده (34) در کربلا باید ابلاغ امر شود و بدو امر فرمود که در مسجد ایلخانی اقامت گزیند و بتدریس مشغول شود . کمال احتیاط را منظور دارد و باحدی ذکر و افشاء امر نکند تا چون هنگام عزیمت آنحضرت بمکه فرا رسد او و همه حروف حی مأمور تبلیغ گردند پس وی را اجازه رفتن داد و تا درب خانه مشایعت نموده به خدا سپرده و در آن حال که ملاحظه بسوی مسجد ایلخانی می رفت خود را در اعلی مقام از درجات بشریه مشاهده کرده و تأیید آسمانی و نعم و آلاء ربّانی و الهامات غیبیه و شرح صدر را در خویش میدید و با گوش هوش نداء سروش میشنید که نداء میکرد ایها الناس ابواب ملکوت الهی باز شده بشتابید مانده سماویّه نازل و گسترده گردیده سرعت نمائید و مسابقت جوئید و بالجمله نزد همراهمان رفته بدستور مزبور بپرداخت و نفوس کثیره از فئه شیخیّه و غیرهم بورود او اخبار و ابشار گشتند و بملاقاتش رسیدند و اهتمام نموده مجلس و عظ و تدریس برای وی ترتیب دادند و جمعی کثیری برای استفاضه حاضر شدند و او

کتاب شرح الزیارة شیخ احسانی را تدریس و تبیین می نمود و باب خود نیز حاضر می شد و در بین مستمعین می نشست .

## حروف حیّ و اصحاب اولیّه و وقایع چهار ماه اول امر آن حضرت در شیراز

جناب اول من آمن باب الباب ملا حسین بشرویه<sup>33</sup> چون بشرح مذکور بایمان حضرت باب اعظم شد و اطمینان (35) باینکه اوست نقطه علمیّه الهیه و منبعث از نفحه غیبیّه رحمانیه حاصل نمود و ایثار مال و جان و آنچه در قبضه اقتدار داشت برای نشر امر و مقاصد او در عهده گرفت به موجب دستور مذکور روزها در مسجد ایلخانی حوزه درس داشت و بدان مشغول بود و با احدی در خصوص ظهور الهی دم نزد ولی اغلب لیالی در آن دارالسّعاده و محضر عالی باستفاضه از انوار معانی بسر میبرد و یوم فیوم در دریای منزلات و ملهمات لا نفاً دلّهای او مستغرق و خائن می شد و در مراتب عرفان و ایمان ترقی و عروج می یافت و در مقامات عشق و انقطاع بلوغ حاصل مینمود و درآمدت که جز او کسی ببارگاه قرب کاملاً راه نیافته و حامل امانات الهیه و محرم اسرار ربّانیّه نبود مهمترین کتاب که

<sup>33</sup> - در تاریخ جدید مذکور است که حضرت باب عده ای از علمای شیخیّه و تجّار را اطلاع داده بدیدن ملا حسین تشویق و تقویت کردند تا حوزه درس مذکور برقرار گشت و آن حضرت نیز حاضر میشدند و ملا حسین در سه جلسه پی در پی خود را عاجز از تقریر و بیان می دید و بدانست که از اقتدار و تصرف نهانی آن بزرگوار است آورده اند که روزی از وی سنّوال کردند که چون دیگری بهتر از شما بیان نماید نسبت باو چگونه رفتار مینمائی او گفت مستمع می شوم باز فرمودند اگر از سید مرحوم نیز بهتر بیان نماید چه می کنی گفت مطیع و منقاد میشوم بار سوم فرمود اگر از شیخ هم برتر و بهتر گوید چه خواهی نمود ملا حسین بالصرّاحه گفت که مقام تلمذ و تعبد را قبول خواهم کرد و در بیان کیفیت ورود جناب ملا حسین بملاقات حضرت باب و ایمان وی طریقتی دیگر مأخوذ از کتاب ابواب الهدی تألیف هشترودی راوی نقل از حاجی معین السلطنه تبریزی و نیز از ملا محمد جعفر واعظ قزوینی است که در بخش سوم درضمن شرح احوال آن جناب خواهیم آورد.

از باب علوم غیبیه به عرصه ظهور آمد یعنی کتاب مستطاب تفسیر احسن القصص تمام و کمال یافت و مدت صدور و نزول آنسفر عظیم چهل روز به طول انجامید و حاوی یکصد و یازده سوره (مطابق عدد **اعلی=111**) می باشد و نیز صحیفه مکنونه که جامع ادعیه جلیله اربعه عشر است از آن قلم ملهم ظهور و بروز نمود و باین دو سفر جلیل ابلاغ بینه و اكمال حجّت صورت گرفت و همینکه جناب ملاءلی از اهل بسطام با دوازده تن دیگر که از رجال نامدار علم و ذوق و تقریر و شجاعت دینیّه و از اصحاب شیخ احسانی و سید رشتی بودند برای تحقیق و تفحص بعد از جناب باب الباب بآن بلد ورود نمودند از حال و مقال وی درک نمودند که بمقصد و مقصود رسید و نقطه منظوره را دریافت و او نیز وصول و مُثول خود را بسرچشمه حیات و مسرّت کتمان نمیتوانست کرد و ناچار اظهار و اخبار طلوع مشرق انوار بدون تعیین شخص عالیمقدار نمود و ظاهر داشت که مقصود و موعود منظور از اشارات و بشارات مابین سابقین خصوصاً باب ثانی یعنی قدوة الاعظم الحاج سیدکاظم را یافته و لکن از تسمیه و اشاره باو ممنوع است و هر نفسی باید با قدم طلب و جذبات عشقیّه خود راه پیماید و محبوب و مطلوب را بیابد و از این رو جوش و خروش فیما بین آنان برخاست و سراز پا ندانسته بجستجو و تفحص برآمدند و متدرّجاً بواسطه قرائن واضحه مشهوده و خصوصاً در عالم مکاشفه در حال عبادات و مناجات مقصود را (36) دانستند و محبوب را شناختند آنگاه بواسطه آنجناب بدرک لقا و افاضاتش فائز گشتند<sup>34</sup> و مقدّم آنانکه پس از وی بمقام عرفان و ایمان نائل شدند جناب ملاءلی بسطامی بود که

<sup>34</sup> - با نظر دقیق در کتاب و صحیفه معلوم می گردد که آن حضرت برای مراعات قلوب انام و مجارات با افکار و استعداد افهام و احتیاط از معارضت و مقاومت ملاهای بهانه جوی آن ایام چنانچه نشر نام خویش را در آغاز منع فرمود و نیز دعوت بدیعه اش را در ظاهر انبعاث از طرف امامی غائب جلوه داده و در ضمن بیاناتش افهام و اذهان را بسوی منظور و مقصودش می برد و از این جهت شاید جمعی کثیر از مؤمنین ایام اولیه در عقبه ظاهر مانده و پی به باطن مرام نبرده و عدوان باب و عبد بقیّه الله را مانند بابیین سابقین و

به جناب باب‌الباب خبر قرب ورودش و همراهانش را داده و او چون بنوع مذکور در قرائن مشهوده و از رموز حال و مقال ملاً حسین و نیز از مکاشفات خود پی بواقعه برده اصرار نمود تا (37) تا باتفاق وی برای زیارت آن حضرت بخانه مبارکه روان شدند و همینکه دقّ الباب کردند غلام سیاه فی الحال در باز کرده بایشان چنین گفت که آقا امروز از خانه بیرون نرفتند و منتظر ورود شما بودند و چون به محضرش وارد شدند ملاً علی بدون محاجه و طلب برهان و بیّنه قانع شده ایمان آورد و ثانی من آمن گردید و سائرین نیز یک یک بتوسط جناب باب‌الباب بمحضر آن بزرگوار و بشرف ایمان رسیدند و بتدریج در ترتیب تعداد حروف حیّ قرار گرفتند و از آنان میرزا محمدحسن برادر گهتر باب‌الباب و میرزا محمدباقر پسرخال وی و ملا یوسف اردبیلی و ملاً جلیل ارومیّه و ملاً محمود خونی و ملاً احمد ابدال مراغه و آقاسید حسین یزدی و ملاً خدابخش قوچانی که اخیراً موسوم و معروف بنام ملاً علی شد و آقا میرزا محمد یزدی و شیخ سعید هندی و میرزا محمد علی و میرزا هادی قزوینی و ملاً باقر تبریزی

---

غیرهما وساطت از آن امام غائب که مرکز اذهان ساده امامیه بوده دانستند و بدان طریق اذعان و ایمان آوردند چنانچه برخی از آنان از نسبت مقام آنحضرت بامقام با بیین سابقین عرض و استفسار کردند و عده از آنان که اسیر عقائد و عوائد خود بوده در موقع نسخ و تجدید احکام منصرف و منحرف گشتند و ما ذکر بعضی از آن نفوس حتّی امثال ملا حسن بجزستانی از حروف حیّ را در مواقع مناسبه خواهیم آورد ولی آنانکه صاحب فراست قویّه بودند به صورت ننگریستند و به معنی رسیدند و بدین نکته پی بردند که منظور آن حضرت از آن حقیقت غیبیه و مُرسل و مُنزل آیات و منبع و مخزن معارف عظیمه و تعالیم قویمه که غالباً از او به عنوان بهأ و مانند آن از القاب و اوصاف شامخه یا دی نمود امری دیگر و سری مضمّر است و بسا می شد که برخی از مؤمنین قسم اول کسانی از اولی الفراسه را دعوت به آنحضرت کرده و کتاب و صحیفه مذکوره را نشان میدادند و مفهوم خود را از بابت اظهار می داشتند و آنان بآن آیات بیّنات ایمان آورده تعظیم و تکریم مینمودند آنگاه به مبلغین خود می گفتند که مقام این بزرگوار عالیترا از این است که شما تصور کرده عنوان مینمایید و چون آنحضرت در چهار سال اول امر راضی نمی شدند که وی را بوصف و مفهومی دیگر بستایند لذا این طبقه اولی الفراسه از اصحاب، نیز به ظاهر موافقت با قسم اول نموده و حتّی در بسیاری از رسائل اثباتیه که از آنان باقی مانده آنحضرت را موافق مفهوم دیگران تعریف و توصیف کردند ولی متدرّجاً مقام اصلی دعوت آن حضرت واضح شد و آن حجاب خفی را نیز از چهره مرام برکشیدند و آنحقیقت منیعّه غائبه متعالیه از ابصار و افکار را به عنوان من یظّهره الله تعبیر نمودند و داد قدرت را در وصف و بیان از او دادند چنانچه در ضمن مطالب این بخش و بخش آتی این امور واضح و روشن می گردد.

و مآ حسن بجستانی بودند و آن نفوس زکیه سعیده از طبقه معتمین و علماء دینیّه از تلامذه سید رشتی و پیروان عقیدت شیخیّه در سلک اصحاب اولیه منسلک شدند و هفدهم (17) آنان فریده و وحیده بین نسوان جهان و مالک علم و فضل و بلاغت در نثر و نظم و بیان **قرّة العین**<sup>35</sup> شهیر بود که در آن ایام اقامت کربلا داشت و بشیراز نرفته و درک محضر آن حضرت ننموده غائبانه ایمان پذیرفت آورده اند که چون شوهر خواهرش میرزا محمد علی قزوینی مذکور از عراق عرب در طلب حق عازم شیراز بود او مکتوبی ملفوف بدو سپرد و غزل معروف را که مطلعش این بیت است :

**لمعات وجهک اشرفت و شعاع طلعتک اعتلی \*\*\*\*ز چه روألست بر بکم نرنی، بزنی که بلئی بلئی**

**(38)** در جوف بنهاد و از او خواست که چون ادراک مظهر حق نماید. معروضه ملفوفه را از قبل وی تقدیم محضرش دارد و میرزا محمد علی مذکور همینکه در شیراز بفیض عرفان و ایمان باب اعظم رسید معروضه را از قبل قرّة العین تقدیم داشت پس آن بزرگوار ویرا در سلک اصحاب اولیه قبول نمود و با صدور و ارسال توقیع رفیعی سرافراز فرمود و هیجدهم آن نفوس مهمّه جناب میرزا محمد علی (**جناب قدوس**) از اهل بار فروش (بابل) مازندران بود و متأخرتر از کلّ شان بشیراز رسید و آن

<sup>35</sup> - و در بیّنات حضرت عبدالبهاء در باب قرّة العین چنین مذکور و مسطور است امّا سید کاظم مرحوم پیش از عروج تلامذه خویش را بشارت بظهور موعود میدادند و میفرمودند بروید آقای خویش را تحرّی نمایند از اجلّه تلامذه ایشان رفتند و در مسجد کوفه معتکف گشتند و بریاضت مشغول شدند و بعضی در کربلا مترصد بودند از جمله جناب طاهره روز به صیام و ریاضات شب به سجده و مناجات مشغول بود تا آنکه شبی در وقت سحر سر بیالین نهاده از این جهان بیخبر شد و رویای صادقه دید در رویا ملاحظه نمود که سید جوانی عمّامه سبز بر سر و عبای سیاه در بر دارد پای مبارکش از زمین مرتفع است در اوج هوا ایستاده نماز میگذارد در قنوت آیاتی تلاوت مینماید جناب طاهره یک آیه از آن آیات حفظ می نماید و در کتابچه خویش مینگارد و چون حضرت اعلی ظهور فرمودند و نخستین کتاب احسن القصص منتشر شد روزی در جزوه احسن القصص جناب طاهره ملاحظه مینمود آن آیه محفوظه را در آنجا یافت فوراً به شکرانه پرداخت و به سجده افتاد و یقین نمود که این ظهور حق است باری این بشارت در کربلا به ایشان رسیده.

حضرت خبر قرب ورودش را قبلاً بجناب باب الباب دادند و هنگام صبحی بود که در حین عبور از بازار به آنجناب برخورد و از حال توقف وی در آن بلد با جمع یاران خبر یافت و بدانست که ایشان بقاء مقصود رسیدند و چون باب را در ایام کربلا ملاقات کرده بود و در این وقت از راه صفاء باطن پی مقصود برد و در آن حین آن حضرت از آنجا میگذشت و نظرشان از عقب بر وی افتاد میرزا محمدعلی بی تأمل گفت که من این امر را از این جوان بزرگوار در کنار نمی بینم و باب الباب ناچار اقرار کرد و بدین طریق میرزا محمد علی از مجرای فؤاد بانحضرت راه یافت و بقاء وی بشتافت و لذا به عنوان آخر من آمن خوانده شد ولی مقامات معنویّه و خصال و معارف الهیّه و انبعاثات وجدانیّه اش چنانچه بعداً در مواضعش میآید بدرجه بود که در رتبه مقدّم برکل شمرده شد و این نفوس اولیّه ثمانیّه عشر که اثمار طیّبه شجره معارف شیخ و سید بودند و اعلى جوهره مقصد و مقصود ایشان را نزد رشحات معارف حضرت باب اعظم مشاهده کردند و بمقام عالی از عرفان و فدا نائل گشتند و نزد آن حضرت متحد و متعهد در جانفشانی در سبیل حق و حقیقت شدند در اصطلاح آن بزرگوار بعنوان حروف حیّ مذکورند زیرا آن نفوس زکیّه حروف نورانیّه بودند که از بسط و تمديد نقطه مشیّت بارزه از قلم الهی در لوح وجود و شهود و انبساط راه شکل گرفتند و هر چند در صورت متعدّد مینمودند ولی در آن نقطه واحده علمیّه الهیّه که در هر یک از ایشان بخصوصیّاتشان متجلی و متطور بود اتحاد داشتند و عدد ابجدی حروف کلمه حیّ هیجده (8+10=18) است و عدد کلمه واحد نوزده (6+1+8+4=19) است و رمز از آن هیجده میباشد که با خود آن حضرت نوزده بودند و از نقطه و هیجده حرف نورانی واحد اول یعنی نوزده نخست صورت گرفت و مقام (39) هر یک از حروف حیّ که تفضیل احوالشان را در بخش سوّم خواهیم آورد و در خصوص کیفیّت ایمان جناب من اول من آمن و



نیز سایر حروف حیّ و بروزات و آثار عظیمه ای که از آن حضرت مشاهده نمودند و آنکه نوایای قلبیه ایشانرا را بیان فرموده روایات و حکایات کثیره مذکور و مسطور است و امری که از ذکر آن ناگزیریم این است که از علل مهمه ایمانش مشاهده و مطالعه رساله در تفسیر سوره بقره قرآن بود که قبلاً از قلم آن بزرگوار صادر و کامل گشته و در آن شب اول بنظر اول من آمد رسید چه که آن تفسیر به لغت عربیه فصیحی و بر سبک و اسلوب کلمات عالیات ائمه هدی و کاشف جوهر مصفای قرآن و حاوی معارف رقیقه بدیعه روحانیّه است و از بعد از نزول قرآن تا آنهنگام بجز از ائمه عالی الشان از احدی آثار فوادیّه بدان طریق ظهور و بروز نمود و پس از مطالعه و دقت نظر در آنکلمات بیقین مبین دانستند که از ینبوع قلم حکیم صاحب فکر و قلب ملهمی تراویده که بمنبع قلب من جاء بالقرآن اتصال دارد و نیز باصغاء و استماع تفسیر احسن القصص و نیز ملاحظه و مطالعه شرحی که بر حدیث جاریه بود ایقان و اطمینان حاصل نمودند و بالجمله هرچه دیدند و شنیدند ثمره آنکه بمقامی از عرفان و ایقان و انقطاع و فدا رسیدند که شبه آن در عالم کمتر دیده شد و چنان دامن از نشئه تمتعات دنیویّه برافشاندند و همت و خدمتی ظاهر نمودند که شرح آن اهتمام و قیام بر اعلاء این امر و شجاعتها و جانفشانی ها زیب متون تواریخ و محیر عقول اولی الالباب است و برای نشر امر بدیع عاشقانه و مانند پروانه خویش را بر آتش بلایا همی زدند تا بالاخره جانشانرا در میدان فدا نثار نمودند<sup>36</sup> و مادر

---

<sup>36</sup> - هر چند درباره اول و ثانی من آمن یعنی ملا حسین بشرویه و ملاعلی بسطامی و بعضی دیگر شکی نیست که از حروف حیّ بودند ولی برای تمامت عدد هیجده و ترتیبشان باختلاف گفته و نوشته اند و آنچه در متن نوشته شده موافق جوابی است که حضرت عبدالبهاء شفاها در سنوال بعضی از بهائیان راجع به حروف حیّ متذکر فرمودند و برخی از قدما و دوره حضرت مبشّر را بر دو قسمت منقسم کرده ایام شیراز و اصفهان از قسمت اولی و ایام بعد از قسمت ثانیه محسوب و برای هر قسمتی حروف حیّ گفته اند بنام حروف حیّ دوره اولی و دوره ثانیه نام نموده اند

اینجا برای مزید استنبصار سطرى چند از تفسیر سورة بقره و شطرى از آیات تفسیر احسن القصص و لختى از كلمات بینات آن حضرت را که حاوى مواضع تاریخیه است ثبت مینمائیم قوله الا على فى البيان الفارسی :

**(40)** " و از حین ظهور شجره بیان الی ما یغرب قیامت رسول الله است که در قرآن خداوند وعده فرموده که اول آن بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی الاول سنه هزار و دویست و شصت که سنه سنه هزار و دویست و هفتاد بعثت می شود اول یوم قیامت قرآن بوده <sup>37</sup> " و ایضاً قوله الکریم " بسم الله الرحمن الرحيم المراد ذلك الكتاب ذکر من الله فى حکم عبد بدیع انه لکتاب قد نزل من لدن بقیة امام حق قدیم و انه لهو الحق فى السموات و الارض لا یغرب من علمه شیئى و لا یحیط بذکره خلق و انه لامام حى عظیم ان اتبع حکم ما اوحى الیک الآن من ربک فان الامر قد قضى و کُلّ فى حشر البدیع لیبعثون قل اننى عبد من بقیة الله قد آمنت بالله و آیاته و ما نزل فى القرآن من عند الله و انه لا اله الا هو شهید علیم الی قوله شهد الله لعبده بما قد احاط علم ربّه و کفى بذلك فى الحکم علیک شهیداً قل یا ایها الملأ ان اسمعوا حکم بقیة الله من لدن عبده علی حکیم و انه لعبد ولد فى یوم اول المحرم من سنة خمس و ثلاثین و مأتین بعد الالف و انّ الآن یوم النصف من شهر المقدم على شهر الرجب من سنة احدى و ستین و مأتین بعد الالف فى کتاب الله لمسطور و انّ ما نزل من یدیه من یوم الاذن الی ذلك الیوم تلك الآيات فى کتاب الله لمشهوده و انّ اول یوم قد نزل الروح على قلبه قد کان یوم النصف **(41)** من

---

و حاجی سیّد جواد کربلانی و ملا صادق مقدّس خراسانی و بعضی دیگر را از حروف حى اولی شمردند و برخی از نفوس مسطوره در متن مانند ملا هادی قزوینی را از حروف حى ندانستند.

<sup>37</sup> - از بیانات حضرت اعلى در بیان فارسی؛ واحد...باب ... ص...

شهر عین الاول عین الاول و الی ذلک الیوم الذی قد حرم الله علیکم آیاتنا خمسة عشر شهراً فی کتاب الله لمکتوب قل کلّ ما نزل من یدی من دون ما قرئت کتاب الله جهره تلك الآيات فی لوح البدع لمحفوظ فویلّ لکم یا اهل الارض قد جحد بآیاتنا بعض نفس منکم و انا قد حرّمنا علی کلّ آیتنا خمس سنین جزاء بما كانوا یكذبون و انّ الله قد بین آیات البدع علی تلك العدة لیعلم الناس انّ کلّ منزل من یدیہ شأن ایام قدرته قبل یوم البلوغ فی کتاب الله لمسطور و لما تمّ حکم ایام صغره قد اشرك الناس بامرہ الا انّ الحکم لله والعزة لعبدہ فی کلّ الالواح لمکتوب و انّ بعد حکم الرشد قد قضی من سنه عشر عدّة و بعد ذلک قد اذن الله له بحکم المستسراحي لیعلم الناس حکم کلمة الهاء و الواو بعد رشده و استعد الیوم ظهور اسم الله القیوم الا انّ ذلک لهو السراقدیم الی قوله الاعلی قل انّ هذه سبیلی بمثل ما فصل فی تلك الاحادیث و ما کذب فوادى ممّا شاهدت بالعدل و الله علی کل شیئی قدیر قل انّ اسمی محمد بعد کلمة العلی(علی محمد) و انّ اسم ابی بعد ذکر محمد کلمة الرضا (محمد رضا) قد کان فی کتاب الله مسطوراً و انّ اسم جدی فی کتاب الله ابراهیم و ان اسم ابیه بعد کلمة نصرالله(فتح الله) فی القرآن کان مکتوباً و انّ ذلک الکتاب ذکر من لدی لیعلم الناس عدّة کل ما نزل من ید الذکر فی ایام ربّه خمسة عشر شهراً و ماکتب من قبله فلیحفظوه بمثل انفسهم جزاء(42) لیوم کل الی الله یحشرون" و قوله الاعلی فی تفسیر سورة البقره فی الخطبة الافتتاحیّه<sup>38</sup> "الا یا ایها الناظرین الی تلك الورقة المشرقة من شجره

<sup>38</sup>- در تاریخ جدید چنین آورده که ملا حسین در بیت حضرت باب در بیت در خلال سؤال و جواب با آن حضرت ناگهان نظرش بر چند کتابی در طاقچه افتاد و کتابی را برگرفته ملاحظه نمود و آن تفسیر بر سورة بقره بود و بنوع تعجب پرسید که این از کیست فرمودند جوانی تازه کار که اظهار علم و بزرگی زیاد مینماید، پرسید کیست و کجاست؟ فرمودند میبینی و ملاحظه ملتفت شد که در صفحه نوشته شده تفسیر باطن باطن و او تفسیر باطن دانسته، عرض کرد باید تفسیر باطن باشد فرمودند صاحبش بیش از این اظهار عظمت و دانش مینماید و ملا حسین همینکه بدقت مطالعه کرد و دانست که آنچه نوشته بود صحیح است و آن تفسیر باطن باطن میباشد.

السینا النّازلة فی صفحات الواح ذلك الكتاب البیضاء ان اتقوا الله و اصمتوا و لاتقربوا اذا نقر النّاقور و  
اضاء الدیجور و زالت الشمس فی افق الظهور فایاکم ایاکم اذا غیّ الدیک فی ارض العماء و صاح  
الطیور فی جوّ الهواء و تشهق الطاووس عند مطلع السرطان فهنا لك غنّت الورقا بالتّناء و جلّت البها  
بالضیاء و طلع الفجر بالخیط البیضاء و استقام علی العرش نور الحمراء فایاکم ایاکم یا اهل البیان اذا  
نشرت الاشارة من شمس البهاء و دلّت الدلالة من امضاء القضاء و حكت المرآت فی وجوه الآیات  
بالبداء فحينئذ زال الزوال فی منطقة التّناء علی الطور السینا بالنور الحمراء فان اذا احشر بین یدی الله و  
اقول حسبی الله لا اله الا هو اتالله و انا الیه راجعون و لمثل ذلك فلیعمل العالمون سبحانک اللهم الذی  
ارفع من اقلامنا الحزن و تدخلنا فی جنّة العدن بالتّناء اللهم انک لتعلم فی يوم الذی اردت انشاء ذلك  
الكتاب قد رأیت فی لیلتها بانّ ارض المقدسة قد صارت ذرّة ذرّة و رفعت فی الهواحتی جائت کلها تلقاء  
بیتنی ثم استقامت ثمّ جاء خبر فوت الجلیل العالم الخلیل معلّمی رحمة الله علیه من هنالك و قد اخبرت  
بعض الناس قبل الخبر بنومی فصلى الله علیه بجموده اتالله و انا الیه راجعون (43) و لا حول و لا قوّة الا  
بالله ان الحمد لله ربّ العالمین.<sup>39</sup> " و قوله فی کتاب تفسیر احسن القصص " بسم الله الرّحمن الرّحیم <sup>40</sup>  
الحمد لله الذی نزل الكتاب علی عبده لیکون للعالمین سراجاً وهاجاً ان هذا صراط علیّ عند ربک بالحق  
قد کان فی امّ الكتاب علی الحقّ القیم مستقیماً و انه فی امّ الكتاب لدينا لعلىّ و علی الحقّ الاکبر قد کان  
عند الرّحمن حکیماً و انه الحق من عند الله و علی الدین الخالص قد کان فی امّ الكتاب حول الطور  
مسطوراً ان هذا لهو الحق صراط الله فی السموات والارض فمن شاء اتخذ الی الله بالحق سبيلاً " الی

<sup>39</sup> - تفسیر سورة البقره فی الخطبة الافتتاحیة

<sup>40</sup> - به توقيع قیوم الاسماء رجوع شود- (سوره ....آیه....)

قوله "الله الذى لا اله الا هو و هو الله كان بالعالمين محيطاً و انّ الله لن يقبل من احد من بعض العمل الا من اتى الباب بالباب ساجداً لله القديم من حول الباب محموداً" الى قوله " يا عباد الرحمن انّ الله ما خلقكم و ما رزقكم الا لامرٍ قد كان عندالله فى امّ الكتاب على الحق بالحق عظيماً إتبعوا ما اوحى الله علينا من احكام الباب فى ذلك الكتاب مسلماً لله و لأمره على الحق رضياً و اعلموا ان تنصروالله ينصركم فى يوم القيمة بالذكر الاكبر على الصّراط نصراً كريماً تالله ان احسنتم احسنتم لانفسكم و ان تكفروا بالله و آياته لكنا بالله عن الخلق غنياً ، يا اهل الارض من اطاع ذكرالله و كتابه هذا فقد اطاع الله و اوليائه بالحق و قدكان فى الآخرة من اهل جنة الرّضوان عندالله مكتوباً." الى آخر تلك الآيات و ايضاً" بسم الله الرحمن الرحيم الرأ تلك آيات الكتاب المبين ألم ذلك الكتاب من عندالله الحق فى شأن الذكر قد كان بالحق منزولاً و انا نحن قد جعلنا الآيات (44) فى ذلك الكتاب مبينا تذكرةً و بشرى لعباد الرحمن من كان بالله و بآياته على الحق امينا " الى قوله " و انا نحن قد جعلنا الآيات حجةً لكلمتنا عليكم أفْتَقْدرون على حرف بمثلها فأتوا برهانكم ان كنتم بالله الحق بصيراً تالله لواجتمعت الانس و الجن على ان يأتوا بمثل سورةٍ من هذاالكتاب لن يستطيعوا ولو كان بعضهم لبعض على الحق ظهيراً يا معشرالعلماء اتقواالله فى آرائكم من يومكم هذا فإنّ الذكر فيكم من عندنا قد كان بالحق حاكماً و شهيداً و اعرضوا عما تأخذون من غير كتاب الحق فإنّ لكم فى القيامة على الصّراط موقفاً على الحق قد كان مسئولاً و انّ الله قد جعل الظن فى كل الالواح اثماً مبيناً و عسى الله ان يعفو عما كسبتم لانفسكم من قبل يومكم هذا انه كان بالتائبين غفّاراً رحيماً رحيماً و انّ الله قد حرمّ عليكم من غيرالعلم الخالص من هذا الكتاب حكماً على غيرالحق و اجتهاداً و انا نحن قد نزلنا عليكم كتاباً هذا على الحق مشهوداً ." الى آخرالآيات، بعث رسل و ارسال رسائل و چون بنوع مذکور عدّه حروف حى و واحد اوّل كامل شد و

موقع آن نیز رسید که باب اعظم برای ابلاغ امر عزیمت حج فرماید اصحاب مذکور را برای تبلیغ ظهور و رسالت از خود تخصیص داد و با توفیقات مهیمنه ببلاد معینه برای دعوت اشخاص مهمه مأمور کرد و در روش ابلاغ به آنان دستور داد که کتاب تفسیر احسن القصص و صحیفه مکنونه را ارائه دهند و اخبار و ابشار از ظهور انوار نمایند و دلایل و شواهد بیان کنند ولی ذکر نام و اشاره بشخص او نکنند تا نفوس خود بجد و جهد پی بمطلوب و مقصود برند و بایشان زاد و توشه روحانی از قوای تأئیدیه ملکوتیه چندان فرستاد که دیدهای بینا میتوانست افواج جنود لم تروها را مشاهده نمایند و جنود مادیه (45) از مقاومت با آنان عاجز و ناتوان می گشتند پس شیخ سعید هندی با انقطاع و قدرتی فراوان برای تبلیغ بهندوستان رفت و ملاءلی بسطامی با علم و فضلی مشهور و شهامت و شجاعتی موفور مأمور عراق عرب شد که در آنجا به اتفاق قرّة العین شیخ محمد حسن نجفی رئیس مجتهدین امامیه را تبلیغ نماید و توفیق مهیمن آن حضرت را باو ارائه دهد و از احوال و اطوارش احساس میشد که در تحت تأثیر و نفوذ قوّة قویة عشق بمیدان مخاطر و مصائب متکاتر دوانست و سر سرافشانی در سبیل الهی دارد و هنوز از بلد خارج نشده بود که بشیر بلایا رسید و مزده مقبولیت درگاه معشوق را باو رسانید وان اینکه میرزا عبدالوهاب ابن حاجی عبدالمجید شیرازی که در بخش چهارم شرح احوال آنعائله و واقعه جان گداز شهادتش را در سبیل امر بدیع خواهیم آورد در این هنگام جوانی در کمال صباحت منظر و از حقیقت این امر بیخبر بود با وئ مصادف گشت و استماع دعوت و بشارت نمود و چنان از نفحات الهیه سرمست گردید که مفارقت از او نتوانست لاجرم باتفاق رهسپار طریق مقصود شدند و از آنسو این خبر به حاجی عبدالمجید مذکور رسید و چنان در غضب برافروخت که سپند آسا از جای جست و بعزم آنان بشتافت تا خویش را بایشان رسانید و بجناب ملا علی بشدت

تعرض و پرخاش کرده و گفت جوانم را از راه دینش بدر آورده کجا توانی برد و از سخنان دلپذیر و متبیین به قهر بر ملا علی و روی سکوتی حاصل بنا بوصفیکه متغیر و متعصب شده لطمه چند بر سر و روی آن عاشق دلداده بناوخت و این نخستین تعرضی بود که در راه امر جدید بر آن اولین مظلوم از مؤمنین وارد آمد و جناب باب‌الباب و دیگران با جوش و خروشی نمایان مأمور سیر و تبلیغ در ایران شدند و فقط از حروف حی جناب میرزا محمد علی (قدوس) برجای ماند تا با آنحضرت رهسپار سفر حج گردد و در نشر آثار و بسط انوار در مکه و مدینه و معاون و مساعد وی باشد و شیخ هندی<sup>41</sup> مذکور که اعمی بود و بلقب سید بصیر شهرت داشت پس از ورود به هندوستان برای نشر دعوت بدیعه در موطن خود سیر و سفرها کرد و تبلیغ امر نمود و ملا علی بسطامی توقیع مذکور را با خود به نجف برد و مشغول تبشیر گشت و جناب باب‌الباب با همراهانش که مأمور به سیر و بیان در ایران خصوصاً واسطه و سفیر امری خطیر به طهران و نیز مأمور دعوت شاه و وزیر بودند همینکه به اصفهان ورود نمودند با ملا صادق مقدس خراسانی<sup>42</sup> سابق الذکر که از علمای شیخیه و تلامیذه سید

<sup>41</sup> شیخ سعید هندی کور و نابینا نبود و با سید بصیر هندی که نابینا بود دو شخص متفاوت بودند.

<sup>42</sup> - در تاریخ جدید در بیان کیفیت تصدیق جناب مقدس بدین مضمون آورد که تفضیلیکه از جناب مقدس خراسانی بلا واسطه شنیدم این است که پس از ملاحظه روش آیات و لغات خصائل خصوصاً رسول عربی در قرآن بآیاتی که در این هزار دویست شصت برای کسی رحمت عبادت آیتین بمثل ننموده و این آیات نیز افصح و املح از آیات اسلامی است در تعجب بودم که از این جوان امی چگونه این آیات محکمه مثل غیث هاطل نازل شده و چه قسم بیابیت و قائمیت این جوان درس نخوانده و اقرار نمایم تا آنکه در کمال استغاثه بریاضات شاقه و قیام لیل و یک شب تا صبح به مناجات و تضرع مشغول شدم و بالاخره حق را بفعل ما یشاء دانسته و در کمال انقطاع و اطمینان تسلیم شدم حالتی کز غیب میآید پدید \*\*\* جز بذوق آن حرف نتوانی شنید.

و حاجی معین السلطنه حکایت نوشت که فرج آقای تبریزی از مومنین حضرت باب اعظم و از اصحاب میرزا اسدالله دیان خونی گفت که من بعزم تجارت در آن ایام باصفهان رفتم و ملا محمد صادق خراسانی در آن مدینه شهرت بالغه داشت و اهالی آنجا به زهد و تقدس وی دل داده و باو ارادت کیشی صمیمی داشتند چندانکه نسوان اصفهان به سر جناب مقدس سوگند یاد می کردند و جمعیت مقتدیانش در

رشتی بود (46) و آن ایام در آن بلد بامامت جماعت و تدریس علوم دینیّه اشتغال داشت تلافی و صحبت نموده در خصوص امر بدیع با وی سخن گفت و آیات و آثار مزبوره را ارائه داد و او از مطالعه کلمات بینات دل از کف داد و با شوق و اصرار تام جویای نام و نشان آن بزرگوار گشت و ملاحظه از اشاره و تسمیه تابی نموده و گفت که مأذون (47) بتصریح و تعیین نیستم و در عاقبت ملا صادق به دعا و مناجات پرداخت و بفرست روحانیّه و انتقالات وجدانیّه و بواسطه حالاتی که از آن حضرت در ایام کربلا مشاهده گردید و انتقال خاطر و توجه نظر یافت و به آن جناب اظهار داشت و همینکه مطلوب را شناخت بی تابانه پی انجام خدمت ره مقصود پیش گرفت و پیاده به سمت شیراز شتافت و برای اجرای اوامر و تعالیم بدیعه تا مقام نثار جان حاضر و مهیا گردید و برخی دیگر از اهل اصفهان در آن چند روز توقف جناب باب الباب در آنجا بواسطه او مطلع و مهتدی شدند از قبیل میرزا محمد علی نهری و برادرش میرزا هادی و میرزا محمد رضا معروف بیای قلعه نی و استاد آقا بزرگ و پسرانش و غیرهم که احوالشان در مواقع مقتضیه ثبت خواهد شد آنگاه از اصفهان عزیمت نمود و

---

هر نماز آنقدر بودند که مساجد گنجایش آنان را نداشت و در میدان چهارباغ اوراد صفوف جماعتش به چهار هزار نفر بالغ می گشت و من نماز را باو اقتدا میکردم و روزی در یکی از معابر اصفهان یک نفر از دور به چشم رسید که شباهت بسیار به جناب مقدّس داشت لکن در غیر لباس او و بجای عمامه کلاه نمدی بر سر و به عوض عبا قبای کوتاهی در بر و گیوه در پا و چوبی در دست گرفته من تعجّب کردم با خود گفتم اگر این جناب مقدّس است چرا بدین لباس در آمده و از دور دیده تعجّب به وی دوخته باری به طرف او رفتم تا چون نزدیک شدم برای امتحان سلام دادم همینکه جواب گفت شناختم که جناب مقدّس است پس مصافحه کردم و دستش را بوسیده عرض نمودم چرا به این لباس ملبّس شده اید پاسخ داد به شیراز می روم پرسیدم برای چه کار فرمود صدائی و ندائی در آنجا مرتفع شده و شخصی ظاهر گردیده و مدّعی مقام بزرگی است میروم ببینم چه حکایتی است گفتم خود چرا متحمّل این همه زحمت می شوید چند نفر از عدول مومنین را بفرستید تا خبر بیاورند فرمودند مسئله از اصول دین است تقلیدی نیست که من به عهد دیگران عمل کنم باید خودم بفهمم چه مطلبی است گفتم پس قدری تأمل فرمائید تا من مرکب و خادم و اثاثیّه سفر برای شما تدارک و حاضر کنم فرمود همه اینها ممکن بوده و هست ولکن من مایلیم این راه طلب ره پیاده طی کنم پس از من وداع کرده راه افتاد»



چون بکاشان رسید با جمعی از علماء محترمین مانند حاجی ملا محمد نراقی و غیره ملاقات نمود و سبب هدایت حاجی میرزا جانی تاجر معروف و اخوانش و بعضی از خویشاوندانش گردید ، سپس از آن بلد رهسپار شدند تا بپهران ورود نمودند.

## آغاز ارتباط و التفات باب الباب و اصحاب بمحضر عظمت ابھی

و در مدرسه میرزا صالح واقعه در محله معروف پای منار منزل جسته با حاجی میرزا محمد خراسانی از علما و ارکان شیخیه که در آن مدرسه تدریس مینمود شروع به ابلاغ امر بدیع و احتجاج و مناظره کرد و هر قدر با او گفتگو و اقامه دلیل و برهان داشت سودی نبخشید ولی ملا محمد معلم نوری که ساکن مدرسه و غالب اوقات با او بود و نزد او تلمذ مینمود در حالتیکه آنان ملتفت نبودند در دل شبها به مباحثاتشان گوش فرا داشته و پی به عظمت مقام این امر برده اقبال آورد و به جناب باب الباب واقعه را اظهار داشته ایمان خود را عرضه نمود و آن جناب از ایمان وی نیک مسرور گشت و از واقعه بدانست که مصالح و حکم عظیمه غیبیه در خلعت آن ظهور مستوره مکنون بوده و متدرجاً به عرصه بروز و شهود خواهد آمد پس بواسطه او از محل دارالسعادة مقام عظمت ابھی که آن ایام در (48) بیست و هشت سالگی با ثروت و جلال و با شهرت در فضل و کمال در جمع اعظام و ارکان تابان بود اطلاع یافت و مجلدی از کتاب و نیز صحیفه را در پارچه حریری پیچید و از او خواست که آن ملفوفه را با آنچه در آن مستور داشته بمحضر ابھی رساند و از قبل وی عرض ثنا و تحیات تقدیم دارد. لذا ملا محمد در صبح یوم بعد احرام زیارت بسته نزد آنسرای والای عزت و مفخرت رسید و

چون دق الباب نمود جناب میرزا موسی (کلیم) برادر کهنترشان حاضر شد و احوال بدانست و آن ملفوفه را مع ما فیها از وی تسلیم بگرفت بدرون خانه رفت و بمحضر ابهی ماثول یافت و شرح آنچه از ملامحمد معروض داشت و سلطان قدم ملفوفه را باز نمود و لختی از آثار حضرت مبشر را با حلاوت و لطافت تامه قرانت کرد آنگاه خطاباً بمیرزا موسی بدین مضمون فرمود ای موسی آیا چه فکر میکنی براستی هر که مؤمن بقرآن است اگر در ایمان به این بیان لحظه توقف و تزلزل آرد هر آینه از عرف انصاف بونی بمشامش نرسید ایضاً فرمودند مبلغی قند و چای از برای آنجناب بفرستادند و او از فرط نشاط و سرور گویی در پرواز شد و پا برفراز افلاک داشت و عزیمت چنان نمود که بی درنگ تفصیل آن ملاطفات و تفقدات محضرابهی را بحضرت مبشر بنگارد آنگاه ملا حسین و همراهم با حاجی میرزا آقاسی وزیر معروف که اولاً معلّم و ثانیاً مراد و مطاع روحانی پادشاه وقت محمد شاه سلسله قاجاریه بود ملاقات کرده ابلاغ دعوت و توقیع آن حضرت نمود و حاجی آقاسی مذکور که خود را پیر طریقت و مرشد حقیقت و ذوالریاستین میدانست و زمام اختیارشاه و مملکت بتمام معنی در کف ریاست او بود و با طبقه حکما و فقهاء اخباریین و غیرهم خصوصاً با طریق شیخ سید نهایت مغایرت مینمود از عظمت آن امر و قدرت و نفوذ مکنونش و از شهامت و شجاعت دلیران دین باخبر گشت و غرور و خیالات نفسانیّه حاجب وی گردید و خصوصاً چون خطابات صادره در کتاب تفسیر احسن القصص که امر مهیم باو و محمد شاه بود بنظرش رسید (49) و معاندت و مخاصمت آغاز نهاد و از عاقبت احوال خود بیندیشید و توقیع مبارک را بشاه نداد و مانع از ملاقات ایشان با وی گردید لاجرم آنان از جهت ممانعت وی نتوانستند جز مدت اندکی در طهران درنگ نمایند ولی بعضی از ارکان دولت و علمای پای تخت را ملاقات و دعوت نمودند و هیجده نسخه از کتاب و صحیفه را بعلمای امرا

رساندند و از آن سفر نتایج عظیمه گرفتند و اسرار قیمه مکنونه آن سفر برآنان آشکار گردید چه که این سفر سبب شد ملا حسین به ارتباط با محضر عظمت مظهر جمال ابهی که در طهران چون آفتاب از وراء سحاب می درخشید و چون کنز مخفی متعالی از عرفان مردم بود رسید و این نخستین ارتباط در صورت ظاهر سبب و فاتحه آن شد که بعداً مشهوداً بتأیید و نصرت حضرت مبشر و اصحاب برخاستند آنگاه ملا حسین و همراهم از طهران خارج شدند و در بلاد آخری بنشر دعوت پرداختند و آغاز اعراض و بروز اغراض حاجی میرزا آقاسی و ممانعتش از امر حضرت باب اعظم از این موقع شروع شد چنانچه در توقیع منیعی که بعداً از ماکو برای محمد شاه صادر و ارسال فرمودند اشاره بدین امور مذکوره است و ما تمامت آن توقیع را در ضمن شرح واقعات آن ایام درج و ثبت می نمایم.

### سفر حضرت باب اعظم بمکه و اعلان دعوت در مواقع اعمال حج

و چون در مدت مذکوره شجره امر و اغصانش نیک مستقرو منبسط گشت و مبانی ایمان قوی در قلوب صافیه مذکوره مستحکم گردید و بارسال رسل و آثار و آیات ابلاغ محبت بر شاه و رعیت و علماء و مشاهیر مملکت کامل شد با جناب میرزا محمد علی (قدّوس) در شهر شعبان سال مذکور هزار و دویست و شصت (1260) به عزم مکه رهسپار گردید و غلام با وفایش مبارک نام که در ایام اقامت در بوشهر وی را خریده در خدمتش بود و در ده یوم از بوشهر تا شیراز را طی کردند و در یوم نوزدهم (19) رمضان از بوشهر به کشتی کوچک درآمدند و بدریا راندند و سه ساعت بطول انجامید تا بکشتی بزرگ رسیدند و در آن داخل شدند (50) و آن در موقعی از صبح یوم مذکور بود که

انوار آفتاب افق را روشن داشت و شرحی از این امور در خطبه صادره از قلم ملهمش در آن کشتی مسطور است و نیز در خطبه کنکان که در آنجا صدور یافته مرقوم است که پس از حرکت و جری سفینه دوروزه بکنکان رسیدند و در **خطبه عیدالفطر** مذکور است که در آن روز در کشتی در دریا میگذشتند و منها قوله:

" **فلله الحمد والعظمة والكبرياء على ما اطلع الخيط البيضاء من الافق السوداء في يوم العيد في السفينة المملوءة من انفس الحاج على سطح ماء الطمطم المالح الاجاج الخ** "

و در آن سال عید اضحی در جمعه اتفاق افتاد و از جهت حسن عقیدت و اشتیاق مردم عام امامیه در خصوص آنچنان حج که در اصطلاح خود حج اکبر می خواندند و ظهور موعود منتظر حضرت قائم صاحب الزمان را در اثناء آن در خیال میگذراندند و بیش از سنین دیگر جمعیت حجّاج ایرانی در مکه مجتمع شدند و از شیراز نیز عده در آن کشتی بعزم حج رفتند و در آن میان شیخ هاشم برادر شیخ ابوتراب امام جمعه و جماعت شیراز عداوت شدید نسبت به آن حضرت ابراز کرد و سبب آزار و تعرض باو شد و در خصوص اظهار امر آن بزرگوار و تعرضات اهل سفینه اشارات و بیاناتی در آیات کتاب هفتصد سوره که از قلم ملهمش در آنسفر صادر شده موجود میباشد و بالجمله بنوع مذکور در سفینه مملو از حجّاج ایرانی بجانب جدّه روانه شدند و خطب و سور بسیاری از قلب ملهمش در آن ایام صدور و نزول یافت آورده اند که شیخ هاشم مزبور چندان به تعرض و ایذاء آن مظلوم برخاست و حجّاج را بشورانند که عاقبت ناخدای کشتی بصدد مجازات و انتقام شیخ برآمد ولی آن حضرت شفاعت فرمود شیخ مستخلص گشت و این قضیه موجب حیرت و تنبه ناخدا از عظمت مقام و اخلاق وی گردید و او در آن دریای متلاطم با حجّاج متهاجم غالباً وقت فراغت و وحدتی جسته در سطحه سفینه نشسته

مشغول برآز و نیاز و مناجات و اصرار (51) و اصدار و انزال خطب و آیات میگشت و نمونه از بعضی احوال و احوال آنسفر را که با کشتی شرعی مستعلمه در آن ایام در دریای پرامواج و انبوه حجاج مذکوره تا جده در قرب یکماه بپایان رساندند در ضمن بیانش چنین تبیان فرمود، قوله " او مباحات می فرماید بطائفین حول بیت خود در بطون خود دمی بیند ایشانرا و مغفرت برایشان نازل می فرماید اگر در سبیل حج بعضی با بعضی خوش سلوکی کنند چنانچه خود در سفر مکه دیدم که نفسی خرجهای کلیه می نمود و از رفیق خود که هم منزل او بود به قدر یک فنجان آب از او مضایقه مینمود در کشتی بواسطه آنکه عزیز بود چنانچه خود من از بوشهر تا مسقط که دوازده روز طول کشید چون میسر نشد که آب بردارند بمَدَنی (لیمو شیرین) گذرانیده مراقب خود باشید که در هیچ حال بر هیچ نفسی حزن وارد نیاورید که قلوب مؤمنین اقرب است بخداوند از بیت طین."

و نیز در برخی از بیاناتش کیفیات آنسفر را به قید تاریخ ایام چنین ثبت فرموده، قوله :

" قد اسرى كلمة عبده من ارض مولده فى السنة السّتين بعدالمأتين والالف عن الهجرة المقدسة يوم السادس من العشر الثالث عن الشّهر المقدّم (شعبان) على شهر الله الحرام الذى نزل فيه القران و ابلغه الى جزيرة البحر (بوشهر) فى اليوم السادس من الشّهر الحرام شهر رمضان الذى قد قضى القدر فيها على حكم الله فى ليلة منها على خير من الف شهر من دونها و لقدارفعه بجوده على الفلك المسماء بالتّلت المسخّر فوق المأ يوم التّاسع من العشر التّانى من الشّهر الحرام شهر الله الذى قد فرض فيه الصّيام و ابلغه الى امّ القرى (52) بيت الله الحرام فى يوم الاوّل من الشّهر الحرام (اوّل ماه ذى الحجة) شهر الله الذى قد قضى فيه حكم الحج لاهل الاسلام و ثمّ فيه السّعى من الصّفا و المروة و ماقدرفى الطّواف والقيام و قد قضى فيه حكم مناسك العمرة والحج فى يوم الثالث من العشر التّانى من هذا الشّهر الحرام ثمّ قد اصعده الى بلد حبيبه محمّدرسول الله صلى الله عليه و آله و خاتم النّبیین من مضى

هذا اليوم الى يوم السابع من سنة احدى و ستين بعد المأتين والالف من الحجرة المقدسة من الشهر الحرام **(هفتم محرم 1261)** شهر الله الذى قد قتل فيه التسبيح و التهليل بقتل كلمة التبكير و التمجيد ابى عبد الله الحسين عليه السلام فلله الحمد و الكبرياء بما قد احفظه فى حرم القدس سبعة و عشرين يوماً من الشهرين العظام وله المجد و العظمة فى اول الصعود و فى اليوم الرابع من الشهر الآخر بعد شهر الله الحرام من لدى اوليائه الى كل الخلق بابلاغ كلمة القطع و العجز من معرفة آل الله سلام الله عليهم فى منتهى المنع و ل الجلال و الجمال من يوم الخروج الى يوم الوقوف بارض جدّه صلوات الله على ساكنها من غير وصف و لاعدّة بما قد قضى اثنى عشر يوماً فى السبيل كمثل حكم النزول من حرم الجليل الى عين السبيل و قد قضى حكم الكتاب بالوقوف فى ارض حواً ثلاثة يوماً معدوداً فسبحان الله و الحمد لله الذى قد اذن لعبده يوم الرابع من العشر **(چهاردهم صفر)** الثانى من شهر الذى قد طلع بعد شهر الحرام للركوب على الفلك المسخر فوق الماء سفينة آتى قد ركبت فيها يوم الصعود الى بيت الله الحرام فلله الحمد شعشعاً نيتاً متلامعاً **(53)** متقدساً بتقديس الله و فضله على كل الخلق انه لا اله الا هو ربّ العزة على الخلق اجمعين و له الحمد و الكبريا كما هو اهله بثناء يفضل على كل شى كفضل الله لنفسه انه لا اله الا هو ليس كمثل شى و هو العلى الكبير فسبحان الله الاحد القيوم الفرد المعبود الذى قد انطق ذكره يوم الركوب بحمد نفسه و ذكر سبيل صعوده الى زيارة نبيّه و مظاهر قدرته محمّد و آله معدن العظمة فى منتهى امره و فضله ليعلم كل نفس بعلم ايام صعوده حكم القدر و سرّها و ليخرج كل ذى روح من ايام سيره حكم العرش و الكرسي و سرّ الافلاك فى ملأ الاسماء و الصفات حتى ليدخل الكل بيت الله الحرام بايات الغراء النازلة على تلك الالواح البيضاء و ليسجدن فى المسجد كما قد فعلوه اول مرّة و ليتبروا ما علواً تتبيراً فسبحان الله الذى قد قضى فى سبيل سيره ما قد قضى لكل الابواب من قبل وراى فى سبيل الله كل الاذى من اهل الشرك و الشك تلك سنة الله قد خلّت من قبل و ما اجد لسنة الله فى شأن من بعض الشىي تحويلاً و لن تجد و الحكم فى بعض من الحروف تبديلاً حتى قد سرق السارق فى ارض الحرمين فى منزل الثالث كل ما كتب الله فى السبيل له

ليلة الاول من السنة الاول احدى و ستين بعد المأتين و الالف من الشهر الثاني بعد شهر الحج و ان ذلك حكم من سنة الاولين و ما اجد لشأن الله في بعض من الحكم تحويلاً<sup>43</sup> الخ

و منظورش از سفر مذکور ادای وظیفه حج این بود که نداء دعوتش را در آن یگانه جمعیت معظمه دینیّه عبادتیه (54) یعنی مجمع حجّاج که نفوس ذیقدرت از تمامت ممالک اسلامیّه مجتمع بودند نشر داده و صیت ظهور و بشارت را باینوسیله باسمع کل اهل اسلام برساند و بدینطریق قیام و دعوت عمومیّه خویش را انجام دهد چنانچه پس از مراجعت حجّاج باوطن خود غالباً طلوع سیدی جوان و روحانی أجمل و نورانی با چنان داعیه بدیعه از امور خارق العاده آتشفه برای مردم حکایت نمودند و جمعی در آن اظهار و اشهار فائز بعرفان و محبت و ایمان او شدند. و برخی از خاندان قدیم مؤمنین این امر که الی الیوم اغصان و اوراق کثیره گسترده و فواکه طیبه و فیره آوردند اصل و ریشه ایمانشان یعنی جدّ اعلایشان در آنسنه برای اداء مراسم حج در مکه حاضر بودند و بشرف لقا و محبتش رسیده از عین الحیات عرفانش سقایه گشتند. از آنجمله ابوالحسن شیرازی بود که شرح احوال و اخلاقی در بخشهای آتیه خواهد آمد و دیگر حاجی سید جواد محمد اصفهانی که نخست در اثناء سفر در مسقط بمحضر وی رسید و سپس در جدّه و مکه و مدینه متبالیاً بآن فیض فائز شد و بعداً او و خانواده اش در اصفهان به معارف بدیعه میدرخشیدند ، آورده اند که حاجی محمد رضا بن حاج رحیم معروف بمخمل باف از تجّار معتبر و محترم کاشان در آنسال در حین اداء مراسم حج

43- الواح نازله ازمسقط - خطبه جدّه (رونویس قسمتی که در شرح مسافرت به مکه و مدینه و مراجعت تامسقط نازل شده است ) "...قد اسري كلمة عبده من ارض مولده في السنة الستين بعدالماتين والالف عن الهجرةالمقدسة يوم السادس من العشر الثالث عن الشهر المقدم علي شهرالله الحرام الذي نزل فيه القران وابلغه الي جزيرةالبحرفي اليوم السادس من الشهرالحرام شهررمضان الذي قد قضى القدر فيهاعلي حكم الله في ليلةمنها علي خيرمن الف شهرمن دونها ولقد ارفعه بجوده علي الفلك المسماةبالثلث المسخر فوق المايوم التاسع من العشرالثاني عن الشهر الحرام شهرالله الذي قد فرض فيه الصيام ... ( عهد اعلي:صفحه ٨٥ )

بزیارت آن وجود مبارک رسید و بیک نظر دل بدو باخت و مجذوب جمال و جلالش گردید و بیاران خویش همی گفت سوگند بخدا این جوان سید نورانی یا خود امام و یا از وکلا و نقباء امام است و در هر بلد که به دیدارش نائل میگشت محبت و عقیدتش باو بیشتر میشد تا چون در محضرش بمدینه شتافت از حقیقت حال آگاه گردید و بمقام ایمان فائز آمد و با حال اشتعال در حب و ایمان بکاشان مراجعت نمود و بعداً مورد حملات علما و حکام و انبوه جهال و عوام واقع گردید و بدین طریق آنحضرت در اثناء سفر و در ایام حج در مکه و نیز در مدینه نفوس کثیره را بساحل عرفان دعوت و هدایت نمود و برای جمعی از مشاهیر علما و رؤس عظماء مانند شریف مکه و والی خوزستان و غیرهما (55) توقیعات مهیمه حاوی آیات بدیعه ارسال داشت پس برخی از ایشان بمحبت و ایمان او در آمدند و کثیری اقبال و توجه نیاوردند و گفته اند که در جمع مشاهیر حجاج ایرانی حاجی سید جعفر شهیر کشفی و حاجی سلیمان خان افشار و امثالها نیز بودند و آن بزرگوار را دیده و دعوتش را شنیدند و در این موقع مزیداً للاستبصار و مراعاتاً للاختصار نبذه از توقیع رفیع معروف بنام صحیفه بین الحرمین را ثبت میداریم تا معلوم و واضح گردد که آن حضرت بچه حد اعلان امر در آن سفر نمود و تحدی و احتجاجات بالغه خویش را باسماع و اصقاع رساند و صحیفه مذکوره را در ایام مدینه برای میرزا محیط کرمانی صادر فرمود و چنانچه در بخش اول شرح دادیم او یکی از مهمترین علماء و رؤساء شیخیه و صاحب داعیه بعد از وفات سید رشتی بود و در آنسنه حضرت باب اعظم در اثناء حج با او مصادف شد و در مقابل حجر الاسود ابلاغ امر نمود و تحدی و احتجاج کرد و چون او غرور ورزید و خاضع و مقبل نگردید از او خواست که برای مباحله مهیا و حاضر شود و او استنکاف کرد و سئوالاتی چند از وی نمود و سریعاً طریق مراجعت بکربلا را پیش گرفت لذا توقیع



مزبور را خطاباً له در بين الحرمين صادر فرمود و بزودی برای وی بکربلا ارسال و ایصال داشت و  
هی هذه :

" الحمد لله الذى قد توحد بالعزة و تفرد بالعظمة و تقدس بالكبرياء و تعظم بالثناء لاله الا هو العزيز  
المتعال اللهم انى اشهد لك فى مقامى هذا على تلك الارض المقدسه بين حرمك البيت الحرام و حرم  
حبيبك محمد رسول الله صلوات الله عليه و آله كما تحب لنفسك بانك انت الله اله الا انت و حدك لا  
شريك لك و انت العلى الكبير و اشهد لاهل محبتك كما تحب عند مطلع ذكركم لدى تلقاء وجهك و  
انك على كلشى شهيد (56) و اشهد فى هذه الليلة اول ليلة من الشهر الحرام شهر الله الذى قد قتل  
فيه التسبيح و التحميد و احرف التهليل و التكبير بقتل حجة بن حجة ابى عبد الله الحسين عليه السلام  
و اول ساعة من السنة الجديده سنة احدى و ستين بعد المأتين و الالف عن الهجرة المقدسة بما قد  
احاط علمك لاهل الابداع و ما تحب منهم انك انت الله العزيز الحكيم . اللهم انك تعلم بما نزلت  
على اهل محبتك آيات الكتاب و ما يؤمن بها الا الذين قد وفوا بعهديك و خافوا من عدلك و كذب  
المشركون من حيث لا يعلمون و ان هؤلاء قد زعموا بان بعد الرد و قد بقى لهم حكم من الكتاب فتعالى  
الله عما يصفون فسبحانك اللهم يا الهى انك تعلم مقامهم من الذين يستحقون من حكمك فاحكم  
فاحكم بينى و بينهم بالقسط و انك انت الله لا اله الا انت عادل فى الحكم و غنى فى الذات ليس  
كمثلك شئى و انك انت الكبير المتعال فى آلهى انك تعلم مقامى فى هذا الشهر الحرام على ذلك قتل  
بن وليك عليها السلام و لقد سئل عبد من عبادك آيات من عند نفسى و آيات من عند نفسه بعد ما  
رأى آيات كتابك و كذب بالاتباع للهوى ما لا يحيط به علمه و انك على كلشى عليم فاحببني يا الهى

و الهمنى ذكرى فأتىك انت الغفور الودود فاحببت امرى يا الهى بما قد علمتنى فى كلمة البدع ليعلم  
المؤمنون فى حكم آيات اجابتك كلمة الفرقان والله من ورائهم محيط بل هو قرآن مجيد فى لوح حفيظ  
و يشهد الموحدين فى آيات عبدك كلمة الكتاب و كلشئى احصيناه فى كتاب مبين حتى قد دخل  
المؤمنون فى باب بيتك الحرام بحكم ما نزلت فى الفرقان (57) من قبل ان ادخلوا الباب سجداً و قولوا  
حطة نغفرلكم خطاياكم و سنزيد المحسنين فسجان الذى قد بين آيات ذكره فى حقايق كلشئى لنلا يبعد  
نفس عند مطلع ذكره بشئى والله قوى عزيز و لقد قال اهل الفرقان عند نزول كتابه ما قد قال  
المشركون من قبل و ما اجد لسنة الله فى بعض من الشئى تحويلاً و لن تجد للناس فى بعض من القول  
تديلاً اللهم اشهدك بما قلت فى المسجد الحرام عند الكعبة بيتك الحرام على السائل تلك الآيات بما  
قد نزلت على حبيبك محمد صلى الله عليه و آله فى القرآن من قبل فان حاجوك فقل تعالوا مذع ابنائنا  
و ابنانكم و نساننا و نسانكم و انفساً و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على القوم الكاذبين فبحقك  
الذى لا اله الا انت لم يقبل من عبدك و كفى بالله عليه شهيدا فيا ايها السائل المحيط الم اقل لك فى  
المسجد الحرام تلقاء الكعبة من شطر الركن الغربى على محلّك مقدّم المنبر فى الليلة النصف من  
الشهر الحرام شهر الحج بعد ما قضت من اول الليل ثلث (ثلاث) ساعات اقبل دعائى و قم فتباهل معى  
لدى الركن عند حجر الاسود على شأن الذى كنت عن قبل اهل الارض اجمعهم منكراً بعهدى حتى يحكم  
الله بيننا بالحق والله على اقول خبير ثم الم اقل لك فى بيت مكة مقعد الصدق تلك الكلمة ثلاثاً و ائى  
لم تشعر بامر الله والله على ما اقول شهيد و كفى بنفسك اليوم على ما نزلنا عليك فى ذلك الكتاب  
شهيدا فمالك حج من دون حكم البيت و ما المشعر و ما المنى و ما العرفات و ما الضحى و ما الطواف  
و ما السعى بين الصفا و المروة و ما الحلّ فى الاحرام و ما الحكم فى الثوبين بيض من (58) حكم

الكتاب آلا باذن الله عزيز حكيم<sup>44</sup> " الى آخر الكلمات و نیز در توفیق دیگر است " بسم الله الرحمن الرحيم انّ هذا كتاب قد نزلت على الارض المقدسة بين الحرمين من لدن عليّ حميد ثم فصلت عن يد الذكر هذا صراط الله في السموات والارض على دعاء السائل الحاج سيّد عليّ كرماني في سبع آيات محكمات بانّ الله على قسطاس مبین<sup>45</sup> " الى قوله " الا يا اهل السموات و الارض اسمعوا حكم بقية الله و اسئلوا من سبل الحق من ذكرا سم ربكم هذا الفتى العربي ما سئلتم من حكم الحرمين و الكلمة العمانيين و الخط القائم بين العالمين فانّ الروح يؤيده في كلّ حين باذني الله قوى عزيز ان اعملوا يا اهل الملاء حكم الله من لدى فان بن رسول الله صلى الله عليه و آله هذا اعلم بعلم التوحيد و كلّ الصفات من سبل الحد و السبحات ان اتقوا الله فيما تشاؤون فانّ الله يعلم غيب السموات و الارض و ما كان الناس من ذكرا الله ليسئلون ان اتقوا الله يا اولي الاباب ان كنتم اياه تعبدون و مامن غائبة في السموات والارض آلا و قد احصيناه في كتاب حفيظ قل و كفى بالله و من عنده علم الكتاب على ذكر اسم الله شهيداً<sup>46</sup> " الى آخر بيانه الكريم.

ايضاً الخط الى شريف سليمان :<sup>47</sup>

44- رساله بين الحرمين - صفحات 3، 4، 5 - نسخه خطی 47 صفحه ای - سال تحرير نامعلوم.

45- رساله بين الحرمين كه حجم تقريبي ان در حدود 75 صفحه مي باشد. مقدمه رساله در اظهار امر حضرت نقطه و در مقام قانميت است وبامطلع زير: " بسم الله الرحمن الرحيم ان هذا كتاب قد نزل علي الارض المقدسة بين الحرمين من لدن علي حميد ثم قد فصلت علي بالذکر هذا صراط الله في السموات والارض علي دعاء السائل في سبع آيات محكمات باذن الله علي قسطاس مبین " اغاز مي گردد. مطالب منزله در اين رق منشور به ترتيب زير آمده است: باب اول در اتمام حجت به ميرزا محيط و حاجي سيد علي ... - ( عهد اعلي: صفحه 451 )

46- رساله بين الحرمين - صفحه 2 - نسخه خطی 47 صفحه ای - سال تحرير نامعلوم.

47- رونويس لوح به اعزاز شريف سليمان (شريف مکه) که در مکه نازل و بوسيله قدوس تسليم شده است. الخط الي شريف سليمان بسم الله الرحمن الرحيم ان هذا كتاب قد نزلت باذن ربك من لدن علي حكيم وانه لعلي صراط الله في المسوات والارض ينزل الايات بلسان عربي مبين ان اتبع ما لقي اليك من كتاب ربك انه لاله الا هو يهدي من يشا بامر الله وكان الله ربك علي كل شئني شهيداً ذلك من انبيا الغيب نوحيك لكنت علي هدي ربك و لتكونن من الشاكرين ... ( عهد اعلي - صفحه 105-104 )

### بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

ان هذا كتاب قد نزلت باذن ربك من لدن على حكيم و انه لعلی صراط الله فى السموات و الارض ينزل الآيات بلسان عربى مبين ان اتبع ما القى اليك من كتاب ربك انه لا اله الا هو (59) يهدى من يشاء بامرہ و كان الله ربك على كل شئى شهيداً.....بلغ كتاب ربك الى المشركين لعل الناس بآيات الله يؤمنون هذا حكم الله لاهل مكة و حاضرئها الا يشركوا بعبادة ربهم احداً ..... و ان ذكر اسم ربك قد نزل فى المدينة كتاباً على اهلها ليعلم الناس انه على كل شئى قدير و كفى بحجة ذكر اسم ربك هذا الكتاب و كفى بالله للمؤمنين لنصيراً."

ايضاً الحاج سيد على كرماني<sup>48</sup> فى المدينة :

### بسم الله الرَّحْمَن و الرَّحِيم

قد قرئت كتابك هذا فاستمع لماذا القى اليك باذن الله فان ذكر اسم ربك لهو الحق يهديك الى صراط مستقيم و انه لعلی على كلمة عظيم لا يحيط بعلمه الا من شاء ربك انه على كل شئى قدير فاستقم على الذين كاتك بين يدى الله قد كنت على قسطاس مبين و ان كلمة البدع قد قضت بالحق فان الله باهل فى ذلك اليوم دون ذكر اسم ربك هذا شاهداً و نصيراً و اعلم الله كان الله لم يخلق دونك خليلاً و انصر

48 - حاج سيد على كرماني از ديگر اشخاصي كه همراه ميرزا محيط على كرماني به زيارت مکه مكرمه مشرف شده بود حاج سيد على كرماني است كه اونيز از تلاميذ سيد رشتي بود. او در مکه به لقاى حضرت باب تشرف حاصل كرد و كتب اسنوال هائي نمود. در جواب او لوحى نازل شد كه در مدينه به او تسليم گرديد. اين لوح مبارك مفصل است و متاسفانه تمامي ان بدست نيامد كه در اين كتاب آورده شود.  
(عهد اعلى: صفحه 577)

كلمة ربك فان للتاصرین حسن المقام عند ربك قد كان مقضياً ..... ان الذين يبایعون ذکر اسم

ربك فاتهم يبایعون الله يد الله فوق ايديهم و كفى بالله على ناصرأ و شهيداً " الخ

ايضاً الحاج سليمان خان<sup>49</sup> فى المدينة :

بسم الله الرحمن الرحيم<sup>50</sup>

ان هذا كتاب قد سطرت من يد الذكر هذا على حكيم و انه لعلى (60) على صراط مستقيم و ان ربك يعلم غيب السموات و الارض و ما من شئى الا قد فصلناه فى كتابك هذا لوح حفيظ و ما شئت اذ شئت الا و قد فصل الله حكمه ولكن الناس لا يعلمون و ان ربك لوشاء ليقضى ما قد سنلت فى سرک ولكن الله كره عليك الشان فى نفسك انه لا اله الا هو حكيم عليم ذلك من انباء اللوح نزل اليك لتذكر الله ذكراً كثيراً و لتكونن فى صراط ربك هذا على يقين مبين و تعالى الله ربك عما يقول الظالمون علواً كبيراً."

## مراجعت حضرت باب اعظم از مگه و وقایع قبل از ورود بشيراز

هنگامیکه جناب ملا علی بسطامی برسالت از آن حضرت بعراق عرب ورود نمود جناب قرّة العین در کربلا بواسطه او کتاب و صحیفه و توقیع رفیع را زیارت کرد و اطلاعات کامله یافت و آندو بی پروا

<sup>49</sup>- متن عربی لوح نازل به اعزاز حاج سليمان خيائني الحاج سليمان خان في المديني بسم الله الرحمن الرحيم ان هذا كتاب قد سطرت من يد الذكر هذا على حكيم و انه لعلى علي صراط مستقيم وان ربك يعلم غيب السموات والارض ومامن شيني الا قد فصلناه في كتابك هذا لوح حفيظ وما شئت اذ شئت الا وقد فصل الله حكمه ولكن الناس لا يعلمون وان ربك لوشال يقضى ما قد سنلت في سرک ولكن الله كره عليك الشان ...

(عهد اعلى: صفحه ٦١٠)

<sup>50</sup>- عهد اعلى: صفحه 609-610

و صریحاً بنشر امر بدیع پرداختند چنانچه در محرم آنسال 1261 در مجلس ذکر مصیبت منعقد در خانه (61) سید رشتی مرحوم که قرّة العین در آنجا اقامت و مجلس درس و افادت داشت در یوم شهر اول مذکور که یوم الولادة حضرت باب اعظم است آنجناب باتفاق خواهرش لباس جدید در بر کرد و از ورود قلیان و شرب دخان در مجلس منع نمود و جناب ملا علی و توقیع منیع برا برئیس الطائفه شیخ محمد حسن نجفی رساند و آیات و آثار را ارائه داد و طریق دعوت را بپایان برد و تبیین مبین و اقامه برهان متین را در آن مرکز حوزه علمیّه دینیّه امامیه انجام داد شیخ مذکور که عمری بخوض و اجتهاد در مسائل فرعیّه فقهیه و بحث در قواعد جدلیّه علم اصول الفقه گذرانده و از اصول عقاید و دقائق فلسفه الهیه و معارف روحیه برکنار بود و خصوصاً نظری شدید و عنید بشیخ احسانی و سید رشتی و عقاید آنان داشت و خروج از ظاهر و طریقت فقهها و مجتهدین را ضلالت و اضلال میپنداشت پس از مقابله با آنرسول شهم متنور محیط بر دقائق و وارد بر قلب معارف و حقایق و اندکی بحث و استدلال انزال در میدان احتجاج و جدال نه تنها از آنچه که باب اعظم در آن توقیع از او خواست از اتیان به مثل آیات بدیعه عاجز ماند و نه فقط موافق آنچه در آن توقیع فرمودند که چون از معارضه با آیات بینات فرو ماند بدانگونه که نمایندگان نصارای نجران خواستند بمبادله با حضرت رسالت پناهی پردازند او هم با رسول مباحله نماید بدان نیز حاضر نشد و خاضع و متواضع نگشت بلکه آن آیات و بینات را بنوع تحقیر و عدم اعتنا نگریست و آن دعوت و عقیدت را مردود خواند و اعراض و اعتراض نمود و جمعیت فقهها و طلاب نیز به تبع او بر ضدیت و مقاومت با رسول قیام کردند و آتش فتنه افروخته گشت لذا حکومت عثمانیه ملاعلی را ببغداد گسیل نمود و چندی در محبس بداشت و برخی از محققین مجاهدین بدیدار وی شتافتند و از بیان و برهانش بصراط حق و یقین راه یافتند

لاجرم حکومت ویرا از آنجا نیز تحت الحفظ با مأمورین بطرف موصل نفی کرد و از آن پس خبر و اثری از او بدست نیامد و معلوم نشد که به چه طریق و در کجا فدای امر جدید گردید و او اوّل کسی است که در سبیل این امر جان نثار کرد<sup>51</sup> و در واقعه مذکوره (62) قرّة العین نیز در کربلا دچار شورش خاص و عام شد و گرفتار صدمات و بلایا گشت و شرح تفصیل احوال هر یک از آن نفوس مهمّه در بخش سوّم نگاشته می گردد و این نخستین فتنه بلکه مصدر کلّ فتنی بود که برای آن بزرگوار و اصحابش در ایران مرتفع گشت چه که فقها و رؤسای شیعه بلاد ایران که کل از مرکز فقهیه کربلا و نجف سقایه می شدند بتبع و تقلید از شیخ مذکور بضدیّتی شدیدتر برخاستند ولی بوسیله اعلان دعوت در مکه اوّلآ و باین واقعه عراق عرب ثانیاً ابلاغ امر وی بعامه مسلمین شده و آثار و آیات بدیعه نشر یافت و جمعی در عراق عرب متنبه و معترف بحقیقت امر او گشتند و همین فتنه مذکوره منضم بقضیه غیر مترقبه عدم اقبال بلکه اعراض امثال شریف مکه و میرزا محیط و اغلب حجّاج که دلیل عدم استعداد حجاز و عراق عرب و شاهد فقدان قابلیت مردم برای قیام آن حضرت و اصحاب بود سبب شد که از مکه مراجعت نمودند و در طریق عودت از ورود بکربلا نیز عطف عنان کردند و از همان خط سیری که از ایران بمکه رفته عازم ایران گردید و بهمان ارتفاع ندای دعوت در مکه و اعلان که بوسیله ملّا علی شهید مزبور و قرّة العین در آنجا شد اکتفا فرمود وگرنه آن حضرت در قرب ایام عزیمت بمکه باصحاب وعده داد که در مراجعت از سفرمکه بکربلا ورود نماید و قیام باعلاً امر موعود منتظر در آنجا گردد و آیات باهرات در آنجا مرئی شود و بهمه

<sup>51</sup> - به مقاله دکتر موژان مؤمن در پژوهش نامه- سال دوّم شماره اول، صص 84-39 پاییز ۱۹۹۷م مراجعه شود.

جا نوشت که در اراضی مقدّسه یعنی کربلا و اطراف آن مجتمع شوند و لذا جمعی در کربلا مجتمع و منتظر و کثیری رهسپار بانجا بودند تا آنحضرت در مراجعت توقیعی بآنان ارسال داشت مضمون آنکه در امر مذکور بداء حاصل شد و اکنون بعزم شیراز مراجعت کنند ولی در اصفهان بانتظار وصول خبر و امری جدید از قبل وی توقف نمایند و این تغییر حکم سبب تزلزل بعضی (63) از جهّال بیخبر از مصالح کامنه این امر گردید و بمعرض امتحان و افتتان واقع شدند و آن جمع که در آن میان آقا میرزا محمّد علی و آقا میرزا هادی معروف بنهری و ملا عبدالکریم قزوینی نیز بودند در طریق مراجعت در کنگاور بملاقات جناب باب الباب و همراهانش که حسب امر مذکور طریق کربلا میپیمودند رسیدند و چند روزی رحل اقامت انداختند و آن جناب در یوم جمعه در حوض عمارت حکومتی آنجا غسل جمعه نمود آن جمعیت را بصلوة جمعه امامت فرمود آنگاه متفقاً بعزم اصفهان رهسپار گشتند. و چون بحوالی اصفهان رسیدند بیاس احتیاط و مصالح وقت متفرقاً وارد بلد شدند و بانتظار وصول خبر و امر جدید از طرف باب اعظم توقف گزیدند و آن حضرت در برخی از توقیعاتش در خصوص اوضاع مذکوره و نیز احوال شیراز و واقعات اولیه آن ایام چنین بیان فرمود.

" فسبحانک اللهم انت تعلم و تشهد حکمی لما قد الهمتی کلمة البیان و اذنت فی القران دعوة الانسان و جاء الاذن من حجّک فی کلّ آن قد فصلت حکم ما قد اردت من خلق الانشاء و اهلها فی کتاب محکم و آیات متقن علی شأن لا یذکره احد من قبلی ثمّ قد ارسلته علی یدی احبّ الخلق الیک اول من اجاب فی مشهد الرّابع لیدی الی کلّ النّاس لیمیز الخبیث عن الطّیب و لا یقول احد لو عرفنی الله آیاته لکنت من السّاجدین فاتک یا الهی تعلم امری و تشهد ضمیری ما اردت بذالک الامر الا دینک الخالص و امرک المستسر و لقد نهیت من علم نفسی ذکر اسمی و خرجت لحج بیتک خوفاً من حزب الشّیطان انهم کانوا



(64) قوماً فاسقين و ائک لتعلم ما قد امرت للعلمأ بالورود على الارض المقدسة ليوم رجعى ليظهر عهدک المستسر جهرة و كان الكلّ من المسلمين و ائک لتعلم حکم ما قد سمعت فى امّ القرى من جد العلمأ ورد عبادک المبعدين من اهل الارض المقدسة و لذلك رجعت من قصدى و لم اسافر من هذاالسبيل لننا تقع فتنة و لا يذل اهل طاعتک و لا يرفع احد من رأس احد شعراً بظلم و ائک تعلم ماقدرايت فى ذالک الامر و ائک على کلشئى شهيد اللهم الامرک والحکم حکمک و ائى ما قصرت فى آياتک من بعد ما كنت مقصراً فى کلّ شأن فاحکم اللهم بينى و بينهم بالعدل و اغفر الذين تابوا و اتبعوا سننک ائک جواد حلیم اللهم ائک لاتغير على قوم نعمتک حتى يغيروا ما بانفسهم من حکمک و كذلك قد حرّم عليهم آيات مجدک و طيبات رزقک انهم كانوا قوماً ظالمين و ائک تعلم کلشئى و تقدر على کل شئى و لا تفعل لعبادک المؤمنین الا ما هو خير لهم و ائک غنى حميد" و ايضاً " انظر بقوة قلبى و شدة تدبيرى فى البلد الذى لم يؤمن احد بکاظم روحى فداه قد طلع هذا الامر و ائى حفظت نفسى بکتمان الاسم بعد ما اعلم ان رؤسا تلك الطائفة کلهم قد رفعت اعناقهم بالقيام على هذاالمقام و احکمت هذا الامر بکتاب (تفسير احسن القصص) و صحيفة (صحيفه مخزونه ادعيه) و اجماع نفر قليل ثم خرجت الى بيت الله الحرام و لو لم يظهر احد اسمى لم يراحد ذلة فعصوا امرالله و وقع ما وقع. " و نيز

شطرى از توقيعى كه ببغداد در خصوص ظلمهاى وارده بر جناب ثانى من آمن فرستاده

هو هذا لوزير بغداد ليرسله الى مجيد پاشا<sup>52</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

52- توقيع به مجيد پاشا سلطان عثمانى - (عهد اعلى - صفحه 90)

سبحان الذى ينزل الكتاب على من يشاء من عباده و انه لا اله الا هو لغنى حميد... و ان ذلك الكتاب حكم من الله لمن على الارض ام اخرجوا من دياركم لعهد بقیة الله امام حى مبين و انه لكتاب لاريب فيه قد نزل من لدن عبده على حكيم... اقرء كتاب ربك يا ايها المجيد بحكم ربك فى كتاب حفيظ ان اعلم ان الله يعلم ما فى السموات و ما فى الارض و ما كنت فى حكم الرسول لذو ظلم عظيم ..... و لقد نزلنا كتاباً الى الملوك ليعلموا حكم البدع من لدن بقیة الله امام عدل قويم و اذا نزل الكتاب اليك ان احضر اولى العلم بين يديك ثم قل من ذكر الله اتلوا كتاب الله بالعدل ثم انصفوا بين يدي الله فى احكامه فان الله يحكم يوم القيمة بين الكل بالقسط و انه لا اله الا هو بخير عليم ..... يا ايها الملأ من اهل الروم ان اتقوا الله ربكم الرحمن فى هذا الحكم و انه لحق مثل ما انتم فى عهد الله لتوقنوا ..... و ان آية مما نزلنا الان اليك يعدل فى كتاب الله آيات النبيين و ما بعد كل الخلق من حجج الله ليسئلون و لقد بلغنا حكم ربك فى ام القرى و من حولها فى ثلث كتاب من آيات الحق ..... و ارسل بمثل ذلك الكتاب الى الملك و كل شطر من الارض بمداد الذهب لتكونن من الناصرين لمكتوب ..... يا ايها الرجل قد اتبعت الشيطان فى حكم حبس رسول الذكر بعد ما لا تقرء من كتابنا صرفاً بديعاً ..... و ان الرسول فى تلك الارض عبد ضعيف ولكن (66)

ان اعلم انا نحن مرسلوه و انا نحن على كل شئى الغالبون و انا نحن على كل شئى لشاهدون و انا نحن على كل شئى باذن الله لقادرون.

و در توقيع ديگر

### الخط لملاحسن لملقب بگوهر<sup>53</sup>

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

طه ما نزلنا الكتاب من قبل الا تذكرة لمن شاء ان يؤمن بآيات ربك و كان من الساجدين اقرء كتاب ربك لا مبدل في حكمي و استغفر لذنبك لتكونن من المفلحين ان الذين اتبعوا آيات الله فاولئك هم المفلحون و ان الذين اتبعوا اهلانهم في حكم الله فاولئك هم الظالمون و لقد فتنا الخلق اجمعهم و ما يؤمن بآيات الله الا من السابقين فنة قليلاً و ان اولئك هم في كتاب الله لمشركون ..... يا ايها الرجل قد اکتبت في ايام الله اعمال التي لم يصدر من ذي علم فمالك و الاذى لشيعتنا الضعفا ان اتق الله و ارجع الى حكمه فاني انا الجواد الحكيم و لقد نزلنا كتاباً الى حكم البغداد في جنب ورقتك هذه اقرء كتاب الله بين يديه و امره ان يرسلها الى ملك الروم فانه لكتاب حق من بقية الله امام عدل مبين و ان كنت في خوف من حكم الله بلغ اليه كتابي مختوما لتكونن من الناصرين لمكتوب ..... و لقد فرضنا في ذلك الكتاب لمن يؤمن بآيات ربك ان يخرج من بيته مهاجراً الى بلد الذكر صراط الله العزيز الحميد ..... و لقد نزلنا حكم ما سئل المحيط في صحيفة الحرمين قل اقرء حكم ما نزل من طرف (66) ربك لتكونن من الفائزين ..... بلغ مثل تلك الورقتين لمن على تلك الارض من العلماء لعلمهم يتذكرون و كانوا من المهتدين فيا ايها المحيط بلغ حكم ربك بالعدل فان اليوم حكم النصر للمؤمنين لمكتوب ..... و ارسل بمثل تلك الآيات الى العبد الذي قد ارسلته بالحق الى الناس و ان اليوم على كلمة الناس في حبس البغداد لمشهود بلغ سلام الذكر عليه فان الله يعلم مقرک و مستقرک و انه لا اله الا هو يجزي يوم القيامة لكل نفس بالحق و انه لعزيز حكيم. ان اصبر يا ايها الرسول و لا تخف في

سبیل ربّک من احد فان الحکم ليقضى و ان الكلّ فی حشر بديع الينا لیبعثون الا یا ایها الگوهر فی البيت عظم اهل البيت من باب المقدم فانّ حقّ الله لعدل و کلّ له مسلمون سلّم منی علیهنّ و قل انّ الله قد احبّ من النساء مؤمنات صابرات انّ اتقین الله فانّ الله سمیع علیم و انا قد وعدنا الخلق لیوم العدل و انا قد بینا الامر لیخرج الذین فی قلوبهم شکّ من امرالله و کان بالحکم لكل نفس من یوم الادن لمسطور ..... بلّغ حکم الله جهرة و اخرج من بیتک مهاجراً الی بلد الا من لعهد بقیة الله امام حق کریم .

## ورود حضرت باب اعظم ببوشهرو اعلان دعوت در شیراز و طلوع اولین بلایا در ایران

(68) در ماه جمادی الثانی سال هزار و دویست و شصت و یک مطابق ماه اسفند با همراهان سابق الذکر از طریق دریا وارد بوشهر شدند و چند روزی در همان تجارت سرا مقرّ تجارتش در سابق توقف نمودند و از آنجا توقیعی برای محمد شاه اصدار و ارسال فرمود که صورت آن این است

### الخط من ابوشهرالی سلطان العجم<sup>54</sup>

و انّ الله ربّک لا اله الا هو لقویّ حفیظ اقرء یا ایها الملک کتاب ربّک لتکوننّ من الفائزین

بسم الله الرحمن الرحيم

اقرء كتاب اسم ربك الذى لا اله الا هو العلى الكبير و انه لكتاب لا ريب فيه قد نزل من لدن امام مبين  
 و انه لهو الحق فى السموات والارض يدعوا الناس الى دين الله الخالص من حكم قسطاس قويم و انه  
 لهو السر فى صحف النبيين و المرسلين يتلو آيات ربك عن شجرة السينا ان لا اله الا هو قل اياى  
 فارهبون و انه لهو الامر فى كلمة الروح يدعوا الناس بحكم ربك لشأن يوم لا ريب فيه و كل فى ذلك  
 اليوم على الله يعرضون و انه ورقة مباركة عن الشجرة البيضاء ثم الصفراء ثم الحمراء يتلو كتاب ربك  
 فى كل شأن لا اله الا هو اياى فاتقون و ان مثل نور ربك فى كتاب الله كقمص شمس فى كل وجهه عبید  
 قد استقر على عرش ياقوت حمراء قد طاف فى حولها رجال قد رقت وجوههم كوجه الزجاجه البيضاء  
 هل تحكى الوجوه دون الوجه سبحانه و تعالى ما يدعوا نفساً منهم الا من نفسه كذلك قد ارسل الله  
 النبيين و المرسلين لامره الا ان الحكم لله (69) فى كل شأن و كل اليه يرجعون و لقد ارسلنا اليك من  
 قبل كتاب ربك لا يبدل محكمه و لن يجد الناس فى ذلك اليوم من دون ذكر اسم الله ملتحداً انما  
 المؤمنون الذين آمنوا بالله و آياته و اتبعوا آيات البدع من لدنا على صراط قويم و من يعرض من كتاب  
 ربه بعد ما قد علم آياتنا على الحق فاولئك هم الظالمين و ان الله ربك لن يقبل من احد عملاً من يوم  
 الذى سمع حرفاً من آياتنا الا ان يؤمن بعبدنا و كان من الساجدين و لقد كفر الذين قالوا ان الله يأخذ تلك  
 الآيات من احرف القرآن قل سبحان الله و تعالى عما يشركون قل لو نشاء لننزل فى كل شئى قد احاط  
 علم ربك مثل قرآن الاول من دون فكر و لا سكون قلم الم تعلم ان الله ربك قد كان على كل شئى  
 مقتدرأ و ان حرفاً مما ينزل من يدى الذكر لم يعدل آيات الاولين فما لهؤلاء القوم لا يؤمنون بآيات الله  
 قليلاً فإى آية اكبر من آيات القران الذى قد نزل من لدن عزيز حكيم و لو اجتمع الكل على ان يأتوا بمثل  
 آية مما نزلنا اليك فى كتابك هذا لن نستطيعنّ يقدرنّ و لو كنا نمدهم بمثل انفسهم بما لا نفادله من

الامر الا ان ذلك لهو الحق اليقين و كفى بالله و من نزل الآيات من لديه على شهيداً يا ايها الملك ان اتبع حكم ربك ثم اشهد في آياتي كلمة العدل لتكونن من الفائزين ثم اسجد لله ربك مما نزلنا اليك من عنده لتكونن من المؤمنين و ان الله ربك قد شاء ان يؤمن الروم و اكثر اهل الارض بآياته ان انصر دين الله لتكونن يوم القيامة لمن المنتصرين ان اعلم يا ايها الملك اننى فتى عجمي من طائفة عدل التجار امي على شأن لم يحيط بعلمه احد قد اختارنى الحق لحكمه و انه لا اله الا هو (70) لقوى عزيز قل ما كنت مفترياً على الحق و ما كنت بدعاً من الابواب و ما كنت عن العالمين بعيداً و ان الله قد منعنى عن كل شئى يعمل فيه عمل الشيطان و ما كنت فى شأن انا باذن بقية الله مولاي و ان ذلك الكتاب الذى نزلنا الان اليك يكفى لدى الحجة اهل السموات و الارض والله سميع عليم و لو نزل الله القران آية واحدة فما لأحد ان يقول فيها خرفاً الا ان يؤمن به و كان من الساجدين و اذا ورد عليك كتاب من ذكر الله نزل الى ان استطعتم بمثل آية منه فأتونى و ان لم تقدرُوا و لن تفعلوا فاعلموا ان كلمة الله حق و انه لعلى صراط مستقيم يا ايها الملك ان اعرف حكم الله ثم اعلم ان كل الملك فى يدى مولاي كمثل خاتم فى يديك يقلبه كيف يشاء كما يشاء و لامرّد لأمرالله والله قوى عزيز ان استقم على الملك بالعدل من حكم ربك فى الكتاب فان كلمة الله ما اراد ملك الدنيا و لا الآخرة و لا حكم الفتوى مثل علماء الحق والله شهيد عليم قل اننى اردت الله ربك وحده لاله الا هو الحى القديم بلى قد احب ان تنصر ذكرالله ليؤمن شرق الارض و غربها بآيات ربك و كانوا من المهتدين و ان حكم حرف مما ينزل من لدى لم يعدل الملك الآخرة و الاولى لانه تنزيل من عزيز حكيم و لقد رجع ذكرالله باذن ربك من بلد الحرام و انه قد اراد ارض المقدسة فانظر ماذا ترى فى شأن ذكرالله على الارض المقدسة فى ملك الروم والله عزيز حميد و لقد سمعنا اليوم ان الرسول قد حبس فى البغداد ان اطلب من قريب فانه لعلى عزيز و ان لم ترى الشان

فيها نريد عرش الله في ملكك ان ارسل حكم الجواب فانه لمن النازلين قربناً و لقد (71) نزلنا كتاباً اليك لتأمر ان يكتب بمثل ما نزلنا فيه بالمداد الذهب على خط نسخ كريم ثم ترسل كتاب ربك الى الملك الروم ثم الى الملوك لتعلم اى طائفة منهم قد صدقوا حكم الله و اى طائفة منهم كذبوا ثم نحكم بينهم بالقسط و ما كان الله ليظلم نفساً من بغض ذرة و الله قوى حكيم يا ايها الملك عزز رسل عبد الله ثم و قرهم فاتهم في حكم الكتاب لمن مقربين الاولين لمسطور و ان حكم ربك فرض اجب ذكر الله في حكم ذلك الكتاب بايدي اهل ملكك من قريب و سبحان الله رب السموات و العرش عما يصفون اسلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين.

آنگاه توقیع منیع<sup>55</sup> صادر نمود و به حاجی میرزا محمد علی (قدّوس) که آن وقت جوانی بیست و یک ساله و در طول مدّت آنسفر عظیم در کلّ مقامات و واقعات نصیر و ظهیرش بوده و با یکدیگر عقد

55 - عهد اعلی - صفحه 99\_100

( لوح خصائل سبعة که به لوح شعائر سبعة نیز معروف است به اعزاز حاجی میرزا سید علی خال اعظم نازل و در ضمن مکتوبی به خط ملا عبدالکریم قزوینی نوشته شده است . ) - رونویس:

"بسم الله العلی العظيم ذكره الکریم"

الامر الاول من الشعائر السبعة حمل الدائرة المنیعة المباركة والثانی منها ترك الغلیان فآذنه عمل الخان و النفخ الشیطان والثالث منها شرب ورق الصین المحبوب عند اهل الیقین والرابع ذكر الركن المستسر فی الأذان بعد شهادة الولاية لخلفاء الرحمن والخامس منها السجدة علی التربة الحسينية علی صاحبها آلاف الثناء و التحية بالانف و الجبین و السادس قراءة الزيارة الجامعة التي إنشأها صلی الله علیه بلفظه المبارک فی كل جمعة و عید و كل يوم متبرک و لیل سعید و السابع منها التختم بخاتم العقیق الابيض المنقوش علیه لا اله الا الله محمد رسول الله ص ع علی ولی الله ص ع 273 تمت و السلام علی من عمل بهذا الامور و یمشی بالنور فی لیل اللیل دیجور و لعمری قد فاء التدور فطوبی لمن ركب سفينة الال و خشی من سوء المال و یهالك الضلال و لایحصل النجاة فی مثل هذا الاوقات الا بتصدیق المحکمات و بالسکوت البحت البات فی المتشابهات الصادرة عن الجناب المستطاب و لقد قال سبحانه فی الكتاب فُضْرَبَ لهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب استجیر بالله استجیر بالله الجواد الوهاب ربّ صلّ علی محمد و آل محمد و شیعتهم و نجنا فی مواقع الفتن و مواضع المحن و الحمد لله ربّ العالمین ."

( این توقیع مبارک از روی خط ملا عبدالکریم قزوینی از صفحه 99 عهد اعلی باز نویسی گردیده است - )



اخوت استوار داشت و او را به شیراز بفرستاد که بر خال اعظم حاجی سید علی وارد شده و کیفیات سفر و ورود بوشهر و امر و اخبار آن حضرت را اخبار و ابشار نموده و توقیع را بوی تسلیم دارد و آن توقیع حاوی هفت سنت و دستور جدید بود که بایستی همه احباب و اصحاب بدان عامل و مطرّز گردند " **نخست** تلاوت زیارت جامعه بدیعه در ایام جمعه و اعیاد و لیالی متبرّکه با اداء غسل و تطیب لباس و حال روحانیت **دوم** اداء سجده در نماز بر تربت امام شهید حسین بن علی بنوعیکه بینی مصلی بر آن قرار گیرد **سوم** افزودن فصلی بر فصول اذان در نماز بود که مضمون آن شهادت بر مقام آن حضرت میباشد و مصلی در نماز متراً و جهراً ذاکر و متذکر آن بزرگوار باشد **چهارم** آنکه هر نفسی هیکلی به خط آن حضرت که پر شده بعدد و رمز از اسماء الله است محاذی سینه خویش بیاویزد و آن هیکل مسمی به جنة الاسما بود **پنجم** آنکه هر یک خاتم عقیقی سفید بر انگشت گیرد که بر آن اینجمل و اعداد منقوش باشد لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله 273 و این عدد رمز از جمله علیمحمد باب الله بود **ششم** اینکه عادت بشرب چای در منتها درجه لطافت نمایند **هفتم** احتراز از شرب دخان و این امور مشهور بشعائر سبعة بابیه گردید <sup>56</sup> " و حاجی میرزا محمد علی پس از

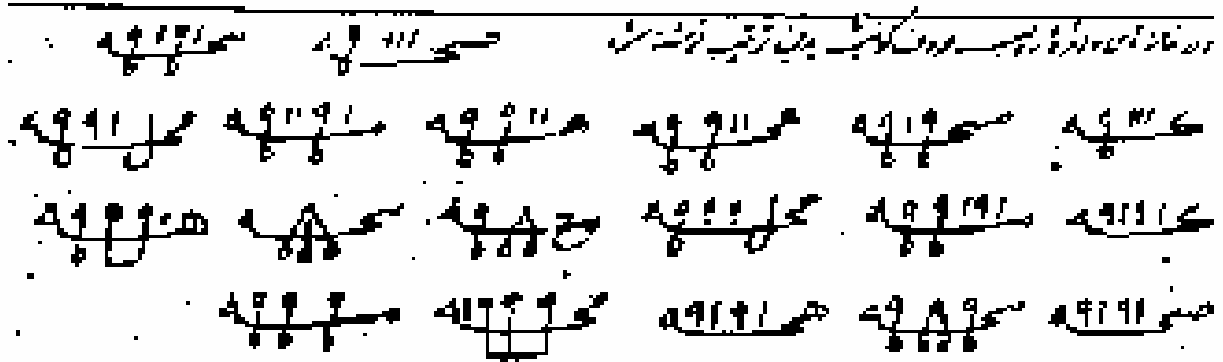
<sup>56</sup>- امور سبعة که در آنسال امر فرمودند هر یک از پیروان امر بدیع شعار خود سازند و ترک نمایند چهارم از آنها دائره منیعه مرویه از انمه اطهار سلام الله علیهم بوده و پنج دائره داشت و آنحضرت دو دائره دیگر و شئون اخری بر آنها افزودند و بیانی مفصل در وصف و تأکید شدید در داشتن آن فرمودند که مضمون بعضی از آنفقرات چنین است " من هیچ مردی را از شیعه خود نمیشناسم مگر آنکه در گردنش باشد آنچه که امر کردم همانا این حرزی است از ما برای شیعیان ما تا از جمیع شرور و مکاره مصون و بکل خیر و برکت واصل شوند " و کیفیّت دائره مذکوره چنین است که بر کاغذ سفید بآب طلا یا زعفران هفت دائره متوازیه رسم میشود و در داخل دائره صغیره که مرکز سائر

دوائر است مربع هفت در هفت که عدد ذات حروف سبع و سبع المثانی و مراتب سبعة قوس صعود و نزول و ارض و سماء میباشد که در هر خانه آن عدد 1114 مکتوب است نوشته و قرار گیرد و شش دایره متداخله دیگر را بوسیله بیست خط مستقیم متساوی که از

1114 1114 1114 1114 1114 1114 1114  
 1114 1114 1114 1114 1114 1114 1114  
 1114 1114 1114 1114 1114 1114 1114  
 1114 1114 1114 1114 1114 1114 1114  
 1114 1114 1114 1114 1114 1114 1114  
 1114 1114 1114 1114 1114 1114 1114  
 1114 1114 1114 1114 1114 1114 1114

محیط دایره اول بضلعی از مربع مذکور رود هر یک بر نوزده خانه متساویه تقسیم گردد پس آیه الكرسي از قرآن را تا هو العلیّ العظیم نوزده قسمت نموده و در نوزده خانه دایره اول بخط نسخ نوشته شود در خانه اول الله در خانه دوم لا اله الا هو در خانه سوم الحیّ القيوم در خانه چهارم لاتأخذة سنة 5- و لا نوم له ما 6- فی السموات 7- و ما فی الارض 8- من ذا الذی الشنع 9- عنده الا باذنه 10- يعلم 11- ما بین ایدیهم و ما خلقهم 12- و لا یحیطون 13- بشئی من علمه 14- الا بما شاء 15- وسع 16- کرسیه 17- السموات و الارض 18- و لایؤده حفظهما 19- و هو العلیّ العظیم و در خانه های دایره ثانیه اسماء نورانیّه نوزده گانه نوشته شود ، هو البرّ ، هو السلام ، هو المتکبرّ ، هو الله ، هو اللطیف ، یاذا الهیة الدائمة ، هو الله هو اللطیف ، هو الربّ هو الحیّ ، هو المعبود ، هو النور ، هو الله ، هو اللطیف ، هو الرحمن ، هو الحکیم ، یا ذی الأیدی الباسطه ، هو المقصود ، پس در هر خانه از خانهای دایره ثالثه

این شکل اسم اعظم نوشته شود. (  ) و درخانه های دایره رابعه حروف کونیة بدین ترتیب نوشته شود،



و در هر یک از خانه های دایره پنجم از حروف نوزده گانه بسم الرحمن الرحیم نوشته شود " ب س م ا ل ل ه ا ل ر ح م ن ا ل ر ح ی م " و در خانه های دایره ششم حرفی از حروف اسماء ستّه مبارکه نوشته گردد ف ر د ، ح ی ، ق ی و م ، ح ک م ، ع د ل ، ق د و س ، و در هر خانه از خانه های دایره هفتم یک حرف از حروف يك آیه از قرآن که مناسب مطلب منظوره است نوشته گردد. مثلاً بجهت ظهور نعمت حروف الحمد لله ربّ العالمین و بجهت خلاصی از هر تنگی ایّاک نعبد و ایّاک نستعین و بجهت طلب هدایت اهدانا الصراط المستقیم و بجهت عزّت تعزّ من تشاء و تدلّ من تشاء و بجهت تقرب نزد هر کسی که در ضمیر است عنده الوجوه للحیّ القيوم و بجهت طلب احسان از هر کس که میخواهد احسن کما احسن الله الیک و بجهت رفع شدّت سیجعل الله بعد عسر یسراً و بجهت هلاک عدد با شرط رضای خدای عزّ و جلّ و یأتیهم الموت من کلّ مکان و بجهت دفع شدت بلا و ستم الباساء و الضراء و بجهت جدائی از میان اهل ظلم و عدوان قال هذا فراق فراق بینی و بینک و بجهت بلندی مقام فتعالی الله الملك الحقّ و بجهت طلب رحمت انّ الله کان غفوراً رحیماً و بجهت تقرب نزد هر کسی که در ضمیر است غنت الوجوه للحیّ القيوم و بجهت طلب احسان از هر کس که میخواهد احسن کما احسن الله الیک و بجهت رفع شدّت سیجعل الله بعد عسر یسراً و بجهت هلاک عدد با شرط رضای خدای عزّ و جلّ و یأتیهم الموت من کلّ مکان و بجهت بلندی مقام فتعالی الله الملك الحقّ و بجهت طلب رحمت انّ الله کان غفوراً رحیماً و بجهت طلب حکمت انّ الله کان عزیزاً حکیماً و بجهت رفع حزن و اندوه لایحزنهم الفزع الاکبر و بجهت وسعت رزق فرحین بما اتیهم من فضله و بجهت فتح انا فتحنا لک فتحاً مبیناً و بجهت طلب علم و رسیدن بمرکز حلم یعلمکم الکتاب و الحکمة و بجهت عموم برکات دنیا و درجات آخرت فسوف یعطیک ربّک فترضی و بجهت خلاص از بلاء و امراض او من کان بلیتاً فاحییناه و بجهت نصرت و ینصرک الله نصراً عزیزاً و بجهت غلبه بر خصم و انّ جندنا لهم الغالبون و هرگاه مطلب مهمی رخ دهد و خواهند که ختم دایره مبارک بعمل آرند از روز یازدهم ماه شروع کنند و بعد از هر فریضه صلوة علاوه بر آنکه دایره در سینه آویزان است تا نوزده روز بسم الله الرحمن الرحیم را با اسماء ستّه [ فرد حیّ قدیم حکم عدل قدوس ] و بایه منظوره که در دایره مبارکه نوشته همه را نوزده مرتبه میخواند آنگاه میگوید صلّ علی محمد و آل محمد و شیعة محمد پس

ملاقات با خال و ایضاح احوال و ابلاغ بیان و ایصال فرمان ایمان و انجذاب عظیمی در وی مشاهده نمود که موجب مسرت خاطرش گشت و نیز ملاً صادق خراسانی و ملاً علی اکبر اردستانی را که بملاقات جناب باب الباب در اصفهان فائز بعرفان و ایمان شدند با اشتیاق موفور در آنجا یافت و آنان در انتظار ورود حضرت باب اعظم متوقف بودند و مقدّس در مسجد نو امامت جماعت و حوزه درس داشت و جمع کثیری از شیخیّه و غیرهم در محضرش (73)

## سال دوم ظهور بدیع

دستها گشاده و توجه باسماں فضل نموده گوید بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اني اسئلك بفاء فردانيته و راء الربوبية و دال داوم الديمومية و حاء حیات السرمديّة و ياء ينابيع الحكمة و قاف القدرة و ياء اليقين و واو الوجود و ميم الملك و حاء الحكم و كاف الكبرياء و ميم الملكوت و عين العناية و دال الدلالة و لام اللطف و قاف القيوم و دال الديان و واو الولاية و سين السكينة ان تصلى على محمد و آل محمد و شيعة محمد و ان تقضى حاجتى آنگاه گوید اقسمت عليكم ايها الارواح الروحانية النورانية خدام هذه الحروف و الآيات العظام و الاسماء المشرقات الكرام الا ما احببتم دعوتى و امتثلتم فى قضاء حاجتى پس ذکر کند حاجت خود و گوید بحق نور وجه الله العظيم الاعظم و كبريائه و عظمة عليكم ان لا يصف الواصفون كنهه فبحقه عليكم و قدرته لديكم بارك الله فيكم و عليكم و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و اليك المصير حسبنا الله و نعم الوكيل نعم المولى و نعم النصير و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم. و اما جامعه كه تلاوت آن نخستين از شعائر سبعة مذكوره در آن توقيع است صورت زيارت عالية الشانى است كه از قلم ملهم آن حضرت صدور يافته بود و آخر توقيع مزبور بدين جمل علياء خاتمه يافت فمن اتقى من الله حق التقى حق عليه بان يعمل بهذه السبعة فى السر و الجهر اذا لم يذلّ به نفسه و كفا كه ما آتيناك بلغى ما اجبناك الى اختك كه تقر عليها و قولى سبحان الله ربّ العرش عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله ربّ العالمين.

(پا ورقى از جناب فاضل مازندرانى)

## وقایع سال 1261 هجری قمری      سال 1224 هجری شمسی

### سال 1844 میلادی

برای استفاده علمیة روحانیة حاضر میشدند و پس از ملاقات و مذاکرات با یکدیگر و دعوت و ابلاغ برخی از نفوس در چند روز چنین مقرر داشتند که موافق امر صادر در آن توقیع منبع مؤذن بر مناره مسجد برآمده و با آواز رسا اعلان ظهور بدیع نماید لذا در یوم معین جمعی وفیر برای اقتدا بمقدس و نیز استفاده درس در مسجد حاضر و مجتمع بودند ملا علی اکبر اردستانی بر مناره بر آمده اذان گفته و بر فصول آن جمله " **اشهد انّ علیاً قبل نبیل عبد بقیة الله** " را که در توقیع مذکور امر بود (74) بیفزود و بدین طریق ندای ظهور با آذان و اسماع رساندند و مقدس پس از اداء صلوة امر جدید را در مجمع ناس ابلاغ کرد و استدلال بنمود و فصلی از کتاب مستطاب تفسیر احسن القصص را بر جمع فرو خوانده و آیات بدیعه را شرح و تبیین داد و باین واقعه که نخستین اعلان امر در شیراز بود گویا زلزله در ارکان وجود مستمعین بیفتاد و همه و گفتگو در خصوص امر جدید در کوی و برزن و اجتماعات مردم مرتفع گشت و آوازه ای پیچید که رسول جوانی از طرف حاجی سید علی محمد باب از بوشهر بشیراز وارد شده و بدستور او اصحابش فصلی بر فصول اذان بیفزودند و شهادت بر حقیقت او را فرضیه هر نفس شمردند و قرآنی جدید بیاوردند پس بعکس سال گذشته که نهی از تسمیه و تعیین بود در این سال نام آن حضرت منتشر و مشتهر گردید و در اثر این اعلان برخی از اصحاب ذوق و عرفان و طالبین دین و ایمان و محبت و اقبال نمودند و کثیری معرض و معترض گشتند و گروهی از ارباب ریاست و محضر و محراب و منبر مانند (75) شیخ حسین ناظم الشریعه و آخوند ملا محمد علی

محلّاتی و شیخ مهدی کجوری و شیخ اسدالله و بالآخر شیخ هاشم سابق الذکر که با همراهانش در ذهاب و ایاب سفر حج و در مکه و مدینه حالات وی را به چشم خود دیده و دعاویش را بگوش خویش شنیده بودند و در اثناء سفر همی موجب تعرّض و ادّیت آن مظلوم شدند و قبل از عودت به شیراز در بین طریق مکاتیب بعلماء شیراز در خصوص وی نگاشتند و آنرا مهیا برای فساد ساخت بهیجان آمدند و اصحاب را مخالف دین و دولت گفتند و شکایت نزد والی شیراز حسینخان ایروانی معروف بآجودان باشی بردند و دستگیر کردن باب اعظم و منع و ردع و مجازات اصحاب را خواستار شدند و والی مذکور که از علم و اخلاق فاضله دور و بقساوت و باده پرستی و کثرت فجور مشهور و بدست نشاندگی خود از طرف حاجی میرزا آقاسی مغرور بود چنانچه از جهت خویشاوندی با او القاب آجودان باشی و نظام الدوله و صاحب اختیار فارس پی در پی یافت فرمان داد جمعی از سواران ببوشهر تاختند تا آنحضرت را تحت الحفظ بشیراز ببرند و امر داد ملاءصادق را با کتاب از منبر کشیدند و آن سه عالم روحانی را به محضرش که مملوّ از علما و فقها گشت حاضر نمودند و در آغاز ورودشان خصوصاً بملاءصادق احترام و تجلیل نمودند و چون شروع بمکالمه شد والی و علما از او پرسیدند که شنیدیم برسم بدعت فصلی بر فصول اذان افزودید و ندا بمولی و مقتدای جدیدی یعنی سید باب دادید و او در پاسخ گفت که این مسموع صدق است ولی اگر این بدعت است درصدها سال قبل از این بواسطه شما فقها شده و معمول فیما بین شیعیان بوده چه در ایام پیغمبر عربی و بعده فصول اذان فقط اعتراف و شهادت بوحدانیت خدا و رسالت آن رسول بوده و اما شهادت بحقیقت ائمه اطهار و اسلاف عالیمقدار این سید بزرگوار از بعد آن جزئی از فصول اذان شده و اگر آن روا بود شهادت بر مقام باب علم بقیةالله عجمی عربی که جسماً و روحاً از سلاله طیّبه طاهره همان اسلاف عظام است نیز روا باشد و

سپس شمه ای از اوصاف و دلایل آن حضرت بیان نمود که همگی ساکت متحیر ماندند پس از او پرسیدند که شنیدیم از وی با سلوب قرآن کتابی است که بر مردم خوانده و تبیین نمودند (76) در جواب گفت که این نیز به حقیقت بوده چه که او حسب انتظار تحقق مصداق بشارت یاتی بآثار مثل القرآن کتابی از بقیة الله آورده که تتمیم و تبیین حقیقت و باطن قرآن می باشد و نیز صحیفه مکنونه فاطمیّه را اتیان فرموده این بگفت و فی الحال کتاب تفسیر احسن القصص را از بغل بیرون آورده ارائه داد که این همان مصحف الهی است و شطری از آنرا برخواند پس والی بموجب القآت سابق و لاحق آنان از او پرسید که مطابق آنچه در این کتاب است محمد شاه و من هم باید در تصرفات خود از وی مجاز و مأذون شده و مطیع و منقاد باشیم و او پاسخ داد که چون حقیقت حقّی ثابت و محقق گردد البته ایمان و طاعت او بر همگی فرض و متحتم است و فرق و تفاوتی بین عبد و مولی و ناتوان و توانا نیست. و این سنوال راجع ببعضی از آیات سوره اولی از آن کتاب مستطاب بوده که آنرا تفسیر سوء نمودند و ذهن آنجاهل مغرور را مغشوش کردند و هی هذّه " یا معشر الملوک و ابناء الملوک انصروا عن ملک الله جمیعکم علی الحقّ بالحقّ جمیلاً یا ملک المسلمین فانصر بعد الکتاب نکرنا الاکبر بالحقّ فانّ الله قد قدرک وللحاقین من حولک فی القیمة علی الصراط موقفاً علی الحقّ مسئولاً .... یا ایها الملک تالله الحقّ لو تعادی مع الذکر لیحکم العلیّ علی الحقّ بالحقّ ظهیراً .... و انصروا الله بانفسکم و اسیافکم فی ظلّ هذا الذکر الاکبر لهذا الدین الخالص بالحقّ قویاً ... یا وزیر الملک خف عن الله الذی لا اله الا هو الحقّ العادل و اعزل نفسک عن الملک فاتنا نحن قد نرث الارض و من علیها باذن الله الحکیم و انه قد کان بالحقّ علیک شهیداً .... یا معشر الملوک بلّغوا آیاتنا الی اترک و ارض الهند (77) بالحقّ علی الحقّ سریعاً و ماوراء ارضها من شرق الارض و غربها بالحقّ علی الحقّ قویاً و منها قوله و

قالوا المشركون لملكهم ان هذا الفتى قد اراد ان يذر الهتنا و يأخذ الملك من ايدينا فاستعن على الملك بقتله لتكون على الارض شهيد قتلهم الله بكفرهم لولا نريد بشئى لم يقدرنا و ابى الله انا ان يتم ذكره ولو كره المشركون جمعياً<sup>57</sup> و بعلاوه اين خطابات مسطوره راجعه بملوك خطاباتى متوجه بفقها و علما نيز در آن مرقوم است چنانچه شمه اى از آن قبلاً ثبت شده و منها هذه " يا ايها الملأ من اهل الكتاب اتقوا الله و لا تغترن بعلمكم و اتبعوا الكتاب من عند الذكر بالذكر بالحق تالله الحق ما من نفس قد اتبعه انا فقد اتبع كل الصّحف المنزلة من عند الله بالحق و كان الله بما تعملون خبيراً و مامن نفس قد انكر الكتاب انا فقد انكر وحدانية الرحمن و كفر بالنبيين و الصّحف المنزلة السماء بالحق و كان مأواه النار بالحق قدر الله الحكم فى ام الكتاب على الحق بالحق ...<sup>58</sup> " و بالجمله پس از مبادله سنوال و جواب و رد و ايرادى چند علما سخت برآشفته و بغضب اندر شدند و والى نيز بهيجان آمد و فرمان داد تا دژخيمان سفاک غلاظ آنعالم حق جوى حقيقت گوى خداپرست را برهنه نموده و بدنش را با تازيانه و چوب چندان بزدند و بيازردند كه از سر تا پايش مجروح و خونين شد و محاسنش را بسوزاندند و آن هرسه متقى شهم الهى را پره بينى سوراخ کرده مهارى در او كشيدند و هر يك را بر درازگوشى برهنه و ارونه سوار كردند و دم حمار را بدستشان داده و دژخيمان سر مهار را بدست خود گرفتند و با انبوه مردم بيكار و بيعار با تنبك و ساز در كوچه و بازار همى گرداندند و ندا ميدادند كه اينان رسولان و مناديان سيد باب اند كه برسم ضلالت بدعت تازه در دين آوردند و در هر دگه چند پشيزى ميستانند سپس هر سه را (78) از آن بلد خارج كردند و آن مظلومان با چنان رنج و احوالى بطريق

<sup>57</sup> - منتخبات ايات از آثار حضرت نقطه اولي: صفحه ۲۶ - مستخرجاتى از قيوم الاسماء (تفسير سوره يوسف)

<sup>58</sup> - منتخبات ايات از آثار حضرت نقطه اولي: صفحه ۲۸



بوشهر بقصد زیارت محبوب خود روانه شدند و هنوز راهی چندان نپیمودند که آن جمال رحمانی را باتفاق سواران و مأمورین مشاهده کردند و از زیارتش تسلی خاطر یافتند و بدستورش مراجعت بشیراز کردند و چندی متستراً بفیض ملاقاتش نائل بودند تا شفاء تن و جان حاصل نمودند.

## ورود حضرت باب اکبر بشیراز و مضادات علما و شرح واقعه زجر و حبس آن بزرگوار

و چون دوازده تن مأمورین حاکم برای آوردن آن حضرت بشیراز بسمت بوشهر تاختند در بین طریق با او مصادف گشتند که رهسپار به شیراز بود ولی او را نشناخته در گذشتند و او بایشان ندا در داده گفت آنکه در طلبش میشتابید منم همینکه نزدیک او رسیدند و آن جمال رحمانی را دیدند مراعات پاس احترام نمودند و در اتفاقش ببلد عودت کردند و او را به آرک دارالحکومه ورود دادند و بدان طریق بعلت واقعات مذکوره احدی از اقارب و احباب و غیرهم نتوانستند حسب الرّسم به خارج شهر ویرا استقبال نمایند و لدی الورود از خانه و اهل و اعیان خود ممنوع شده و در عمارت حکومتی موقوف و محبوس گشت (79) و علماً و اعداء از قضیه باخبر شده فی الحال در محضر حاکم اجتماع نمودند و او را بر انگیختند که آن مظلوم را بمعرض خطاب عتاب و زهرمهرشان در آن محضر حاضر ساخت و در آن جا جمع کثیری از علما و فقهای بلد و اصحاب و اعوانشان و طلاب علوم دینیّه و مهمّین بلد مجتمع گشتند و شیخ ابو تراب امام جمعه شیراز که شخصی نیک فطرت و خالی از غرض شخصی و عداوت بود حضور داشت و لمحّه پس از ورود آن حضرت آغاز افتتاح سخن کردند و پرسشهای عدیده

از او نمودند و در پاسخ کلمات محکمه که دالّ بر عظمت و اقتدار متکلم بود بشنیدند و سؤال و جواب ردّ و بدل شد و از جوابهای آن بزرگوار دم بدم عظمت وی و حقارت آنان مزید می گشت لذا برآشفتند و سخنان ناستوده گفتند و شیخ حسین ظالم آملی را رنج نمود و حاکم از آن احوال در غضب شد و با وی بنوع بازخواست خطاب کرد و او در جوابش این آیه از قرآن بخواند " **يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم فاسق بنباه فتبئوا ان تصيبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علىٰ فعلتم نادمين**"<sup>59</sup> و مقصود آن بزرگوار استدلال بر لزوم تفحص در امر او و عدم اقتناع بافتراء و تفتین اعدا بود ولی حاکم جاهل گمان برد که ویرا بفسق نسبت داد لذا آن سبک مغز متعصب متعظم که اوضاع مذکوره را وهن و حقارت خود دیده و بر محضر خویش نپسندیده بود متغیر شد و باقوال و اعمالی خارج از عداوت مبادرت جست و بخدام غلاظش اشاره نمود تا طپانچه بر صورت همایونش زدند چنانچه عمّامه از سرش بیفتاد و امام جمعه مزبور از آن رفتار سوء علما حاکم سخت در غضب شده برآشفت و از جای برخاست (80) و عمّامه وی را از زمین برداشته برسرش نهاد و او را در جنب خود مقرر داد پس روی بایشان نموده لختی بسختی و نصیحت تکلم کرده گفت این جوان روحانی و سید نورانی تا در این ساعت از ایام جوانیش بنوعی از تقوی و عبادت و بزرگواری بوده که دیده روزگار کمتر نظیرش را دیده و گر نه چنین است که از سلاله حقیقیه پیغمبر و ائمه اطهار می باشد لاجرم این اعمالی که از شما سر زده بعنایت ناستوده و نارواست و منفور نزد مقربان بارگاه کبریا، آورده اند که علمای شیراز بصدد تهیه طوماری در رد و تکفیر آن حضرت بودند ولی از جهت بی اعتنائی و تعرض امام جمعه صورت نگرفت و در

<sup>59</sup> - قرآن سوره مبارکه الحجرات - آیه 6 - [ يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم فاسق بنباه فتبئوا ان تصيبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علىٰ ما فعلتم نادمين ]

خلال این احوال حاجی سید علی خال اعظم که در آن حوادث ناگوار بشدت مغموم و سوگوار بود و والده محزونه باب نیز ویرا بشفاعت و ضراعت بدربار حکومت برای استخلاص آن حضرت اغراء مینمود نزد حکمران وارد شد و زیان بوساطت گشود و خلاص آن مظلوم را طلب داشت پس جمع علما که از جهت گفتار مذکور امام جمعه مدتی بسکون و سکوت بودند بسخن آمدند و از حاکم خواستار شدند که آن حضرت را بحال بسپرد و وثیقه التزام و ضمانت گرفت که ویرا در دارمسکونه خود نگهدارد و احدی با وی مراوده ننماید و با کسی دم از عقیدت و طریقت خود نزند و اگر امری مخالف آراء دولت و ملت از وی صادر شود خال مزبور مسئول و معاقب باشد و از خال اینخواهش ویرا پذیرفتند که تا سه شبانه روز حسب الرّسم باب خانه مفتوح برای آمد و شد مردم باشد و آزادانه برای زیارت باب اعظم ذهاب نمایند و از آن پس در بر وجوه ناس ببندند و احدی را بار ورود ندهند و نیز مقرر داشتند که که در یوم جمعه در مسجد وکیل که امام جمعه مزبور در آن امامت جماعت مینمود اجتماع علماء و اهالی بلد شده و آن حضرت بر منبر آمده از اظهار دعوت جدیده از عقیدت بدیعه خود تبرّی نماید و اعتراف به پیروی از ظواهر اسلام و معتقدات رایجۀ فقها نماید آنگاه همگی برخاستند و متفرّق شدند و آنمظلوم نیز باتفاق خال بخانه اش رفتند و سپس بکرات علماء از امام جمعه خواستار شدند و اصرار نمودند تا او مجبور شد و به خال اظهار داشت که باب در یوم جمعه (81) برای تکلم در محضر عمومی واسکات اعدا در مسجد وکیل حاضر شود لذا چون یوم جمعه موعود رسید و جمعیت علما و طلباب و انبوه ناس در مسجد مذکور متراکم گشت و حکمران نیز حاضر بود او باتفاق خال با جمعی از مأمورین حکومتی وارد شدند و امام جمعه رسم تجلیل و تکریم نسبت به آن حضرت بجای آورد و اصرار و تکرار نمود تا بر پله های منبر که از یک پارچه سنگ مرمر و چهارده پله

است چنان برآمد و قامت رعنا راست نمود که امام در حالیکه بر عرشه منبر نشسته خلف قامتش واقع شد و با لحن دلربا شروع بابتکار و انشاء خطبه عربیه غراء بالفطره والبداهة و فی غایة البلاغه راجع بدقایق مسائل الوهیت و توحید و تنزیه ذات احدیت و در مقامات سامیه حضرت آفتاب برج رسالت و اهل بیت عصمت و طهارت و ائمه طاهرین نمود و حاضرین مستمعین واله انوار جمال و جلال و ارادات قلبیه و لسانیه آن مظهر ذوالجلال بودند ولی حاکم بتحریک شیخ حسین ظالم بانحضرت کلماتی تحقیرانه ادا کرد و نیز سیدی شریر از خدام امام جمعه سخنانی شدید خطاب به آن مظلوم گفت مفهوم آنکه اظهارات علمیه کافی است اینک در اصل مقصود یعنی تبرّی از دعاوی خود سخن گوی و امام جمعه سخت پرخاش و توبیخ کرد و آنانرا امر به جلوس و صمت و استماع نمود تا آنحضرت خطبه بلیغه بانجام رساند و در لزوم تولّای بانمه هدی و تبرّی از منکرین و اعداء و پیروی از احکام غراء بسط کلام داد و از بعضی دعاوی که در حقیقت دون مقام آن حضرت بود و باو نسبت و شهرت میدادند تنزّه جست و تعریف مقام و تبیین مرام خویش را به پایان رساند و آن خطابه بنوعی جامع و وسیع و مقتع بود که هم موجب سکوت و افتناع اعدا گشت و هم سبب مزید ایمان و اطمینان و استقامت و شجاعت اصحاب و مؤمنین گردید و جمعی نیز از مشاهده آن حالات و اصغاء آن کلمات بدو ایمان آوردند آنگاه از منبر نزول فرمود آورده اند که در آن حال چون شیخ حسین ظالم آثار آن اجتماع را برخلاف منظور و مقصود خود مشاهده کرد دانست که نه تنها سبب تفرّق مردم از اطراف آن بزرگوار نخواهد شد بلکه زائداً علما ما سبق مقامش روشنتر و امرش نافذتر میگردد لذا بشدّت با وی پرخاش کرد با چوب دستیش باو هجوم برده (82) و خواست بر سر همایونش فرو آرد ولی یکی از محترمین بلد شانه خویش را حمایل کرد و ضربت را بر شانه خویش پذیرفت و امام جمعه چون ترسید که باز

فتنه برخیزد اصرار و ابرام کرد تا جناب خال و دیگران آن حضرت را به خانه رساندند و بعد از این قضیه چندی حالت سکون و سکوت در اعدا بر قرار گشت و شئون و شور اصحاب و احباب یوماً فیوماً مزداد میشد و اما صورت خطابه حضرت باب اعظم در روز مذکور هر چند ضبط نشد ولی شطری از کلماتش که در نظیر موقع مزبور برای اخماد نار عصبیت و فساد معرضین و متعرضین صادر فرمود و در عین انحال اعلان عظمت و مقام خود را در طی کلمات نموده نقل از بعضی توقیعات ثبت می نمایم تا بر قارئین روشن و واضح باشد که اسلوب بیان وی در امثال آن مقامات چه بوده و چه قدرت نمائی و اعجازی در خطاب ذوالوجوه و الاطراف می نمود که بیک وجه فتنه تسکین یافته و فرصت برای نشر نفحات مقدسه اش حاصل میشد و بوجهی دیگر ابلاغ امر الهی و اثبات مقام معنوی و نیات عظیمه خود را بابلغ البیان می کرد و هی هذه

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى يهدى من يشاء و يضلّ من يشاء واليه كل الخلق يرجعون و بعد لما سمعت قد عرضوا بمحضر حضرة العالی بعض الكلمات التى ينبغى فى ذلك المقام ان اذكره فى ذلك الكتاب فابتدنت بذكر تلك الكلمات لنأ يظن احد فى نفسى دون الحق و ان ذكر بعد علمه بما انا ذكرته فى ذلك الكتاب ليكون حكمه مشهوداً عندالله واولى العلم من خلفه و ان الآن فلا شك انّ الدین لم يتغير و لا يتبدل و ان اعتقادی فى احكام الدین هو ذا اکتبه فى ذلك الكتاب و كفى بالله و من عنده حكم الانصاف على شهيداً فاشهدان لا اله الا الله وحده.....واشهدان من اعتقد فى حقهم دون العبودية المحضة لله سبحانه او جعل فضل احد منهم مثل رسول الله فقد سلك مسك الخطا و كان من الظالمين و(83) اشهد انى عبد آمنت بالله و آياته و اتبعت حكم القرآن و ما اردت فى شأن انا حكم الله الخالص و انّ الذين يفترون

على بما اتبعت اهوأنهم فليسوا منى و انا برينى منهم و لقد حدثت الناس بما اكرمنى الله من العلم فمن شكرفأما يشكر لنفسه و من كفر فان الله لغنى عن العالمين و لقد اكرمنى الله شئوننا اربعة فى مقام العلم فمنها شأن العلم حيث يدل عليه ما فصلت فى ذكر النبوة الخاصة و من اراد ميزان الفصاحة فى ذلك المقام فليمتحن العلماء ممن هو مسلم فى ذلك الفن حتى يتبين له ما يدعون و منها شأن المناجات حيث يجرى بفضل الله و منه من قلمى فى ستة ساعات الف بيت من المناجات التى دالة على عرفان مقامات التوحيد التى لا يقدر احدا ان يدركها بحقيقتها الا من كشف سبحات الجلال من غير اشارة و ان ذلك لهو الكفاية لمن له قلب و دراية كما ذكر جامع البحار رحمة الله عليه بان الصحيفة السجادية تكفى فى الفصاحة لمن اراد ان يفهم مقامات اهل العصمة و يصدق بما قدر الله لهم حيث قال اكثر العلماء انها زبور آل محمد و ان ذلك فى الحقيقة امر صعب و منها شأن الخطب و منها شأن اهل الفصاحة فى الكلمات العاليات التى لو اجتمع الكل على ان يأتوا و بمثل حديث منها لن يستطيعوا و لن يقدروا و لو كان الكل على البغض ظهيراً و ان بعد علم الكل بتلك الشئون لو اراد احد ان يباهل معى لا حقاى الحق و ابطال الباطل بما نزل فى الحديث من شمس العظمة و الجلال فاننى انا احب اظهار يقلينى فى دين الله و كفى بالله على شهيداً و من يقدر من العلماء ان يأتى بحديث لنقض تلك النعمة فعليه فرض يأتى بالفطرة و القوة او ان يعترف بعجزه و نعمته ربه و من اطلع و لم يات للتبين و قال حرفا فى حقى دون (84) حكم القرآن او لم يقم فى مقام المباهله فعلى الله حكمة و ليس لاحد بعد تلك الاشارات حجة على فمن شاء فليقبل و من شاء ان يعرض و انى قد اتممت ذكر النعمة لنأنا يقول احد فى حقى ما اتبع هواه و يبلغ احد حكمها باذن حضرة العالى الى العلماء و كفى بالله شهيداً.

## وقایع ایام توقف حضرت باب اعظم در شیراز

و پس از واقعه ناستوده مذکوره که بعد از فتنه نجف و کربلا و قضیه حاج شیخ محمد حسن نجفی لطمه دوم بود باین امر رسید و تأثیر سوء در علماء اصفهان و غیره نیز بخشید و منتج حوادث ناگواری شد که متدرجاً مذکور می گردد موافق تعهد و التزامی که حاکم و علماء شیراز از خال گرفتند حضرت باب در خانه نشسته و از مرآده بحجره تجارت و بازار و معاشرت با مردم پُرآزار بگسست و در بیست و بهر سو نامه نگاشت و اصحاب را از ورود بشیراز منع فرمود چه که اعدا و رقبا مترصد و در کمین بودند و اگر از ورود یک تن از شیعه وی بشیراز با خبر میشدند و یا ابواب مرآده با وی را مفتوح میدیدند بنا بر سعایات و نشر مفتریات گذاشته نوایای غیبیه را معوق و معطل می ساختند و بدین رو چندی هیاهوی مردم فرو نشست و ایام و شهوری در ظاهر بسکون و سکوت گذشت و در خلال آن احوال جناب باب الباب با برادر و پسر خال سابق الذکرش پس از آنکه چندی در اصفهان متوقف و منتظر رفع ظلمات پیشوایان، مجاز و صدور اذن برای ورودش بشیراز بود و از فرقت حضرت باب رحمان و هم از اقوال و اعمال دشمنان و بدسگالان و نیز از اختفاء آن امر دلی بریان پُرمان داشت زمام طاقت از دست بداد و آخر الامر با تغییر عمّامه بکلاه و درزی مرسوم مردم خراسان باتفاق هم‌رهان عازم کوی محبوب (85) گردید و همینکه وارد بقرب شیراز شدند برادرش میرزا محمد حسن را نزد جناب خال برای استیذان ورود شهر روانه نمود و روز بعد اذن ورود یافتند و نزد دروازه شهر خال را ملاقات کردند و او آنانرا بخانه خود اندر برده منزل داد و حضرت باب اعظم اغلب لیالی را در آنجا بسر میبرد و تا قریب ب فجر مصاحبه و افاضه مینمود و بسائر اصحاب نیز اذن ورود بشیراز

داد و یگان یگان با مراعات احتیاط وارد شدند و در محلّهای متفرّق که توقف گاه مسافرین عابریّن از شهر بود منزل گزیدند و سپس هر یک به شغلی مشغول گشتند و در لیالی حسب الاقتضا با تحصیل اذن از آن حضرت تشرّف محضرش می یافتند و از آن جمله آقا میرزا محمد علی و آقا میرزا هادی نهری و سپس ملا عبد الکریم قزوینی بودند و بدین طریق متدرّجاً در لیالی ابواب لقا و زیارت باب هدایت مفتوح گشت و از ذوق افاضات معنویّه اش همگی سرمست و در پرواز بودند و با قوّت روح ایمانی و شدت شوق و شجاعت دینیّه که در اصحاب خصوصاً در جناب باب الباب بود هم بیاس حفظ و صیانت آن امر از هجوم اعداء خود داری در ابلاغ و اشتهاار میکردند معذک یوماً فیوماً آن شعله معنویّه مرتفع و آن امواج روحیّه مدرک و مفهوم می گردید و ملاحسین بلقب باب که تا آن زمان آن بزرگوار خود بدان نامیده میشد مفتخر گشت و او خویش را به لقب ذکرالله که قبلاً غالباً لطیفه باطنه امامت و ولایت مکنونه متجلیّه در خود را بدان یاد مینمود مستی داشت و بدین طریق بعضی از حجب را که لاجل حکم و مصالح عدم بلوغ استعداد عباد ما بین خلق و عرفان حقیقی او حائل بود خرق فرمود و یک قدم وسیعی اصحاب را بسوی حقیقت منظوره خویش نزدیکتر نمود و به اکثری از مؤمنین و طلاب طریق هدئی و یقین نوشت که هر آنکو معارف جدیده خواهد بدو رجوع کند چه او حامل اسرار و مرجع آثار آنحضرت میباشد و همین نیز افتتان و امتحان برای برخی از نابالغین که خود را در جمع آن ارواح آزاد داخل کرده بودند مانند ما جواد برغانی معروف به (خوار) و ملا عبدالعلی هراتی و میرزا ابراهیم شیرازی هم چنانچه از آن تغییر عنوان (86) قصور و تعصّب خود را ظاهر داشتند و از جمع خارج شدند و بعداوت بر جناب باب الباب حسد و رقابت آوردند و از جهت جهل و تعصّب و غرض نفسانی ره اعراض و اعتراض گرفتند و بناء مراوده با علمای غافل و حاکم جاهل را گذاشته و اخبار



ورود و اجتماع اصحاب را نقل و نشر نمودند و هر چند حاکم آنسه را نیز تبعید و اخراج بلد کرد ولی بنفاق و مضادات ایشان آتش فتنه و بلایا شروع با فروختن نمود و ملاً جواد مذکور که مایه این فتنه گشت واعظی شیخی شهیرو صاحب بیان و تقریر در قزوین بود و قرّة العین با او قرابت داشته بواسطه او بعقیدت شیخیّه درآمد و از آن گاه که حاجی ملاً تقی عمّ قرّة العین در آن بلد بمضادات و مقاومت با شیخ و سید و اتباعشان برخواست امثال ملاً جواد آتش تعصب و غیرت مذهبیه افروخته بودند و لاجرم همینکه اطلاع برحالات حضرت باب الله الاعظم یافت و آیاتش را مطالعه نمود چنان وجد و نشاطی در او حاصل شد که برقص آمد و چنین تصوّر و آرزو داشت که طلوع و خروج موعود منتظر نزدیک است و باب اعظم مردم را به اجتماع و نصرت او می خواند و برای این منظور جمعی را با خود بصوب کربلا برد و چون اطلاع یافت که آن بزرگوار در مراجعت از حج بشیراز وارد شد و امر قیام در کربلا بدأ یافته مبدّل بشیراز گردید و با آن جمع بدان بلد شتافت و در آنجا ببود تا موقعی که آن حضرت بر مقام ذکراللهیت نشست و مقام بابیت را بجناب آخوند ملاًحسین تفویض داشت پس او با همراهانش مرتد شدند و عودت به قزوین نمود و رساله در ردّ این امر بنوشت و پیوسته اعتراض و مذمت و فتنه انگیزی مینمود و قرّة العین رساله در رفع رُدود جهلیّه او بنگاشت و بالجمله حضرت ذکراالله الاعظم بعد از وقوع حوادث مذکوره جناب ملاًحسین باب را با همراهانش از راه یزد بخراسان سیر در بلاد و قری و نشر آئین هدی مأمور فرمود زیرا که مردم غالباً از شهرت شجاعت و بسالت وی اندیشه ناک بودند و از استماع نامش در (87) در هراس می شدند و او پس از حرکت از شیراز منزل به منزل تا مشهد خراسان راه پیمود و هر جا قدم گذاشت خار و خاشاک خرافات را چون شعله آتش همی سوزاند و ماء صافی معارف و مآرب جدیده را مانند نهر و افق از سماء جاری و منتشر نمود و

نیز آن حضرت جمعی دیگر از اصحاب را امر بحرکت باصفهان فرمود و فقط ملا عبدالکریم قزوینی حسب الامر در آن بلد بکمال احتیاط توقف داشت و بکتابت آیات و آثار می پرداخت و گاه گاهی تشرّف به محضر انور می یافت .

## شرح ایمان وحید دارابی و حجّت زنجانی

### و مقدماتی که سبب هجرت حضرت ذکراالله الاعظم از شیراز گردید

وهم در آن ایام توقف حضرت باب الاعظم در شیراز جمعی از علما و فضلا و طلاب حق و حقیقت از بلاد ایران و عراق عرب برای زیارتش و درک مقاصد و مآربش بدانشو شتافتند و علی مقدور فیض و بهره از عرفان و ایمان و قربیت روحانیّه یافتند چنانچه حاجی سید جواد کربلانی شهیر سابق الذکر و نیز شیخ حسن زنوزی با شیخ سلطان عرب متفتنا از عراق عرب و ملا شیخعلی (عظیم) ترشیزی از خراسان بدان بلد محضرش تشرّف جسته چندی مستفیض از آن انوار بدیعه شدند و آقا سید یحیی بن آقا سید جعفر کشفی شهیر برای ملاقات و تحقیق حال و فهم آثار و اسرارش از طهران بدانسو رفت آورده اند که بامر محمد شاه مبعوث بشیراز برای کشف آن امور گردید چه که جمعیت مؤمنین و محبّین حضرت ذکراالله حتّی در مابین اعضاء در باریان دولتی بسیار بودند و میرزا لطفعلی پیشخدمت شاه که با آقا سید یحیی نهایت مصادقت و یگانگی داشت از این طائفه بود و حسینخان والی فارس و علمای شیراز و غیرهم بوسیله مکاتبه شاه را باندیشه انداختند و او چنانچه از طرف اعدا سخنان مخوفی در باب آن مظلوم شنیده از افواهیات مردم (88) سائره نیز اخباری در خصوص آن بزرگوار بسمع وی رسید برخی می گفتند و شهرت یافت که نائب حضرت موعود منتظر غائب و باب اوست و

بشارت می دهد که او بزودی با علم مبین طالع شده و منکرین و طغاة را جزاء خواهد داد و بعضی او را باب علم و نقطه اولیّه کمال الهی و ملجأ و ملاذ روحانی عصر می ستودند و نیز مقامات معنویّه و کرامات و خوارق عادات و قدرت اجابت و دعوات درباره وی اشتهار داشت و این اخبار متشنت شاه را که مردی صوفی مسلک بود و خویش را عاری از تعصب و طالب حقیقت و منتقر از ملاءهای قشری متعصب می شمرد برآنداشت که سید یحیای مذکور را مأمور شیراز و تحقیق حقیقت مدّعی آن قدوه اهل راز نمود و او شخصی محقق و نحیر و متفنن در علوم کثیر و خداوند بیان و تقریر بود و والدش حاجی سید جعفر کشفی از علمای مهم مشهور صاحب تألیفات و ساکن بروجرد و مردم اعتقاد کشف و کرامات درباره او داشتند و چنانچه قبلاً آورده ایم در ایام حج با حضرت باب اعظم ملاقات نموده محبتی بوی حاصل کرد و آقا سید یحیی باطمراق و جلال متباهی با اسب و شمشیر شاهی در ابتدا به یزد که عائله و سکناش در آن بلد بودند برفت آورده اند در آن حال که سوار بر اسب بود (89) و شمشیر به کمر بسته داشت و جمعی از علما و سادات و مقدّسین در پیرامونش بودند و گروهی بسیار نیز حضور داشتند در مصلای یزد خطاب به حاضرین کرده گفت سیدی جوان در شیراز اظهار امری نموده و من نزد او بدین عزم میروم که اگر کاذب است با این شمشیر گردنش را قطع کنم و اگر حق است در سبیلش جهاد نمایم اینک هر که از شما مشتاق است با من بیاید و آنان همگی در پاسخ وی گفتند که شما از طرف ما وکیلید آنچه بر شما معلوم گردد نزد ما مقبول است و فرمان برداریم پس از یزد بسوی شیراز روانه شد و چون بآن بلد ورود یافت برحسینخان حاکم نزول نمود و او پاس احترام و تجلیل ویرا بغایت مرعی داشت و آقا سید یحیی پس از چند روز با حاجی سید جواد کربلانی و ملاشیخعلی (عظیم) سابق الوصف که در آن وقت هنوز در شیراز برای درک فیض آن مرکز راز مقیم

بودند ملاقات کرده و در خصوص امر و دعوت آن حضرت مکالمات و مناظرات و مباحثات داشتند و آنان تأکید و تحریص بتکریر ملاقات و مفاوضه با آن حضرت نمودند و چند بار بزیارتش فائز گشت و در ابتدا مغرور بعلم و فضل خود بود و از او سنولات علمیّه دینیّه کثیره و امتحانات وفیره نمود و اجوبه مقتعه شنید گویند و حتی مشکلات مخفیّه در خاطرش را جواب شافی فرمود و در جلسه ملاقات سوّم (90) برحسب خواهش او تفسیری در تبیین اسرار و بواطن سوره کوثر قرآن صادر داشت و او از امواج علوم ظاهر و باطن آن بزرگوار متحیر و مندهش گردید معترف و مؤمن به حقیقه الهیه بنقطه اولیّه صادرگردید و در سلک اجله احباب و علمای اصحابش منحوط شد و بتبلیغ و نشر دعوتش قیام نمود و آنحضرت ویرا بتطبیق عدد حروف ابجدی یحیی با وحید آن نام جدید بخشید پس او شرحی در خصوص آن بزرگوار بحضور شاهی بنگاشت و توسط میرزا لطفعلی پیشخدمت شاه بوی رساند بعد از چندی حسب دستور آن حضرت بعزم سیر و تبلیغ از شیراز در آمد و نیز ملاً محمدعلی حجةالاسلام از ائمه جماعت و علماء شهیرو منتقد زنجان که نزد اهل آن قسمت معروف به حجّت بود و نیز اکثر علمای آن بلد از جهت کثرت علم و بیان و شدت نفوذ وی در زنجان و اطراف آن از او ملاحظه و بیم داشتند یکی از معتقدینش شیراز بمحضر باب اعظم رسید وبقمیص ایمان فائز گردید و حامل توقیعی از آن بزرگوار برای وی شد و همینکه آن توقیع رفیع را زیارت کرد نفحات الهیه را از جهت آن احساس نمود و قبول آن امر کرد و بعداً بارسال رسائل و بعث وسائل وارد و داخل در مسلک علماء و اصحاب گشت و بواسطه او چند هزار از اهالی آن بلد در بابیه منسلک شدند و زنجان یکی از مراکز مهمّه آن امر گردید و آوازه ایمان و اذعان آندو عالی مقدار در مابین مردم انتشار و اشتها گرفت.

## وقایع ایام اخیر شیراز

و بدین طریق قوه سرشار و پر از نشاط آن امر را سکون نبود و دمبدم بر بنعان و جلوه خود میافزود و در نفس شیراز در تحت استتار در تهیه اشتعال و انفجار بود و آنآ فآناً جمعیت اصحاب و احباب و ذهاب و ایاب متکثر و متواتر میگشت و نفوس کثیره از هر سو متوجه بآن بلد میشدند و در سائر بلدان ایران و بلاد مجاوره ندای علمای اصحاب جانفشان خصوصاً ندای باب الباب از عراق و خراسان بلند و جاذب هر خداجوی هوشمند بود و در خراسان جمعی از علماء و بزرگان امثال میرزا محمد باقر قاینی معروف بهراتی و ملا شیخعلی ترشیزی (عظیم) و میرزا احمد از غندی و ملا میرزا محمد دوغ آبادی (فروغی) و حاجی میرزا حسن رضوی و حاجی عبدالمجید نشابوری و میرزا محمدتقی جوینی و غیرهم را در بلاد و معمورات آن قسمت هدایت فرمود و کثیری از آنان بشیراز پی زیارت آنحضرت شتافتند و بویژه در قصبه بشرویه موطن آنجناب اعلام دعوت را مرتفع فرمود و انبوه اهالی از خاص و عام در پیرامونش مجتمع شدند و کلماتش را اصغاء نموده و منجذب گشتند و در آنمعموره احدی با او اظهار مخالفت نکرد و قریب دو هزارتن قامت تسلیم و انقیاد خم آوردند و ملا عبدالرحیم مجتهد نیز مرافقت و همراهی نمود و دم از اطاعت زد و در مواقع اداء صلات هفتاد دو تن از مؤمنین جانفشان با شوق و اخلاص فراوان بدو اقتدا میجستند و حسب دستور او برای اطاعت از اوامر بدیعه همه اهالی آنجا ترک قلیان و امتناع از شرب دخان نمودند چنانچه دخانیات آن قصبه متروک و منهی گشت و بدانطریق صیت و صوت او باطراف و اقطار رفت و اندک اندک علماء و عوام بتعصب و جوشش آمدند

و سید اسمعیل نام مجتهد معروف تونی بدان قصبه رفت و در مجمع اهالی با حضور ملا عبدالرحیم مجتهد مذکور و نیز میرزا محمد علی نام پیشنماز با وی محاجّه و مناظره کرد و در پایان مکالمات و مباحثات در نزد همه جمعیت اعتراف بحیطه علمیه او نمود و میرزا محمد علی پیشنمازمزبور بانگ بر کشید و بندای بلند گفت ایهاالنّاس بر همگی مدلل و معلوم گشت که برای احدی مفری جز اقرار و ایمان بمطالب جناب ملاحسین نیست و با خط خویش اعتراف و اقرار به ایمان جدید را بنوشت و نیز در آن ایام قیام قرّةالعین در عراق عرب به غایت ارتفاع رسید و علماء مجتهدین امامیه مردم متعصب را بتکفیر و تحقیر او بازداشتند و هیجان و فوران عمومی برخواست و عاقبت وخیمه نمایان بود لذا حاکم بلد مداخله کرد (92) و انبوه علما و عوام را بعنوان مدافعت وی ساکت نمود و او را به دار الحکومة بردند و آن جناب در آن جا با حاکم چنین بیان داشت که ایحکمرن عدالت فرمان شما را خداوند پاسبان انتظام و حارس انام قرار داده از آنجائیکه در طریقت اهل سنت و جماعت و خارج از معتقدات و تعصبات این قوم و جماعتید بشما می گویم که من جزدعاوه علم و دین ادعائی ندارم و از قیل و وقال ومفسده و جدال در کنارم و این هنگامه را اعدا متعصب برپا کرده اند و اولی وانسب برای حکومت چنین که علما شیعه و سنت را در محلی مجتمع سازد و خود بیاس انتظام و اعتدال در محاوره را نگهدارد تا ما مهاجه و مناظره کنیم و معلوم و مشهود داریم که حق با کدام است و حقیقت در چه مقام آنگاه خود حکومت نمائید و آنچه توانید و خواهید در حق ما مجری دارید ولی حاکم صلاح خود را در آن ندید و فرمانداد که آن جناب در خانه خود بماند و بیرون نیاید و با احدی عودت و مکالمه ننماید و هم در آن اوان ندای جناب حاجی میرزا محمد علی (قدوس) و نیز آخوند ملا صادق (مقدس) در یزد و کرمان و خراسان و مازندران مرتفع بود و آن جناب در بار فروش مازندران جمعی را بعلو بیان و

رشحات عرفان خود منجذب ساخته در جنت ایمان داخل نمود و شهرت عظمت مقام او در آن حدود منتشر گشت افواج و جماعات مردم برای استفاضه و اعتراف از امواج بحر علوم وی در نزدش ذهاب و ایاب مکرر می نمودند لاجرم ملاسعید معروف بسعیدالعلما بمضادت و مقاومت او برخواست و مردم جاهل را به تعرض وی واداشت و بتکفیر و تحقیرش همی کوشید تا بدرجه ای رسید که آن جناب از شدت تعرضات مردم ناچار بتوقف در خانه خود گردید و با همه حمایت و وقایت که حاج شریعتمداربزرگ حاجی ملامحمد حمزه از او بجای می آورد مردم از وی دست باز نداشتند و بالاخره رضاخان پسر محمدخان ترکمان از جوانان دلیر و با بیان معظم شهیر طهران ببار فروش رفت و به حمایت او پرداخت چنانچه حاجی در روزها سوار بر اسب از مجامع و مناظر مردم میگذشت و در حالتیکه (93) جمعی از مخلصین و مؤمنین پیاده در اطراف رکاب او بودند و رضاخان مذکور شمشیری حمایل کرده در پیشاپیش حاجی میخرامید و بدینطریق ملا سعید مذکور از زهر شمشیر آبدار بترسید و دم در کشید و حاجی چندی از مفاصد او بیارمید و هم در آنهنگام ملایوسف اردبیلی در سفارش خصوصاً در کرمان و آذربایجان در نشر دعوت نیک خدمت بنمود و در قریه میلان برمنبر آمده اهالی را بقبول این امر هدایت نمود و حاجی محمد تقی از تجار محترم و جمعی کثیر بایمان جدید مخلص گشتند و اهالی قریه مذکوره چنان بتابش محبت این امر برافروختند که محض اطاعت قلبی آنها را بشکستند و حرمت شرب دخانرا عموماً کار بستند و ملاعبدالجلیل ارومیّه در قزوین مجلس درس برای دعوت این امر برپاداشت و جمعی را مانند ملاجعفر واعظ و حاجی شیخ محمد و حاجی نصیر و غیرهم بدینطریق بمعارف بدیعه آشنا نمود و سائر حروف حی و نیز علما مؤمنین و رجال محترمین که از اثر انفاس ایشان بحق الیقین رسیدند در بلاد و قری مشغول و مألوف بنشر این امر گشتند.

## قیام جمال ابهی بنفسه بر امر بدیع

و مضافاً علی کل ذلک جمال ابهی از آغاز امر بنفسه بر نشر انوار بدیعه پرداختند و در طهران جمعی را بآتش محبت الله مشتعل نموده تأیید بخدمات و جانفشانی در طریق این امر فرمودند و ملامحمد معلم نوری سابق الذکر طائف حول آن مقام گشت و ملا مهدی خوئی و ملا مهدی کندی در آن دارالسعاده معلم نو باوگان بودند و استفاضه از انوار الهی می نمودند و آن سلطان روح غالباً در طهران مقیم بودند و ایامی عدید بقم رفتند و ارواح خامده هامده نیرا بنفخ حیات جدیده قیام دادند و چندی بنور و مازندران برای نشر و ترویج امرش سفر فرمودند و در تاکر و قرای مجاوره برای علماء و ملاکین و بزرگان و منتقدین و غیرهم بتبیین امر نمودند و آنان همگی سمت انجذاب و (94) اطاعت نسبت به آن مقام عظمت داشتند جمعی تصدیق نمودند و گروهی در حال سکون و سکوت ماندند و عدّه‌ای از ارباب عمائم و علماء اطاعت از اوامرشان کردند و قامت طاعت خم نمودند مانند آقا میرزا محمد حسن برادر بزرگ و نیز محمد تقی خان و میرزا خدا ویردی<sup>60</sup> و مانند محمد تقی و کربلانی زمان و ملازین العابدین و ملا علی بابای بزرگ و ملا علی بابای کوچک و ملا عبدالفتاح و امثالهم آنگاه بصوب قریه دارکلا رفتند و از ملاها و منتقدین و ملاکین آنجا و قریه سعادت آباد و قرای مجاوره نور نیز سر تسلیم پیش آورده اطاعت و انقیاد نمودند و مجتهد بزرگ نوری ملامحمد نام با آنکه حاکم و سائرین سعی در مکالمه و محاجه وی در مطالب این امر با جمال ابهی داشتند بدان راضی نشد و حاضر برای مناظره نگشت بتعذراتی از آن سرباز زد و با آنکه در بلوک نور و مازندران از طبقه ارباب عمائم جماعت

<sup>60</sup>- میرزا خاوردی مؤمن ایمان نداشته است (از یادشتهای ملک خسروی در حاشیه به اقلیم نور رجوع شود).



کثیره وفیره میزیستند و نفوذ شدید در عامه اهالی داشتند بواسطه قیام مولی الانام بنفسه العزیز العلام این امر نشر و شهرت یافت وگرنه بطریقی دیگر مقصود صورت نمی گرفت آورده اند که در آن مجامع دعوت و تبیان و اقامه حجّت و برهان جمعی کثیر از معممین حضور داشتند و در چنان مجالس و محاضر همینکه جمال ابهی بسط مقال می فرمود همگی با خضوع تام و کمال احترام اصغاء کلام می نمودند و چون در اثناء کلام یکدیگر مداخله می کردند و قیل و قال بر میخواست بحرکت دست امر و اشاره بسکوت می فرمودند پس همگی برجای خود نشسته لب فرومی بستند و دامادهای ملامحمد مجتهد<sup>61</sup> که میرزا ابوالقاسم و ملا عباس نام داشتند از مرکز وی که قریه سعادت آباد<sup>62</sup> بود بدارکلا شتافتند تا حجج و بیّات ابهی را ملاحظه نمایند و چنان در آن محضر خاضع و متأثر گشتند که بدرج در رفته سرپا بایستادند و کمر بملازمت و خدمت بستند لاجرم بدینطریق در قسمت نور و مازندران جمع کثیری از مؤمنین این امر اجتماع یافتند. **حضرت عبدالبهاء حکایت فرمودند که در آنجا میرزا حسن برادر میرزا آقاخان (صدر اعظم) حضور مبارک عرض کرد اینها همه تسلیم اند اگرچنانچه ملا محمد (مجتهد تنکابنی) مؤمن شود دیگر (95) کار این صفحات تمام است ملا محمد در بیلاق بود جمال مبارک در قشلاق در دارکلا ملا محمد رفت در سعادت آباد آنجا مدرسه ایست میرزا حسن خان رفت پیش مجتهد که این امر امر عظیمی است باید شما بفهمید و بما بفهمانید گفت بسیار خوب من تازه رسیده ام باید که ایشان بیایند پیش من بعد میرزا حسن آمد حضور مبارک عرض کرد فرمودند خیلی خوب من میروم این شهرت کرد که فردا جمال مبارک میروند منزل مجتهد صحبت فرمایند و حق**

<sup>61</sup> - میرزا ابوالقاسم و ملا عباس ( که پدر شیخ فضل الله نوری بود) هر دو دامادهای میرزا محمد تقی مجتهد نوری بودند و با ملا محمد مجتهد تنکابنی با جناب بوده اند ( از یاداشتهای ملک خسروی در حاشیه کتاب)

<sup>62</sup> - آن موقع در یالرود بودند ( از یاداشتهای ملک خسروی در حاشیه کتاب)

معلوم خواهد شد جمعیت زیادی از مردم آمدند جمال مبارک وارد شدند اطراف ارسی از ازدحام ناس پر بود بعد از احوال پرسی جمال مبارک فرمودند مقصد اولیه این بود که بدین شما بیایم ولی در ضمن از این امر عظیم صحبت شود و آن این است که حق ظاهر شده است و شما که مجتهد هستید در تحقیق این مسئله باید پیشی گیرید تا عوام ناس در فتنه نیفتند حالا هر شبهه دارید در این خصوص بفرمائید تا جواب داده شود عرض کرد من قاعده دارم که بی استخاره کار نمیکنم فرمودند این استخاره در امری است که خیر و شر آن مشکوک فیه باشد ولی واضح است که این امر حق است و یقین است که خیر محض است خیریت چنین امر عظیمی واضحست گفت خواهش دارم امر بفرمائید استخاره بکنم باری قرآن را آوردند و استخاره کرد بمجرد باز کردن بر هم گذاشت گفت بد آمد هر چه کردند قبول نکرد گفت دیگر صحبت جائز نیست..... و نیز حکایت عجیبه آن ایام که جمال مبارک در افق و ظهور داشتند آورده اند قلندری مصطفی بیک نام سندنجی که محبوب لقب میکرد مجنون و سودانی و شیفته و شیدانی یار و سرگشته هامون و دیار و پیوسته در ترنم اشعار عشقیه آبدار بود در محلی با بساط درویشی رحل اقامت انداخته (افکنده) داشت و جمال ابهی در حین عبور سواره براو گذشتند و چنان درخشیدند و بکلمات و بیاناتی **مجدوبانه** دل از وی ربودند که بی اختیار پیاده در عقب روان شد و اشعار **مجدوبانه** میخواند و فریاد میکشید " ای مظهر حقیقت کشف حجاب نما و ای آفتاب هدایت خرق نقاب فرما."

**تتمه واقعات ایام اخیره شیراز**

و بتوالی و انتشار و تعالی و اشتهاار امور مذکوره در اقسام مملکت شعله اعراض و ایلام از طرف خواص و عوام غایت ارتفاع یافت و ندای موالف و مخالف از هر کرانه بگوش اهل هوش میرسید و کثرت و شدت اقبال اهل ذوق و معنوی و دانش و نفوس ذیمقدرت و بینش بدرجه ای بود که بنظر می رسید در زمان قلیلی رایت آن امر بر قلّه این کشور افراخته گردد ولی علما مخالف و معاند چون در میدان عرفان و بیان ایشان تاب مقاومت و قوه استقامت نداشتند همی بذیل قدرت حکومت متوسل میشدند و حکام بلاد را بمقاومتشان بر میانگیختند و بعلاوه در آن اوقات شروع بمراسلات مملو از سعایات و اظهار شکایات راجع بحضرت ذکرالله الاعظم و مقاصد وی با دربار محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی نمودند و مفتریات و اغراقات وحشت انگیزی درباره نیات آن بزرگوار بیانباشند و مقاصد او و اصحابش را تبدیل معتقدات و حدود مذهبیّه ایران و تغییر وضع دولت گفتند و عدت آنان را مقداری مخطر و مهیب شمردند و بدین طریق مقدمات اخلال و تشویش افکار شاه و خصوصاً وزیر را نسبت بآن امر فراهم کردند و برای تهییج عمومی (96) فقها و مجتهدین مملکت که بر جبهه آن نهضت دینیّه اصلاحیه بدیعه با خط قرمز روشن مخاطر آتیه خود را می خواندند و تغییر حدود و رسوم را میدیدند همان مقاومت رئیس الطائفه صاحب جواهر در عراق و بعداً فتنه مذکوره شیراز کافی بود ولی زاد وافی الطنبور نعمة اخری و آن اینکه حاجی محمد کریم خان که شرح احوال و ریاستش بر معظم فئه شیخیه در بخش اول گذشت و در بخش سوم نیز می آوریم در حالیکه خود منفور و مردود فقها و مجتهدین بود بضدیت با حضرت ذکرالله الاعظم برخاست و حکم بر مدافعت امر بدیع داد و بالاخره در عده از مؤلفاتش اعتراضات وردود بر این امر نگاشت و جماعت شیخیه از اتباعش بتبع و اطاعت او باعلی درجه مضادت با آن حضرت و اصحابش قیام کردند و مجملی از آغاز شروع این امور

تأسف آور غیر مترقبه آنکه چون حاجی میرزا محمد علی (قدوس) و ملا صادق مقدس بنوعیکه نگاشتیم بعد از ورود باب اعظم بشیراز بدرک لقاء و اخذ تعالیم و دستورش کامیاب شدند و تنهای خسته و دلهای شکسته شان راحت و تسلیت حاصل نمود و بعواطف رحمانیه امیدوار گشتند بموجب امر آن بزرگوار برای ابلاغ امر و نشر دعوت بدیعه هر یک خط سیری را گرفته بقسمتی رهسپار شدند و حاجی در سیرش بکرمان در آمد و ایامی چند در اسماع علما و ارکان صور الهی دردمید و در آن میان با حاجی سید جواد عالم شهیر آن بلد مصاحبه و مفاوضه داشت و چنان تأثیر کلام در وی ظاهر ساخت که آن اهم و اقدم علمای کرمان در مجالس و محافل ویرا برخورد مقدم و مصدر مینمود ولی حاجی محمد کریم خان همی بصدد ایذا و آزار آنجناب بود و سعی و اصرار بسیار کرد تا بواسطه حاکم هنگامه فساد و شورش مهیا سازد و حاجی سید جواد مذکور ممانعت می کرد و بالاخره حاکم بوی گفت که با حمایت حاجی سید جواد مساعی تو بی نتیجه و اثر است و خان نتوانست بمقصود خویش نائل گردد. (97) و آن جناب از کرمان خارج شد و حاجی سید جواد مزبور بعداً نیز از این طائفه حمایت می کرد و آخوند ملا صادق مقدس پس از حرکت از شیراز نخست بیزد وارد شد و در این موقع میرزا احمد از غندی از مشاهیر علمای مؤمنین در خراسان که بعزم ورود بشیراز و زیارت باب اعظم به یزد رسیده بود و با علما مناظره و محاجه درباب این امر داشت در مسجدی که خالش آقا سید حسین امامت جماعت مینمود بر منبر میرفت و مردم را بمعارف و مواعظ حقیقیه سقایه میکرد و مقدس نیز پس از بث دعوت و احتجاج با برخی از علماو غیرهم روزی در مسجد مذکور برجای میرزا احمد بمنبر برآمد و جمعیت حاضرین را با دلایل و بیّنات دعوت باین امر نمود و برخی از کلمات و آیات ذکرالله الاعظم را بمردم فرو خواند و آنان تعصب کرده بهیجان آمدند و بصدد وی قیام کردند و خطر و ضرر

برای آن مظلوم مشهود بود لکن آقا سید حسین مزبور بنام آنکه مقدّس را بخانه خود برده پس از تجسس و تحقیق حسب حکم شرع اسلام با وی رفتار کند او را از چنگ ظالمین خونخوار نجات داد و بخانه خود رساند و مقدّس ایّامی با میرزا احمد و آقا سید حسین بود آنگاه از یزد خارج شد و با توقیع منیعی که از باب اعظم داشت برسالت از آن حضرت بکرمان نزد حاجی محمد کریم خان شتافت و چون از علمای مشهور و معتمد در بین اصحاب سیّد رشتی بود در بدو ورودش مورد احترام و تکریم از طرف خان مزبور واقع شد ولی بعداً همینکه توقیع بدست خان رسید و مطالعه نمود و ابلاغ رسالت و دعوت بشنید غرور ورزید و از قبول آن امر سر پرکشید و خویشتن را که در علوم صوریّه کامل میپنداشت از آن حضرت افضل و احق شمرد و همینکه جناب مقدّس با با قدرت علمیّه و ذوق و قوّت ایمانیّه حقیقت امر جدید را مدلل و ثابت کرد و روایات و مسموعاتی نیز نقل از سیّد رشتی در تزییف و ردّ او و در اشاره و تایید ذکرالله الاعظم بر شمرد براو نخست گران آمد و همّت بر اطفاء آن سراج نهاد (98) و لذا آنجناب مجبور به فرار از کرمان گشت آورده اند که در آن ایام توقف آخوند ملا صادق از خراسان و مناظراتش با حاج محمد کریم خان نوبتی در لنکر که موطن و مسکن خان بوده حسب الحکمش ستم و جفای بسیار بر آن مظلوم وارد ساختند لباسش را دریدند و گونه ها یش را خراشیدند و با ضرب و افر او را از لنکر بدر کردند و او با لباس پاره پاره و چهره خونین بشهر کرمان مراجعت کرد و لباس دیگر برای خویش فراهم نمود و حاج محمد کریم خان بقوّت علمیّه تحصیلیّه و ریاست مذهبیّه و انتساب بخاندان قاجاریّه و سلطنتیّه معتمد و متکی بود و محو نمودن آن امر را سهل و آسان می شمرد و هذه هي الورقة البديعة التي ارسلها الباب عليه السلام الى الحاج محمد كريم خان

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ <sup>63</sup>

الم ذكر ربك للورقة الحمراء عن يمين بحر الابيض لا اله الا هو قل فايي فاخرجون اقرء كتاب ربك ثم اسجد لامره و انه لا اله الا هو قل ايي فاشهدون شهد الله انه لا اله الا هو العزيز القديم شهد الله في ذلك الكتاب ثم لخلقه كما قد احب الله لعبده انه لا اله الا هو العزيز العليم و لقد نزلنا كتاباً من قبل لمن على الارض ان ادخلوا الباب سجداً لعلمك تفلحون ان الذين اتبعوا آياتنا بالعدل فاولئك هم السابقون و ان الذين اتبعوا هوائهم فاولئك هم الظالمون و ان آية من آياتنا تعدل في كتاب الله آيات الاولين و ما من بعده كل الخلق من حجج الله يسئلون لو اجتمع الانس على ان يأتوا بمثل ذلك الكتاب الذي نزلنا الآن اليك لن يستطيعن و لن يقدرن و لو كان الجن يمدونهم على الضعف و الله قوئ حكيم يا محمد ايها الكريم ان اتبع حكم ربك ثم اخرج لعهد بقيّة الله امام عدل مبين هو الذي بيده ملكوت كل شئى (99)

## سال سوم ظهور

سال 1846 ميلادى

سال 1225 شمسى

وقايح سال 1262

و لا يعزب من علمه بعض شئى و انه عبد الله فى كتاب حفيظ و ان اليوم فرض لمن على الارض من غربها و شرقها ان يخرجوا من بيتهم مهاجراً الى بلد الذكر بحكم بقيّة الله امام حى عظيم ان الذين يبايعون الله يدالله فوق كل شئى و انه لا اله الا هو لقوئ حميد و لقد فرضنا فى كتاب الملوك ان اذكرو

63- صورت توقيع مبارك خطاب بحاج محمد كريمخان كرماني بسم الله الرحمن الرحيم الم ذكر ربك للورقة الحمرا عن يمين بحر الابيض لا اله الا هو قل فايي فاخرجون اقرء كتاب ربك ثم اسجد لامره و انه لا اله الا هو قل ايي فاشهدون شهد الله لا اله الا هو العزيز القديم اشهد الله في ذلك الكتاب ثم لخلقه كما قد احب الله لعبده انه لا اله الا هو العزيز العليم و لقد نزلنا كتاباً من قبل لمن على الارض ان ادخلوا الباب سجداً لعلمك تفلحون ان الذين اتبعوا آياتنا بالعدل فاولئك هم السابقون ... (حضرت نقطه اولي: صفحه 181)

ذکرالله بعد ذکر بقیةالله فی الاذان بانه علی صراط الله فی کلّ لوح حفیظ ان ارفع هذا الحكم جهرة و اخرج نفسک مع الذین اتبعوک فی الامر علی الفرس القویّ بالآلات المکلمه قبل ان یرتد الیک طرفک و انّ ذلک لهو الفوزالعظیم و لقد متنا علیک بحکم ربّک قبل النّاس لتکوننّ من النّاصرین ان اخرج من بیتک و ادع النّاس الی دین الله الخالص و ارسل بمثل ذلک الکتاب الی شطرالارض من یمینک و الشّمائل و لا تخف فی سبیل ربّک من احد فانّ ذلک فضل الله علیک والله شهید علیم و کفی بذلک الکتاب حجة ذکر اسم ربّک لمن فی السّموات و من فی الارض والله خبیر علیم و لو نشاء لننزل فی کلّ حرف مثل آیات القرآن والله قویّ عزیز و سبحان الله ربّک ربّ العرش عما یصفون و سلام علی المهاجرین و الحمد لله ربّ العالمین." و بالجمله در آن ایام توقف حضرت ذکرالله الاعظم در شیراز دو مانع عظیم در مقابل نیات مقدّسه اش در ایران جلوه نمود یکی از آن دو معاندت و مهاجمت عمومیّه فقها و علمای اثنا عشریّه که در شدت فروزان گشت و دیگر مقاومت و مضادت دولت که در آغاز فوران و قوت بود و علمای معاند شیراز چندان در خصوص کثرت اجتماعات و تسلّحات در خانه خال افتراآت و اغرافات عظیمه بحاکم عرضه داشتند و بدر بار محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی بنگاشتند و آنحضرت و اصحاب را در شرف خروج بر دولت و ملت گفتند و ازاندولت اعدام آن جمع و یا لااقل (100) تبعید آن بزرگوار را از شیراز خواستار گشتند که شاه و وزیر را رعب شدید انداختند و حسینخان حاکم خود نیز بحاجی میرزا آقاسی شرح حال بنوشت و مصمّم برای تجسس و تفحص از احوال و تهیّه مقاومت و مدافعت گردید و آن حضرت از آغاز طلوع دعوتش تا آن ایام ابلاغ امر خود را در ایران و عراق عرب بلکه در کلّ ممالک اسلامیّه بشرحی که بیان شد اکمال نمود و تقریباً بهر یک از مجتهدین و متنفذین که میسر میشد رسول و مرسولی بفرستاد و به افراد فقها نجف و کربلا و

فارس و طهران و ماسواها توقیعی جداگانه ارسال داشت و اغلب آنان بریاست خود مغرور گشته اعتنائی ننمودند و یا بمرویات و معتقدات ظاهریه اعتکاف کرده استکبار و عناد ورزیدند و بخصمیت با او برخاستند.

## سختگیری حاکم شیراز و مهاجرت آن حضرت به اصفهان

و عاقبت حسین خان حاکم شیراز از استماع مفتریات و اغراقات و اخبار کذبه نیکه جاسوسان وی در خصوص عدت و عدت اصحاب گفتند سخت در خوف و اندیشه رفته دل بباخت و بتدبیر علاج پرداخت و عبدالحمید خان نام شحنة شهر را محرمانه نزد خود خواسته بوعده مختلط با وعید چندی بنواخت و چاره کار را از او طلب کرد و بصواب دید او جمع کثیری از غلامان و مأمورین حکومتی را مسلح نموده مأمور داشت تا در دل شب ناگهان خانه را پرّه زده محاصره نمودند و عبدالحمید با برخی از عوانان از خانه همسایه بر دیوار آن خانه بر آمده سرازیر در داخل آن شدند و بهر سو بصورت تفحص و بعزم دستگیر کردن هجوم بردند و بتاختند ولی در آنجا از رجال جز آن حضرت و خال اعظم و سید کاظم نام زنجانی از اصحاب احدی را نیافتند و آنواقع ناگوار و ریختن آن جمع اشرار در آن خانه عصمت و طهارت که در شب بیست و (1) یکم رمضان سال هزار و دویست و شصت و دو (1262) واقع شد (101) چندان بر آن بزرگوار گران آمد که با عبدالحمید پرخاش کرد و در حق وی بدین عبارت نفرین نمود که خدا شکمت را پاره کند و با حال تأثر بمناجات پرداخته از آنظالمان بی پروا شکوه نزد یگانه منتقم عادل بیهمتا برد و در آن حال عبد الحمید اصرار و ابرام داشت و از او بخشش و عطیتی می خواست لاجرم آن بزرگوار شال ثمین را از کمر خود باز کرده بدو بخشید آورده اند که



عبدالحمید مذکور چند سال بعد از آن واقعه در اثر برخی از حوادث منصوب حکومت و دچار سطوت و انتقامش گردیده مقتول شد و جسدش را نزد درندگان انداختند و آن جانوران شکمش را پاره کردند، بدریدند و بالجمله در آنشب عبدالحمید و عوانان نزد حسینخان حاکم باز گشتند و کیفیت حال بگفتند ولی او و علمائیکه معزی وی بودند بمسالمت رضا ندادند بلکه جمعی مأمور بفرستادند تا آنحضرت و خال را دستگیر و اسیر کرده نزد وی بردند و او با ایشان تشدد آغاز کرده ناسزا گفت و خال را بنقض وعد و نقض عهد منسوب و از مجرمین محسوب داشت و فرمان داد تا نقود و اموال نامعدود از او بگرفتند و ببرند و او را با چوب وافر بزدند و نیز حکم نمود که حضرت ذکراالله الاعظم را بلا درنگ تسلیم عبدالحمید نموده بدست وی بسپردند و شحنة مذبور را مأمور بآن نمود که در حبس و قید آن مظلوم مراقبت نماید تا حکمش از بعد معلوم گردد و آن حضرت از جهت آن اموال خود مایل بمسافرت بطهران بود تا با شاه و وزیر و ارکان دولت و علمای شهیر ملاقات فرموده و ابلاغ امر خود را اكمال نماید. آورده اند در آنشب که آنمظلوم در تحت نظر و مراقبت عبدالحمید و در خانه وی بود مرض وبا در انجا شیوع یافت<sup>65</sup> و حسینخان حکمران و سائر مقتدرین و ارکان بلد هر کس بسوئی بگریختند و پسران نوری (102) عبدالحمید سخت به آن مرض مبتلا شدند لاجرم به آن حضرت متوسل و ملتجی

<sup>65</sup> - در تاریخ حاجی میرزا جانی کاشانی چنین مسطور است آن جناب را در خانه داروغه منزل دادند و در این هنگام وبای شدیدی در شیراز افتاده و خلق بسیاری تلف شدند بمضمون حدیثی که وارد شده است که از علامات ظهور حضرت قائم علیه السلام دو طاعون میباشد طاعون ابیض و طاعون احمر و فرمودند مراد از طاعون ابیض وباست و مراد از طاعون احمر سیف میباشد و طاعون ابیض همان وبا بود که بسیاری از بلاد را گرفت و خلق کثیری را تلف نمود، پسر داروغه مشرف موت بوده ببرکت دعاء آن سرور خوب شده باین سبب داروغه ایمان آورد و لهذا مانع آنجناب نشده ایشان یکی از اصحاب که آقا محمد حسین اردستانی بود خواستند و مبلغ پنجاه و پنج تومان باو داده که سه اسب بفلان علامت در میدان بخر (خریداری کن). ایشان میدان آمده و سه اسب بهمان نشان از یک نفر خریده و در حافظیه برده تا آنکه این بزرگوار تشریف آورده و از آن بلاد هجرت نموده و روانه اصفهان گردیدند. (نقطه الکاف - تاریخ حاجی

گشت و استشفاء نمود و او دعا فرمود و مریضان شفا یافتند<sup>66</sup> و از این جهت عبدالحمید را باو عقیدت کامل شد و در بارهٔ مسافرت و مهاجرتش سخت نمیگرفت بلکه او را در توقف و یا در مسافرت مُخیر داشت ولی حسینخان عبدالحمید سپرد که آن مظلوم را از حبس آزاد نماید به شرط آن که در شیراز نماید لاجرم آن حضرت در چند روزی مهیای مسافرت گشت و امور خانه و مایتعلق به را ترتیب فرمود و با والده و حرم و خال محترم وداع بازپسین نمود و تمام مایملک خویش را بوالده و حرم واگذار کرد و آنان از اقوال و احوالش احساس می کردند که ظالمین و اعداوی را دیگر بار فرصت ورود به آن بلد و ملاقات دوستانش نخواهند داد پس باتفاق دوتن از اصحاب یعنی کاظم زنجانی و آقا محمد حسین اردستانی هر سه سوار بر اسب و با یک مستخدم از شیراز بیرون و دامن کشان روانه اصفهان شد و این مهاجرت در آخر فصل تابستان و در اواخر شهر رمضان 1262 واقع گردید و مدت توقفش در شیراز پس از مراجعت از حج تقریباً نوزده 19 ماه بود و کتب و صحف و دعوات و توقیعات و آثار و اسراریکه از قلب و قلم ملهم آن بزرگوار تا موقعی که از شیراز مهاجرت نمودند صادر و نازل گردیده بسیار است و از آن معارف عمیق وسیعه آلهیه و ادعیه لطیفه رقیقه و خطب عالییه بلیغه و اعلی مقامات توحید و تنزیه و نیز از تعالیم عظیمه منیره نمونه آسا رشحه را برای تبرک و تذکر نقل می نمائیم و **هذه بعض الآيات في مواضع من الكتاب المهيم الكريم**

### تفسیر احسن القصص قوله

<sup>66</sup> - در تاریخ نبیل مذکور است....

الم ذلك الكتاب من عند الله الحق في شأن الذكر قد كان حول النار منزولاً و انا نحن قد جعلنا الآيات في ذلك الكتاب مبيناً تذكراً (103) و بشرى لعباد الرحمن من كان بالله و بآياته على الحق اميناً .... و انا قد جعلنا الآيات حجة لكلمتنا عليكم افتقدرون على حرف بمثلها فأتوا برهانكم ان كنتم بالله الحق بصيراً تالله لو اجتمعت الانس و الجن على ان يأتوا بمثل سورة من هذا الكتاب لن يستطيعوا و لو كان بعضهم لبعض على الحق ظهيراً---- و اذ ابغ الامر الى الشدة فجاجج باذن الله مع المشركين و قل تعالوا ندع ربنا الذي لا اله الا هو بانفسنا و ان الله لهو الحق شاهد علينا و هو الله كان بكل شئ خبيراً فو ربك لو تباهل مع الكفار ينظرون الناس الى طرف السماء و انا قد نرسل عليهم باذن الله صاعقة من حجر النار و لو لا دعائك لحرقت الارض و بعض من عليها و ان الله كان على كل شئ قديراً قل يا اهل الكتاب آمنوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم الا تعبدوا الا اياه و لا تشركوا بعبادته شيئاً و لا تتخذوا من بعضكم بعضاً ارباباً من دون الله انما هو الله اله و احد ليس كمثله شئ و هو الله كان على كل شئ شهيداً يا اهل الارض لا تسلكوا مع الذكر الاكبر مما قد فعلته الامية بالحسين على غير الحق في الارض المقدسه تالله الحق انه هو الحق و كان الله عليه شهيداً يا معشر العلماء ان الله قد حرم عليكم بعد هذا الكتاب التدريس في غيره علموا الناس احكام الكتاب و اعرضوا عن الباطل الكتب المجتة فيكم فان كتاب الله لهو الحق و هو الله قد كان بما تعلمون شهيداً---- يا ملاء الانوار فاستمعوا ندائي في تلك الورقة الحمراء على تلك الشجرة البيضاء في ذلك الطور السيئ اني انا الله الذي لا اله الا انا قد سميت هذا الذكر بالاسمين (104) من نفسى على الحبيبين من عبدى و لقد سميت في العرش جدّه ابراهيم و اباه اسماً من الحبيبين الاولين و امه فاطمة الطاهرة حتى يشهد اولوالالباب في مطلع الاخيار ستر الانوار من لدن عزيز غفار الذي لا اله الا هو و ان الله قد كان على كل شئ قديراً يا اهل العماء فاستمعوا ندائي من لسان الباب هذا

الفتى العربى الناطق فى السّينا على لحن نقطة الثناء الله لا اله الا هو قد أحزنتك من نقطة البدء فى الاصلاب الطاهرة الزكّية الى هذا اليوم نقطة الختم معهوداً الله قد اظهر هذا الغلام فى طائفة من النّجباء الاطهار حق لا يشك احد فى امره الحق على شئى بالحق الاكبر و انّ الله قد كان على الحق حكماً و عليماً--- و انا نحن قد جعلناه فى الصّغر على علم الكتاب من نقطة النّار عليماً و انا نحن قد جعلناه فى الكبر على العالمين بالحق على الحق القوى حليماً .... انّ هذا الدّين عند الله سرّ دين محمد فاسرعوا الى الجنّة و الرّضوان الاكبر عند الله الحق ان كنتم بآياته على الحق بالحق صابراً و شكوراً --- و لن يرضى عنك المشركون الا ان تتبع ملتهم قل ان بقية الله هو الهدى و اتى قد تركت ملتة قوم لا يؤمنون به و اتبعت ملة آبائى ابراهيم واسحق و يعقوب ما كان لى ان اشرك بالله من شئى ذلك من فضل الله علىّ و ما قدر الله على النّاس من فضلنا قطميراً ---- فلا و نفسى لا يؤمنون المشركون حتّى يحكم على انفسكم بحكم الكتاب هنالك لا يحبّون لانفسهم ظهيراً من دون التّسليم تسليماً---- و منها هذا الدّعا فى ادعية صحيفة السنّه

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله (105) الذى تجلّى للممكنات بقدرته النّازلة من سحاب مجده والحمد لله الذى نزل فى الكتاب حكم كل شئى بعد له والحمد لله الذى قد اراد من نزول الآيات فى الانفس والآفاق حكم القرآن ليعلم الكل ظهور فضله فى المبدء والمآب احمدك اللهم يا الهى بما تلهمنى من نفحاتك البديعة التى لا يحيط بها سواك و احمدك بالحق العظيم الذى قد الهمتنى مناجاتك فى كلّ شئى بمثل ما الهمت اوليائك المقربين فبعزّتك و جلالتك قصر كلّى عن احصاء ذرّة من آلائك فيها انا ذا ناطق فى محضرك و شهد الخلق اجمعهم بأنك انت الله لا اله الا انت وحدك لا شريك لك و ليس كمثلك شئى و انت الفرد لم تنزل على

حالة الازل لا يعلم ذاتيتك كما انت تعرف احد انت الذى لا تعرف بشئى اذا شئى قد كان فى حدّ التشيئية  
قد تشيئت من آيات مشيئتك فسبحانك اللهم يا الهى حدّ الخلق من انشائك البدع لا من شئى قد تحقق و  
ما عرفتك يا الهى انا بالتنزيه عن غيرك فسبحانك يا مولائى و لا اله سواك و اشهد لمحمد صلى الله  
عليه و آله كما تشهد لنفسه ثمّ من الممكنات بما قد الهمته من فضلك فسبحانك اللهم انت الاجل من  
ان تعرف حبيبك عبداً و ان يحيط بعلمه شئى اشهد لحقه كما قد شهدت نفسك لنفسه لا يعلم كيف هو انا  
انت وحدك لا شريك لك فصلّ اللهم عليه كما هو اهله و سبحانك لا يعلم احد حقه فيك و لا يعتقد يا  
مولائى فى حقه انا حقك. فأجز اللهم عن كلّ الخلق حق الجزاء و من ابداعك لا من شئى فى حقه انا  
لم تزل كنت على كلّ شئى قديرا و انا لا تزال بكلّ شئى عليماً و اشهد لاوصائه المرضيين حملة كتابك  
**(106)** و تراجمة وحيك و اركان توحيدك و آيات عظمتك و خزنة علمك و وريثة ملكك كما قد شهد  
نبيك صلى الله عليه و اله فيهم من شهادتك عليهم فسبحان قدرتك اجلّ من ان تحيط بوصفها الاوهام  
و آياتك اعظم من ان تجرى بنعتها الاقلام فسبحانك قلت قول الحق فى حقه قل لو كان البحر مداداً  
لكلمات ربّى لنفذ البحر قبل ان تنفذ كلمات ربّى ولو جئنا بمثله مدداً ----- فسبحانك لا يعلم وصف  
حججك و حقهم كما هم عليه انا انت انا على كلّ شئى قدير و اشهد يا الهى للابواب من شيعتهم كما قد  
شهدت ذاتيتك لنفسك من قبل كل شئى لا اله الا انت و اشهد انهم عبادك المكرمون لا يسبقونه بالقول  
و هم بامرهم يعلمون و اسئلك اللهم ان تقدّسهم بتقديسك الاكبر و ان تحصنهم بقدرتك عن كل ما لا  
تحب لاحبائك المقربين انا على ما تشاء قدير الحمد لله الذى هدانا لدينه الى الباب  
الاعظم والكتاب الاقدم و النور الاقوم و الاسم الاعظم و الرّسم الاكرم الذى قد نزلت فيه بما قدرت  
بفضلك لاهل البيان اشهدك اللهم يا الهى انا آمنت بسرّ حجّتك و علانيتك ثمّ بكتابك الذى لا يأتيه

الباطل من بين يديه و لا من خلفه و جعلت فيه من اسرار لوحك الحفيظ كما تحبّ و ترضى تمنّ على من تشاء كما تشاء وتمنع تشاء كما تشاء به اّك المعبود بالذات و المحمود فى الفعل و الصّفات قد اظهرت كلمتك البديعة لا من شينى و انزلت عليه آيات مجدك بقدرتك فى سبيل معرفته لياخذ المؤمنون فى ذلك نصيبهم بما قدرت لهم لنأا يقولوا فى كلمتك دون ما تقدر له بقدرتك و اظهر عظمتك اّك انت الله لا اله الا انت ربّ العالمين فوققتى اللهم يا الهى (107) يا الهى لتلاوته فى آناء الليل و اطراف النهار و افتح اللهم ابواب افندتنا برحمتك و ايّدا بشرب ماء الكافور فى كأس آثار آياتك اّك ربنا و ربّ آباننا الاولين. الى آخرة و قوله الاعلى فى كتاب تفسير سورة الكوثر

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله الذى نزل الكتاب على محمدّ بالحق و ارسله على العالمين شاهداً و مبشراً و نذيراً و اوقفه على مقام الدنو فى اعلى مرتبه اليقين فعلى و استعلى و تعالى عما يقول الظالمون علواً كبيراً ثم اظهر شأنه و اعلن كلمة و ابى انا ان يتم نوره و جعله سراجاً منيراً و كرمه و فضله على الخلاق و اناسى كثيراً---  
 --- فى ايها الذكر تفضّل على السائل المأمور بالسؤال لقوله تعالى فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لاتعلمون  
 بالبيان بعد التنزيل فى هذه السورة المباركة بسم الله الرّحمن الرّحيم انا اعطيناك الكوثر فصلّ لربّك  
 وانحر انّ شأنك هو الابتر فمنالسؤال و من الذكر الجواب و لقد عرفناك فى غياها تلك الكلمات ما  
 اردت ان ارشحك فى ذكر ما قال الله فى حقه لولاك لما خلقت الا فلاك فايقن باليقين وانظر بعين  
 اليقين فانّ لكل حقّ باطلاً و لكل انسان شيطاناً و انّ اليوم انت لتعلم ان الكلّ يمشون فى ظلمات صماء  
 وهماء والكلّ يدعون حقّ ا لمحض لانفسهم من حيث يحسبون اّهم مهتدون و انت ان تطلب من احد  
 منهم آيات الحجية انت لست من اهل تلك الآية من كتاب الله و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم ظلماً لن

يقدر ان يأت بحجة و بعد ذلك ترى شأن الخلق يقولون ما لا يعلمون فيا ايها الامين فاجعل محضرك يوم القيمة (108) بين يدي الله ثم انصف و الطف نظرك ان امر الله الحق لا يثبت الا بقسطاس عدل لم يكن من شأن الخلق لان يثبت كلمة الربط بين الخالق و الخلق يثبت حكمه بالآيات و الاخبار و آيات الانفس و الآفاق و ان الذي يبطل حكمه بمثله في ذكر الدلائل و كذلك في حكم الفروع احد يفتى بصلوة الجمعة و يثبت دلالة بالكتاب و السنة و الاجماع و الاقترانات الملكية و احد يفتى بخلافه و يثبت دلالة بمثله فانت اليوم اين تذهب و من اين توقن بل اليوم كل الفرق يثبتون كل ما يقولون بالقرآن و الاحاديث و لا يثبت الحق الا بالميزان و من لم يكن عنده قسطاس ما كان على حق محض من عند الله و ان اليوم انت تجادل في الميزان فان استطعت ان تبطله بحجة حق من عند نفسك او من عند احد من الخلق فلا تلتفت بعلمي ولا علمي و الا لا مفر لك ان اردت الله رب السموات و الارض الا ان تصدق او توقن في سرّك بحجة ثم تحجدا و تكون بلا دين و ان ميزان الغم حجة اذا تطابق ذلك القسطاس كما صرح بذلك الامام عليه السلام في افادات الامامة حيث قال عز ذكره بان المسائل فليس فيها حجة و ان الحق كذلك فوربك رب السموات و الارض ان اليوم ليس الحق ليكون لاحد حجة الا نفسى و ان الله قد اظهر امره بشأن لن يقدر احد ان يتامل فيه اوليك لان الله قد اختار لحفظ دين رسوله و اوليائه صلوات الله عليهم عبداً من الاعجيبين و اعطاء ما لم يؤت احداً من العالمين انصف بالله حجر ينطق بالشهادة اعظم او ان ينطق عجمي بكلمات التي ذهلت الكل فيها و لقد اعطا الله حجة لو اجتمع من في السموات و الارض على ان يأتوا بمثلها لم يقدرها و ان تأمل الناس فيها ليخرجون من الدين لان تلك الحجة (109) محمد رسول الله صلى الله عليه و آله من قبل " الى آخر البيانات و منها قوله في رساله صحيفة العدل " عبدى از عبید خود را از بحبوجة اعجام و اشراف منتخب از برای حفظ دين فرموده و علم توحيد و حکمت

حقّه که اعظم کلّ خیراتست باو اعطا فرموده و چون هر زمان که اهل آن باعظم آیات ما بین خود افتخار می نمودند نفسی هم که مبعوث بوده باعظم آن آیه در میان قوم باید مبعوث گردد که اولی الالباب در مقام تصدیق باو توقف ننماید و شبهه نیست که در این زمان شرف علما بعلم نکات قرآن و احادیث و شرف عرفا بدقائق بواطن ملاً اعلی بوده و هست و لاجل این فرض است که عبد منتخب از ما بین قوم باعظم این آیات که علم باطن باطن و فصاحت ظاهر باطن باشد مبعوث گردد که حجّت بر کلّ علما و عرفا تام و کامل باشد و هر فطن دقیقی که در آیات و کلمات مشاهده نماید امر را اظهر من الشمس فی نقطه الزوال مشاهده نماید و هر ادیب ذی نظری که در فصاحت آیات مشاهده بطرف اهل بیان نماید امر را در مقام حقّ الیقین بل عین الیقین می بیند امروز بعد از طلوع قمر لایح از طرف شرق که در حدیث حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امر باتباع آن شده بر کل فرض است طاعت و محبّت او و اطاعت احکام آن و همین است دین خالص خداوند احد هر کس می خواهد تصدیق نماید از برای نفس آثار تصدیق نموده و هر کس هم می خواهد تکذیب نماید از برای نفس خود تکذیب نموده و حجّت خداوندی بالغ بر کلّ عالم الا یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا ذا اعرفه بنفسی من احبنی فقد احبّ الله و رسوله و اولیائه و من جهلنی فقد جهل الله و رسوله و اولیائه و کفی بذلک لنفسی فخرأ و کفی بالله علی شهیداً (110) و در محلی از آن مسطور در هر حال مستعد لقاء الله باش که موت اقرب بانسان است از کل شئی و نظر از دنیا و زخارف آن بیوش که کل نعیم دنیا در نزد یک ساعت از دار آخرت عذاب صرف است و در کل اشارات با یقین باش و حدّ یقین این است که نترسی از احدی با وجود خداوندی در طاعت و حکم او **ایضاً** ولکن خداوند گواه است که با وجود این مقامات مشهوره نه اینقدر دهر مرا محزون نموده که بتوان ذکر نمود علما ی این عصر خط ایشان در



واقع اقرار به عجز است از عدم فهم کلمات من و معذکی واقع شده آنچه که قضا جاری نمود شیاطین انسی که از اتیان یک حدیث عاجز بودند جرئت برحکم خداوند نموده و عمل نمودند بعملیکه سبقت نگرفته بود در امکان ایشان را احدی " و منها خطابه به العمیم و بلاغه العظیم لجمهور العلماء و الفقها مفتتحاً بقوله الکریم:

### هذا کتاب الی العلماء

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

الحمد لله الذی ينزل (ينزل) الكتاب علی من یشاء من عباده (و) انه لا اله الا هو الغنی الحمید ( هو لغنی حمید<sup>67</sup>) و انه کتاب (کتاب) لا ریب فیہ قد فصل فی حکم باطن القرآن تنزیل من لدن علی حکیم و ان ذلک الکتاب حجة من بقية الله لمن اراد ان یؤمن بآیات ربّه و کان من المؤمنین قل ان بقية الله حجة ربک لا یعزب من علمه شئی و له ما فی السموات والارض و ان المؤمنین فی حکم الکتاب له خاشعون ان اتقوا الله یا اهل الفرقان ثم اعلموا ان (حجة الله) الحجة بالغة علیکم بعد ما (سمعتم) سبقتم آية من لدن عبدنا علی حکیم و لقد ارسلنا الیکم من قبل کتاباً فیہ آیات بیّنات من لدنا لقوم یعقلون و انه لکتاب قد نزل فی حکم باطن القرآن من لدنا علی صراط قویم و ما (یشهد الله) شهد الله لا کثرکم الا کلمة الشریک فسوف یحکم الله یوم القیمة بینکم بالعدل فیومئذ لن تجدوا لانفسکم من ولیّ و لا ظهیر و لقد کفر الذین من قبلکم بآیاتنا فأخذناهم بما (111) بما کسبت ایدیهم علی غیر الحق جزاء بما کانوا یکذبون ان الذین اتبعوا آیات الذکر من لدنا فاولئک هم المهتدون و ما من نفس قد سمع حکم البدع و یرض عن حکم ربّه الا و یحشر یوم القیمة فی تابوت من حدید لن یرض عن بدعهم بشئی من الامر و کان من حکم

<sup>67</sup> - با کتاب عهد اعلى مقابله گردید و تفاوت را در داخل پرانتز قرار داده شد. (توقیع معروف به کتاب العلماء عهد اعلى - صص 111- 107)

رَبِّكَ فِي عَذَابِ الْيَمِّ وَ لَقَدْ فَرَضْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ قَبْلِ أَنْ **(اتَّبِعُوا)** اتَّبِعُوا آيَاتِ اللَّهِ مِنْ لَدَى الذِّكْرِ أَنْ كُنْتُمْ  
 آيَاهُ تَعْبُدُونَ وَ مَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ مِنْكُمْ حَكْمًا إِلَّا بِحُكْمِ مَا نَزَّلْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ قَبْلِ وَ مِنْ أَعْرَضَ عَنْ حُكْمِ رَبِّهِ  
 فَآتَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِمَنْ خَاسِرِينَ أَزْعَمْتُمْ أَنْ تَكْفُرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ مِنْ لَدَى الذِّكْرِ وَ أَنْتُمْ عَلَى دِينِ فَسْبِحَانَ اللَّهِ  
**(عَمَّا)** مِمَّا يَشْرِكُونَ إِنَّمَا الدِّينُ فِي **(كِتَابِ)** الْكِتَابِ مِنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ بِآيَاتِهِ وَ اتَّبَعَ حُكْمَ الْبَدْعِ فَأَوْلَىكَ هُمْ  
 الْمُهْتَدُونَ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ يَا أَهْلَ الْفِرْقَانِ وَ اتَّبِعُوا **(اتَّبِعُوا)** حُكْمَ اللَّهِ مِنْ لَدَى الذِّكْرِ لَعَلَّكُمْ تَرْحَمُونَ إِنَّمَا الدِّينُ  
 فِي كِتَابِ رَبِّكَ هَذَا صِرَاطُ اللَّهِ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ يُلْقَى الْأَمْرُ مِنْ لَدُنَّا عَلَى قِسْطٍ مُبِينٍ وَ مَا مِنْ  
 عَبْدٍ مِنْكُمْ قَدِ آمَنَ بِاللَّهِ وَ بِالْقُرْآنِ وَ مَا نَزَّلَ فِيهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ يَعْمَلُ كُلَّ خَيْرٍ ثُمَّ يَكْفُرُ بِحُرْفٍ مِنْ آيَاتِنَا إِلَّا  
 وَ كَانَ جَزَاءُهُ جَهَنَّمَ بئسَ الْمَقْعَدُ فِي حَرِّ نَارٍ قَدِيمٍ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ يَا مَعْشَرَ الْعُلَمَاءِ مِنْ يَوْمِ كُلِّ إِلَهٍ يَحْشُرُونَ  
 وَ أَنْ كَفَرَ نَفْسٌ مِنْكُمْ بِآيَاتِ الذِّكْرِ مَا نَحْكُمُ لَهُ فِي الْكِتَابِ بِأَيَّامِ رَبِّكَ وَ لَنُعَذِّبَنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِكُفْرِ النَّاسِ  
 أَجْمَعِهِمْ جَزَاءً لِمَنْ شَرَكَهُ بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْحَمِيدِ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ يَا أَهْلَ الْمَلَأِ **(فَاتَا مَا)** فَمَا نُرِيدُ بِتِلْكَ الْآيَاتِ إِلَّا أَنْ  
 يُؤْمِنَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَسْمَانِنَا مِنْ قَبْلِ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ لَا تَشْعُرُونَ قَلِيلًا أَتُرِيدُونَ أَنْ تَفْسُدُوا فِي دِينِ اللَّهِ  
 بِغَيْرِ عِلْمٍ مِنْ لَدُنَّا بَعْدَ مَا أَنْتُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ لِتُوقِنُونَ وَيُكْفِرُونَ بِمَا يَنْزِلُ مِنْ لَدَى اللَّهِ عَلَى  
 قَلْبِ عَبْدِي بَعْدَ مَا أَنْتُمْ بِآيَاتِ الْقُرْآنِ لِتُؤْمِنُونَ أَعْجَبْتُمْ أَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ نَفْسًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ لِحُكْمِهِ وَ يَنْزِلَ عَلَيْهِ  
 الْكِتَابُ وَ الْآيَاتُ لِيُذَكِّرَكُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ بَعْدَ مَا أَنْتُمْ فِي كُلِّ حِينٍ مِنْ **(112)** فَضَّلَ اللَّهُ لِتَسْئَلُونَ فَلَمَّا جَاءَكُمْ  
 ذِكْرُ اللَّهِ بِآيَاتِهِ مِنْ لَدُنَّا قَدْ **(كَذَّبُوا)** كَذَّبَ فَرِيقٌ مِنْكُمْ ثُمَّ اسْتَهْزَأَ فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِمَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِي  
 أَنْفُسِهِمْ فَوَيْلٌ لَهُمْ وَ مَا كَانُوا مِنَ الدِّينِ بِئْسَ مَا اتَّبَعَتْ أَهْوَانُهُمْ وَ سَأَمَا يَحْكُمُونَ قُلْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مِنْ أَهْلِ  
 الْفِرْقَانِ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ بِالْعَدْلِ ثُمَّ مَا أَجَابَ أَحَدٌ مِنْكُمْ بِقِيَّةِ اللَّهِ فَمَاءَ الْحُكْمِ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ قَوْمِ الْخَوَارِجِ فَهَلْ  
 كَانُوا فِي أَعْمَالِهِمْ عَلَى دِينٍ وَ يَكْفُرُونَ يَوْمَ الْمَصْحَفِ بِحُكْمِ الْقُرْآنِ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ جَهْرَةً

من حيث لا تشعرون ان اتقوا الله يا اهل الكتاب و لا تكذبوا عبدنا فانه لعلى صراط مستقيم ان اسئلوا من طائفة العدل بينكم هل قرء هذا الذكر بعد حكم الرشد عند احد من علماءكم بعضاً من القول فتعالى الله عما يصفون ان اعلموا يا اهل الملا حكم الذكر من لدى فان الروح قد ايده في كل شأن باذن الله و انه لا اله الا هو لقوى عزيز فلما بلغ سنّ هذا الفتى الى حكم فرض العلم قد بلغناه الى جزيرة البحر سنة محمد رسول الله من قبله و ما تلا من سبيل علمكم لدى احد منكم و انه لاميّ على هذا الشأن و اعجمي على هذا الصراط و احمدى من ذرية رسول الله ان فى حكم لوح حفيظ و يشهد كل ذى عقل ان مثل تلك الآيات ما نزل الا من الله العزيز الحكيم و ان كلمة المشركين فى حكم ما نزل اليك بان الذكر بأخذ احرف القرآن و ينزل الآيات على لسان عربى قويم فوربك انهم قد كذبوا على الله و افتروا بآياتنا بما يلقى الشيطان فى انفسهم و اولئك هم الفاسقون و لو سأالذكر لينزل فى كل شئى مثل آيات القرآن و انّ الله ربك لسميع عليم ان اسئلوا يا اهل الفرقان من كلمة الله فى كل ما تحبون فى سبيل الامر ان ينزل الحكم عليكم مثل شأن القرآن فمن بعد يومكم هذا بآيات الله لا تكذبون و انّ الذين يقولون فى آياتنا كذبا فاولئك هم اصحاب النار فى كتاب مبين (113) و انّ المستهزئين بمثلهم قد كانوا من اصحاب الجحيم و من قال فى حرف حرف القرآن فاولئك هم المشركون و انّ مثل خلق الحروف عند الله كمثل خلق انفسكم لا مبدل لآياته و لن يجد المعرضون فى ذلك اليوم من دون ذكر اسم الله شاهداً و نصيراً ان اصبر يا ذكرا الله و لاتحزن من كلمة المشركين فانّ الاعراب قد قالوا من قبل فى القرآن بمثل ما قال فى آيات ربك اصحاب القرآن ما هذا الا اساطير الاولين و ان بعضهم قد كذبوا شأن الله فى آياته و قالوا ما كانت تلك الآيات الا من قصص الاولين و ان بعضهم قد افتروا فى آياتنا بانّ كلمة سجّيل فى القرآن اعجمى قل سبحان الله عما يشركون و ما تجد اكثر اهل الفرقان اثبت علماً فى حكم الفصاحة منهم قتلهم الله بنس ما

افترت انفسهم فى صراط ربك و قد ساء فى آياتنا ما كانوا يحكمون و ان سنة الله قد قضت فى حكم الله  
ذكر الله بالحق قل و ما احد بحكم الله فى بعض من الحرف تبديلاً قل يا ايها الملام من اهل الفرقان ان  
اتقوا الله و لا تفرقوا من امر الله و اتبعوا حكم الله بالعدل و ادعوا الذين يكفرون باسماننا بتلك الآيات فان  
الله يؤيد من يشاء بنصره والله قوى حكيم فما لكم كيف تكذبون بآياتنا فى الكتاب من قبل بعد ما انتم  
على حكم البدع لتعجبون و لو نزل الله القرآن آية واحدة فهل يبذل الحكم بعد ما قد نزل من الآيات كثيرة  
فتعالى الله عما يفترون قل يا اهل الفرقان فهل تجدون فى الكتاب من قبل آية بدیعة فما لكم كيف  
تكفرون بالله و لا تشعرون و لو نزل الله على موسى آية واحدة من دون تسع آيات بيّنات فهل كان حجة  
بالغة على قومه قل اى وربى لو نزل من الله آية واحدة لن يرد الحكم بعد ما نزل من لديه كثيرا الم تقرنوا  
كلمة القرآن لا نفرق بين احد من رسله والله سميع عليم (114) ان اعلموا ان حكم هذا العبد كمثل حكم  
الابواب من قبل قد ارسلناه اليكم بآيات بيّنات لو اجتمع الناس على ان يأتوا بمثل آية مما ينزل الروح  
اليه لن يستطيعن و لن يقدرن و لو كان الكل على البغض ظهيرا و ما نزل الله آية الاكبر من اختها و انه  
ليعلم ما فى السموات و ما فى الارض لاله الا هو فأتى تصرفون ان اعلموا يا اهل الكتاب حكم الله و لقد  
جانكم ذكر الله من لدنا مصدقا لما جاء به النبيون و المرسلون من عند الله من قبل فان ذلك لهو الحق  
المبين و لقد بلغ ذلك الكتاب حكم بقیة الله لكل شئ فمن شاء ان يؤمن قد شاء الله ربك له و من شاء  
ان يكفر ان حجة الله بالغة على الناس اجمعين قل يا اهل الكتاب ان كنتم فى ريب من حكم الله فارضعوا  
الحكم ما نزل فى القرآن من قبل نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين و ان لم تفعلوا و لن تؤمنوا قد  
نزل الله حكم الخالص بيننا و بينكم لكم دينكم ولى دين. و لقد نزلنا فى كتاب الحرمین حكم ذكر الله عند  
الكعبة فى المسجد الحرام فمن شاء ان يباهل ان رسل ذكر الله قد كانوا فى بعض البلاد كثيرا ان اقروا

مما نزلنا في ذلك الكتاب الى الذي قد اجاب امرنا فانه في حكم اللوح لمن الصادقين ثم اتلوا كتاب  
 الروح التي قد نزلناه على البحر في رجع الذكر في سبعماه سورة محكمة آيات بيّنات من باطن القرآن  
 تنزيل من لدن على حكيم يا اهل القرآن قد اكتسبتم في ايام الله ما لم يعمل احد قبلكم قد جائكم رسل  
 ذكر الله من لدنا بآيات بيّنات في حكم باطن القرآن و صحيفة مكنونة من سبيل اهل البيان فقد اعرضتم  
 عن آيات الله جهرة و أدبتم رسل ذكر الله بغير الحق بعد ما كنتم بظنّ انفسكم في دين الله لصادقين بنس ما  
 اكتسبت ايديكم في ايام الله و ساء ما انتم تعملون و لن يقبل الله من احد علماً بعد ما سمع هذا الامر من  
 عبد بقيّة الله الا يؤمن بآياته و كان من الخاشعين و (115) ان عمل بعد جهاده في الارض نقد فرض له  
 في الكتاب ان يقضى بمثل ما قد عمل الا ان يعفو عند الذكر فانه لغنى كريم فهل نزلنا في الكتاب حكماً  
 دون ما نزل الله في القرآن من قبل كيف لا تشعرون بلى قد نزلنا في الكتاب بعضاً من آيات باطن القرآن  
 و انتم من قبل ذلك حرفاً منه في كتاب الله تدرسون فما لكم يا اهل الفرقان هل حرم في الكتاب حكماً  
 ما حل في حكم القرآن من قبل ام حرم في القرآن و يحلّ لكم في الكتاب من بعد فما لكم كيف لاتؤمنون و  
 ما نزل في الكتاب حرفاً الا باذن الله و كفى بالله و من عنده حكم القرآن على حكم ذلك الكتاب شهيداً و  
 ان كلمة الوحي في الكتاب كمثل ما قد نزل في القرآن من قبل و اوحينا الى موسى و من معه اجمعين و  
 مثل ذلك ما اوحينا الى ام موسى ثم الى النحل و كذلك قد فصلنا الآيات لاولى الالباب منكم كمن كان  
 على عهد الله في يقين مبين قل لا يعلم تأويل ما نزلنا في الكتاب الا الله و من شاء الله لا اله الا هو  
 القوى العزيز و من ياول حرفاً من آياتنا بغير حكم ما نزل الله في القرآن من قبل فاولئك هم الخاسرون  
 و من عرف كلمة الله و لم ينصره حين البأس كمن اعرض عن حجة ربه حسين بن عليّ على الارض  
 المقدسة و اولئك هم الكافرون و ان الذين يشاققون الذكر من بعده ما تبين لهم الهدى فاولئك هم

الظالمون و ان الذين يفسدون فى حكم كلمة البدع كمن يقتل نبياً من اولى العزم بايديه و اولئك هم المشركون من اهان بامر الله فى حكم ما قد سمع آيات الله بالحق فاولئك هم الفاسقون يا اهل القرآن ان اتبعوا حكم الله ثم بلغوا مثل ذلك الكتاب الى كل نفس قد آمن بالله و كلماته و كان من المسلمين ان اتقوا الله يا اهل الكتاب من يوم الفصل فانكم ملاقوه و اتبعوا آيات الله بالحق ثم اجهدوا فى سبيل الله تبلى الآيات على حكم ما نزل فى القرآن (116) من قبل لعنكم ترحمون و لقد فرض فى حكم الكتاب للذين يتبعون آياتنا ان يتلوا ذلك الكتاب فى كل شأن ليثبت قلوب المؤمنين على صراط عزيز حميد و ان الله ربك يوصى عباده المؤمنين بان يجمعوا على الحكم ثم يجاهدوا فى سبيل الله بالحكمة و الكلمة المحكمة و كانوا على صراط قويم ان اتقوا الله يا اهل الفرقان فيما تشاؤون فان الله يعلم ما فى السموات و ما فى الارض و ما كان الناس فى حكم الكتاب يختلفون ان اتقوا الله و استغفروا ربكم ثم ارجعوا الى حكم الله من لى الذكر لعنكم ترحمون و لقد فصلنا فى الكتاب من قبل احكام كل شئى فما يؤمن بآياتنا الا من السابقين قليلا و ان الله قد اذهب من عبدنا كلمة الشيطان و ما بأذن الله له بحكم الا بشأن كلمة الآيات لئلا يقول نفس فى احكامه بعضاً من القول و كل اتاه طانفين الا آيه من آيات ما نزلنا تعدل فى كتاب الله ما انتم تريدون و ما انتم من بعد ستسئلون و لقد نزل ذكر الله ارض مسقط و بلغ حكم الله الى رجل<sup>68</sup> منهم لعله يتذكر بآياتنا و كان من المهتدين قداً تبع هواه من بعد ما قد تلى آياتنا و انه فى حكم الكتاب من المعتدين قل ما يرى اهل الكتاب فيها الا من يقوم بورجاهلين و كذلك قد كان حكم الله لاهل السفينة الا نفساً منهم انه قد آمن بآياتنا و كان من المتقين فسوف ينسخ الله ما يلقي الشيطان فى انفس المؤمنين و يثبت افئدتهم بآياتنا و يهديهم الى صراط على قويم و لقد كفر الذين قالوا ان كلمة الله يأخذ

<sup>68</sup> - شيخ سليمان قاضى يا شيخ الاسلام مسقط

من القرآن آیاته قل يا ايها الملأ ان اتقوا الله و اتوا بسورة من مثله ان كنتم على اخذ الآيات من ام الكتاب لقادرين قل لو شننا لننزل في كل حرف مثل آيات القران و ان الله ربك لقوى عزيز و لقد فرض في الكتاب لمن وجد تلك الآيات على اسم (117) محمد رسول الله و خاتم النبيين ان يكتبها بالمداد الذهب ثم ان يبلغها الى من لا يعلم حكمه و ان حكم ربك في الكتاب لمستقر و ما من قد قرء ذلك الكتاب و اتبع آياته و تفيض من الدمع علينا الّا و قد كتب اسمه في صحف الابرار و سبحان الله رب السموات و العرش عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين.

### شرح سفر حضرت ذكرا الله الاعظم باصفهان و واقعات آن بلد

و چون آن حضرت از شیراز در آمدند با همراهان سوار بر اسب منزل به منزل طی طریق نمودند آورده اند که حاجی سید کاظم زنجانی از مشاهده کرامات و امور غریبه عظیمه از آن حضرت تاب و طاقت نیاورده پیمانه صبرش لبریز گشت و اطوار جذیبه و محویت در او طلوع نمود و آن بزرگوار وی را بملاطفات نگهداری فرمود ولی پس از ورودشان به اصفهان تحمل نیاورد و بالاخره مرغ روحش از قفس بدن پرواز نمود و آن حضرت منفرداً بر جنازه آن قربانی عشق نماز خواند و بالجمله چون بحوالی اصفهان رسیدند آن بزرگوار نامه مشعر بر عزم ورود بآن بلد و طلب محلّ اقامتی برای خویش بحاکم برنگاشت و سید کاظم مذکور را برسالت نزد وی بفرستاد و در آن ایام حکومت اصفهان با منوچهر معتمد الدوله شهیر بود و او از رجال صاحب مقام اول در دولت محمد شاه شمرده میشد و بوفور ثروت و قدرت و کمال و تدبیر و کفایت و کثرت تقوای دینی و شدت شجاعت و قوت بدنی شهرت داشت و چون نامه را مطالعه نمود و بیان رسول را بشنید ورودش را ترحیب گفت و از او

پرسید محمد امام جمعه سلطان العلماء که مشهور بثروت باهظه و قوت نافذه بود بخواست که آن حضرت در خانه وی ورود نماید و او با داد و وظائف و لوازم مهمانداری و احترام گذاری بپردازد و امام نیز بپذیرفت و برادر خود میر محمد حسین را که بعداً پس از وفات وی امام جمعه اصفهان گردید با جمعی بپذیره آن حضرت روان داشت و خود نیز تا حدود (118) خارج شهر رفت و با آن حضرت ملاقات کرد و با تجلیل و بتجیل ویرا به منزل ورود دادند و بتکریمات و تهیه ضیافات مجلانه پرداختند و لهذا آنخانه محل ذهاب و ایاب خاص و عام و استفاضه نام گردید و معتمدالدوله بملاقات آن حضرت رفت و از وی در دار الحکومه ضیافت مجلل نمود و از جمال و کمال و بیاناتش محظوظ گشت و آن مظلوم در ضمن صحبت حکایت و شکایت از اوضاع شیراز در رفتار سوء حسینخان نمود و از مفهوم بیان چنان استنباط میشد که ممکن است آن ظالم جاهل و غافل پس از مهاجرت آن مظلوم تعرض و تعدی ببستگان وی نماید لذا معتمدالدوله فی الحال نامه ای به حسینخان بنگاشت و از او خواست که بر خویشاوندان آن بزرگوار تضییق ننماید و طریق عدالت مجری دارد و نامه را با مأمور مخصوص بشیراز بفرستاد و از آن سو حسینخان که در اثناء تضییقات و تشدد بر آن مظلوم دچار حملات و با گردیده از خوف و بیم در عذاب الیم بود ایامی چند پس از مهاجرت وی به غیظ و هیجان آمد و بصد آزار و ادیت آن مظلوم شد و چون دست باو نیافت بنای سختی نسبت ببستگانش گذاشت و مخصوصاً بصد ادیت اخ الزوجه اش حاجی میرزا ابوالقاسم که از سادات محترم بلد بود و شرح احوالش را بعداً مینگاریم برآمد و عدّه مأمور نمود تا ویرا در حالیکه بر بستر بیماری و نقاهت افتاده بود بدار الحکومه کشیدند و مورد خطاب و عتاب قرار داد و التزام و ضمانت بگرفت که آن مظلوم را به دست وی دهد و همینکه چند روزی بگذشت و از آن مظلوم خبر و اثری به دست او نماید حاجی میرزا ابو



القاسم مذکور را مجدّد بدار الحکومه کشیدند و سخت تشدّد و تهدید نمود و مبالغی برسم جریمه بگرفت و می خواست ویرا به ضرب و عقاب کند گویند در چنان حال که آن سیّد محترم عجز و لابه می کرد و سوگند بر بی اطلاعی خویش از مقرّ آن حضرت می خورد نامه معتمدالدوله نزد وی رسید لاجرم دست از تعرّض ببستگان آن مظلوم کشید ولی مؤمنین و محبّین شیراز متعرّضات آن ظالم پیوسته در بیم و مشقّت بودند و گرفتار حبس و ضرب و زجر و اخذ نقود شدند و ناچار بتقیّه و کتمان (119) عقیدت گشتند به درجه ای که آن چه از آثار قلمی آن بزرگوار داشتند نزد حاجی میرزا ابوالقاسم مزبور بردند و او از شدّت خوف و احتیاط آثار را شسته محو نمود و شیعه آن مظلوم در شیراز در آن ایام عده ای قلیل مانند حاجی ابوالحسن بزّاز سابق الذکر و آقا میرزا آقای معروف برکاب ساز و میرزا رحیم خبّاز و آقا محمد کریم و شیخعلی میرزا پسر برادر شیخ ابوتراب امام جمعه و غیرهم بودند که شرح حیات اغلب آنان در بخشهای بعد مذکور می گردد و از آن جمله حاجی محمد معروف ببساط بود و او برای حفظ و صون خود غالباً در مسجد و صف نماز جماعت امام جمعه حاضر میشد و امام از عقیدتش با خبر بود و از او حفاظت و حمایت می کرد و او در محضر امام بنوع مطایبه سخنانی که موجب تنبّه و تذکر مردم می گشت بر زبان میراند چنانچه در بین انبوه مستمعین و عظمای امام در مسجد در حالیکه امام اوصاف علما و اخبار وارده در مدح و ثنای آنان امثال حدیث " **مداد العلما افضل من دماء الشهداء** " را بیان می کرد و شرح و بسط میداد حاجی محمد بساط مذکور ناگهان در آن جمعیت گردن می افراخت و از امام بنوع استعجاب و استعلام می پرسید و می گفت که ای آقا آیا مراد از علماء همین ملّاهائی هستند که در عصر ما بنام علماء معروف اند و ما مقام معرفت و عقیدت و طاعت آنانرا می شناسیم حاشا و کلا و شرحی از ظلم و جور حسینخان والی فارس و از مهر و عدالت منوچهرخان حاکم

اصفهان بقلم ملهم آن حضرت در توقیع به محمد شاه و در توقیع خطبة القهریه به حاجی میرزا آقاسی مسطور است و ما عین آن دو توقیع را بعداً در موقعش ثبت خواهیم نمود و بالجمله میرسید محمد امام جمعه اصفهان در آن ایام که حضرت ذکرا لله الاعظم در خانه اش<sup>69</sup> (120) مهمان بودند خود نیز

<sup>69</sup> - در تاریخ حاجی میرزا جانی مسطور است : ( امام جمعه بحدی اظهار خلوص مینمود که خود آب دست شوی بجهت حضرت میاورد و در مدت چهل روز که حضرت در خانه او بودند مردمان فوج فوج به زیارت مشرف میشدند و سؤالات می نمودند تا آنکه جمع کثیری مصدق گردیدند پس او از آنحضرت پرسید که آیت بر حقیت شما چیست فرمودند در شش ساعت هزار بیت بدون فکر در هر مطلب که می خواهم از قلم من جاری میشود، امام عرض کرد شاید سابقاً فکر نموده اید فرمودند هر چه شما میخواهید بگویند تا بدون فکر بنویسم و او خواهش نمود که چنانچه برای آقا سید یحیی دارابی شرحی بر سوره کؤثر نوشتید بجهت اینجانب نیز شرحی بر سوره مبارکه والعصر بنویسید آنجانب قبول نمودند و ساعت گذراندند و هر شش ساعت هزار بیت کتابت نمودند سرکار امام یقین نمودند که این قدرت من عندالله میباشد. و رساله ای نیز نظر بخواش معتمد در باب نبوت خاصه نوشتند که عبرت اهل علم و فضل گردید و در مجلس معتمد که آن حضرت میهمان بودند تشریف فرما شده آقا محمد مهدی بن مرحوم حاجی کلباسی و میرزا حسن بن مرحوم ملا علی نوری حضور داشتند هر یک مسئله سئوال نمودند در علم توحید و حکمت جواب شافی کافی دادند و ایشان هم در مجالس و محافل خود توصیف و تمجید آن رب مجید را مکرر می نمودند من بعد از آنکه دیدند که جمعیت زیادی به زیارت آن حضرت می روند حسد بر ایشان غالب شده بنای بدگونی گذاردند و نوشتجات آن نقطه علم را گرفته از روی جهل خود رد نمودند و بنای فساد گذاردند مرحوم معتمد پیغام نمودند به حضرات ملاها که شماها که اول بد نمی گفتید چه سبب شده که حال بدون اینکه صحبت نمائید بد میگویند، این طریقه انصاف نیست هرگاه طالب تحقیق امر ایشان هستید یکی از سه محل را اختیار نمائید. یکی خانه امام جمعه و یکی خانه من و یکی مسجد شاه و با ایشان صحبت بدارید هرگاه ادعای خود را نتوانست اثبات نماید اول رادع ایشان شما باشید و اگر ثابت نمود تسلیم شوید بشرط آنکه من حاضر باشم و طرف صحبت با ایشان هم يك نفر را قرار دهید تا قیل وقال نشود و بدینطریق رفع فتنه شده همه آسوده میگردند و حضرات قبول نمودند که جلسه در مسجد شاه باشد و وقت هم معین کردند ولی قبل از رسیدن وعده یکی از روساء ایشان بسایرین پیغام داد که ما در قبول این قرار داد خبط نمودیم و همینکه وعده رسید تخلف ورزیدند و کمر نفاق و عداوت بر میان بستند و چون اینخبر به آن سرور رسید فرمودند هرگاه از مناظره با من اباغ دارند قرار در مباحله بگذارند و مدت ده یوم را مشخص نمودند چونکه خبر بحضرات رسید زبان بسخریه و استهزا گشودند و گفتند آنچه را که لایق ذکر

منجذب به او شده ضیافت‌های بزرگ برای تجلیل او داده مراسم احترام را بغایت مرعی می داشت و آن حضرت به اقتضای او تفسیری مفصل فی المجلس بر سوره والعصر از قرآن مرقوم داشت و صدور آن تفسیر رفیع و عرفان منیع باسلوب بدیع در وقتی بغایت قصیر و سریع از قلم معجز شیم الهام توأم آن حضرت موجب انده‌اش و مزید انجذاب او گشت و آن احوال و احترامات منوچهرخان و امام جمعه موجب مزید تجلیات خواص و عوام نسبت به آن حضرت گردید و جمعی کثیر از همه گونه مردم به فیض لقا و محضرش رسیدند و بعضی محبت و ایمان آوردند و مؤمنین وی که در آن حدود بودند مکرراً بزیارتش نائل گشتند و از آن جمله برادران نه‌ری آقا میرزا محمد علی و آقا میرزا هادی و آقا میرزا ابراهیم اصفهانی و میرزا حیدر علی اردستانی از مشاهیر مؤمنین آن حدود بودند که شرح احوالشان در این بخش و بخشهای آتیه مسطور می گردد و از جمله نفوسیکه بزیارت وی ایمان آورد

---

وبیان نیست و من بعد آن، بعضی از حضرات دنیا پرست صورت خیالات کفر خود را بنقطه شرك زمان ودجال دوران وهو الآقاسی عارض شدند آن ملعون امام جمعه دارالخلافة را دیدند و ضرب بسیاری در باب امام جمعه ارض صاد زدند که فلان وفلان کرده است وینای فساد دارد امام از برای امام صورت حال را نوشت چونکه این خیررسید که جوهر نار سر نور را عداوت ورزیده لهذا اطباع ناریه نیز جمع شدند و صحیفه میشومه درباب ردّ و لعن آن جوهر حقیقت نوشتند و آنچه در خور شأن ایشان بوده نسبت به شمس فلک ولایت دادند، امام نیز ترک اخلاص ربّانی خود را نموده متابعت همگنان خود را نموده و بنانی بی اعتنائی نسبت بالسلطان مرحمت گذارده چون کار به این مقام انجامید آن قمر منیر در عمارت خورشید که سرای شاه بود مختفی گردیدند و معتمدالدولة در مقام اخلاص و خدمت و حراست آن حضرت بدرجه ای ایستاد که هر چند حاجی میرزا آقاسی ملعون آن حضرت را از او خواست دست نداد و جواب گفت و به آن حضرت عرض نمود که می توانم همه اهل شاهشون و بختیاری را جمع نمایم و با سلطان ایران محاربه نمایم و هرگاه ظهور امر شما به حکمت می شود من در خدمت شما به طهران میروم و عرض اجمال احوال سرکار را به محمد شاه می نمایم. البته حلقه بندگی شما را به گوش خواهند کشید.

الخ. (نقطه الکاف صفحه 116- نسخه کامپیو تری صفحه 74)

آقا سید عبدالرحیم بود که بعداً از **قلم آن حضرت توقیع معروف بالمهزء** خطاب باو صدور یافت و او و خانواده اش در این امر مشهورند و دیگر عالم فاضل ملا محمد تقی هروی ندیم و جلیس امام جمعه مذکور بود که تحصیلات علمیّه امام نزد او شده و او پس از ایّامی چند بدستور آن حضرت رساله صحیفه العدل در فروع احکام را که در ایّام شیراز از قلم ملهم بعربیّه نزول یافته ترجمه بفارسی نمود ولی او را بعداً تغییری در احوال حاصل گشت و از این قبیل نفوس معدود امر آن حضرت را قبول کردند و آن همه ارباب عمائم و علمائ و طلباب دینیّه و غیرهم (121) نصیبی از هدایت نبردند و آن حضرت خود در طی بیان خویش آنرا چنین وصف فرمود قوله "تصوّر کن ظهور او مثل ظهور نقطه فرقان که چقدر از حروف انجیلی منتظر بودند او را ولی بعد از ظهور اصحاب جنّت نبود تا پنج سال الا امیرالمؤمنین و هر که در آن یوم مؤمن به حضرت بود سرّاً و کل اصحاب نار بودند و گمان می کردند که اصحاب جنّت اند و همچنین در این ظهور مشاهده کن که تا امروز بتدابیر الهیّه جواهر خلق را حرکت داده تا آنکه سیصد و سیزده نفر نقباء گرفته شد و در ارض ص که بظاهر اعظم ارضی است و در هر گوشه مدرسه آن لایحسی عبادی هستند که با اسم علم و اجتهاد مذکور در وقت جوهر گیری گندم پاک کن او قمیص نقابت را میپوشید این سرّ کلام اهل بیت در ظهور که میگردد اسفل خلق اعلاّی خلق و اعلاّی خلق اسفل خلق" و گندم پاک کن مذکور ملاجعفر نامی بود در اصفهان که بانشغل اشتغال می ورزید و در ایّام توقف ملاحسین باب الباب در اصفهان مطلع و منجذب بآن امر گردید و در قرب ایّام ورود حضرت ذکرالله الاعظم موعود منتظر را در عالم رؤیا مشاهده کرد و در روزیکه او با جمعی از میدان اصفهان می گذشت همینکه نظرش بر آنجمال روحانی افتاد اوضاع و احوال را مطابق آنچه در رؤیا مشاهده کرد نگریست غربال را از دست بینداخت و از تماشاگران شرح احوال را جویا شد

و بدانست و بفیض ایمان کامل رسید و از فدائیان وی گشت و خاتمه الحیات شربت شهادت نوشید چنانچه بعداً در شرح واقعه قلعه طبرسی مسطور می گردد و در خلال آن احوال از طرفی روز به روز محبت منوچهرخان نسبت به آن حضرت مزید میگشت و از طرفی دیگر حسادت و رقابت علما با وی شدت می گرفت و اخبار ارادت و عقیدت مردم و نقل مقامات و کرامات نسبت به وی نیز به سمع آنان می رسید لاجرم بعصیّت برافراختند (122) همهمه در ردّ و ابطال وی در السن و افواه عامّه افتاد و منوچهرخان و امام جمعه حمایت کردند و دفع شرّ خواستند و هر چه علما را نصیحت گفتند و نهی از اختلاف و فساد نمودند فتنه زائل نشد و عاقبت علما از امام جمعه که با آن مظلوم مؤالف و با آنان مخالف بود و با وجود عدم موافقت او کاری از ایشان پیش نمی رفت شکایت بشاه و حاجی میرزا آقاسی نوشتند که امام جمعه سید ذکر را در خانه خود جا داده و حمایت و تجلیل می نماید و این موجب ضلال و اضلال عامّه می گردد پس حاجی میرزا آقاسی مکتوبی بامام نگاشت و نیز از امام جمعه طهران<sup>70</sup> طلبید تا شرحی بدو نوشت و او را از وخامت آن احوال تحذیر نمودند و او پس از وصول مکاتیب دست از حمایت و رعایت آن حضرت بکشید و ذهاب و ایاب مردم را از خانه اش که برای

70 - آقا میر مهدی بن آقا سید مرتضی بن آقا میر مهدی ابن آقا میر محمد حسین الحسنی الحسینی امام جمعه و جماعت دار الخلافه طهران در دوازدهم ربیع الثانی سال 1263 وفات یافت مدّت عمر شریفش را هشتاد و هفت سال بوده و مدّت بیست و شش سال و ده ماه در کمال استقلال در مسجد شاه طهران بامر بانای آن خاقان صاحبقران بامامت جمعه و جماعت پرداخت و بعد از وی این شغل خاص بجناب سیادت و نجابت مآب فاضل خلیق آقا میرزا ابوالقاسم برادرزاده و داماد آن مغفور اختصاص یافت . **روضه الصفاء ج ... ص ...** ) اوصافی که در باره میرزا ابوالقاسم امام جمعه نگاشته از آنچه در شرح مذبحه سال 1268 در بخش چهارم خواهیم آورد معلوم میگردد.

ملاقات آن مظلوم میشد موقوف نمود و بدین طریق ساعات و دقائق ایام سعیده اصفهان که تقریباً چهل روز به شرح مذکور گذشت بخاتمه رسید و چهره دلگشای آمال و نوایای عظیمه که متدرجاً آشکار می گشت و نزدیک بود که در آن بلد پرتو اندازد باز پنهان شد و آثار تیرگی غم افزا از افق ابداع و انشاء برآمد و ید تقدیر غیب موافق سنت همیشه اش طرح جدیدی برای ظهور مصائب و شدائد ریخت لاجرم منوچهر خان آن حضرت را از خانه امام جمعه بعمارت دارالحکومه انتقال و منزل داد و پاس احترام و تجلیل ویرا بغایت مرعی داشت و در آن هیكل مکرّم و از احوال و اطوار وی حقیقتی فوق الطبیعه مشهود می دید ولی خود را از درک مطالب و کلماتش قاصر و عاجز مشاهده می کرد و لذا بآن صدد شد که بعضی از علما را با وی مجتمع سازد تا در آن مقاوله و محاجّه درک مطلب نماید و پی بحقیقت ببرد. (123)

### مباحثه و فتنه علمای اصفهان

پس شبی آقا محمد مهدی بن حاجی محمد ابراهیم کلباسی مشهور از فقها و میرزا حسن بن میرزا علی نوری از طبقه حکماء را دعوت بصرف شام در دارالحکومه نمود و آنان با وی مکالمه و مصاحبه کردند و بیانات و مطالبش را استماع نمودند و سنوالاتی در بعضی از موضوعات فقهیه و نیز عقلیه حکمیه نمودند و او برخی از آن مواضع را که غیر لایق و غیر مفید بود به صورت عدم اعتنا جواب می داد و بعضی را که مهم نبود جوابی در غایت اختصار می فرمود و عده را که شرح و تفصیل لازم می نمود توضیح و تبیین میکرد و در طیّ مقال ابوابی جدید از حکمت و عرفان و وظائف حقیقه عصر و زمان بر روی آنان گشود و بمعارف صافیه الهیه نزدیک فرمود و ایشان از مباحث و مطالب

بدیعه وی متعجب و متأثر گشتند و چون صورت آن مجلس ضبط نشد عین سؤال و جواب در دست نیست ولی منوچهر خان بعلم الیقین دانست که قلب آن حضرت مشرق علوم حقیقیه و مُجَلای حقایق مقدسه است و آنچه در نزد سائرین موجود جز قشری از علوم نه. لذا بوی معتمد و ملتجی شد و چون خود گرجی و مسیحی الاصل و عارضاً جدیدالاسلام بود از او خواهش ترقیم رساله در اثبات رسالت حضرت محمد صلوات الله علیه نمود و او فی المجلس رساله در آن خصوص صادر فرمود که سبب ثبوت و استقرار وی در عرفان حضرت رسول عربی و نیز در ایمان بخود ان حضرت گردید و از آن پس یوماً فیوماً بمشاهده آثار روحانیّه و شئون آلهیه اش در محبت و عقیدت باو محکّمتر میشد و در خلال آن احوال علمای اصفهان که از انتشار و رواج مقامات معنویّه و عقاید بدیعه وی و نیز از جهت حمایت و تعظیم معتمدالدوله از او سخت خشمگین و دلخون بودند از طرف علمای شیراز و غیرهم مکاتیبی بر ایشان رسید که در خصوص عقائد او و علمای اصحابش شکایتها سعایتها گفتند و آنها را بدع و ضلالات و مخالف و معارض دین و دنیا شمردند و قلع و قمع شانرا فرض و متحتم خواندند از این رو علمای اصفهان یکدل و یک جهت بمقاومت آن مظلوم برخاستند مضامین (124) رجعت را که در آثار وی بود دست آویز اتهامات و افتراء غلیظه قرار دادند و چنان همهمه در آن بلد افتاد که در مجامع و محافل سخت گیری در حق او در میان و آثار عصبیت از چهره ها نمایان و ظهورات غرور و حمیت تقلیدیّه اذان پایتخت شاه سلطان حسین و خلافت صفویّه که در آن ایام مرکز قوت علوم دینیّه و شریعت و در نخستین درجه عظمت و ابهت گردید از هر سو ظاهر و عیان بود و علما همگی در یکجا مجتمع شدند و مضبطه در اثبات بطلان دعوت آن حضرت نوشتند و بر آن مهر و امضاء نهادند و بدر بار طهران فرستادند آورده اند که در آن جمع آقا سیّد اسد الله بن حاجی محمد باقر و حاجی محمد جعفر

آن منضبطه را امضا نکردند و امام جمعه از امضاء و شهادت و حکم برکفر آن حضرت بدین طریق بهانه آورد و خود را مستخلص ساخت که نسبت شبهه جنون در حق آن مظلوم داد پس معتمدالدوله چون حال بدان منوال دید تدبیری اندیشید که علماء معظم بلد را با آن حضرت در حضور خود مجتمع سازد و او با آنان احتجاج فرماید تا حقیقت از مجاز و حق از باطل جدا و ممتاز شود و چون علماء مفرّی نیابند جز آنکه در مقابل آیات و معارف الهامیه وی اتیان بمثل کنند و ناچار از آن عاجز مانند مجبور بآن گردند که یا منقاد شوند و یا لب فرو بسته دم در کشند و ساکن و ساکت باشند و آتش فتنه خاموش گردد و آن حضرت نیز وی را به اجراء آن تدبیر امر و تشویق فرمود لذا او و چند تن از مهمّین آنان را احضار نمود و عقد چنان محضری را از ایشان طلب کرد و مقرر داشت که آن مجمع یادر دارالجمومه و یا در خانه امام جمعه و یا در مسجد شاه باشد و مذاکرات طرفین بخط مأمور حکومت نوشته شود و بمهر و امضاء طرفین و حضار مجلس برسد و آنرا بطهران نزد شاه و وزیر اعظم ارسال دارد و فصل دعوی بعهده دولت محول و موکول باشد و آن چند تن از علماء آن شرایط را پذیرفتند و قرار گذاشتند که پس از مشورت با سائر علماء وقت و محل آن اجتماع را معین نموده باو عرضه دارند و پس از آن در خانه حاجی ملا جعفر که از کبار فقهای اصفهان و معتمدتر از کلّ آنان بود مجتمع (125) شدند و کبار علماء و فقها امثال آقا سید اسدالله بن آقا سید محمد باقر حجّه الاسلام رشتی و میر سید حسن مدرس و حاجی ملاعلی تویسرکانی و آقا محمد مهدی کلباسی و غیرهم حضور داشتند و در آن خصوص مشورت کرده رایها زدند ولی بالاخره حاج ملاجعفر مذکور صلاح علماء و فقها را در عقد چنان محضر مهم و محاجه با آن حضرت ندید و با کبریا و غرور ریاست دینیّه بآنان خطاب نموده گفت ای مروّجین شریعت سیدالمرسلین وای جانشینان ائمه دین حجّت طلبیدن از جوان



تاجری که از طبقه علما نیست و مدعی چنان داعیه و عقیدت معروفه نیز است و بطلان عقائدش مطابق اخبار متواتره و انذارات متظافره علمای عراق عرب و ایران و موافق استماع و شهادت جمعی کثیر از عدول اصفهان مبین از آن است که محتاج بمذاکره و محاجّه گردد موجب ضعف و وهن دین و معتقدین و سبب کسر شوکت و سلطنت علما و مجتهدین میباید اولی آنکه بیدرنگ بفر چاره و علاج آن شوید و این رای را همگی پذیرفتند و بآن خوشدل شدند و با هیجان شدید عهد برخصمیت و ضدیت آن مظلوم بستند و با عزم تام از آن مجلس برخاستند و بدر بار طهران در خصوص وی آنچه خواستند نوشتند و لااقل به تبعید او را از اصفهان باصرار و ابرام تام خواستار شدند و چون آن مذاکرات و اقدامات بحضرت ذکرا لله الاعظم معروض شد فرمودند اکنون که باجماع و احتجاج با ما حاضر نشدند وقتی را معین کنند تا مباحله کنم و خداوند را فیما بین خود حکم قرار دهیم تا مغل مخل و کذاب مضلّ را از میان بردارد و جمع علما نیز بدان راضی شدند و وقت مباحله را معین کردند و توفیق آن حضرت که از اصفهان<sup>71</sup> بیکی (126) از اصحاب شیراز نگاشت این را واضح میدارد<sup>72</sup> و هذّه

صورته

71 - در کتاب بدیع از آثار ایام ادرنه که در بخشهای بعد شرح و وصف آن میاید مسطور است شیخ احمد مرفوع علیه بهاءالله در سفریکه که بحج تشریف برده بحاجی محمد اسمعیل نامی از ساکنین ارض ص (صاد = اصفهان) فرموده بودند سلام مرا بحضرت باب برسان و آن حضرت را باسم مبارک ذکر فرموده بودند و مقصود شیخ جز هدایت آن نفس و نفوس آخری نبوده آن شخص متحیر ماند که مقصود کیست و بچه جهت این کلمه از لسان مبارکه صادر شد تا آنکه از سفر حج مراجعت و سنین معدوده منقضی و حضرت اعلی بارض ص وارد شدند و ذکرشان ما بین ناس مرتفع که شخصی پیدا شده و ادعای بابیت نموده از قرار آن شخص متوجّه شد که مقصود شیخ چه بوده. (کتاب بدیع ، صص...)

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>73</sup>

الحمد لله الذي منّ علىّ بالبلاء و احمده بما نزلّ علىّ من البأسا و الضراء بما فعل بغير حقّ اهل الشّرك و العصيان انّ(?) الى الله اشكوبتي و حزني و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون و بعد قد نزل با سطرت من عندك و اطلعت بما اشرقت من حبك فجزاك الله بما عملت في دين الله و تريد في سبيل الله فوالذي نفسي بيده و انّ الشاربين من كأس المحبة هم الآمنون و انّ المعرضين عن حكم الولاية هم الخاسرون فكيف افصل ما ورد علىّ على تلك الارض و ان المداد يفنى لا يسعى ولكن الاشارة اليه يعرفك بعض ماجرى البداء بالامضاء و هو لما هاجرت من الارض لعرض الحال الى الذي جعله ملك

<sup>72</sup> - عبارت مقاله سیاح چنین است معتمد امر فرمود که جمیع علما جمع شوند و در یک محضر با او مناظره نمایند سوال و جواب عیناً بدون تحریف و بوساطت کاتب مخصوص خویش ثبت شود تا بطهران ارسال شود و آنچه امر و اراده پادشاهی بر آن قرار گیرد مجری شود علما این قضیه را و هن شریعت شمرده نپذیرفتند و محضری ترتیب نموده نگاشتند که اگر در امر اشتباهی باشد احتیاجی با اجتماع و سوال و جواب، ولی چون مخالفت این شخص بشرح انور أشهر از آفتاب است پس اجرا حکم شرع عین صواب است معتمد خواست که در محضر خویش محفل اجتماع بیارید تا حقیقت واقع جلوه نماید و قلوب بیاساید علمای اعلام و فضلائی گرام حقارت شرع مبین نخواستند و مباحثه و مجادله با جوان شیرازی نپسندیدند مگر علامه فهامه آقا محمد مهدی و فاضل اشراقیین میرزا حسن نوری، مجلس به سنوال بعضی از مسائل از فن اصول و توضیح و تشریح اقوال ملا صدری منتهی شد و چون نتیجه از این مجلس به جهت حاکم حاصل نشد حکم شدید و فتوائ قوی علماء اعلام مجری نگشت بلکه فزع عظیمی را تسکین سریع خواست و هجوم عامرا منع شدید، لذا صدور فرمان بارسال باب به طهران شیوع داد. (مقاله شخصی سیاح - ص...)

<sup>73</sup> - رونویس لوح نازله از قلم حضرت اعلي خطاب به خال اعظم آقا سيد على - ( بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي من علي بالبلاء و احمده بما نزل علي من الباسا و الضرا بما فعل بغير حق اهل الشرك و العصيان و انا الي الله اشكوبتي و و حزني و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون و بعد قد نزل ما سطرت من عندك و اطلعت بما اشرقت من حبك فجزاك الله بما عملت في دين الله و تريد في سبيل الله فوالذي نفسي بيده ان الشاربين من كأس المحبة هم الامنون و ان المعرضين عن حكم الولاية هم الخاسرون فكيف افصل ذكر ما قضي علي تلك الارض و ان المداد لنفي و اللوح لا يسع و لكن الاشارة اليه يعرفك بعض ماجري البداء ... ) - (عهد اعلي: صفحه ٢٣١)

الارض قد بلغت الى هذه الارض و نزلت عليها باذن حضرة معتمد دولة العالی ادم الله اقباله و جزاء الله من عنايته كما هواهله فبالحقیقة ما قصر عن التوجّه و الرّحمة و قد وقع لیلة فی محضرة مع بعض الرّجال ما اراد الله و شاء و لیتّم الامر اذا شاء الله مع العلما اذا حضروا یوم العرفة او الاضحی للمباهله و انّ ذلك كان حکمی بینهم و سوف یحقّ الله الحقّ بکلماته و یظهر عمل النّاس اجمعین فسوف نساغر الى ساحة قرب ملیک الفضل فاذا سمعت فاحضر هناك و اظهر ما رايت من اهل الجاهلین فانّ الله و انا الیه المنقلبون والسّلام علیک و علی احمد و علی الذی اعتبر(?) بالکتاب و علی الذین اتبعوک فی امر الله و الذین بهم یلحقون و الیوم یقضى ما وعدتک به فی قرب الزوال بخمس دقائق مورّخه یوم جمعه (127) سابع شهر ذی الحجة الحرام سنه (1262)" ولی بمباهله نیز حاضر نشدند و با اشد بغضاء بتهیج عوام قیام کردند و آقا محمّد مهدی کلباسی بر منبر شروع به تعرّض و ذکر کلمات و مطالب رکیکه نسبت به آن مظلوم کرد و آنان متّفقاً و متّحداً بمخاصمت و مقاومت تامّه پرداختند

## تدبیر منوچهر خان و غیبت چهار ماهه حضرت ذکر در عمارت صدر و کیفیّت

### اعزام بصوب طهران

و چون مالّ خال به آن درجه از شدّت و اختلال رسید معتمدالدّوله که با عزم جزم به حمایت و نصرت امر آن حضرت قیام می خواست تدبیر تازه تری بنمود و عقده مشکل را با سر انگشت عقل و ایمان بدین نوع بگشود و در بلد چنین اشائی داد که از دربار طهران سید ذکر را طلبیدند و ناچار به پایتخت روانه خواهد شد و سپس روزی در مرآی و مشهد و عام از معابر و ازدحام انام با جمعی از سواران و مأمورین حکومتی وئیرا از اصفهان بسمت طهران روانه داشت و مقصودش چنین بود که آن بزرگوار را تا مورچه خوار که یک منزل دور از اصفهان در طریق طهران است

برسانند آنگاه وی را مخفی به شهر عودت دهد آورده اند که پانصد سوار با آن بزرگوار همراه نموده بسرمداری سپرد که چون آن حضرت را یک فرسنگ از اصفهان دور کند او با صد تن سوارانش به شهر مراجعت کند و بدویمی سپرد چون دو فرسخ دور شدند با سوارانش برگردد و بر همین سنوال تا در فرسنگ پنجم در هر معبری ده تن از آن صدتن باقی عودت کنند تا چون بمنزل مورچه خوار رسیدند فقط ده سوار بر جای بودند و آنان در نیمه شب آن حضرت را متکراً به شهر برگردانند و در عمارت حکومتی معروف به عمارت سرپوشیده صدر<sup>74</sup> یا عمارت خورشید مسکن و مأوی دادند و معتمدالدوله ویرا در آن جا مخفی از ابصار و انظار ارباب اغراض و انکار بداشت و با نهایت خلوص و اردت توقیر و رعایت و خدمت و حمایت کرد و خود با جمعی از محترمین که محرم وی بودند بفیض ملاقاتش فائز می شدند و دم به دم نسبت به آن حضرت مزید ایمان و عقیدت حاصل می کرد و حسب اظهار او بعضی (128) از اصحاب که در آن بلد ورود و اقامت گرفتند محرمانه به محضر آن بزرگوار رسیدند و خبر سلامت و آسایش او را بدون ذکر محل بمؤمنین و محبین که از جهت فقد اطلاع قرین حزن و اضطراب بودند رساندند و واسطه ایصال عرایض دوستان باو و ارسال توقیعاتش به آنان گشتند و یکی از آن اصحاب ملا عبدالکریم قزوینی بود که در مدرسه معروف نیم آورد اقامت گزید و دیگر آقا سید حسین یزدی و آقا شیخ حسن زنوزی بودند و آن سه حسب الامر باستتخا آیات و آثار آن بزرگوار اشتغال داشتند و دیگر آقا میرزا محمد علی نهری بود و به آنان امر شد که در نهایت احتیاط و ستر و کتمان سلوک نمایند و آنان بموجب اظهار معتمدالدوله مشورت کردند بنت ملاحسین اصفهانی را که از ذاکرین مصائب اهل بیت طهارت و از اخلاص کیشان آن حضرت بود بعقد انقطاعی او در آورده بخدمتش گماشتند و اوضاع و احوال بر آن منوال می گذشت و منوچهر خان از مظلومیت آن بزرگوار متأثر و از معرضین و اعدی وی متغیر و از مقامات عظیمه او واقفتر میشد و کمر همت بر نصرتش تنگ می بست و برای قدم گذاردن در میدان عشق چست و چالاکتر می گشت تا آنکه شبی را با آن حضرت خلوت کرد و حتی محرمترین نزدیکان خود را

<sup>74</sup> - عمارت سر پوشیده را در عهد خاقان خلد آشیان طاب ثراه نوآب سلطان محمد میرزای سیفالدوله که انوقت حاکم اصفهان بوده بنا کرده و بعضی عمارات را حاجی محمد حسین صدر اصفهانی ساخته. (مرات البلدان ناصری)

خارج داشت آن گاه اسناد و اوراق تمامت ما یملک و ثروت خویش را نزد آن حضرت گذاشت حتی خاتم ثمین را از انگشتش در آورد و تمام را هبه و تقدیم کرد و اظهار نمود که اولی به تصرف در کلّ اشیاء امروز در وجه ارض آن بزرگوار می باشد و تصرفم در این املاک و اشیاء بدون تحصیل اجازت از آن حضرت روانیست پس او تمام را قبول فرمود و ثانیاً به او اعطا نمود و این قضیه نیز در توقیعی که آن حضرت به محمد شاه نگاشته و قریباً صورت آنرا ثبت خواهیم کرد مذکور و مسطور است آن گاه منوچهر خان بوی قصد و عزیمتی را که در ضمیر گرفت بدینمضمون اظهار داشت که با قدرت و شجاعت و ثروت و جمعیت عظیمه که مراست بحمدالله توانم که آن حضرت را به طهران رسانم و بیمانی حقیقت این امر را بشاه بقبولانم و یکی از عظیمترین بنات سراپرده شاهی را به مفاخرت ازدواجت درآورم (129) و بدین طریق این آئین نازنین را در سرتاسر این مملکت ساری و جاری سازم و همینکه سخنانش به پایان رسید در حق وی دعای خیر فرمود و بتلویح و تصریح بدو فهماند که تقدیرات غیبیه به غیر این طریق است چه که به حسب تدبیرات الهیه بایست اوضاع دیگری از خلف استار غیب به عرصه ظهور آید و حوادث جدیده آشکار گردد و عمر وی به انجام آن امور کفایت ننماید و در توقیع جامعی که آن حضرت از ماکو برای محمد شاه ارسال داشته و ما صورت آن رابه تمامه در موقعش ثبت می نمایم چنین مسطور است " و حال آنکه باذن بقیةالله نوشتم بدونفر عالم<sup>75</sup> در یزد فوت مرحوم معتمدالدوله را قبل از وقوع به هفتاد و هفت یوم قبل و کفی بالله علیه شهید " پس از این امور چندی نگذشت که معتمدالدوله را عارضه ای عارض گشت و از اثر آن از این جهان در گذشت و این ربیع الاول سال 1263 واقع شد و او چون شخصی مقتدر و مدبر بود در نهایت اخلاص و خدمتگذاری آن حضرت را تقریباً چهارماه در دارالحکومه وقایت و نگاهداری کرد ولی پس از فوت وی<sup>76</sup> گرگین خان برادر زاده اش که نائب

<sup>75</sup> - حاجی میرزا جانی چنین نوشته که یکی از آن دو نفر جناب آقا سید یحیی و ایشان در یزد تشریف داشتند حضرت امر فرمودند بطهران تشریف فرما شوید.

<sup>76</sup> - و حاجی میرزا جانی چنین آورد که بعد از فوت معتمدالدوله آن قمر برج ولایت قدری از پس حجاب طالع گردید چشم حسود رمد زده ناپاکان طاقت نظاره نمودن را نداشت و لهذا زبان نفاق در بد گفتن گشودند میرزا گرگین خان که نائب الحکومه بود بعد از مرحوم معتمد بخيال آنکه حکومت نماید چشم از محبتهای معتمد در باره آنحضرت پوشیده پیغام به آن جناب رسانیده که من می خواهم خدمت سرکار مشرف شوم بعد را پیغام نمود که مرا مانعی میباشد شما زحمت کشیده تشریف فرما گردید انجناب قدم مبارك را رنجه فرموده تشریف

الحکومه بود و در سیرت و سریرت با او مغایرو مخالف از اقامت آن مظلوم مطلع و در بیم و هراس و هوی و وسواس شد و واقعه را به دربار طهران نوشت و کسب تکلیف نمود و علما اصفهان نیز اطلاع یافتند و بناء هیجان و طغیان گذاشتند و چون فرمان از حاجی میرزا آقاسی به گرگین خان رسید که آن بزرگوار را با لباس میدل مخفیانه تحت الحفظ و در اتفاق سواران نصیری و تحت نظر محمد بیک معروف بچاپارچی تبریزی که نیز از طائفه نصیری و مباشر حمل و نقل محمولات پستی بود به صوب طهران گسیل دارد او از جهت خوف از هجوم علما و عوام و نیز برای سعی در اطاعت امر دولت چندان سرعت و شتاب در اجراء حکم وزیر و اعزام آن حضرت نمود که آن مظلوم فرصت وداع کامل (130) با دوستان و تهیه لباس سفر نیافت پس آن پنج تن مأمورین وی را با تبدیل عمامه بکلاه و با لباس تاجرانه و با همان کفش معروف ساغری سبز که مرسوم او بود از عمارت سرپوشیده بیرون آورده اند و سوار کرده بسمت طهران راندند و لذا آن مظلوم در موقع حرکت نسبت به گرگین خان از جهت آن سوء احترام سخت تغیر و تشدد کردند و نفرین نمودند که به آرزوی خود نرسد و چندان محزون و منقلب الحال بودند که تا مورچه خوار

---

برندند، خدمت حضرت عرض نمود که نظر بانکه مردم از تشریف داشتن سرکار درین بلد مطلع گردیده اند البته در صدد ادیت سرکار خواهند آمد بخصوص جماعت علما هرگاه من شما را دست دهم با ولینعمت خود خیانت کرده ام و هرگاه دست ندهم بطهران خواهند نوشت و حاجی از من میخواهد شما را و من لابد بایست تمکین نمایم زیرا که من استخوان مرحوم معتمد را ندارم بناء علیهذا مصلحت دراین مییاشد که سرکار تشریف ببرید بحوالی طهران هرگاه میل نمودید وارد میشوید والا بخراسان تشریف برده چنانچه که بنای شما بوده انجناب فرموده اند بچشم میروم و عرض نمود که امشب تشریف فرما شوید فرمودند دراین شب آدمی موجود ندارم و مدارك سفر مهیا نیست عرض کرد من آدم مهیا نموده ام الحال میبایست بروید و آن ملعون تزویر نموده بود کاغذها بشاه و حاجی نوشته و اظهار حسن خدمت کرده بود بجهت تحصیل زیادتی مقام پس آن سلطان مظلومان بعلم باطن خبر از مکر آن شقی داشتند لهذا فرمودند که انشاءالله بآرزوی خود نخواهی رسید پس بهمان احوال سوار شدند بدون شلوار مع کفش ساغری و عیالی هم که در اصفهان تازه گرفته بودند و دیدن نفرمودند و با حالت قهرآمیز روانه گردیدند و در عرض راه نیز بنا داشتند که تا الی کاشان غذا میل نفرمایند حضرات سوارها شش نفر بودند مضطرب شده بودند که مبادا آن جناب از گرسنگی تلفشوند الحاح بسیاری نمودند آن جناب قبول نمیکردند آخر الامر در منزل مورچه خوار دو نفر از اصحاب آن سید ابرار برخورد که باز ایشان دو روز قبل از حرکت خود ایشان را مأمور بطهران فرموده بودند حضرات ملازمان کیفیت عدم غذا میل کردن آنجناب را بجناب شیخعلی خراسانی ذکر نمودند ایشان استدعا از آنحضرت نموده که از غذای ما میل فرمائید دعوت شیخ را قبول فرمودند و قلیلی غذا میل فرمودند چنانچه عادت آنسرور بوذده و دیگر غذا میل نفرمودند الا در کاشان. (تاریخ نقطه الکاف- ص....)

لب به غذا نیالودند و باصرار و خواهش مأمورین نیز اعتنائی نمی نهادند تا چون دو تن از اصحاب که حسب الامر وی قبل از مهاجرتش از اصفهان رهسپار طهران گشتند و مراجعت برای اصفهان نمودند و در آن منزل مورچه خورت با او مصادف و تلاقی شدند بموجب اصرار و التماس سواران از او خواهش نمودند و او قبول فرمود اندکی تناول غذا نمود آورده اند که آرزوی گرگین خان رسیدن به حکمرانی اصفهان بود ولی حاجی میرزا آقاسی با لسان و بیان خشنش درباره وی این عبارت می گفت که من پس از چنان حاکم مقتدر مدبر عظیم الشان یعنی منوچهرخان معتمدالدوله حکومت آنجا را به یک قودوخ نخواهم داد و بدین شیوه (131) مرغ آمال گرگین بدام نیفتاد و ما در این مقام تکمیلًا وللنعمه و تزئیداً للاستبصار نمونه از آن آثار متبرکه مذکوره را ثبت می داریم.

### قوله فی فاتحة رسالة تفسیر وَالْعَصْر

و انا قبل ان اذكر بيان حرف من باطن تلك السورة المقدسة اذكرا ما رأيت يتميز الحق عن الباطن و الصادق عن الغافل ولكن ما اردت بذلك الا العلم لمن اراد ان يطلع بحقائق التجريد و يعرف آيات التوحيد و يستقر على كرسى التفريد و التمجيد من الاشارات التي حق على المنصف ان يطلع عليها فهو عرفان صور العليين عن السجين و ان الحكم لم يثبت في الشريعة و لا يتبين في الحقيقة الا بعرفان تلك الرتبة السنية و ان ذلك الامر لا يمكن عرفانه الا بعلم الواقع لان الصور في هذا العالم متشاكلة و لا يتميز من يتوجه في عالم الكثرات الى طلعة حضرة الذات في ذلك المقام الا بنفى الاشارة و الشبهات و الورود في عالم المبادئ بنفى الاسماء و الصفات و ان ذلك الامر لما كان صعبا على بعض النفوس قد جعل الله لكل حق حقيقة و لكل امر بيّنة واضحة لنلا يتتبع احاداً بمحض الصور الظاهره و الشئون الباهرة لان الشرف في الحقيقة هو سرالربانية و ظهور نورالصمدانية في كل جهات العبد و ان في هذا العالم لما اختلط الطنيتان امرالله الكل بما يميز بين الكل عند التحقيق و لا يقدران يظن فيه شيئاً دون

ذروة اليقين في افق المبين و لو لم يثبت ذلك الميزان في بيان القسطاس لم يوضح حكم الجواب في اتباع امر المستطاب و ان بعد تلك الاشارات لا شك ان اليوم كل الناس يدعى الحق و يجعل من عند نفسه حجة لما ادعى ولكن في الواقع ليست (?) الحجة تامه في ابدال كل والا لم يختلفوا في حقائق ظهورات آيات اللاهوت و شذونات الجبروت و دلالات الملك و علامات الملكوت و مقامات الحد في سلسلة الناسوت و ان بعد ذلك لا ريب (132) ان حجة الله في كل حين كئشى بالغه و امر الله و كلماته تامة ولو لم يكن كذلك فليس لله على احد سبيل فسبحان الله عما يقول المشبهون علواً كبيراً فلما ثبت في سبيل الحقيقة بان الحق الخالص لا يثبت الا بميزان حق من عند الله الذي يرجع اليه كل المختلفات من كل الامم و ان اليوم لو كان الميزان كتاب الله لا يرفع الاختلافات لان كل الفرق يستدلون في اثبات مطالبهم منه و كذلك الحكم في الاخبار و عمل الاصحاب و آيات الانفس و الآفاق لان الاختلاف في كل المراتب ظاهر و ابى الله ان يحكم بالاختلاف او ينزل في كتابه او يقبل من احد لان الله خلق الكل بامرته و جعل علة ظهور كل شئ نفس حكمه فلا بدان يكون الحكم من عنده واحداً كما صرح بذلك حكم القرآن حيث قال الله عز ذكره و ما امرنا الا واحدة و ان الدين بمثله فرض ان يكون واحداً و ان ذلك عدل يحكى في مقام التوحيد و آية التجريد حيث يعرف اهل التفريد بكلمة التمجيد فلما ثبت ان الميزان لم يك تاماً في تلك العلامات حق بان يجعل الانسان قسطاس الامر امراً يرجع اليه الغالى و يلحق به التالى و يميز به صور الباطل عن الحق و ان ذلك القسطاس لابدان لا يكون من عند الخلق لان في مقام الثمرة و اخذ النتيجة لم يثبت حكم واحد فلما كان الامر كذلك يشهد جناب المستطاب بوجود ميزان عدل ثبت به من قبل حكم و لا يقدر احد ان يعارضه او يقول فيه لم و بم و هو شأن الذي يعطى من يشاء من عباده و به يعاقب و يثبت و عنه يسئل يوم الفصل و هو شأن الذي يعجز الكل عن المقاومة معه في



اظهاره و لما كان الامر مستورا في وراء الحجاب و ان لكل ذكر مقام في ذكر الدلالات و ليس في مقام ذلك البيان اثبات الميزان اسئل من جناب المستطاب ملاحظة قسطاس البيان في المقامات التي كتبت بين يدي جنابه و ان بمثله (133) بمثله قد ثبت في شرح الكوثر لمن اراد ان يتفكر او ينذر و ان الآن و شرح ما اراد الله في ذلك المقام من تفسير تلك السورة المباركة الخ

و قوله في رسالة اثبات النبوة الخاصة بعد اقامة البراهين البديعة الالهية و التحقيقات الجامعة الالهامية

و ان طرق الاستدلال تختلف باختلاف المقامات فيكل دليل يحتج لاثبات نبوة احد من الانبياء فبذلك الدليل تثبت نبوة محمد لان دلائل الناس لم يخل من امرين فانه ان كان الدليل في مقام الانفس فهو ظهورات في مقامات النفوس من الامارات التي يبلغ العبد الى مقام الاطمينان و السكون و ان كان في مقام الآفاق فهو من ظهور المعجزات التي ملأت شرق الارض و غربها يثبت النبوة و ليس دليل اعظم لنبوة محمد مثل القرآن فانه به تثبت نبوته الخالصة و العامة في كل مقامات الظهور من الغيب و الشهود و ان اليوم معجزة القرآن ظاهره لان الحروف التي قد جعل الله في يد الكل و لم تخل من ثمانية و عشرين حرفاً لو اجتمع الكل على ان يركبوا كلمات بمثل حديث منه لن يقدرها و لو كان الكل على البعض ظهيراً و ان المراد بالمثل هو القوة الالهية و القدرة الربانية و الكلمات القدوسية و المعاني في اللطيفة التي بها يعجز كل من في السموات و الارض و ان المراد و لو كان بظاهر صور الحروف فلا شك ان الاعراب قد اتوا بكلمات مركبة و لم يقبل منهم رسول الله كما قال احد منهم حين اذى نزلت آية اقتربت الساعة و انشق القمر و نت الساعة و انشق القمر فقال له رسول الله فض الله فمك<sup>77</sup>.....ولكن اليوم ما اعلم

<sup>77</sup> - فض - يفض - فض : فض الله فمك - خداوند دندانهايش را شكست - فاه بمعناى دهان و فمك به معنى دهان تو ولى مقصود از اين عبارت نوعى مدح و تحسين در عرب است يعنى خدا داهن يا دندان ترا نشكند. به كسى ميگويند كه سخنش على باشد مثل آفرين يا احسنت يا بارك الله. (رياض اللغات-جلد هفتم. ص.449)

احدا ان يثبت حكم تلك النبوة بمثل ما اتى فصلت في ذلك الكتاب لانّ علمي بالاثبات هو التأييد من عند ربّ الارباب و من عند غيري لو سلک سبل الحقيقة ما اجد الا من شواهد الكتاب و السنّة نعم ما قبل )  
و کلّ يدعى وصلاً بليلي (134)

### سال چهارم ظهور

سال 1847م

سال 1226ش

وقایع سال 1263 ق

و لیلی لاتقرّ لهم بذاکاً\*\*\* اذا انحببت دموع من خود \*\*\* تبين من بكي ممن تبكي (78)

### **شرح احوال ایام عبور آن حضرت بکاشان و کلین و نفی باذر بایجان**

و چون آن حضرت را مأمورین از اصفهان به قصد طهران منزل به منزل کوچ میدادند و راه می نوردیدند از آن جهت که گرگین خان برای سواری آن مظلوم اسبی معین نکرد و سواران در هر منزل از اهل آن جا به اجبار و بدون اداء وجه کرایه اسبی برای سواری وی تا منزل دیگر می گرفتند و مردم غالباً برضا و رغبت نمیدادند و او از سواری برچنان اسبها ابا داشت لذا بسیاری از طریق را پیاده با سواران مرافقت فرمود و از تناول مأكول و مشروب نیز که از رعایا باکراه تحصیل می کردند ابا می نمود و از آن رو در طیّ سفر مشقت بسیار برآن بزرگوار وارد آمد تا آنکه محمد بیک به حالات وی آشنا شد و آنچه را که برای وی حاضر می نمود اجرت و یا بهاء آن را ادا می کرد تا آنکه در روز اوّل شهر ربیع الثانی مزبور 1263 به کاشان از دروازه معروف بدروازه عطار وارد شدند و در

78 - (بلیلی و لیلی لاتقرّ لهم بذاکاً اذا انحبست دموع من ماق تبين من بكي ممن تبكي .. - بیت اول را دهخدا در امثال و حکم ( ج ۴ . ص ۱۸۹۲ ) بدون تعیین نتم گوینده نقل نموده است . اما بیت دوم با جزئی تغییر در دیوان متنبی ص - 569 چنین نقل گشته است : " اذا اشتبهت دموع في خودت تبين من بكي ممن تبكي ... ) ماخذ اشعار عربی در آثار بهانی جلد ۱ ( وحید رافتی ) : صفحه ۱۰۸

کاروان سرائی قرب آن نزول کردند و لدی الورود حاجی میرزا جانی<sup>79</sup> که شرح ایمانش را توسط جناب باب الباب قبلاً یاد کردیم از جهت آن که ورود آن حضرت را به کاشان در عالم رؤیا مشاهده کرده و از آن اطلاع داشت با برادرش و نیز حاجی محمد رضای مخمل باف سابق الذکر حاضر شدند و بیهانه آنکه با او گفتگو و محاسبه تجارتي دارند از محمد بیک و رئیس سواران خواهش کردند که تا در آن بلد هستند آن مظلوم در خانه شان توقف نماید و مبلغی نقود نیز برای جلب رضای آنان دادند و او را به کاشانه خود بردند و محمد بیک تا درب آن خانه همراه رفت و میزبان و خانه را بذهن خویش بسپرد و بدان کاروانسرا مراجعت کرد و حاجی میرزا جانی در آن شب که شب نوروز بود و در روز و شب بعد آن، کمال مهمانداری و خدمتگذاری نسبت باو بجای آورد و استفاضه فیوضات معنویّه مینمود و جمعی از علما و تجّار و سادات را نیز در آن شب دعوت و ضیافت کرد (135) و آنرا به به فیض لقا و صحبت وی فائز ساخت و آنان حاجی ملا هاشم نراقی و حاجی میر ابوالقاسم و حاجی سید محمود و آقا میر عبدالباقی صباغ و غیرهم بودند که خلعت عرفان و ایمان یافتند و روز بعد را حاجی محمد حسین نور از آن بزرگوار ضیافت نمود و در آنجا آقا محمد تقی نوّاب خال حاجی میرزا جانی فائز به ایمان گردید پس در بامداد روز دیگر ناچار با آن دوستان وداع باز پسین گفت و سواران وی را از کاشان به صوب طهران روانه داشتند و منزل به منزل ره میپیمودند و در بین طریق در قریه قمرود که کدخدا و بسیاری از اهالی آن جا از نصیریان بودند و با محمد بیک علاقه داشتند او و مأمورین را یک شب نگاه داشتند و نیز از آن مظلوم مهمان نوازی کردند تا چون در روز دهم شهر مذکور به قلعه

79 - و عبارت حاجی میرزا جانی در خصوص واقعات توقف آن حضرت در کاشان این است و دو روز و شب هم در کاشان تشریف داشتند آثار غریب و عجیب از آن شمس حقیقت به ظهور رسیده که شرح آن کتابی می شود.

کناره گرد که در قرب شش فرسنگی طهران واقع است رسیدند و در غرفه فوقانی چاپارخانه آن جا توقف نمودند در همان شب از طرف حاجی میرزا آقاسی به محمد بیک امری واصل شد که آن حضرت را بقریه کُنین که متعلق به وی بود وارد سازد و در آن جا توقف کنند تا دستور و امری جدید از او برسد لذا در همانشب آن مظلوم را به قریه مذکوره بردند و آن ده از آن رو که مولد و مدفن محمد بن یعقوب کلینی محدث شهیر امامیه و صاحب کتاب کافی است شهرت بسزائی دارد و قریب دوهفته در آن جا به انتظار فرمان تازه از دولت بماندند و آن بزرگوار در محلّ خرّم و خوش منظری در خیمه که حاجی میرزا آقاسی در مواقع توقفش در آن جا بسر می برد روز و شب می گذراند و پس از دو روز از ورودش در آن جا آقا سید حسین یزدی و برادرش آقا سید حسن و آقا شیخ حسن زنوزی و ملا عبدالکریم از اصفهان به زیارت وی رسیدند و در آن جا توقف گزیدند و در این محلّ اسرار مکنونه ای که در ضمن شرح ارتباط جناب ملا حسین باب با محضر عظمت ابهی در طهران اشاره شد قدری بیشتر پرده از خود برداشت و از طهران از مقام عظمت و جلال اعزّ ابهی ملا مهدی خوئی و ملا مهدی کنی که از مؤمنین و طائفین (136) حول بودند نامه و تحفی برای آن مظلوم بردند که در آن بحبوحه بلیات سبب سرور و انبساط خاطر وی گردید و نیز جمعی از مهیمن مؤمنین مانند میرزا قربانعلی از مشاهیر پیران طریقت و رضاخان بن محمد خان ترکمان امیر آخور محمد شاه و ملا مهدی خوئی و غیرهم از طهران به زیارت او رسیدند و با قلب عطشان شربت وصال و کمالش را چشیدند، آورده اند در آن موقع که سواران ویرا از اصفهان به اتفاق خود روانه داشتند ملا شیخ علی (جناب عظیم) یکی از علما و مهمترین اصحاب که قبلاً اشاره از او نمودیم با بعضی دیگر بصدد استخلاص آن مظلوم برآمدند و با مأمورین مذاکراتی کردند و ایشانرا راضی داشتند که باخذ مبلغی از نقود شبانه او را تسلیم

اصحاب نمایند تا ویرا مخفیانه بدر برده مستور دارند و اصحاب این قضیه را باو معروض داشتند و او تبسمی فرمود و ایشان علامت رضا پنداشتند و تفصیل را به بعضی از محترمین اصحاب طهران نگاشتند لذا در این موقع که ویرا بقریه مذکوره وارد کردند جمعی بعزم استخلاص آن مظلوم سوار بر اسب مسلح رسیدند و در آن میان رضاخان مذکور که پدرش از رجال مقتدر طهران و صاحب اعتبار و ثروت بود و خود جوانی بسیار شجاع و در نصرت وی از بذل مال و جان مضایقه نداشت با عده از همراهم بانعزم وارد شد که علی ایّ نحوکان او را از مأمورین گرفته مستخلص نماید ولی چون پس از شرف اندوزی بحضور انور آن حضرت آرزوی قلبی خود را اظهار داشت و اذن خواست او رضا نداد و ویرا منع نمود و این عبارت بدو گفت آخر کوهیهای آذربایجان نیز حقی بر مادارد<sup>80</sup> و آن مظلوم از آن قریه نامه به محمد شاه نگاشت و حسادت و مضادت معاندین از علماً دین و سوء رفتارشانرا بر وی روشن داشت و از او خواست که در این امر دخالت کرده ما بین او و آنان حکم گردد و ایشان را برای محاجه و مباحله با او حاضر سازد و شرور تعرضاتشانرا از وی رفع نماید و در ضمن اقتضای ورود به طهران و ملاقات با سلطان نمود و هر چند خود شاه نیز از جهت شدت مرض نقرس که در پا داشت و از (137) و از معالجات اطبای شرقی و غربی فائده نیافت و از جهت اشتها صفت دیانت و کمالات عبادت و صحت نسب جسمی و روحی باهل بیت رسالت و امامت و عظمت روحانیت و استجاب

<sup>80</sup> - در کتاب بدیع چنین مسطور است اما حکایت حضرت اعلی روح ماسواه فدا وقتی که از پارس با چاپار متعدده ایشان را می آوردند که آذربایجان ببرند بعضی از اصحاب از جمله جناب عظیم علیه بهاءالله نوشتند ببعضی از اصحاب ساکنه در ارض طا که ما همراهان را راضی نمودیم که قدری زخارف بدهیم و حضرت را در شب از ما بین این قوم برده و مستور داریم و این امر را در پیشگاه حضور اقدس اعلی جلّ کبریانه معروض داشتند و آن جمال احدیه تبسم فرمودند و از تبسم مبارک اصحاب چندان ادراک نمودند که راضی اند بآنچه اراده نمودند و بعد از اجتماع اسباب وقتی که در قریه کلین تشریف داشتند.... معروض داشتند که امشب بامداد ما بین آن قوم تشریف نبرید مجدداً تبسمی فرمودند و فرمودند جبال آذربایجان هم حقی دارند. ( به کتاب بدیع مراجعه کنم)

دعا که از آن بزرگوار بین الناس مشهور بود و از جهت اهمیت مقام مؤمنین و اصحاب او میل به ملاقات و استفشای از او داشت ولی حاجی میرزا آقاسی از قوه روحیه آن بزرگوار سخت اندیشه ناک بود و تأثیر او را در عقل و قلب شاه پیش بینی مینمود لذا به تبعید او باقصی نقطه از مملکت ایران و تحدید وسائل و روابطش با یاران مصمم گشت و رای شاه را به القاء این خیال و اشتباه منصرف و منحرف ساخت که چون اکنون اوضاع طهران از جهت انقلاب خراسان و طغیان حسنخان سالار و جعفر قلی خان و غیره درهم است و فقهاء بلد برای ورود سید باب و جوش و خروش علماء اصحاب و احبابش شورش خواهند نمود و اثر آن بسایر نقاط مملکت نیز خواهد رسید لاجرم سبب مزید فتنه و فساد و مملکت و پریشانی امور دولت و ملت میشود و صلاح چنین دید که او را عجاله بماکو که اقصی نقطه در شمال غربی و موقعی متین و حصنی حصین و موطن اصلی آن وزیر غریب التدبیر بوده برده و به شخص مقتدر و سرحد دار آنجا سردار علیخان محلّ وثوق و اعتماد وی بسپارند تا چون آن فتن بخوابد و مملکت آرامی یابد پادشاه آنچه خواهد مجری دارد و شاه نیز آن رأی را پسندید پس جواب نامه آن مظلوم را بدین مضمون نگارش داده ارسال داشتند :

### یا علی مدد

جناب فضائل و معارف انتساب حقایق آداب سلاله الاطیاب قدوة الاحباب حاج میرزا علیمحمد شیرازی سلمة الله تعالی را با علامات رفت آیات مشهور میندازیم که ذریعه آن جناب ملحوظ نظر التفات اثر شده از مسطورات آن مشتمل بدعا گویی دولت قاهره بود آگاهی حاصل آمد التفات ما نسبت باهل ایران عموماً شامل است خصوصاً (138) در حق آن جناب که از خانواده جلیله سادات و اهل علم است در

باب ملاقات که خواهش نموده بود چون این روزها موکب همایون در جناح حرکت می باشد مقدور نمی شود که آن جناب را بطور شایسته ملاقات نمایم آن جناب بماکو رفته چندی در آن جا توقف و استراحت نماید و بدعاگویی دولت قاهره پردازد بعالیجاه مقرب الخاقان علیخان مقرر داشته ایم که در هر حال توقیر و احترام آن جناب را مرعی داشته مراقب باشد تا انشاءالله موکب همایون مراجعت بدارالخلافه فرماید در آن وقت آن جناب را خواسته قراری درست در امر آن جناب خواهیم داد البته از اینجهت دل آزردن نشده همه اوقات مقاصد خود را اظهار داشته ذات اقدس پادشاهی<sup>81</sup> را از دعای خیر فراموش ننمائید حرر فی شهر ربیع الثانی سنه 1263. و سپس محمد بیک چاپارچی را نزد خود طلبید و بدینطریق دستور و فرمان داد که با عده از سواران بقریه کلین و خانلق رفته و آن مظلوم را تحت الحفظ از طریق اشتهار در قزوین رهسپار آذربایجان سازند و در طی طریق در داخل بلاد و

81 - محمد شاه در اواخر ایامش بواسطه شدت وجع مفاصل عزیمت آب گرم معدنی سمت قزوین کرد و اهل حرم را به آنجا برد پس از یک ماه مراجعت کرده. (روضه الصفاء)

حاجی میرزا جانی چنین نوشته است، آن جناب بده معتمد که خانلق میگویند نزدیک بکنار گرد میباید بردند و منزل داده خبر به شاه و حاجی دادند شاه اراده کرده بود که حضرت را بطهران آورد همامان\* عصر او از شدت حسد خود راضی نگردید و دوازده سوار تعیین نمود که سرور غریبان را به ماکو برند و در خانلق خوارق عادت زیادی از آن جناب صادر گردید. و از آن منزل هم الی ماکو در عرض راه امور عجیبه از آن مبدء علوم ظاهر گردید.

\*همان (= إخ) نام وزیر فرعون بود. و این لغت عجمی است. (برهان) (ناظم الاطباء). (نام کافری که وزیر فرعون بود. (کشف اللغات) (لطایف) (غیاث). وزیر اول اخشویروش) خشایارشا که او را با اردشیر خلط کرده اند) بود که بر مردخای یهودی غضبناک شد، زیرا که وی را تعظیم ننموده بود، بدین لحاظ پادشاه را بر آن داشت که فرماتی صادر فرمود که یهود را در تمام ممالک فارس به قتل رسانند. اما استر زن یهودی خشایارشا شاهنشاه هخامنشی ☞، این فرمان را باطل نمود و همامان را بر همان داری که از برای مردخای حاضر نموده بود دار کشیدند و روز چهاردهم و پانزدهم آن ماه را محض خلاصی یهود از دشمنانشان عید قرار دادند و عید فور یا فوریم خوانده شد. و در این دو روز در وقت ذکر اسم همامان، یهود صفیر استهزا میزنند. (قاموس کتاب مقدس). ولی چنانکه دیدیم در روایات اسلامی همامان را وزیر فرعون معرفی کرده اند. (حاشیه برهان قاطع چ معین ص : 2310 - ای از دل تو خدای ایمان برده کفرت سبق از نمود و همامان برده. (لغت نامه دهخدا)

قصبات و معموراتی که اصحاب و احبابش در آنجا بسیارند ورود ننمایند بلکه او را از خارج معموره ها عبور دهند و در تبریز بهمن میرزا برادر محمد شاه که از رجال بسیار مقتدر و مهم و والی آذربایجان بود بسیارند تا او را به ماکو روانه دارد

### واقعات طریق عبور آن حضرت از قریه کلین تا تبریز

پس در شهر جمادی الاولی از سال مذکور 1263 مطابق اردیبهشت ماه که اوائل سال چهارم از قیام بر دعوت آن حضرت بود محمد بیک چاپارچی باتفاق سی نفر از سواران و غلامان دولتی (139) دولتی مختلط از آنان که با آن مظلوم از اصفهان بودند و از دسته دیگر ویرا سوار بر اسب از قریه کلین برای تبریز حرکت دادند و چون مقرر شد دوتن از اصحاب را که او انتخاب نماید بملازمت خدمت و مصاحبتش همراه نمایند و او آقا سید حسین یزدی و برادرش آقا سید حسن را برگزید لذا آن دو بملازمتش در سفر همه جا همراه شدند و جمعی دیگر از اصحاب و احباب مانند آقا مرتضی زنجانی و ملا محمد معلم نوری و میرزا عبدالوهاب خراسانی و غیرهم نیز از عقب میرفتند ولی با ملاحظه و احتیاط از غلامان با مقداری فاصله طی مسافت می کردند و در هر منزلگهی ببهانه و در هر مرحله بتدبیر جداگانه خود را بشرف درک محضرش میرساندند و چون بحوالی قزوین نزدیک شدند با وجود اظهار میل آن مظلوم بورود در شهر از جهت خوف و وهمی که از شهرت کثرت عدت و قوت اصحاب و احبابش در آن بلد در دلها بود و از جهت منع اکید حاجی میرزا آقاسی نپذیرفتند و ویرا از ورود ممنوع داشتند و یک شب در قریه سیاه دهن توقف نمودند آورده اند که در آن ایام مرض وبا شیوع داشت و اهالی قریه برای طلب شفا و نجات از وبا بحضور آن بزرگوار شتافته طلب دعا می نمودند و



نان و شیرینی و غیره نزد وی میبردند تا دعا بر آن خوانده میدمید و آنان برای استشفای تناول میکردند و آن حضرت از آنجا نامه متلزمانه به محمد شاه نوشت و اثبات مقام و دعوت و ابلاغ حجّت و اندرز و نصیحت و توقع تغییر حکم و شدّت را با هم بیامیخت و بواسطه محمد بیک نزد وی ارسال داشت ولی نه جواب و نه حکم صوابی بر آن نامه و یا نامه های پی در پی که بعداً برای شاه و یا وزیر فرستاد ندادند و صورت آن نامه این است

### بسمه تبارک و تعالی

الحمد لله الذی یمنّ علی من یشاء بحکمه سبحانه و تعالی عما یصفون الله یعلم اولّ خدا شاهد است بر حال من و کفی به شهیدا که ذنبی متحمّل نشده ام که باعث (140) چنین حکمی شده باشم اگر چه بر مضمون کلام امیر المؤمنین علیه السّلام وجودی ذنب لایقاس به ذنب معترفم در هر حال و مجمل آنکه اگر مؤمنم و حال آنکه هستم به شهادت خداوند و اولیاء او که حکم آن مضمون حدیث شریف من اهان لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربه این نوع سلوک جایز نیست و اگر کافرم و حال آنکه بذات مقدس خداوند و علوّ مقام اهل بیت عصمت علیهم السّلام که نیستم و حال آنکه کافر هم در ظلّ عنایت شاهنشاهی در هر ارض بسیار است باز این نوع حکم جایز نیست علیّ ایّ حال با یکنفر ذریّه رسول صلی الله علیه و آله این نوع حکم لایق نیست و حال آنکه حکم الله مشهود است قل لاسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربی و حکم من لم یحکم بما انزل الله هم در نظر اقدس ظاهر است و اگر فی الواقع امری بر من مشتبه شده آنها فرض است بر شما که سبب هدایت گردید و حال آنکه بفضل الله و منه بقدر خردلی ذنب از خود گمان ندارم و هر گاه مشاهده آثاری که از سرّ مشیّت الّلهی ظاهر شده ملاحظه نمایند

رافع سوء ظن خواهد شد و هر گاه با وجود این مستحقّ حکم قتلّم بذات مقدّس الهی که مشتاقم بموت اشدّ اشتیاق طفل بئدی امّش بسم الله و بالله منتظر حکم و راضی بقضاء خداوندم و این حکم احلی است در نزد من از غسل از ید غیر این مختصری از حال خودم در مقام فقر و فخر که اظهار نمودم الی آخر مرقوم آن مظلوم.

و نیز از آن جا ملا احمد ابدال از حروف حی خود را با نامه چند بنام عدّه از مشاهیر علمای قزوین برسالت فرستاد چنانچه یکی از آن مکاتیب برای حاجی عبدالوّهّاب و دیگری برای حاجی ملا صالح و سوّم برای حاجی سیّد تقی و چهارم برای حاجی ملاّتی بود و مقصودش افهام اینکه چون منظور این ظهور ارائه شهره دین (141) دین و اقامه معرفت ربّ العالمین است و قوای سلطنت و دولت قادر و مبادر بر تمییز و تفکیک آن نه و وظیفه علما دین است که در آن تحرّی نمایند و بشناسند و بشناسانند لذا یکی از این دو امر را اختیار نمایند یا مائل و سائل و در تهیه وسائل باشند تا آن حضرت بشهر درآید و حقیقت امر را بآنان بنماید و یا ایشان خود روی برآنسو آرند و به تحقیق و نصرت آن مقاصد و سدّ طرق مظالم و مفسد قرّة العین و خواهر کهنرش شهره در آن امر بودند از حمله فقها بر اعتبار خود بترسید و حاجی ملا عبدالوّهّاب نیز برای آنکه دوپسرش آقا میرزا محمد علی و آقا میرزا هادی از کبار اصحاب و از حروف حی شناخته شدند از سهام اعتراضات و تعرّضات مردم وهم نمود و با آنکه عزم درک فیوضاتش در سر و شوق لقایش در دل داشته جرئت ذهاب بانقریه و حضور در حضرتش نیاوردند و حاجی ملاّتی که بغض و عداوت بسیار بآن بزرگوار داشت توقیعی را پاره کرد و سخنان یاوه گفت و همینکه ملا احمد ابدال به حضور آن حضرت عودت نمود و شرح ما وقع گفت و رفتار و گفتار حاجی ملاّتی را معروض داشت سخت متأثر شد گویند این عبارت در حقش فرمود مگر در آنجا

کسی حاضر و مقتدر نبود که بر دهنش بزند و حاجی میرزا عبدالوهاب یکی از مشهورترین و محترمترین علمای آن ایام بود و بر طریقت شیخ و سید میرفت و تعلق قلبی به حضرت ذکرا لله الاعظم داشت ولی با حکم حاجی میرزا آقاسی و با مقاومت جمهور علما و خصوصاً با وجود عنود لدود حاجی ملا تقی برغانی در قزوین کاری از او پیش نمیرفت و بیان احوال آن دو و اوضاع قزوین را در آن ایام بعداً در این بخش و مفصلاً در بخش آتی خواهیم آورد ولی جمعی از مؤمنین و محبین ساکن آن بلد مانند حاجی ملا محمد علی لهادی و کربلایی عبدالله و کربلایی آقا بزرگ و پسرش کربلایی محمد تقی و حاجی محمد حسن جبّاری و ملاجعفر واعظ و نیز ملاهادی و میرزا محمد علی پسران سابق الذکر حاجی میرزا عبدالوهاب (142) بقریه سیاه دهن رفتند و ملا اسکندر که از جانب جناب ملا محمد علی حجّت زنجانی نزد آن حضرت برسانت رفته بود نیز حاضر شد و شب را در آن بزم روحانی بسر بردند و از شدت ذوق وصال سر از پای نمی شناختند و در بامداد روز بعد صلوة صبح را با وی بجای آوردند و او ملا اسکندر مذکور را بزنجان نزد حاجی سلیمانخان افشار برسانت بفرستاد و در ضمن از وی خواهش نصرت فرمود و سلیمانخان یکی از بزرگ ترین و مقتدرترین رجال ایران و در غایت تمول و از پیروان شیخ و سید بود و آن ایام در زنجان اقامت داشت ولی از او اثری از نصرت مشهود نگشت.

سپس در هنگامیکه غلامان با آن مظلوم عزیمت حرکت به صوب زنجان بنمودند حاضرین بشدت بر مظلومیت و کربت و غربتش میگریستند و به صدای بلند لابه و اصرار می کردند و اجازت می خواستند که ملازم رکابش باشند وگرنه او عودت؟ عنان بقزوین فرماید.

و آن برگزیده قادر متعال ایشانرا بغربت و کربت و اسر و حبس و بلائیای حضرات علی بن الحسین سید السّاجدین و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا تذکر دادند و فرمودند که بلیات برای همه اولیا و مقربان بارگاه کبریا بوده و هست آنگاه با هر یک وداع نمود و امر بعودت بمحالشان داد و از جمله مؤمنین قزوین آقا هادی فرهادی از فدائیان آن حضرت که بر وی جسور و بی باک بود با استعداد خود به عزم استخلاص وی رفت و همینکه بلقا و زیارتش رسید و با دیده اشکبار بیصبری خود از مشاهده ظلم آشکار اظهار داشت و عزیمت خویش را عرض نمود آن مظلوم وی را منع و از آن خیال منصرف فرمود و با او وداع کرده دستور داد تا بقزوین برگشت و نیز از جمله حاجی نصیر<sup>82</sup> از محترمین تجار و مخلصین اخیار از قزوین در آمد و برای درک زیارت آن حضرت (142) از عقبش بشتافت ولی بهر منزل میرسید غلامان او را در روز قبل از آنجا کوچ داده بودند تا عاقبت خویش را باو رساند و ساعتی از شب به محضرش تشرّف حاصل کرد آنگاه حسب الامر عودت نمود چه که امر آن حضرت به عدم التحاق اصحاب و احباب بود و اجتماع و اصرارشان موجب احتیاط و هراس سواران و سبب سلب آسایش وی میشد و بالجمله غلامان آن حضرت را متدرّجاً بسمت زنجان و آذربایجان بردند و از عبور از حدود زنجان ملاحظه و احتیاط داشتند چه که قدرت و عظمت جناب ملامحمد علی حجّت زنجانی و شدت غیرت اصحاب و کثرت جمیعیّت و قوتشان معلوم اولیاء دولت بود و هم میدانستند که ایلات حدود و اطراف زنجان حسن عقیدت و ارادت و اطاعت داشته و در تحت

<sup>82</sup> - ملا جعفر که اجمالی از او در مقدمه کتاب نوشتیم و تفصیلاً در بخش سیم میاید خود در تاریخش چنین آورد که از محضر آن بزرگوار این سنوال نمودند که در علائم الظهور مذکور است چون قائم موعود ظهور نمایند احدی محتاج بسنوال از احدی نیست چه که همه جواب سنوال خویش را از او می یابند پس آنحضرت در جواب او اینکلام معجز نظام ادا فرمود نحن نقدست هو نلقی فی روحک ما تشاء. (تاریخ ملا جعفر قزوینی)

نفوذ او میباشند لذا قبلاً بگروهی از سواران و مأمورین فرمان رسید که ناگهان دورخانه اش را محاصره کرده و او را ممنوع از خروج نموده بطهران ببرند و او بتدبیر خان محمد توپچی از احباب را مأمور کرده در نهایت سرعت نزد حضرت ذکراالله الاعظم گسیل داشت و ما وقع را ابلاغ نموده تکلیف خواست که مقاومت و منازعت کند و یا اطاعت نموده بطهران رود و شدت شوق و آزادی خود را بزیارت وی عرضه داشت و آن مظلوم را هنوز سواران بقرب طهران نرسانده بودند و در جواب امر بسکون و سکوت نمود و چنین اظهار فرمود که سررشته این امور در ید غیبیه است و تو از این گرفتاری باسباب غیبیه مستخلص خواهی شد و اما ملاقات ما پس از چندی در عوالم اخری خواهد بود و اکنون صلاح چنین است که سر تسلیم پیش آورده و به طهران روید و طولی نمیکشد که بزنجان عودت خواهید نمود پس آن مأمور در نهایت سرعت مراجعت بزنجان کرد و پیغام آن بزرگوار را ابلاغ داشت لذا ملا محمد علی در کمال مسالمت قبول و تحمل نموده که با وجود عارضه بیماری و نفاقت هفده سوار بریاست قلیج خان گرد ویرا مخفیانه و در نهایت سرعت از زنجان بدر بردند و در آنحال جمعی از اصحاب مطلع شده بمشایعتش اجتماع نمودند و او آنانرا امر تسلیم برضای الهی داد و مقرر فرمود که بدرک لقاء (144) حضرت ذکراالله الاعظم که عنقریب بآنحدود میرسند بشتابند و خود با سواران همراه شد تا او را به طهران رساندند و در همانروز ورودشان به طهران حضرت ذکراالله را از کلین برای آذربایجان حرکت دادند ولی او را آرزو و عشق چنین بود که قیام و اقدامی نموده آن حضرت را از دست غلامان دولتی مستخلص سازد و زنجان مرکز مهمی برای این طائفه بود و جمعیت و قوتشان صلاحیت برای مدافعه داشت و از واقعه نفی آن حضرت تحت الحفظ غلامان دولتی حسب الحکم حاجی میرزا آقاسی باقصی نقاط سرحدی ایران بشدت متغیر و متهیج و با میل باطنی آن جناب

مهیای مقاومت بودند ولی او معروضه نگاشته و توسط رسولی بسرعت نزد آن بزرگوار روانه داشت و رسول و مرسل در منزل سلطانیّه بحضرتش رسید پس از ملاحظه مکتوب جوابی مرقوم داشتند و او و احباب زنجانرا از آن گونه اقدامات و حتّی از سعی و مبادرت بملاقات خود منع و نهی نمودند و جناب حجّت امر و پیام را به اصحاب ابلاغ کرد لاجرم اطاعت نمودند ولی از جهت تضییقات آن حضرت و نیز از جهت مشقّات وارده بر جناب حجّت بسی محزون و افسرده بودند و چون غلامان آن مظلوم را به قرب زنجان رساندند ما بین محمد بیک چاپارچی و رئیس مأمورین اختلاف نظر حاصل شد چه که او می خواست آن حضرت را در بلد وارد نکند و در خارج توقف نمایند ولی محمد بیک خوف داشت که اعدای آن مظلوم هجوم و حمله کرده ادّیت و جفا وارد آرند و بالاخره بموجب صلاح دید محمد بیک وارد شهر شدند و در آن حال انبوه تماشاگران بر پشت بام ها مجتمع بودند و مأمورین در کاروانسرای متعلّق به میرزا معصوم از محترمین بلد ورود کردند و میرزا معصوم مذکور چندی قبل از آن وفات یافته بود و پسرش میرزا محمد علی طبیب که شرح احوال و شهادتش را در بخش پنجم و ششم خواهیم آورد و در آن هنگام بانحضرت محبّت داشت بوظائف مهمانداری و خدمتگذاری قیام کرده و در همان شب (145) از درک ملاقات و افاضاتش بمقام ایمان رسید و در بامداد بسیار زود روز بعد هنگامی بکاروانسرای مذکور رفت که آن حضرت مشغول به وضو بودند پس در نماز بوی اقتدا جست و ببود تا حینی که ویرا به سمت آذربایجان حرکت میدادند و از دل و دیده اش دود غم و اشک الم متصاعد و جاری بود و فکر مصائب آتیه از نظرش می گذشت و با لسان تضرّع از آن حضرت تمنّای شهادت در سببش کرد ولی بوی فرمودند که هنوز وقت شهادت تو نرسید و او را اجازه مرافقت با خود در سفر آذربایجان نیز نداده امر به توقف در بلد فرمودند و بالجمله در ساعات قلیله

توقف آن حضرت در زنجان چه در آغاز ورود و چه در مدّت شب اقامتش در رباط مذکور مأمورین با کمال احتیاط مراقبت کرده او را محفوظ و پنهان گذاشتند و درویش علی نام فرّاش خلوت محمد شاه با بیست سوار مسلّح مأمور محافظتش بودند لهذا احدی از اصحاب و غیرهم بملاقات وی نرسیدند ولی چراغعلی خان<sup>83</sup> حاکم بلد همینکه از ورودش خبر یافت از جهت وفور علم و تقوی که در جناب حجّت دیده و خضوع و ایمان او را نسبت به آن حضرت میدانست بدین طریق پی به عظمت مقامش برد و در صدد بود که بیدار وی رسد ولی علما و فقهای بلد که رقابت و ضدّیت با جناب حجّت و آن حضرت داشتند با او ملاقات نمودند و ملامت و مذمت و منع کردند و از قیام و هجوم اصحاب زنجان و استخلاص آن حضرت و شروع فتنه ویرا ترساندند و بر آن داشتند که در همان حال کسی نزد محمّد بیک و رئیس سواران بفرستاد و از ایشان خواست که معجلاً از رباط کوچیده از زنجان دور شوند و همینکه ابلاغ از طرف وی بسواران رسید فی الفور آن مظلوم را در حالیکه نماز صبح را ادا نموده

<sup>83</sup> چراغعلی خان مذکور که دست نشانده حاجی میرزا آغاسی و جوانی نوری و مغرور بود چندی بعد از آن برای عمل خلاف عفت که نسبت بیکی از محصنات\* آن بلد مرتکب شد شوهر غیور مقتدر آن عقیقه شبانه با جمعی کثیر از اهالی بدارالحکومه ریختند در ابتدا با وی عمل شنیع و قبیحی را مرتکب شدند آنگاه رویش را سیاه کرده کلاهی از کاغذ سرخ به سخره بر سرش نهادند و وارونه بر الاغی سوار کردند و انبوه مرد و زن خیو ( آب دهن) بر رویش انداخته و با آن حال از شهر خارج کردند چنانکه از افعال و احوال\* آن واقعه حاجی میرزا آغاسی مجبور شد که آن جوان خود کام را از حکمرانی آن بلد معزول و چراغ اقتدار او را خواموش نمود و بر جای او امیر اصلاّن خان حکومت زنجان یافت.

\*مُحَصَّنَةٌ = [مُ صَ نَ] (ع ص) زن شوهرکرده : امرأة محصنة) . منتهی الارب ( ناظم الاطباء). زن باشوی . || زن باردار شده . (ناظم الاطباء). || زن پارسا . (زمخشری) . || (اصطلاح فقهی) زن بالغ و عاقلی که به عقد دائم زوجه شخصی شده است و زوج از نزدیکی با وی متمکن است مجازات محصنة که مرتکب زنا شود رجم است . مُحَصَّنَات [ م ص ] (ع ص ، ا) ج . مُحَصَّنَةٌ . زنان آزاد) . ترجمان القرآن جرجانی ( از مذهب الاسماء : (والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم . (قرآن) . 24/4 و من لم يستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المؤمنات ... و آتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غیر مسافحات ... فان اتین بفاحشة فعليهن نصف ما علی المحصنات من العذاب ... (قرآن) . 25/4 و طعمکم حل لهم و المحصنات من المؤمنات و للمحصنات من الذین اوتوا الكتاب . (قرآن) . 5/5 و الذین یرمون المحصنات ... (قرآن) . 4/24 رخسار مخدرات محصنات مکشوف انظار) ترجمه تاریخ یمینی ص 451 . ( لغت نامه دهخدا)

\* اِحْجَال [ ا ] [ ع م ص ) شرمنده کردن . خجل کردن || . (منتهی الارب) . ( لغت نامه دهخدا)

مشغول (146) باوراد و مناجات میشد مهلت ادای آن ندادند و هنوز روشنی فجر کاملاً گسترده نشده

بود که از رباط روانه گشتند و تا دو فرسخ راندند و در کاروانسرای<sup>84</sup> معروف بکاروانسرای آجری

84 - و حاجی میرزا جانی بنقل از محمد بیک چاپارچی چنین آورده روزیکه وارد بکاروانسرای سنگ زنجان شدیم در خارج شهر نظر بآنچه مأمور نبودیم که آنسرور را داخل شهر نمایم مثل آنکه وارد قزوین نگردیم و از اصفهان نیز بظهران و ورود بقم نکردند و اخوی آن جناب بشهر کاشان بجهت اخلاص یکی از مخلصان و بندگان ( مقصود خود حاجی میرزا جانی مولف کتاب) خودشان بوده که خواستند آن را سرفراز فرمایند و مستحفظین مضایقه داشتند چونکه اراده حضرت اراده الله بود لهذا اراده از جهت آن نبود خلاصه بعد از آنکه منزل کردیم بسیار خسته بودیم چونکه از منزل بعیدی حرکت شده بود آدم حاکم زنجان آمد نزد من که میل دارم خدمت جناب سید برسم من چونکه شغل زیادی داشتم فراموش نمودم که خدمت حضرت عرض نمایم همینکه خبر ورود آن شمس حقیقت به اهل شهر رسید چونکه محبین آنجناب در آندیار که در حقیقت ارض رضوان بود و نقطه اهل «حیت در آن کشور جناب آخوند ملا محمدعلی بودند... خلاصه همینکه شنیدند که آنحضرت وارد شده اند فوج فوج به زیارت آنسرور میآمدند حضرات سوارها به جهت اخذ عمل خود ممانعت می نمودند مردم بنا کردند به پول دادند از پول سیاه گرفته تا الی تومانی بعد از آنکه کثرت مردم زیاد شد حاکم واهمه نموده فرآش فرستاده نزد محمد بیک که البتّه الحال حضرت را برداشته روانه شوید که هرگاه امشب را بماتید یقین فساد خواهد شد هر چه قدر سعی نمودم که راضی شوند که آن شب را بماتیم راضی نشدند و فرآش عقب فرآش آمد و ما بعد از ظهر وارد شدیم حال وقت مغرب می باشد لابد خدمت آن حضرت رسیدم و عرض نمودم که امشب سوار شوید فرمودند من که بسیار خسته می باشم تفضیل حال را عرض نمودم آن جناب یک نماز خوانده بود مهلت خواندن نماز دیگر را ندادند آن بزرگوار بر خواستند در نهایت کسالت و فرمودند خداوند تو گواه باش که با عترت پیغمبر تو چگونه سلوک مینمایند و برخاسته و بمن فرمودند که آن پیغام ایشان در اول ورود ما چه بود و این حرکت ایشان چیست بهر حال سوار شدند و رفتیم به آن کاروانسرای آجری که در دو فرسخی شهر واقع میباشد. (تاریخ نقطه الکاف- صفحات 126-127) و حاجی میرزا جانی نقل از محمد بیک چنین آورد، " چون قرار بود من تا تبریز در خدمت ایشان باشم و از تبریز به ماکو را شاهزاده بهمین میرزا روانه نماید خود میدانستم که اول حضرت را شاهزاده نگاهدارد هرگاه بنا بفرستادن بشود من در خدمتکاری بوده باشم میل خود را خدمت آن جناب عرض نمودم فرمودند که من راضی نیستم که تو از تبریز همراه من باشی به سبب آنکه من خود از سفر ظهران به تبریز بی میل نبودم زیرا که معموره عراق است و نماز خود را قصر می نمودم ولی از تبریز به ماکو را راضی نیستم و سفر ظلم است و من دوست نمی دارم که تو داخل ظالمین بوده باشی و فرمودند که تو یک منزل از ما پیش برو و تفضیل را به شاهزاده بگو و هرگاه میتواند که مرا در تبریز نگاه دارد قبها و الا ما راضی به سفر ماکو نیستیم و خداوند از وی انتقام خواهد کشید همینکه به یک منزلی تبریز رسیدیم من تب بسیار شدیدی نمودم عصری بود که مرا حضرت خواستند فرمودند تو بایست امشب را بتبریز روی عرض کردم مولای من شما احوال مرا مطلع میباشید که چه بسیار خراب میباشد آن حضرت چای میل میفرمودند يك پیاله سور فرموده و بمن گرم نمودند فی الحین شفا یافته وهمانشب بتبریز آمدم قضیه اوضاع را بشاهزاده نقل نمودم آن ملعون گفت که مرا رجوعی نیست هر حکم از ظهران شده معمول دارید من بسیار افسرده خاطر شدم رفتم استقبال آن جناب و صورت واقعه را عرض کردم آن حضرت آهی کشیدند و فرمودند راضیاً بقضاء الله و فرمودند خداوند تو حکم نما در میانه من و این خلق خود بهر حال حضرت را بردم



فرود آمدند و از این رو نه جناب حجّت و نه اغلب اصحاب زنجان درک ملاقات آن حضرت را نمودند ولی جمعیت کثیری از ایشان به عزم زیارتش در معابر و قرای طول طریق منتشر و منتظر بودند و بپاس احتیاط از جهت ممانعت شدید سواران ویرا ندیدند و بزیارتش نرسیدند فقط سه تن از ایشان با سعی و فیر بذل نقود کثیر خود را به آن مظلوم رسانده جمالش را با چشم اشکبار مشاهده نمودند آورده اند که یکی از آن سه با پای علیل پیاده و با مشقت بسیار طریق طویل را طی کرده همینکه نزدیک بمرکبش شده بی اختیار دامنش را بگرفت و رکابش را ببوسید و در آن حین که با انقلاب حال مشغول تقبیل بود یکی از غلامان با شدّت و غلظت از وی مطالبه مزید نقود میکرد و دست برد که کلاه ثمین از سرش برباید آن عاشق دلداده کلاه را با دست خد گرفته باو تقدیم کرده گفت بهرآنکه مرا بدرک این فیض اجازه دادید عبایم را هم اگر خواهید می دهم ولی آن بزرگوار نهیب مهیبی بسوار کرد که از تعرّض بوی و از خیال کلاه و عبا هر دو منصرف گشت و بالجمله آن مظلوم را منزل به منزل تا بمیانج که در ابتدای ایالت آذربایجان واقع است رساندند (147) رساندند و منزل گزیدند در آنجا توقیع رفیعی برای بهمن میرزا حاکم آذربایجان صادر فرمود که حاوی وعد و وعید بود مضمون آنکه اگر بنصرت و حمایت آن مظلوم پردازد و او را در شهر تبریز سکونت دهد مطمئن باشد که بیگانه منظور و آرزوی قلبش برسد و اگر برخلاف رفتار نماید بجزای آنعمل از نظر شاه بیفتد و از مقام خود ساقط گردد و عاقبت ناچار از خوف و بیم پناه باجنبی برد پس محمد بیک را مأمور ایصال توقیع نمود و او و نیز مأمورین همراهمان آن مظلوم هر چند در آغاز مطلع از احوال وی نبودند و امر حاجی میرزا آقاسی بمنزل خود در خارج شهر تبریز و چند روز ماندند اهل خانه ما بسیار اخلاص ورزیدند و آب دست شورا حضرت را بجهت تشفی استعمال مینمودند و شفاء می یافتند. " (تاریخ نقطة الکاف- صفحات 128-129)

را مجری میداشتند ولی در طول طریق متدرجاً کم یا بیش پی به مقام و عظمتش برده و کمال احترام و تجلیل مینمودند و مطیع و منقادش بودند محمد بیک اخلاص و ارادت به او حاصل کرده از مظلومیت او و ظلم حاجی میرزا آقاسی به غایت متأثر بود در این موقع با طیب خاطر حسب الامر نزد بهمن میرزا شتافت و نامه را تسلیم و لختی از آن حضرت ستایش نمود و او پس از مطالعه تویق و قسمتی از رموز مکنونه آن که حاجی از ما فی الضمیرش بود با بعضی از علما که محرم اسرارش بودند راز را در میان نهاد و طرح مشاوره کرد و آنان سخنانی متعصبانه در حق آن حضرت گفتند و وعده و وعید مسطور در تویق را لایق اعتنا نشمردند و ویرا بر آن داشتند که بر تویق قدری نهاد و امر واصل از حاجی آقاسی را به موقع اجراء گذاشت و چندی نگذشت که وقایع بهمن میرزا یعنی کشف هواهای سروری وی و احضار محمد شاه او را به طهران و خیال انتقام از او و تحققش بسفارت پاریس در طهران و بالاخره نفی وی در تحت محافظت آن دولت بغفقازیه واقع شد و بالجمله بامر **(148)** بهمن میرزا محمد بیک مزبور آن مظلوم را در اتفاق سواران وارد تبریز نمود آورده اند که در اطراف تبریز جمعی از مؤمنین و محبین مانند زنجان مهیا و متفرق برای درک لقایش بودند و برخی از ایشان به فیض زیارتش رسیدند و در ورود به بلد و حرکت از معابر جمعیت مردم در نقاط متعدده انبوه بودند و دوستان و مردم بیغرض و تعصب تجلیل و محبت اظهار مینمودند و دشمنان و جهال بعضی کلمات ناستوده از زبان میراندند و جوانی در ما بین جمع دوستان با همه ممانعت شدید سواران با رخی افروخته و دلی سوخته و چشمی گریان بی تاب و توان خود را بوی رساند و توشه از وصال در زیارتش بگرفت پس محمد بیک آن مظلوم را در منزل خود که در یکسوی شهر و خارج از آن واقع بود در تحت محافظت غلامان نگه داشت و سپس حسب الامر شاهزاده ویرا به آرک شهر

بردند که از ابنیه قدیمه و واقع در وسط تبریز و بناء کوه پیکر بسیار منیع بوده و بغير طریق مدخلش دخول به آن ممکن نمیشد و آن مظلوم را در آن حصن مرتقع مقر دادند و سربازان فوج خمسه را مستحفظ گماشتند که ویرا در آن حصن مراقبت و محارست میکردند و بغير از آقا سید حسین و برادرش آقا سید حسن یزدی که با او بودند دیگرانرا از مراودۀ با وی ممانعت می نمودند و منادی در کوی و برزن انداختند که هر آنکه با سید باب ذهاب و ایاب نماید خود معرض سیاست و مالش دستخوش تطاول مأمورین دولت خواهد شد .

## ایام توقف حضرت ذکرا لله الاعظم در تبریز

و مدت توقف آنحضرت بشرح مذکور در ارک مزبور چهل شبانه روز بود و در ایام اول جز او بنفسه احدی حتی آقا سید حسین یزدی نیز از این خبر نداشت که منقای او قلعه ماکو خواهد شد ولی در افواه مردم قرب (149) قرب شهادت شهرت داشت پس روزی آقا سید حسین از او سنوال کرد که آیا خاتمه این بلیات تا همین جاست یا آنکه از اینجا نیز ما را بدورتر محلی میفرستد آن مظلوم در پاسخ فرمود آیا فراموش کردی آنچه را که در اصفهان بتو گفتم ماکو و چهریق نیز بر ماحقی دارند و در آن مدت چهل روز با وجود منع شدید که از طرف حکومت شد برای بعضی از مردم صاحب ذوق و طاب دین و شائق امور جدیده ملاقات و مفاوضه با او میسر گشت ولی علماء دینیه از وصف اول در آن شهر جمعی کثیر و متنقذ و مقتدر بودند چه از عقیده شیخیه که در صدر آن ملا محمد ممقانی قرار داشت و چه از جماعت فقهاء و اصولیه که اقدم آنان میرزا احمد امام جمعه و پسرش حاجی میرزا باقر مجتهد بودند نه خود مائل به ملاقات او شدند و نه سائر مردم را اجازه میدادند و از عده که در ایام مذکور

بملاقات آنحضرت رسیدند. حکایت و روایتی معروف است از آنجمله آورده اند که حاجی جواد خان از اجله خوانین تبریز موقعی که آن مظلوم را بدان شهر میبردند و در گردنه شبلی که در چهار فرسنگی بلد واقع است بجمع غلامان دولتی تصادف کرد و چون با محمد بیک سابقه دوستی داشت. چند دقیقه مکث و با او مکالمه نمود و از تفصیل احوال آنمظلوم مستحضر شد و از محمد بیک پرسید که ویرا در تبریز نگاه میدارند یا بمحلی دیگر خواهند فرستاد محمد بیک در جواب گفت ایشان میفرمایند تا تبریز بمیل و اختیار خود میروم و مائل باقامت در تبریزند لکن حاجی میرزا آقاسی حکم کرد ویرا وی را بماکو ببرند و علی الظاهر یک چندی در تبریز خواهند بود و شرحی از جلالت قدر و حالات و احاطه باطنیه او بیان کرد پس حاجی جواد خان بدو گفت که من بدیدارش سخت مشتاقم و پس از دو سه روز دیگر بتبریز مراجعت میکنم و بزيارتش میرسم و چون بشهر مراجعت نمود محمد بیک را پیدا کرد و روزی در اتفاق او به قلعه ارک برای ملاقات آن حضرت رفتند و پس از ورود و اداء تحیّات و جلوس در آن محضر که چند تن از ارباب عمائم و علماء و فضلا نیز حضور داشتند مکتوبی نزد وی آوردند و گفتند آقا میرزا محمد علی (150) زنوزی نوشته و جواب خواسته و سؤال وی از تفسیر کلام مشهور حضرت علی امیرالمومنین "یا من دلّ علی ذاته بذاته" بود و آنحضرت فی الحال قلم و کاغذ بر دست گرفته بدون تانی و تردی در غایت سرعت قلم و حسن خط شرح مفصل بنگاشت و بر زمین گذاشت حاجی جواد می گفت که من در حالات او از ادب و وقار و سکینه و حسن اخلاق و اطوار و روحانیت و نورانیّت ظاهر و باطنش حیران بودم و آن دو سه تن عالم مذکور مکتوب را گرفته و نظاره نموده قرائت کردند و آهسته با یکدیگر گفتگو نمودند یکی گفت با کدام قیاس و قسطاص و بچه جرئت و جسارت این بزرگوار و مسائش را توان رد و انکار نمود دیگری گفت جواب مسئله را با ادله حکمیّه

نوشته که از شخص درس نخوانده و تحصیل علم نکرده بسیار عجیب است سومی گفت من این علم و احاطه را از هیچ عالمی ندیدم حاجی جواد خان از ایشان پرسید که با اینهمه مدح و تمجید که شما میکنید علت عداوت و خصومت بعضی از علمای او چیست پاسخ دادند چون این آقا آمده بساط ریاست و بسط ثروت آنرا برچیده این علت خصومتشان شده و نیز حکایت کنند که خطاط شهیر تبریز معروف ببدیع آفرین که اغلب خطوط خاصه نستعلیق را بسیار نیکو مینوشت بقصد زیارت آن بزرگوار بارک رفت و به او ایمان آورد و بارها در کثیری از مواقع میگفت که اگر میرعماد استاد خط نستعلیق و درویش عبدالمجید استاد خط شکسته و میرزا احمد نیریزی استاد خط نسخ زنده و در محضر این بزرگوار حاضر میشدند چاره جز اظهار عجز و انقیاد نداشتند زیرا که حسن خط را با تأنی و سکون قلم توان معمول داشت ولی نوشتن این سید جلیل القدر از قوه بشر خارج است چه که خط باین سرعت حیرت انگیز نوشتن و در حین حال زیبایی و قواعد آنرا منظور داشتن و از دست ندادن کار احدى جز او نیست و نیز حاجی مهدی متخلص بشکوهی شهیر که اشعار فارسی و ترکی بسیار داشت بمحضر آنحضرت در ارک تشرّف یافت و در کتابچه سوانح ایّام حیات (151) حیات خویش در این خصوص چنین نگاشت از جمله امور عجیبه که در این عصر دیده شد ظهور مولانا آقا میرزا سید علیمحمد باب است که الحقّ علانم آثار عظمت و بزرگواری از جبین منیرش هویدا و آشکار مییابد و از اثر این چند کلمه سخنان منصفانه شکوهی مذکور پسرانش در زمره مؤمنین و مخلصین منسلک و منخرط گشتند و نیز از جمله اشخاصی که در آن ایام بزیارت آن بزرگوار نائل شدند حاجی محمد تقی میلانی از تجّار معتبر و حاجی علی عسکر بودند و آن مؤمن جانفشان به اتفاق برای زیارت آن مظلوم در روز بعد ورودش به قلعه ارک حاضر شدند و سربازان محافظ آنان را منع از دخول کردند و آن دو بدیشان گفتند

که اجازه ورود آن حضرت دارند و مستحلفین بواسطه آقا سید حسین استخبار از آن مظلوم نمودند چون مطلع شدند که ورودشان مطابق اجازه آن بزرگوار است بار دادند پس بشرف اندوزی حضور وی فائز گشتند و قریب دو ساعت حضور داشتند و آن حضرت دو عدد نگین عقیق برای خاتم و نیز دو آیه بدیعه از خود بایشان داد که آیات را بر عقیق نقش نماید و نیز آن حضرت در ایام توقفش در قلعه ارک بواسطه محمد بیک به بهمن میرزا بدین مضمون پیغام فرستاد که مرا از اصفهان بطهران طلبیدند و بعد از وصول به قرب آن اذن دخول و احتجاج با علمای پایتخت ندادند و به تبریز فرستادند اکنون توقعم از شما این است که از فرستادنم بماکو صرف نظر نمائید و بهمین سجن ارک تبریز اکتفا کنید و توقیعی نیز بهمین مضمون به حاجی میرزا آقاسی اصدار و ارسال فرمود و بهمن میرزا در جواب پیغام کرد که من از حاجی میرزا آقاسی میترسم و بخلاف رای و اراده او کاری نتوانم نمود.

### نفی آن حضرت بماکو و حبس در آن قلعه منیعه

و پس از انقضاء چهل روز حبس آن حضرت در ارک تبریز حسب الامر حاجی میرزا آقاسی بهمن میرزا امر به اعزام وی به قلعه ماکو سرحد شمال غربی ایران در خاک خوی نمود و در آن موقع چون (152) محمد بیک معرفت بحقیقت و مظلومیت او داشت و میدانست که او مایل بتوقف در تبریز نه مجبور و مکره<sup>85</sup> برفتن بماکو است لاجرم تمارض کرد و بداینطریق خود را از مباشرت بانعمل معذور داشت و نزد وی حاضر شد و از عدم معرفت خود در آغاز باز گفت و در خواست قبول توبه و انابه

<sup>85</sup> - مکره = مکره [ م ر ه ] (ع ص) به کره به کاری داشته . به اکراه داشته . (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). آنکه او را به کاری واداشته اند که ناپسند دارد آن را. (از اقرب الموارد: (مکره به گه بخل تو باشی و نه مطواع گه جود تو باشی و نه مکره ☉ . منوچهری (دیوان چ دبیرسیاقی چ 1 ص 78). اگر کسی گوید چه ثواب است ایشان را در پذیرفتن کتاب و در آن مضطر بودند و مکره و معلوم است که به اکراه به ثواب نرسند جواب آن است که ... بعد از التزام عمل کردند به آن و در عمل مضطرو مکره نبودند. (کشف الاسرار ج 1 ص. 17) - (لغت نامه دهخدا)

کرد و با قلب بریان و دیده گریان با او وداع نمود پس غلامان و سواران ویرا حرکت داده و منزل بمنزل راه پیموده تا به قلعه ماکو رسیدند و تسلیم سردار علیخان ماکوئی سرحددار نمودند و او آنمظلوم را در قلعه آنجا محبوس بداشت و جز آقا سید حسین و آقا سید حسن یزدی احدی از دوستان با او نبود و سکنه آن قصبه غالباً اکراد و از اهل سنت و جماعت و جاهل و متعصب بودند و قلعه مذکوره که محل حبس آنحضرت بوده در آخر آبادی و بیوت آن قصبه واقع و در بغل کوه قرار گرفته و اتصال بکه رفیعی دارد که مانند دیواری از یک پارچه سنگ مرتفع است و طرف فوقانی آن اینجا یافته و پیش آمده و مانند سقفی روی قلعه و قسمتی از آبادی و عمارات و قصبه را پوشانده از برف و باران مصون نمود و چهار برج برافراخته از سنگ داشت که از سالیان دراز محل توقف نگهبانان سرحدی بود که مراقبت و محافظت سرحد میکردند و علیخان اطراف قلعه را مامورین و مستحفظین بحراست او بگماشت و حاجی میرزا آغاسی از این جهت آنمظلوم را بانجا نفی و حبس نمود که برای دوری مکان و جهالت اهل آن و فقدان موافقت لسان و عادات ایشان با آنحضرت و خصوصاً برای اطمینانی که بعلیخان<sup>86</sup> و جهالت و تعصبی که در او نشان داشت استخلاص آن مظلوم و یا تأثیر کلامش در او و آن مردم را محال میدانست و خواست بد اینرو قطع روابط ما بین او و اصحابش نماید و دست طلب (153) طلب متفحصین حقیقت را از دامن وی کوتاه کند و محیط نفوذ او را از قسمتهای

<sup>86</sup> - علی خان که بنا فہمی مشہور آفاق بودہ ہمہ روزہ خدمت ایشان میرسد و حال آنکہ از منزل علیخان رفتن بمنزل حضرت بسیار صعب بود بواسطہ راہ کہ بایست از پای کوه بسر کوه برود و حضرت در ایام ہفتہ کہ بہ جهت حمام از کوه نزول اجلال میفرمودند بجهت تشریف بردن بحمام علیخان را نیز بازدید میفرمودند و عیال علیخان نیز اظہار اخلاص کیشی مینمودند و علیخان در خدمت حضرت در نہایت انکسار و خضوع سلوک مینمود و ہر کسی از او سوال مینمود کہ تو ایشانرا چگونه میدانی میگفت من کہ فہمی ندارم ولی اینقدر میدانم کہ بسیار بسیار شخص بزرگی میباشد زیرا کہ ہر وقت کہ من خدمت ایشان مشرف میشوم سطوت جلال ایشان بسیار در من اثر می کند و حال آنکہ جناب ایشان محبوس من میباشد. (نقطۃ الکاف - حاجی میرزا جانی - ص 131)

مملکت که سران ناراضی از جهل و بی کفایتی آن صدر قلیل التدبیر ساکن و مکین بودند دور وارد و آن حضرت مجمعی از اوضاع اولیّه توقف خود را در ماکو که در کثیری از توقیعاتش بتطبیق عدد ابجدی بنام باسط (ماکو = باسط = 72) اختصاص داده در توقیعیش به محمّد شاه که عنقریب آنرا ثبت خواهیم نمود بیان داشت و بالجمله مقررّ چنان بود که بآن مظلوم اجازه ملاقات و مراسلات با احدی داده نشود و لذا علیخان در ابتدا احدی از طالبین و نیز نفسی از اصحاب و محبّین را نمیگذاشت به ملاقات وی برسند و یا در قصبه توقف نمایند ولی او مردی عامی و دارای قلبی ساده و پاک بود و نسبت بخاندان مصطفوی و سادات کمال احترام و رعایت میداشت و از جهت اینکه آثار اصالت و بزرگواری در آن حضرت مشاهده میکرد یوماً فیوماً طریق شفقت پیش گرفت و پاس رضای خاطر او را ملحوظ می کرد و متدرّجاً نام آن بزرگوار در آن حدود شهرت یافت و اهالی قصبه و اطراف از مقامات معنویّه اش خبر دار شدند و چندان ارادت بدو حاصل نمودند که حین اثبات صدق کلام و ادّعائی خود سوگند باو یاد میکرد و در روزهای اوّل ورود بآن قلعه تا چندی با آقا سید حسین و آقا سید حسن تنها بسر میبردند و در قلعه بسته بود و کسی بدانجا راه نداشت و در هر روز یکبار آقا سید حسن برای خرید حوائج با بعضی از مستحفظین به قصبه میرفت و مراجعت بقلعه میکرد و سپس آقا شیخ حسن زنوزی خود را به قصبه ماکو رساند و در مسجد رحل اقامت انداخت و چون آقا سید حسن به شرح مذکور وارد قصبه میشد او خود را بدو رسانده تعاطی اوراق و اخبار میکردند و بدینطریق آقا شیخ حسن مزبور واسطه ایصال و ارسال مراسلات بین احباب و آن مظلوم گردیده و هرکه از زائرین و محبّین در بیرون قصبه مترصد بود توسط وی آنچه از عرائض و مشکلات داشتند باقا سید حسین میرساندند و روز بعد جواب خود را توسط او بوسیله آقا شیخ حسن می گرفتند تا آنکه علیخان برای



کرامات و مقاماتی که از آن حضرت مشاهده نمود منجذب بدو گردید و با کمال خضوع و انقیاد بصدد تلافی مافات و جلب رضای او برآمد و خود آقا شیخ حسن را بمحضر آن بزرگوار برد و دیگر در قلعه را (154) فقط در شبها می بستند و از ورود زائرین و مؤمنین ممانعت نمینمودند و این خبر مابین مؤمنین ایران شایع شد و لذا کثیری از اصحاب و احباب پی در پی در سبیل زیارتش در ذهاب و ایاب بودند و بملاقاتش فائز میشدند و لکن زیاده از سه یوم کسی را اذن توقف نمیدادند و احدی را اجازه توقف در قلعه در شب نبود و علیخان خود نیز هر روز جمعه به حضور و زیارتش می رسید و بدین جهات اکراد نیز کمال احترام نسبت به او منظور می داشتند و کثیری پی در پی به زیارتش می رفتند و از جمله نفوس که در آن ایام به زیارت وی رفت محمد بیک چاپارچی<sup>87</sup> سابق الوصف بود که پس از

<sup>87</sup> - ( محمد بیک چنانچه حاجی میرزا جانی در تاریخش آورده چون سواران دولتی در تبریز با شدت و غلظت آنحضرت را برای ماکو حرکت میدادند و پیامیکه آن مظلوم توسط وی به بهمن میرزا کرد پذیرفته نگشت لذا او از شدت تأثر و احزان دچار بیماری شده و در بستر افتاده و بعداً بماکو زیارت آنحضرت شتافت و باقدمش افتاده گریان و نالان طلب عفو از تقصیرات خود در آن سفر نمود و التماس کرد که در حقیقت نفرین نکنند پس آنحضرت ویرا به آغوش گرفته بوسیدند و فرمودند محمد شاه و وزیرش با اینهمه ظلم که نمودند در حقیقتان نفرین نکردم. (نقطه الکاف - صفحه 130) - (از یکی از دوستان عزیز و احبابی رحمانی تقریر گردیده است که فاتح اسپانیا جناب فروغی نوه دختری آقا جان بیک چاپارچی است. ع-ش)

و نیز نبیل در تاریخش علت ارادت علیخان بآنحضرت و باز گذاشتن وی در قلعه را چنین بیان آورد که علیخان روزی بقلعه پی دیدار آنحضرت رفت\* (قسمتی از سطر اول و دوم در کپی قابل رویت نیست، لهذا اصل آنچه در تاریخ نبیل آمده در زیر تحریر گردید). .... تصمیم گرفته از آنروز در قلعه را نبندند. (فاضل مازندرانی)

\* (اصل آنچه در تاریخ نبیل آمده) روزی حضرت اعلی بربادر من سید حسن فرمودند " به شیخ حسن بگوید که هیگل مبارک علی خان را وادار خواهند نمود که نسبت باحباً خوش رفتاری کند و باو خواهند فرمود که فردا صبح خودش شیخ حسن را بحضور مبارک بیاورد من از استماع این پیغام بی اندازه متعجب شدم و پیش خود گفتم چطور ممکن است علیخان با اینهمه ستمکاری و خشونت رفتار خود را تغییر دهد و چطور میشود که خودش شیخ حسن را بحضور مبارک بیاورد روز بعد هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که صدای در بلند شد بر حسب فرمان حاکم هیچکس اجازه نداشت قبل از طلوع آفتاب داخل قلعه شود خیلی تعجب کردم کیست که بر خلاف حکم حاکم جرأت کرده صبح باین زودی در بزند صدای علی خان بگوشم رسید که با مأمورین مشغول مذاکره است یکنفر از مأمورین آمد و گفت علی خان از حضور مبارک رجا دارد که اجازه فرمایند مشرف شود من بحضور مبارک رفته و رجای حاکم را عرض کردم فرمودند فوراً برو او را بیاورد چون از اطاق حضرت باب بیرون رفته و باطاق دیگر داخل شدم دیدم علی خان در نهایت تضرع مانند غلامی زر خرید دم در ایستاده و مثل آدمهای مبهوت میماند آنهمه تکبر و خود پسندی که داشت بکلی زائل شده

حرکت آنحضرت به ماکو تاب مفارقت نیاورده بدیدارش شتافت و کام دل از لقا و مکالمات و استفاضات وی گرفت و بالجمله آنحضرت با آنکه در موطن حاجی میرزا آقاسی و بین بستگان وی در دست علیخان اسیر بود معذک مانند سلطان مقتدری در مجلس بسر می برد آورده اند در روزی از روزهای اولیّه ملای ماکو که در بس متنقذ بود و خوانین کثیره که در آن قصبه و اطراف میزیستند باو احترام مینمودند بقصد مجادله و افهام بملاقاتش رفت و در سنوال و جواب رسم ادب را از دست بداد چندانکه

---

بود سر تا پا خضوع و فروتنی بود چون مرا دید با نهایت ادب تحیت گفت و در خواست کرد که هر چه زودتر او را بمحضر مبارک ببرم من او را باطابقیکه حضرت باب تشریف داشتند راهنمایی کردم علی خان خیلی مضطرب بود زانوهایش میلرزید هر چه میخواست اضطراب خود را پنهان دارد نمیتوانست و رنگ رخسارش از سرّ ضمیر خبر میداد چون بمحضر مبارک رسید حضرت باب برخاستند و نسبت باو عنایت بسیار ابراز داشتند علی خان اول تعظیم کرد بعد خودش را بپای حضرت باب انداخت و عرض کرد ترا بجدت رسول الله قسم میدهم که مرا از این حیرت و سرگردانی برهانی آنچه دیده‌ام و تا کنون نتوانسته‌ام باور کنم قلب مرا بی‌اندازه مضطرب ساخته امروز در اول طلوع فجر سوار بر اسب شدم نزدیک دروازه شهر شما را دیدم کنار نهر ایستاده و بنماز مشغول هستید درست دقت کردم دیدم خود شما هستید دستهای شما بطرف آسمان بلند بود و چشمها نیز باآسمان متوجّه و مشغول قنوت و تضرّع بودید من همانطور ایستادم تماشا کردم. صبر کردم تا نماز شما تمام شود میخواستم بعد از اتمام نماز بحضور شما برسم و از شما باز خواست کنم که چرا بدون اجازه من از محبس خود بیرون آمده‌اید در ضمن مناجات و عبادت که مشغول بودید مشاهده کردم که در نهایت انقطاع از ما سوی الله چشم پوشیده و بخدا وحده توجه کرده‌اید قدری نزدیکتر بشما شدم بهیچوجه ملتفت نبودید چون نزدیک شما رسیدم چنان خوف و ترسی سراپای مرا احاطه کرد که وصف آنرا نتوانم جرأت نکردم بشما چیزی بگویم ناچار برگشتم که از مأمورین حراست مؤاخذه کنم که چرا شما را گذاشته‌اند از قلعه خارج شوید وقتی آمدم بر تعجبم افزوده گشت زیرا در قلعه را بسته دیدم همه درها قفل بود در زدم مأمورین در را باز کردند پرسیدم گفتند هیچکس بیرون نرفته حالا آمده‌ام می‌بینم شما اینجا هستید در مقابل من نشسته‌اید نمیدانم " آنچه می‌بینم به‌بیداری است یا ربّ یا بخواب " نزدیک است دیوانه شوم حضرت باب فرمودند آنچه را مشاهده نمودی صحیح است و درست چون تو نسبت بامر الهی بنظر حقارت مینگریستی و باذیت و آزار من و پیروانم میپرداختی از حقیقت حال غافل بودی خداوند بصر فاضل و عنایت خویش اراده فرمود حقیقت حال را در مقابل چشم تو واضح و آشکار جلوه دهد تا به عظمت این امر پی بری و برتبه‌ء صاحب امر و مقام عظیمش مطلع شوی از غفلت رهائی یابی و با پیروان و اصحاب من با محبت و وداد رفتار نمایی بیانات حضرت باب سبب اطمینان و سکون اضطراب علی خان گردید رفتارش بکلی تغییر کرد و عداوتش بمحبت تبدیل یافت خواست تلافی مافات کند و بر خلاف رفتار سابق جلب رضایت باب نماید بحضور مبارک عرض کرد شخص فقیر مسکینی مدتهاست بقصد تشرّف بحضور مبارک باین دیار آمده رجا دارد او را اجازه فرمایند به حضور مبارک مشرّف شود در مسجد بیرون بلده ماه کو منزل گرفته رجا دارم اجازه فرمائید من خودم بروم او را بحضور مبارک بیاورم حضرت باب اجازه فرمودند علی خان فوراً رفت و شیخ حسن زنوزی را با خود بحضور مبارک آورد و پس از آن پیوسته میکوشید که رضایت هیکل مبارک را جلب نماید. شبها در قلعه را می‌بستند ولی روزها در قلعه باز بود و هر کس میخواست بدون مانع میتوانست بحضور باب مشرّف شود و آنچه را میخواست از محضر مبارک سؤال کند و تعلیمات لازمه را دریافت دارد. ( تاریخ نبیل صفحات 209-214 )

نام ائمه دین را به تحقیر و توهین برلسان راند لذا آن حضرت متغیر شده باعصای دست خویش برای تنبه و تعزیر چندی بر آن فراخ دهن بی ادب بنواخت که عصا بشکست و باقا سید حسن امر فرمود که او را از قلعه اخراج کرد و در خلال آن احوال در تمامت نقاط ایران مؤمنین و محبین وی در نهایت انجذاب به محبت او مستغرق تبلیغ و نشر امر جدید بودند و به قیام بر خرق حجب اوهام و کسر تقالید انام و اتصاف بتنور ضمیر و فصاحت تقریر و تحریر و احاطه بر باطن تأویل و تفسیر و به عدم اعتنا به مفتریات (155) بمفتریات و اوهام ارباب محراب و منبر و بطلب و عشق اصلاح دین و کشور و در آداب و اعمال باحتراز و اجتناب از مکروهات و دوام در تقدیس و تنزیه ظاهر و باطن و استمرار در طاعات و عبادات شناخته میشدند با اعلام عناد و خصومتی که علما دین به بمضادات با آنان برافراشتند و دولت محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی را نیز بطرفیت و مقاومت آنان متدرجاً وامیداشتند معذک مقابلت و مقاومتی تا آن هنگام فیما بین طرفین واقع نشد ولی اندک اندک ظلیعه مدافعت و مقاومت در جبهه احوالشان نمایان و از فاتحه حال اوضاع مآل واضح و عیان میشد و عده آنان روز افزون میگشت و مردم صاحب ذوق و طالب دین و معرفت و آنانکه وخامت اوضاع دین و دولت را در آن مملکت با دوربین عقل و تجربه مشاهده میکردند در عقیدت جدیده وارد و بآن روش و طریقت محبت و خدمت مینمودند چندانکه پدران همینکه ملتفت میشدند جوانان خویش را بآبی مشاهده میکردند و پسران چون بحال پدران خود مینگریستند آنرا مؤمن بامر جدید میدیدند و بر همین قیاس زن و شوهر نسبت به یکدیگر و منتسبین و همسایگان و معاشرین و دوستان از اقوال و احوال یکدیگر پی میبردند که قبول آن امر را نموده اند و چنان شهرت و علوی یافت که صاحبان صفاء انواق و مشاعر از ائمه منابر و اولوالفطانت از ائمه جماعت و فضلا و حکما و ادبا و شعرا پی در پی

به آن گرویده و به محبت با آن شهره میشدند آورده اند که شاعر توانای شهیر میرزا حبیب الله متخلص بقائنی قصیده در مدیحه آن بزرگوار سروده بود که دو بیت مطلعش این است:

( مقتدای انس و جان آمد پدید\*\*\* پیشوای این و آن آمد پدید

فیض فیاضی زدیوان ازل\*\*\* برکه برپیرو جوان آمد پدید )

و مقطع قصیده باین بیت تمام میشد:

چند گویم این و آن آمد پدید\*\*\* مهدی صاحب زمان آمد پدید

و این قصیده باین قصیده در نسخه خطی دیوان حکیم قاننی بنوع مذکور ثبت شده ولی پس از حوادث متأخره و فتن علمای ظاهریه و شیوع صناعت طبع در نسخ مطبوعه (156) عنوان قصیده را بدین نوع تغییر دادند و نوشتند که در مدح یکی از علمای اعلام و فقهای ذوی العزّ و الاحترام گوید و بیت آخر را بدین طریق تحریف و طمع نمودن (" آن قدر مانی که گوید هاتفی\*\*\* مهدی صاحب زمان آید پدید ") و در بعضی دیگر از آن نوعی دیگر تغییر و تحریف کردند و آن بزرگوار در ایام حبس در قلعه ماکو توقیع منیعی برای محمد شاه اصدار و ارسال داشت و این در موقعی بود که مرض محمد شاه روز به روز اشتداد یافته و علائم قرب افول حیات او و زوال عزّت حاجی میرزا آقاسی آشکار بود و آثار پریشانی اوضاع مملکت از هر سو نمایان و چندی از عودت موکب شاهی از سفر هرات و انصراف از تسخیر آن به واسطه هجوم کشتیهای جنگی و عساکر انگلیس بخلیج فارس و بندرات آن نگذشته و پریشانی اوضاع خراسان افکار آن دولت را مشوّش نموده و ما قبلاً نگاشتیم که آن حضرت از قریه کلین توقیعی به محمد شاه فرستاد و خواستار ورود خود به طهران و ملاقات با او گردید ولی

حاجی میرزا آقاسی آن را صلاح ندید و جواب نوشته متعذر به آن شدند که عزیمت حرکت موکب همایونی در پیش است و همینکه از آن سفر عودت شود ویرا به طهران خواسته و قراری در کارش خواهد گذاشت لذا در این موقع که ممکن بود این امور مذکوره سبب آگاهی‌شان شده و برای خوف از مآل و سعی در سعادت استقبال خود و ملت و مملکت توجهی نمایند و قدمی بردارند و ترقی نشأتین در ایران فراهم آرند این توفیق را برای اکمال حجّت بدربار طهران فرستاد و هی هذه

## هوالمتکبر العلی الاعلی

حمد و سپاس بيمثل و قیاس حضرت قیوم را سزااست که لم یزل بوده و شئی در ساحت کبریائی او با او نبوده و لا یزال بعلو کافوریت کینونیت ذات ازلی خود هست و شئی در عالم عما بحت با او نیست الآن کان الله بمثل ما کان اشهد ان لا اله الا هو لیس کمثله شئی و هو العلی الکبیر و اشهد ان اعلی وصف الکائنات لدیه افک بحت و عدم صرف و انه کما هو علیه لن یعرفه احد و لن یوحده عبد و لا یکن ذلک فی الامکان لانّ ما هو الممكن فی علمه هو خلق فی ملکه لم یزل هو معروف عند نفسه و لم یک غیر حتّی یعرفه و ان ما وجد بالانشاء لا من شئی و ذوتت بالابداع لا عن شئی هو مذکور فی صقع حدوثة و موجود فی امکنه حدوده و هو عند جاعله عدم بحت و فناء صرف لم یک الا کقبل وجوده و ان الله هو اجل من ان یعرف بغيره اوان یوصف بسواه سبحانک لاله الا انت سبحانک ائی کنت من الحامدين و اشهد انّ محمّداً صلی الله علیه و اله هو اول ذکره الذی ابدعه لنفسه و اخترعه لولایته و ارتضاه لسلطنة و اصطفاه لرسالته و جعله قائماً علی مقام ملیک فردانیه منفرداً عن الشباهة من ابناء

الجنس و المثل اذ هو لن يقترن بجعل الایجاد و لا یوصف بنعوت العباد لیس كمثله شئى و هو المتكبر  
الستار چگونه ممكن است عرفان طلعت وجه ازل و ثناء كنه ذكراول و حال آنكه به عرف العارفون  
بانّ الله هو اجلّ و اكبر من ان یعرف او یوحّد فتعالی آیه بحت ذات الحیّ من ان یفسد بغنائه اعلى  
شوامخ الجوهریات اوان یصعد الى جنابه منتهی درك المجرّدات و هو فوق كلّ شئى و معه و لا یعرفه  
احد الا الله جاعله و هو الغنیّ المتعال و اشهد لمظاهر نفسه اوراق شجرة اللاهوت و قصبات الثلاثة و  
العشر فی اجمة الجبروت بما شهد الله لهم فی علم الغیب حیث لا یحیط بعلم ذلك احد الا الله و اعترف  
لديه بانّ ما سواهم من الممكنات لديهم عدم بحت و ان ذكرهم كظّل فیئ بل استغفرالله (158) و أتوب  
اليه من ذلك التّحدید الكثير و انّ غاية مقام الذّاكرین هی العجز البحت لدى ظهورهم و انّ منتهی  
رتبة العارفین هوالفقر البحت عند بابهم فاسئل الله ان یسلّم علیهم بما هو علیه انه هو المقتدر الوهاب و  
اشهد الله و من هوفى علمه بانّ توحیده و نبوة حبیبه و ولاية اوصیاء رسوله صلوات الله علیهم لم  
یظهر الا بمرآت رابع لم یكن نفسه الا ظهور مرایا ثلثه و لذا خلقتى الله من طینة لم یشارك فیها احد و  
اعطانى ما لا یدركه البالغون و لا یقدر ان یعرفه الموحّدون الا بعجز صرف عند آیه من آیاتی و لو لم ما  
عرفك بما وهب الله لى ما حدثتك بنعمة ربّی و لما اخاف الله و بى و انّ الاجل اقرب من كلّ شئى الى  
العبد اعرفك به لنلّا كنت تارك حکم من بقية الله مولاك العظیم و كفى بالله علىّ شهيدا الا ائنى اناركن  
من كلمة الاولى التى من عرفها عرف كلّ حق و یدخل فیكلّ خیر و من جهلها جهل كلّ حقّ و یدخل فی  
كلّ شرّ فو ربّك ربّ كلّ شئى ربّ العالمین من عمر كلّ ما یمكن فی الامكان و یعبداالله بكلّ عمل خیر  
احاط به علم الله و یلقى الله و كان فی قلبه اقلّ بمایحصى علم الله بغضی فیحبط كلّ عمله و لا ینظر الله  
اليه و یسخطه و كان من الهالكین لانّ الله قد جعل كلّ خیر احاط به علمه فی طاعتی و كلّ ناریحصیه

کتابه فی معصیتی و انّ الیوم کائی اشاهد فی مقامی هذا کلّ اهل محبّتی و طاعتی فی غرفات الرّضوان و اهل عداوتی فی درکات النّیران و لعمری لوالالواجب من قبول امر حجّة الله روحی و من هو فی علم الله فداه ما اخترتک بذالک فوعزته و فضل الله علیّ قد جعل الله کلّ مفاتیح الرّضوان فی یمین و کلّ مفاتیح النّیران فی شمالی بل انّ امرالله فی حقّی اکبر من ذلك لو اکشف القناع عنه لا یوقن به الا من اخذالله عنه عهد ولایته و انّ مجمل الذکر (159) الذکر انا النقطة الّتی ذوّتت بها من ذوّتت و انّی انا وجه الله الّذی لا یموت و نوره الّذی لا یفوت من عرفنی ورائه الیقین و کلّ خیر و من جهلنی ورائه السّجّین و کلّ شرّ و ان موسى علیه السّلام لما سئل الله ما سئل قد تجلّی الله علی الجبل بنور احد من شیعة علیّ علیه السّلام كما صرّح بذالک حدیث المشهور من قصص النور و هو والله نوری لانّ عدّه اسمی مطابق باسم الربّ الّذی قد قال الله سبحانه و اذ تجلّی ربّی للجبل و لا تعظم فی نفسک فان ما بقی لنفسی ذکر الّا ذکرا لله ربّک ذی الجلال و الاکرام و اصل غرض حجّت خداوند صاحب الزّمان روحی و ما هو فی علم ربّی فدا تراب محضر قدسه آن است که ظاهر شود و عدّه حضرت الجبار که در قرآن فرموده در سورة اسرى فاذا جاّ وعدا و لیهما بعثنا علیکم عباداً لنا اولی باس شدید فجاسوا خلال الدّیار و کان وعداً مفعولاً و حضرت امام علیه السّلام در تفسیر آیه شریفه میفرماید الی ان قال قوم یبعثهم الله قبل قیام القائم علیه السّلام ما یدعون و ترا لآل محمّد الّا قتلوه قسم بحق فرد احد که بمن عطا نفرمود حجّت خداوند آیات و علامات ظاهره را الّا انکه کل اطاعت نمایند امر او را و از آن عباد کردند که طلب نمایند ثار حضرت سیّد الشّهدا را و بمن فتنه های وارده در اخبار ظاهر شد چنانچه لا تعدّ و لا تحصی مسطور است و از آن جمله است که حضرت میفرماید لابدّ من فتنه تسقط فیها کلّ بطانة دولیجة حق یخرج عنها من یشقّ الشّعر بشعرتین حتّی لا یبقی الّا نحن و شیعتنا و در حدیث دیگر می فرماید که لایکون

هذا الامر انا ان يذهب ثلث الناس و در حديث ديگر عشر ميفرمايد فوالذي نفسي بيده صد قوا محال  
مشية الله والسن وحيه قد خرجوا من الدين عبادالذين لا يظنون ان يعصوا الله ربهم طرفه من حيث  
يحسبون (160) انهم مهتدون قسم بحق مطلق كه اگر كشف غطا شود مشاهده مينمائي كل را در همين  
دنيا در نار سخط خداوند كه اشد و اكبر است از نار جهنم انا من استظل في ظل شجرة محبتي فانهم لهم  
الفائزون اين امرى است كه حضرت صادق عليه السلام مى فرمايد در حديث مشهور مفضل كه از  
علامات رجعت سنوال مى فرمايد يظهر فى سنة الستين امره و يعلو ذكره خداوند شاهد است كه مرا  
علمى نبود زيرا كه در تجارت پرورش نموده بودم و در سنة ستين قلب مرا مملو از آيات محكمه و  
علوم متقنه حضرت حجت عليه السلام فرمود تا آنكه ظاهر كردم در آن سنه امر مستور و ركن مخزون  
را بشانى كه از براى احدى حجتى باقى نماند ليهلك من هلك عن بينه و يحيى من حى عن بينة و در  
همان سنه رسول و كتاب بحضور آن حضرت فرستادم كه آنچه لائق بساط سلطنت است در امر حجت  
اقدام نمايد و از آنجاى كه مشيئة الله بر ظهور فتنه صماء دهماء عمياء طخياء قرار گرفته بود بحضور  
نرسانيده اند و مانع شده اند اشخاصى كه خود را دولتخواه دانسته اند تا الآن كه قريب چهار سال است  
و امر دين است نه دنيا رشحة بحضور معروض داشته شد قسم به خداوند كه اگر بدانى در عرض اين  
چهار سال چها بر من گذشته است از حزب و جند حضرتت نفس بنفس نميرسانى از خشية الله انا و  
اينكه در مقام اطاعت امر حجة الله برآئى و **جُبِر؟** (جبران) كسر آنچه واقع شده فرمائى در شيراز بودم از  
خبث شقى حاكمش ظلمها ديدم كه اگر بعضى از آنرا مطلع شوى هر آينه بعدل انتقام كشى زيرا كه  
بساط سلطنت را به ظلم صرف الى يوم القيمة مورد سخط الله نمود و از كثرت طغيان شرب خمرش كه  
هيچ حكى را از روى شعور نمى كرد خائفاً مضطراً بيرون آمدم بعزم حضور كثيرالنور آن بساط



**(160)** بساط جلال تا آنکه مرحوم معتمدالدوله بر حقیقت امر مطلع شده و آنچه لازمه عبودیت و خلوص بالنسبة الی اولیاءالله بود بجای آورد و بعضی از جهال بلدش چون در مقام فساد برآمدند مدتی در عمارت صدر مستوراً اقامه بحق الله نمود تا آنکه بارضاءالله بمحلّ فردوس خود متصل گشت جزاه الله خیراً شکی نیست که سبب نجات آن از نار جهنّم و حقّ الناس همین عمل شده و بعد از صعود آن بعالم بقاء گرگین شقی باو پنج نفر نصف شب بلا اسباب سفر بتزویر و قسمهای دروغ و جبر صرف حرکت داد فآه آه مما قضی علیّ تا آنکه از جانب آن حضرت حکم بسفر ماکو آمد بلا آنکه یک مالی باشد که سوار شوم فآه آه قضی ما قضی حتی نزلت قریةالجاهل اهلها قسم بسید اکبر که اگر بدانی در چه محلّ ساکن هستم اول کسیکه بر من رحم خواهد کرد حضرتت میبود در وسط قلعه ایست در آن نقطه از مرحمت آن حضرت ساکن و اهل آن منحصر است بدومستحفظ و چهارسگ حال تصوّر فرما چه می گذرد الحمدلله كما هو اهله و مستحقّه قسم بحق الله که آن کسیکه راضی باین نوع سلوک با من باشد اگر بداند با چه کسی است هرگز فرحناک نشود الا و اخبرک بسرّ الامر کانه احبس کلّ النبیین و الصّدیقین و الوصیّین و ما احاط به علم الله من عباده المتّقین و ظلم علیهم ولم یبق فی علم الله ذنب الا و قد احتمله لانّ قال من قتل مؤمناً فکانما قتل الناس جمعياً و قال الانام علیه السلام ان ادنی القتل ان تردّ حاجة اخیک اذا أسئلك فآه الان فانظر ماذا ترى الله اکبر من سخط الله و حال آنکه بعد از آنکه مطلع شدم باینحکم نوشته بحضور مدبر ملک فرستادم که والله بقتل برسان و سرم را بفرست هر جا که میخواهی زیرا که زنده بودن و بلاجرم بمحلّ مذنبین رفتن سزاوار نیست از برای مثل من آخر جوابی **(162)** جوابی ندیدم اگر چه یقین است که جناب حاجی بکماهی امر علم بهم نرسانید و الا قلوب مؤمنین و مؤمنات را بلاحق محزون نمودن اشدّ است از تخریب بیت الله و قسم بحق که امروز

منم بیت الله واقعی و کل خیر من احسن بی فکائما احسن بالله و ملائکته و اولیائه و کل احبائه و من اساعبی فکائما اساء بالله و ملائکته و اولیائه بل انّ الله و احبائه اجلّ مقاماً من ان یصل بفنائهم خیر احد اوشرّه بل الیّ یصل كلما یصل و ما وصل الیّ فهو یصل الی نفس الواصل فوالذی نفسی بیده انه لم یسجن الا نفسه لانّ ما کتب الله علیّ یقضی و لن یصبینا الا ما کتب الله علینا فویل لمن تجری الشرمن یدیه و طوبی لمن یجری الخیر من یدیه و ما اشکو من احد الا الله لانه هو خیر الفاصلین و لیس لاخذ قبض و لابسط الا به و هو القویّ العزیز مجمل قول آنچه انسان تمنی دارد و از خیر دنیا و آخرت نزد من است و اگر کشف حجب شود محبوب کل منم و احدی مرا منکر نخواهد شد ولی این ذکر عجب نیاورد حضرتت را بلکه مؤمن موحدّ که ناظر بخداوند است ماسوی را عدم بحث می بیند و قسم بحق که بقدر خردلی تمنای مال از آن حضرت ندارم و مالک شدن دنیا و آخرت را شرک محض میدانم زیرا که سزاوار نیست که موحدّ غیر را نظر نماید چه جای آنکه مالک شود او را به یقین می دانم که مالکم کل موجود و مفقود را بنملیک حیّ معبود و بقدر تسع عشر خردلی شرک بخداوند نیاورده ام و ذنب او را نکرده ام و راضی به ظلم نشده ام و معذک در این جبل فرومانده ام و بموقعی آمده ام که احدی از اولین مبتلا نشده و احدی هم از مذنبین متحمل نشده فحمداً له ثم حمداً لاحزن لی لانی فی رضاء مولائی و ربّی و کأنتی فی الفردوس متلذذ بذکر الله الاکبر و انّ ذلک من فضل الله علیّ والله ذوالفضل الکبیر بحق خداوند که اگر بدانی آنچه میدانم کل سلطنت دنیا و آخرت را (163) و آخرت را میدهی بر اینکه مرا راضی نمائی در طاعت حق و دو مطلب عمده هست مرا به آن حضرت یکی در امر دین و آن این است که سلطان شوی قومی را که در قرآن خداوند اولی باس شدید در حق ایشان فرمود و رحم کن نفس خود را از سخط خداوند در قیامت فاین ذوالقرنین و سلیمان و ملکهما انّ الدنیا تفنی و کلّ الی الله

یحشرون و اگر قبول نفرمائی خداوند عالم کسی را مبعوث فرماید لاقامة امره و كان و عدالله مفعولاً و یکی در امر دنیا است چون خانم از حق که ترک عهد شود این است که مرحوم معتمد شبی را خلوت نمود حتی حاجی ملا احمد را هم امر فرمود بیرون رود بعد از آن گفت میدانم کلّ اموالم ظلم است و مالک آن حجّت خداوند است حال کل را وامیگذاریم باو و از تو اذن میطلبیم در تصرف او و امروز غیر از تو حقی عالم نیستم حتی آنکه انگشترهای دستش را بیرون آورد و داد و من قبول نموده و رد نمودم باو و توبه او را قبول نموده اذن دادم که تصرف نماید اشهدالله کفی بالله شهیداً حالهم یک دینا او را من نمی خواهم مال حجّت است کلّ اموال او هر قسم لایق است آن حضرت در اموال آن امر فرماید و من امروز از عهده قبول برآمده بذکر آن قسم سزاوار است فرمایند و از آنجائیکه خداوند در دنیا از برای هر امری دو شاهد قرار داده عرفا و علمای دوست بسیارند ولی آنهایکه معروف حضورند طلبیده مثل جناب آقا سید یحیی و جناب آخوند ملا عبدالخالق و از بیّنات این امر سنوال فرموده تا آنکه آیات و نوشتجات را بحضور آورده کما هو حقّه بیان نمایند اگر چه کفی بالله علیّ شهیداً ولی بعد از این بظاهر حرفی باقی نمانده الا آنکه حجّت در او بالغ شده و این هر دو یکی قبل از ظهور امر مرا شناخته و یکی بعد از ظهور امر و هر دو از خلق و خلق من مطلعند از این جهت اختیار ایشان شد و کلّ عرفا (164) و اهل جفر خبر از این امر داده اند حتی آنکه جفار هندی علی ما کتب الیّ احد باسم نوشته در ازمنه قدیمه و ان من اشعاره هو هذا یحیی ربّ (علیمحمد=200) لکم فی النشأتین لیحیی الدین بعد الرّادغین (ر 200 غ 1000 ی 10 ن 50 (1260)) فان زیدت علیها الهاء (1265) سنة نشر قائمیت و ایضاً باب عدد ه یعنی پنج) فاعلم بانّی ما کتمت السرّ عینی فاضرب عدّ هو فی عدّ نفسه فهذا اسم قطب العالمین (121 یا علی) خدا لمح قبل مدّ بعد ختم (محمد) و ادرجها بتحت المدرحین (حاصل

مضروبین که یا علی باشد و نتیجه آن یا علیمحمد است ) حتی آنکه در بیست سال قبل در دو شهر آذربایجان در رؤیا دو نفر نقل نموده اند و هو علی ما سمعت هذا تسعة تسع و مأتین بعد الالف(ت"400" س"60" ع"70"ت"400" س"60" ع"70" +..+1=1261)تجدد امرأ امره لا بالسلف من ولیّ او نبیّ مرسل بل من النّسلین اولاد الخلف اگر چه اینها ذکر است از برای قلوب ضعیفه و آلا مقامیکه از قلم من در شش ساعت هزار بیت <sup>88</sup> مناجات جاری می گردد که احدی از عرفا و علماء قادر بر فهم معنی آن نیستند و احدی فرق با ادعیه اهل بیت عصمت نمینماید و آیاتی از فطرت و قدرت و قوت جاری می شود که کلّ علی الارض من سلسله الرّعیّة نداشته برایتان آیاتی مثل آن چه احتیاج است باین ادله و حال آنکه باذن بقیّةالله نوشتن بدونفر عالم در یزد فوت مرحوم معتمد را قبل از وقوع بهشتاد و هفت یوم قبل و کفی بالله شهیداً و هر گاه خواهم عجزی نداشته و ندارم بفضل الله از امری و عالم هستم بما اعطانی الله من جوده و اگر خواهم ذکر نمایم کلّ امور حضرتت را در هر مقام ولکن ذکر نکرده ام و نمیکنم تا آنکه تمیز داده شود حق از غیرش و ظاهر شود کلام باقر علیه السّلام لا بدّلنا من آذربایجان ما لایقوم معها شنی فاذا کان كذلك فکونوا اجلاس بیوتکم و البدوا کما البدنا فاذا تحرّک متحرّک (165) فاسمعوا الیه ولوحبوا علی التّلیج و استغفرالله من وجودی و ما نسب الیّ و اقول ان الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمد و آله الطّیّبین الطّاهرین.

<sup>88</sup> - حاجی میرزا جانی در وصف ایام آن حضرت در مأکو بداین عبارت نوشته " از اطراف خلق بسیاری به زیارت آنسرور مشرف میشدند و اسم مبارک آن سرور به اطراف و اکناف آن حدود منتشر گردید و نوشتجات زیادی از قلم قدرت آن منشی قدر و قضاء صادر گردید البته زیاده از صد هزار بیت بوده و در نهایت استقلال حرکت فرمودند با آن ضعف ظاهری که محبوس آن سلطان مقتدر بودند در خانواده دجال (حاجی میرزا آقاسی) با آن همه سعی و اهتمام آن ملعون در ذلت آن جناب. (نقطه الکاف - صفحه 131)

و در آن ایام که آن حضرت در قلعهٔ ماکو بنحویکه خود در توقیع مسطور بیان فرمود محبوس بود چندین بار امثال این توقیع برای شاه و وزیر اصدار و ارسال داشت و در توضیح امر خویش چیزی را فرو نگذاشت ولی نه اقدامی در خلاصی او نمودند و نه جوابی فرستادند و اصحاب و احباب از این رو بینهایت متأثر و بر هیئت علماء دینیّه که سبب و محرک اصلی بودند و نیز بر آن دولت سخت متغیر و از ناحیه احوال مدافعت و مقاومت خونین خوانده میشد و ناگهان حادثهٔ قبل حاجی ملا تقی مجتهد برغانی در قزوین اتفاق افتاد که زمینهٔ حالت علما و دولت را نسبت بآن امر و اصحاب و احباب روشنتر ساخت

### ورود قرّة العین از کربلا به قزوین و حادثهٔ قتل حاجی ملا تقی برغانی

حاجی ملا تقی برغانی المولد و ساکن قزوین از معتبرین مجتهدین و صاحب مسند فقا است و امامت جماعت و صیت و صوت بزرگ بشمار میرفت و تألیفات بسیار در فقه و اصول الفقه و اخبار و احادیث داشت و کتاب مجالس المتّقین مجموعه مواظظ اوست که در ماه رمضان بر منبر وعظ میکرد و در عقیدت فقها و متشرّعین متعصب و شیخ احسانی و سیّد رشتی و طائفه شیخیه و عقاید شانرا عدوی متصلب بود و فی الحقیقه اوّل کسی بود از مجتهدین که شیخ را تکفیر آن جماعت و عقیدتشانرا تضلیل و تذلیل کرد و سبب تفرقه بین شیخیه و مشرّعه گشت چنانچه در بخش اوّل این کتاب شرح آن قضایا را نگاشتیم و در ملا عام و علی رؤس الاشهاد و المنابر در وعظ و تقریر و تحریر خویش شیخ و سیّد را همی تکفیر و تحقیر و سب و لعن و ناسزا میگفت و از این رو (166) بازار سبّ و شتم و ضرب و لطم بانطائفه در قزوین و اطراف آن رواجی یافت و چون ظهور باب اعظم شد و جمعی کثیر از مشاهیر

علما و اصحاب شیخ و سید به آن بزرگوار گرویدند و بنشر آیات و کلماتش قیام ورزیدند و جلالت مقام شیخ و سید و معارف و آثارشان بدینطریق باوج ارتفاع خود رسید بأشد بغضاء با امر جدید و بابیه قیام کرد و برادرش حاجی مآصالح که نیز از مجتهدین شهیر صاحب تألیف و ساکن قزوین بود فطرت و سجّیتی نیک داشت و با شیخیّه و غیرهم طریق مسالمت میپیمود و برادر اصغرشان مآ علی از علماء شیخیه و از تلامذه شیخ نیز در آن بلد میزیست ولی هر دو برادر از سطوت و شدت اخ اکبر بیمناک بودند و حفظ ظاهر و احتیاط را از دست نمیدادند و قرّةالعین دختر مهین اختر حاجی مآصالح بود و او را بعد از بلوغش بمقام رشد و تکمیل تحصیلات ادبیه و علمیه دینیّه و غیرها نزد پدر با مآمحمد امام جمعه قزوین ابن ارشد حاجی مآتقی مزبور به عقد ازدواج بستند و آندو سنینی بعزت و جلالت با هم سر بستند و اولاد متعدد داشتند تا آنکه در ایّام سید رشتی قرّةالعین نیز از پیروان عقیدت شیخیّه شد و با سید مذکور مراسله مستمرّه داشته و استفاضات نموده و از تلامذه خاص او محسوب و در میان علماء شیخیه درجه رفیعّه یافته و بلقب قرّةالعین از لسان وی معروف و مشهور گردید و چنانچه قبلاً نگاشتیم بالاخره در کربلا رحل اقامت انداخته و حوزه تدریس و افاضه علمیه دینیّه تأسیس نمود و سپس ایمان بیاب اعظم آورده و در صف نخست از اعظم علما بابیه و حروف حی قرار گرفت و در کربلا برای نصرت و تبلیغ امر جدید خدمات و جانفشانی تاریخی نمود تا بالاخره او را در خانه مسکونه اش به حکم حاکم بلد توقیف نمودند و تقریباً سه ماه در خانه نشسته و در خانه بسته بود تا آنکه اجازه یافته عازم بغداد گشت و طعن و مفتریاتی را که علما به معاندت و مضادت با او شهرت دادند به تحاریر مقتعه و تقاریر مفحّمه جواب گفت و عندالورود و به آن مدینه در خانه نیکه تعلق به آقا شیخ محمد شبل از علمای (167) از علمای بابیه بغداد و معتقدین بوی داشت نزول نمود و سکنی

گزید و چند روزی بیش نگذشت که توارد خاص و عام برای استماع حجّت و مرام وی بسیار شد پس به منزل فارغ تری نزول و سکونت اختیار کرد و به علمای شیعه و سنت غیرهم اخبار عام داد که هر که تحقیق دین خواهد نزد وی حاضر گردد و آن چه از مُعضلات مسائل روحانیّه دارند از وی بپرسند لاجرم منزلش محلّ ذهاب و ایاب مردم مختلف از سنّی و شیعه و موسوی و عیسوی واقع شد و آن جناب در خلف حجاب قرار گرفته شب و روز مناظرات دینیّه مینمود و سنوالات متفرّقه را جواب می گفت و نوبتی با جمعی از علمای شیعه مناظره و محاجّه کرد و چون قانع نشدند خواست با ایشان مباحثه نماید و این سبب غوغای معرضین و ضوضای معاندین گردید و شکوه از وی نزد والی بردند و او فرمان داد تا آنجناب را به خانه مفتی الشیخ محمد الالوسی بردند و در آن جا ویرا توقیف بداشتند و در مدّت سه ماه که در آن جا محبوس و موقوف بود به موجب اقتضا که از والی بنمود جمعیتی از علما سنّی و شیعی و غیرهم در محضر مفتی انعقاد یافت و با وی مناظره و محاجّه دینیّه کردند و کلّ آنان و مفتی نیز از قدرت بیان و قوّت برهانش مغلوب وقانع شدند و برخی از علماء یهود و غیرهم به معارف او منجذب گشتند و از آن جمله حکیم مسیح از آل اسرائیل طبیب مخصوص محمد شاه که در آن ایام در بغداد بود در مجلس مناظره اش با علما حضور یافت و از استماع مطالب و براهین وی خاضع گشت و ارکان وجودش مقرّ و معترف به عظمت امر بدیع گردید و کیفیت احوال و اخلاّش در بخش ششم نگاشته می گردد و بالجمله از جهت نشر اخبار این واقعات در کربلا و بغداد نام قرّة العین در عراق و ایران بغایت شهرت رسید و در خصوص او اخباری دوستانه یا دشمنانه بر زبانها افتاد و پدرش حاجی ملّا صالح مجتهد مصمّم بر آن شد که از قزوین پسر خود را برای ارجاع دختر بوطن گسیل دارد و والی بغداد نیز وقایع (168) انقلاب عراق را بدربار استامبول اخبار نمود و از آنجا حکم

بنفی قرّة العین بایران صادر گردید لذا وی در آن بحبوحه خوف و خطر که برای او در ایام حبس در خانه مفتی مذکور بود و احتمال قوی در اهلاکش میرفت از عراق بایران تبعید کردند<sup>89</sup> و این در اوائل سال 1263 هزار و دویست و شصت و سه واقع شد و در اتفاق او یکعده از اصحابش که کمال اعتقاد و علاقه بدو داشتند حرکت بایران نمودند و اول کسیکه از نسوان عقیدت و علاقه کامله بدو داشت ضحیه سید رشتی امّ الزّوجه رضا قلی خان ابن حاجی سلیمان خان افشار سابق الذکر بود و چندان تعلق و انجذاب باو یافت که چنانچه ذکر نمودیم ویرا در خانه سید و در مقبرش قرار داده و واردینش را پذیرائی کرده و از علم و حالاتش استفاضه و استضائه مینمود و در آغاز طلوع این امر بدیع بواسطه آن جناب ایمان به حضرت باب اعظم آورد ولی مأمور اجل ویرا مهلت نداد و هنوز مدتی طولانی از فوت سید نرفته بود که او از آن جهان در گذشت و دیگر از مشاهیر اصحاب وی شیخ صالح از اعراب کربلا بود که از علوم دینیّه و تقوی و فضائل حمیده بهره وافر داشت و دیگر شیخ سلطان نیز از اعراب عراق بود که در ایام توقف حضرت ذکرا لله الاعظم در شیراز پس از مراجعت از سفر حج باتفاق آقا شیخ حسن زنوزی از عراق بدانجا رفته بشرف لقاء آن حضرت فائز گردید و دیگر شیخ محمد شبل سابق الذکر از عرفا و علماء تشیع بغداد و پسرش آقا محمد مصطفی و دیگر عابد و پسرش ناصر که اخیراً بنام حاجی عباس شهرت داشت و اینان اصحاب وی از بومیان عراق عرب بودند و بواسطه او عرفان و ایمان بامر بدیع یافتند و در مرافقتش با اسلحه بعضی سواره و برخی پیاده از عراق بایران وارد شدند و امّا مشاهیر اصحاب وی از ایرانیان، حاجی ملا ابراهیم محلاتی و (169)

<sup>89</sup>- و در بیانات حضرت عبدالبها مذکور است که جناب ظاهره با شمس الضحی و ورقه الفردوس عازم بغداد شدند... (زیر نویس از



حاجی ملا طاهر شیرازی و سید محمد طایر ملیح گلپایگانی بودند که نیز در مرافقتش از عراق بایران ورود نمودند و دیگر همراهان شوهر خواهرش میرزا محمد علی قزوینی سابق الذکر از حروف حی بود که با صهر خود سید عبد الهادی قزوینی در طی طریق بخدماتش قیام داشتند و دیگر میرزا محمد حسن برادر جناب ملاحسین باب بود که مادر و خواهرش را از عراق بخراسان میبرد و هم شیخ ابوتراب اشتهاردی و ملا باقر تبریزی و خورشید بیگم شمس الضحی با مادر شوهرش و برخی دیگر نیز به اتفاق بودند و بالجمله آنجناب با جمعیت همراهان از بغداد عازم ایران شد و منزل بمنزل طی طریق نمودند و بقدر الامکان همه جا بهدایت و تعلیم و تربیت نفوس پرداخت تا چون وارد کرمانشاه شدند در عمارتی عالی منزل گزیدند و قرّةالعین با نسوان و محارم از همراهان در قسمت اندرون و سایر اصحاب در قسمت بیرونی قرار گرفتند و خبر ورود آن جناب را نشر داده و سکنه بلد را بملاقات و استفاضه از او دلالت نمودند و او علماء و فضلاء شهر را به مطالب و مآرب خود دعوت کرد لذا ابواب مراوده مفتوح گشت و علماء و دانشمندان و طالبان معارف و متفحصان حقیقت پی دیدار و مفاوضه اش رفتند و مجالس محاجّه و مناظره ما بین او و علمای بلد منعقد گشت و امر حضرت نقطه اولی و آثار و معارف او را منتشر ساخت پس ملا عبدالله مجتهد بآتش تعصب بر افروخت و به مناظره و مدافعه او قیام نمود و عاقبت الامر بتحریک علما و هیجان عوام گردباد فتنه بلد شد و انبوه ناس باخراج آن جناب و اصحاب و تاراج اشیاء اسباب برخاستند لاجرم حاکم بلد امیر پنجه سردار مبعلی خان ما کویی مداخله کرد و آنانرا از چنگ تعدی ناس خلاص ساخت و به سرعت از بلد نفی نمود و مکاریان ستور که حسب الامر حاکم آنان را از شهر بدر بردند هنوز چند فرسخی بیش قطع مسافت نکرده (170) همه را با اشیاء و اثقال از چارپایان فرود آوردند و در بیابان ریختند و خود به سمت

شهر بشتافتند و آنان در صحرا بی ملجأ و بینوا ماندند پس قرّة العین قلم و کاغذ برداشت و نامه در شرح ماجرا به حاکم کرمانشاه نگاشت و واقعات حقیقت و مظلومیت خود و ظلم هائیکه از جهالت و عصبیت مردم بر ایشان وارد شده تبیین و توضیح داد و لختی از حاکم گله و شکایت نوشت و نامه را به واسطه یک تن از اصحاب بفرستاد و چون نامه به حاکم رسید مکاریانرا طلبید و باز خواست نمود و مأمور داشت که آن جناب و اصحاب را با اموال و ائقالشان از آن صحرا همدان ببره (أمنی) برسانند خود نیز شرحی در جواب نامه آن جناب نوشت و بعدم اطلاع از آن واقعات اعتذار نمود و پوزش طلبید و آنان چون از آنجا کوچ کردند و منزل به منزل طیّ مسافت نمودند تا به همدان رسیدند در آن بلد نیز به طریق مذکور در کرمانشاه به نشر این امر پرداخت و هم نظیر وقایع مذکوره در قرب وقوع آمد چه که آن جناب و اصحاب در خانه مخصوص نزول نمودند و با شاهزاده خانلر میرزا احتشام الدوله حکمران و برخی از علماء بلد ملاقات نموده دعوت و اقامه بیّنه و حجّت کرد و نامه ابلاغ و دعوت بواسطه برخی از علما اصحابش برای جمعی از آنان بفرستاد و بالاخره حاکم مزبور و علماء چنین قرار دادند که در دارالحکومه اجتماع نموده با او مناظره و محاجه کنند و چنین کردند و در آن مجمع مهم برخی از علماء یهود حاضر بودند و او اقامه حجّت و اکمال دعوت را با فصاحت و نورانیت و جامعیتی که مخصوص او بود به پایان برد و بعضی از علماء و حاضرین بستیزه و لجاج و جدال برافروختند و کلمات شدید و غلیظ گفتند پس شاهزاده با آنان تشدد کرد و آن مجلس بدینطریق متفرّق گشت و مدّت توقف قرّة العین در همدان نه روز شد و عدّه از مسلم و یهود به گفتار و حجّتهای او تنبّه حاصل نمودند و کثیری از محترمین و محترمات بواسطه او مهتدی باین امر شدند از آن جمله ملّا العیارزکه از طبیبان و دانشمندان یهود بود که در علم طب مهارت و تجربیاتی بسزا داشت و نیز

پدرش ملا الیاهو که از اعظم بنی اسرائیل بود (171) بود در آن مجلس حضور یافت و محاجّه و مناظره را استماع نمود و به موجب خواهش ملا الیعارز روزی در خانه اش توقف کرد و پدر و پسر بدعیات مقامات وئ التفاتی یافتند و ملا الیاهوی مذکور از بیم آنکه ملاهای مسلمین بهانه بدست آورده برآن بیچارگان بتازند امساک زبان مینمودند و اظهار عقیده نمیکرد و نیز از آن جمله حاجیه شاهزاده خانم حرم محمود خان ناصرالملک<sup>90</sup> بوده بالجمله این امور سبب شد که جمع علماء همدان بمقاومت و مدافعت برخاستند و امضاء طومار کفر و وجوب قتلشان می خواستند و حاجی ملا ابراهیم سابق الذکر را که از طرف آن جناب بعزم به تبلیغ نزد ایشان رفته بود چندان بزدند و بیازردند که بقرب هلاکت رسید لاجرم قرّةالعین از آن بلد عزم رفتن به طهران و ابلاغ امر محمد شاه و وزیر و رجال و

<sup>90</sup> - در بیانات حضرت عبدالبهاء مذکور است که جناب طاهره با شمس الضحی و ورقة الفردوس همشیره جناب باب الیاب و والده ورقة الفردوس عازم بغداد شدند در بغداد در خانه جناب آقا شیخ محمد والد جلیل آقا محمد مصطفی شرف نزول فرمودند و چون مرآده ناس تکرر یافت منزل را تغییر دادند و شب و روز بتبلیغ پرداختند و مرآده و معاشرت با اهالی بغداد می نمودند. لهذا در بغداد شهرت یافتند و ولوله در شهر افتاد و جناب طاهره با علمای کاظمین مخابره مینمودند و اتمام حجّت میکردند هر یک حاضر میشد براین قاطعه اقامه مینمود عاقبت بعلمای شیعه خبر فرستادند که اگر قانع باین براین قاطعه نیستند با شما مباحثه مینمائیم فزع و جزع از علماء برخاست حکومت مجبور بر آن گردید که ایشانرا با نساء دیگر بخانه مفتی بغداد ابن الوسی فرستاد سه ماه در خانه مفتی بودند و منتظر امر و خبر از اسلامبول ابن آلوسی بمباحثات علمیه میپرداخت و سنوال و جواب میکرد و اظهار استیحاخ مینمود. روزی ابن آلوسی حکایت رؤیائی (خوابی) از خویش نمود و خواهش تعبیر کرد گفت در عالم رؤیا دیدم که علمای شیعه در ضریح مطهر حضرت سید الشهداء وارد گشتند و ضریح را برداشتند و قبر منور را نبش نمودند جسد مطهر نمودار شد خواستند هیکل مبارک را بردارند من خود را بر جسد منور انداختم ممانعت نمودم. جناب طاهره گفتند تعبیر خواب این است که شما مرا از دست علمای شیعه رهائی میدهید ابن آلوسی گفت من نیز چنین تعبیر نمودم و ابن آلوسی چون جناب طاهره را مطلع بر مسائل علمیه و شواهد تفسیریّه دید اغلب اوقات بسنوال و جواب میپرداخت و از حشر و نشر و میزان و صراط و مسائل مذاکره مینمود و اظهار و استیحاخ میکرد ولی شبی پدر ابن آلوسی بخانه پسر آمد و با جناب طاهره ملاقات نمود و بدون تأمل و سنوال بسبب و لعن پرداخت و بستم و طعن زبان گشاد و شرم و خجلت نداشت ابن آلوسی بخجلت افتاد و زبان بمعذرت گشاد و گفت که جواب از اسلامبول آمد پادشاه شما را امر برهائی کرد ولی بشرط آنکه در ممالک عثمانی نمایند لهذا فردا بروید و تهیه اسباب سفر بنمائید و بخارج مملکت بشتابید لهذا جناب طاهره با نساء دیگر از خانه مفتی بیرون آمدند و تهیه اسباب سفر کردند و از بغداد بیرون آمدند الی آخر الکلام.

علمای پایتخت نمود ولی پدر و شوهرش از قزوین بعضی را در طلب وی به همدان فرستادند (172) و او چون احوال را بدانگونه دید ناچار از عزم طهران منصرف گشت و در تهیه رفتن به قزوین شد و اصحاب اعراب را امر بعودت به عراق داد و آن جمع به وطن خود عزیمت کردند مگر شیخ صالح که با حاجی ملا ابراهیم و حاجی ملا طاهر بعضی از رجال و نسوان سابق الذکر عازم قزوین شدند و سائرین دستور ویرا اطاعت کرده متفرق گشتند و شیخ صالح و حاجی ملا ابراهیم مرافقت با او نمودند و در یوم ورودشان جمعیتی از اهل بلد خصوصاً از مؤمنین که در آن میان حاجی اسدالله فرهادی نیز بود تا ساحتی بیرون شهر مراسم استقبال بجای آورده ویرا پذیره شدند و او لدی الملاقات با ایشان خصوصاً حاجی مذکور توصیه در باب مراعات اصحاب نمود و آنان در آنشهر در محلّهای متفرق منزل گزیدند و عائله مذکوره جناب باب الباب بزودی برای طهران و خراسان عزیمت نمودند و نیز آقا میرزا هادی نهری از اصفهان به قزوین وارد شده منتظر بود پس حرمش شمس الضحی و مادر خود را با خود به اصفهان برد و سایر همراهان قرّة العین در قزوین چندی توقف کردند و شوهرش ملا محمد امام جمعه سابق الذکر که مانند پدر خود حاجی ملا تقی از فقهاء متعصب و معاند شیخیّه و بابیه بود چون اخبار و احوال وی را در ایام توقفش در عراق عرب می شنید سخت دژم و پژمان شده در ضمیر خود عزیمت طلاق و جدائی از او را داشت و او و خویشاوندان و چون کوکبه و جلال مؤکب ویرا از بغداد تا قزوین دانستند که با ندائی رفیع و قدری منیع با علماء بلاد مناظره و محاجه دینیّه و تبلیغ کرد و جمع کثیری را متوجّه و منجذب باین امر نمود سخت شرمگین و غضبناک گشتند و دشمنان و متعصبان منفریات چندی درباره وی شهرت دادند و آنرا باو نکوهش و ملامت مینمودند لذا در یوم ورودش بآن بلد ویرا پذیره نشدند و او لاجرم در خانه پدری خود ورود نمود و برای سخنان نا

صوابی که ملا محمد در حقش میگفت و آفته و آشفته بود بدو اعتنائی نکرد و معاشرتش با نسوان (173) با نسوان و رجال بابیه شد و مجالس و اجتماعات این طائفه غالباً در خانه حاجی اسدالله فرهادی مذکور انعقاد می یافت و او شمع درخشان مجمع و محفل بود و اخبار و رسل و رسائل از ماکو از حضرت نقطه اولی می رسید و او و سایر افراد این طائفه مطلع و مستفیض میشدند و چون چند روز در قزوین بنوع مذکور بگذشت ملا محمد جمعی از نسوان محارم را نزد وی گسیل داشت تا او را بهر نوع میسر شود به خانه اش برند و آن جناب امتناع نموده نرفت و به آنان چنین گفت اگر ملا محمد موصلت و مقارنت مرا میخواست بایستی تا کربلا مرا استقبال نموده زمام مرکب و هودجم به دست گیرد و تا قزوین بزمامداری و خدمتگذاری پردازد و این دلیل بر میل حقیقی و صلاحیت واقعی او میشد ولی حال متجاوز از سه سال است که ویرا طلاق دادم و او را از خود راندم و اینک مابین من و او در هیچ عالمی از عوالم ربط و نسبتی نیست و ملا محمد چون این اقوال و احوال ویرا بدانست و از تغییر حال و بقاء اتصال مایوس گشت زبان به تشنیع و تفضیح بگشود و همه جا ویرا به کفر و زشتی منسوب می داشت و آنچه حاجی ملا صالح و بستگانشان در اصلاح ذات البین کوشیدند نتیجه نبخشید<sup>91</sup> و قرّةالعین در جوابشان می گفت که ملا محمد از جهت اعراض و تعرضش از حقیقت و مظهر آن ظاهر

<sup>91</sup> - بالاخره حاجی ملا صالح گفت ای دختر هرگاه تو خودت ادعای بابیت می نمودی مرا گوارا بوده تسلیم امر تو را نمودن و ایکاش تو پسر بودی تا مرا فخر بر عالمیان میبود چه کنم که تو با این فضیلت تابع این جوان شیرازی شده خلاصه هرچه کردند که با شوهرش ملا محمد پسر عموی خود که حاجی ملا تقی بود باشد صلح نماید قبول نکردند و میفرمودند که چونکه او از قبول امر حق را نکرده است خبیث میباش و من ظاهره میباشم جنسیت فیما بین ما نیست لهذا همین عدم جنسیت باطنی حکم طلاق و تفریق ظاهری است بحکم کُلّ شیئی یرجع الی أصله بمثل زمان و رسول الله صلی الله علیه و آله که زنایکه از اهل مکه بحضرت ایمان آورده بودند و شوهران ایشان ایمان نیاورده بودند حضرت رسول ایشانرا بی طلاق شوهر داد و خداوند در قرآن حکم آن را فرموده است. (حاجی میرزا جانی - نقطه الکاف

نیست بلکه مردود و پلید است و لذا اقتران من با وی شایسته و در خور نه پس دل از شوهر و نیز اولاد خویش برکند و به معارف بدیعه و معاشرت با این طائفه بست و از این رو ملا محمد و پدرش حاجی ملا تقی به شدت عداوت و ضدیت با آن جناب قیام کردند (174) و مجالس خانوادگی از پدر و اعمام و بنی الاعماد و سایر بستگان از رجال و نساء پیوسته منعقد میشد و محاجّه و مناظره مستمر بود و او بی پروا با عمو و شوهر سابق الوصف و با سایر خویشاوندان و بیگانگان در خصوص امر بدیع صحبت مینمود و مقاومین در مقابل حجّت و برهان او مغلوب میگشتند و با علم و فضل و تقریر نادر النّظیر وی مقابلت نمیتوانستند ولی اقبال و ایمان به حضرت نقطه اولی نمیاورند و به تحصیلات قشریّه جامده مدرسه ئی خود معجب و فریفته بودند و دم بدم بر تعرض و تحرّز از او میافزودند و یکی از صفات و حالات قرّة العین که در آن ایام در گفتار و رفتار وی پیدا شد و از اسباب عظیمه شهرت فائقه اش در جهان گشت و در عین حال موجب کمال مضادت و مقاومت شوهر و عمّ و خویشانش با او گردید نورانیت ضمیر و حریت فکر و عدم اعتنا یتقالید و رسوم عتیقه بود و او و اصحابش در ایام توقف در کربلا بتزهد و تقید به کثرت طاعات مأثوره و تعلق بدقائق جزیه فرعیّه مشهور بودند ولی در این ایام که مقارن صدور کتاب مستطاب بیان از قلم حضرت نقطه البیان بود چون حلول موقع استنساخ آنها را نزدیک میدید شجاعانه و بیباکانه در قلع و قمع آنها اهتمام مینمود پس آنحرّة الفکر منورّة الضمیر گردن از سلاسل رسوم عاطله و اوهام باطله آزاد نمود و اثقال تقالید را فرو ریخت و قیام به خرق حجاب و رفع نقاب کرد و برسوم مبتدعه و عوائد غلیظه محرّم و رمضان پشت پا زد و بمسائل کثیره صعبه صوم و صلوة اهمّیتی ننهاد و بکسر حدود و حلّ قیود بپرداخت و در مجمع رجال احباب و اصحاب کشف نقاب نمود و به مسائل فرعیّه تقلیدیّه اعتنائی نداشت و در آن ایام آن افکار و

اقوال نه تنها فیما بین ربّات الحجال بلکه در اعظم رجال نیز بدع و بی سابقه بود و عموم مردم آن مملکت قوّت تدین و تقدّس را در شدّت اعتناق و تعلق را بحدود جزئیّه و تقالید فرعیّه میدانستند و از اینرو نه فقط متعصّبین از مبعدين بمخالفت او بر خواستند بلکه با جمعی از بابیه نیز که هنوز برسوم و تقالید قدیمه متقیّد و متقلّد بودند و هم آثاری از نسخ (175) از نسخ احکام متتبعه و تجدید تعالیم بدیعه بدستشان نیامده بود از وی تنقّر آوردند و تذمیم و تعییب نمودند و او را مفرط و بی مبالات در اطاعت از فرائض دینیّه پنداشتند و به مقاومت با او بر خواستند و اطوار ویرا مخالف اسلام و مباین امر حضرت نقطه اولی که سر و باطن اسلام بود دانستند ولی جمعی از اصحابش که به تربیت وی مربّی بودند امثال شیخ صالح کربلانی و حاجی شیخ طاهر واعظ شیرازی و حاجی ملا ابراهیم محلاتی و آقا سید محمد گلپایگانی سابق الذکر و مانند کربلانی محمد حسن و آقا هادی قزوینی و غیرهم اسرار دقیقه او را درک مینمودند و او را **نقطه علمیّه ارض (ق = قاف)** و مظهر تجلّیات حضرت نقطه اولی می خواندند و دیگران را در مقابل وی مهم نمی شمردند و بدینطریق طلوع آن جناب حادثه بزرگی ایجاد کرد و اختلافی فیما بین بابیه احداث گشت و بعداً چنانچه شرح خواهیم داد موقعیکه از قزوین به طهران و سپس ببدشت رفت دائره اختلاف وسیعتر و تفاوت غلیظ تر گردید و جمعی که براو اعتراض می کردند و از او تذمیم مینمودند و حتّی تکفیرش کردند و او و همراهانش را مردود می شمردند با او و اصحابش در مجالس بسیار مناظره و مشاجره کردند و جز اطاله اختلاف حاصلی نداد و اناله ایتلاف نگشت و جمعی از منکرین مخالفین وی شرح طلوع آنداهیه عظمی را به حضرت نقطه اولی در ماکو نگاشتند و عریضه را بشکایات از او بینباشتند و ملا یوسفعلی اردبیلی از حروف حیّ را با معروضه گسیل داشتند و او همینکه بزنجان رسید و با جناب ملا محمد علی حجّت

ملاقات نمود و شرح احوال باز گفت از سخنان وب بدانست که حق با قرّةالعين میباشد و دوره تقالید رسوم عتیقه منسوخ گشت و تعالیم و احکام بدیعه بیانی از قلم آن حضرت صادر گردید لاجرم از زنجان به قزوین مراجعت کرد سپس آن عریضه بتوسط رسولی مخصوص از طرف جناب حجّت و نیز بوسائط دیگری بمحضر نقطه اولی رسید و در (176) و در جواب توقیعات جامعه الاطراف مملو از حکم عالیّه و مواعظ شافیّه صادر و در برخی از آن توقیعات وی را که مخالفین نقطه شرکیّه نام کردند ظاهره وصف فرمود که بعداً برایش لقب شده باقی ماند و چون دامنه واقعات مذکوره تا قضیّه بدشت که قریباً خواهیم نگاشت امتداد داشت تتمّه را در بیان آن احوال ثبت خواهیم نمود و صورت یکی از توقیعات مذکور این است :

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المقدّس عن جوهریات نعت الموجودات الی قوله قد نزل علی کتابک و شاهدت ما سطرت فیه من آیاتک فأسئل الله ان یخلّصک عن الشّنونات العرضیّه بمنتهی سعیک و لیقرّک علی بساط المحبّته بغایه جهدک و قد علمت ما ذکرت فی ذکر الورقة الطاهرة و ما للنّاس و الاخذ من تلك الثمرة الجنّیه قد زکیها ربّها لنفسها و ما لاحد ان یقرب بها و لا ان یأخذ من تلك الثمرتها ان احسنت فهي محسنة لنفسها و ان اساءت فهي عاصیة لربّها و لیس لاحد حکم علیها ان یشأ الله یغفر لها و ان یشأ یعذبها و ما کان الله لینذرالنّاس علی ما هم علیه الا لیمیز الخبیث عن الطیب و ما کان الله بغافل عما یعمل العالمون.



و در توقیعی دیگر در حق وی چنین مسطور است و انّ ما سنلت من اختلاف النّاس فی حقّ الطّاهرة فانّ مجمل القول فی حقّها انّه حقّ علی الكلّ ان یصمتوا فی شأنها و أنّها ورقة آمنت برّبها و ان الحجّة علی الكلّ هو الّذی جعل الله حجّة علیّ و علی الكلّ و لیس لاحد فرض اخذ الحکم الا من عند من جعل الله فی یدیه حجّة و أنّها لما ترقّت فی معارف آل الله فلا ینبغی للمؤمن جردها و لا اذاها و أنّها لم تحکم الا بما (177) فصلّ فی الكتاب و انّ الّذی یختلفون النّاس فیہ الحال بیّن و الحرام بیّن و الشّبّهات معلومة فمن اتقى و احترز عن الشّبّهات کان حصناً له الا یدخل فی المحرّمات و انّ الدّین لم یزد علیه و لا ینقص منه حرفاً و انّ ظواهر الشّریعة کلّها حقّ لا ریب فیها و لا یرقع من احد التّکلیف الا بعد الموت و انّ بواطن الشّریعة حقّ لا شکّ فیها و لا یطلع بهذا الا الرّاسخون فی العلم و انّ الظاهر طبق الباطن من آمن بالظاهر و لم یؤمن بالباطن فقد کفر و من لم یؤمن بالظاهر فقد اشک و انّ الدّین کامل و اماراته واضحه و دلّله لانه لیس لاحد مفرّ الا و ان یأخذ احکامه من المواطن الّتی جعلها الله محالّ حکمه و انّ الله لا یقبل من احد عملاً الا بما امر و اراد. الی آخر البیانات

و بالجمله امور مذکوره سبب شد که حاجی ملّا تقی در اشدّ درجه از عداوت و خصمیّت نسبت بشیخ و سید و باب اعظم قرار گرفت و سبّ و لعن و ضدّیّت و مقاومت همّت نهاد و موجب شد که مردم قزوین نسبت ببابیّه حبور گشتند و به آزارشان پرداختند نوبتی جمعی از طلب مدرّس دینیّه و انبوه اشرار هجوم کردند و ملّا عبد الجلیل از حروف حی را که علی ما سبق بامر حضرت اعلی برای نشر امر بدیع مقیم قزوین بود و ملّا عبد الجلیل از حروف حی را که علی ما سبق بامر حضرت اعلی برای نشر امر بدیع مقیم قزوین بود دستگیر نمودند و بدرج خانه حاجی ملّا تقی کشیدند و بستند و بدنش را به ضرب چوب خستند پس بابیّه بحمایّت و وقایت او برخواستند و خصوصاً آقا محمد هادی جواد فرهادی بر

اشرار تاختند و آن مظلوم را از چنگشان خلاص کرده به منزل بردند آنگاه حاجی ملا تقی جمعیتی بفرستاد و یک تن دیگر از علما بابیه ملا عبدالحسین نام را دستگیر کرده بدر خانه اش کشیدند و نخست او را مورد بازپرس و باز خواست چندی قرار داد (178) و سپس حکم نمود تا ویرا چوب بسیار بر بدن بزدند و رها کردند و نیز آقا محمد صادق تاجر را مردم بازار احاطه نمودند و کلمات ناستوده نسبت به عقیدتش گفتند و چندان ویرا با چوب بزدند که مشرف به هلاکت شد آن گاه او را بدار الحکومه کشیدند و یکپای آن مضروب از حال رفته را با یکپای برادرش که به شفاعت و وساطت از وی حاضر شده بود در فلکه گذراند و هر قدر توانستند با چوب زدند و بدینطریق حاجی ملا تقی و پسرش ملا محمد با قرّةالعین نیز بنای غلظت و شدت گذراندند حتی بصدد شدند که او را با چوب و تازیانه تعزیر و تأدیب کنند و بالاخص چون ماه رمضان رسید بر فراز منبر همی ذکر سوء از این امر مینمود چندانکه در قزوین گفتگویی جز در این خصوص نبود و این را قبلاً نگاشتیم که حضرت ذکرالله الاعظم از قریه سیاه دهان توقیعی برای حاجی بنگاشت و ارسال داشت و از او خواست که در این امر تفحص و تحرّی حقیقت نموده و بروایات و مفتریات اعدا اعتنا نکرده آن مظلوم را نصرت و اعانت نماید ولی او توقیع را بدرید و ناسزا گفت و چون این خبر به آن حضرت رسید محزون و متأثر شده فرمود آیا کسی در آن جا نبود که بدهنش بزند و بالجمله در چنین اوضاع و احوال ملا عبدالله نام خباززاده شیرازی که بنام میرزا صالح شهرت داشت و از شیخیّه بود به عزم زیارت حضرت نقطه اولی در ماکو اتفاق عبورش به قزوین افتاد و در اوایل رمضان در آن شهر ورود نمود و افق تیره آنجا و تعرّضات و تشدّدات حاجی ملا تقی و سختی های وارده بر جناب قرّةالعین و ضرب و سب و تفرّق اصحاب و احباب را نگریست و از شدت تأثر اختیار از کفش بیرون رفت و عزم رحیلش مبدل باقامت

گشته بدفع آن پرداخت و دو هفته پیش نگذشت که ناگهان حادثه قتل حاجی ملّاتی واقع شد چنانچه در هنگام بین الطلوعین در مسجدش که برای اداء فریضه و نافله صبح در آن حاضر شد در حالیکه قفا و پهلو و دهن و حلقش زخمهای منکر یافته و در خونس دست و پا میزد (179) میزد بستگانش او را یافته و بخانه اش بردند و این واقعه در ماه رمضان سال هزار و دویست و شصت و سه (1263) اتفاق افتاد و پسرش ملّامحمد و سائر بستگانش از شدت غضب مانند آتش بیفروختند و ولوله در ارکان شهر انداختند و نسبت قتل را ببابیه دادند و قرّةالعین را سبب آن شمردند و عامه مردم دست از کسب و کار کشیدند و اجتماع نمودند و با کینه و نفرت عجیبی نسبت به شیخیه و بابیه بودند و در همان روز اول که حاجی مجروح در بسترو خانه خود افتاده و ساعات و دقائق آخرینش نزدیک میشد ملا محمد مردم قزوین را بشورش بر بابیه تهیج کرد و حاکم بلد را بر تعرض با نام بنام مجازات و انتقام و حمایت از دین اسلام بر انگیخت و مأمورین غلاظ حکومت غالباً به طمع جلب مال و غارت به حرکت آمدند و جماعت طلبان مدارس دینیّه و اوباش بلد نیز به آنان ضمیمه شدند و برای هجوم بر خانه های بابیه و دستگیر کردن نفوس و یغمای اموال و جمع منال در معابر و طرق افتادند و قریب شصت هفتاد تن را دستگیر کردند و هر یک را نزد بستر حاجی برده می طلبیدند که قاتل را نشان دهد و او چون قدرت تکلم نداشت به صورت آنان نگریسته رو بر میگرداند اشاره باینکه شخص قاتل دیگری بود و معذک همه را در حبس انداختند و از آن جمله حاجی اسدالله فرهادی و آقا محمد مهدی برادر زاده اش را که یکی از قدیمیترین و مشهور و مهمترین خانواده بابیه در قزوین بودند دستگیر و در حبس انداختند و کالای خانه شانرا غارت کردند و نیز آقا شیخ صالح عرب و حاجی ملا ابراهیم محلّاتی و حاجی ملا ظاهر از اصحاب و همراهمان قرّةالعین را گرفتار کردند و در دار الحکومه محبوس ساختند

و شیخ صالح مذکور را به فلک بسته چوب و تازیانه بسیار زدند و جمعی از بابیه که توانستند بکوه و بیابان و بلاد اخری فراری و متواری گشتند و بالاخره جناب قرّة العین را نیز بدارالحکومه بردند و بر او و سایر محبوس سختی نمودند تا قاتل را بدانند (180) و چون مکشوف نگشت بنای زجر و تعذیب نهادند و دژخیمان با آلات داغی برای سوزاندن و شکنجه کردن آنان مهیا گشتند و میخواستند دست قانته نام خادمه قرّة العین و نیز شیخ صالح مذکور را داغ کنند و یکی از درهای سنگین آن منزل را بر دستهای قانته فرود آورده نهادند چندانکه دستها قادر بر حرکت نبودند و آهنهای تفتیده در آتش را برای نهادن بر دستها مهیا داشتند در آن حال قرّة العین آنچه در تبرئه خود و آن جمع بیان و برهان بنمود در قلب قاسی ملاً محمد اثر نکرد پس آن مظلومه دست ابتهال بدرگاه قادر متعال بر افراخت و با تأثر عمیق قلب بنالید و بزارید که ای پروردگار توانا تو آگاهی که من و این مرد پیر و آن زن اسیر در این واقعه بیخبر و بی تقصیریم و ما را جز تو ملجاء و مجیری نیست این بیچارگان را نجات بخش و کشف راز فرما در آن اثنا ناگهان میرزا صالح مذکور صف جمع را شکافت و مواجه دژخیمان و مأمورین حکومتی قرار گرفت و به آنان خطاب نموده گفت دست از این مظلومان بیگناه باز دارید که قاتل ملّاتی منم و از این جسارت و قدرت او همه در حیرت و شگفت اندر شده لختی بدونگریستند و از او پرسیدند که تو را با آن مجتهد اعظم و عالم محترم چه خصومتی بود که او را بدین خاری به هلاکت رساندی در پاسخ گفت که من به عزم حضور نزد سید باب عابراً به این شهر در آمدم و در حین عبورم شورش و هنگامه عجیبی بر پا دیدم چه که انبوه جهّال شخص عالم زاهدی را عمّامه بگردن انداخته سر و پا برهنه کشان کشان میبردند و از هر سو صغیر و کبیر بر او ادّیتی وارد می آوردند چون از جرم و خطایش پرسیدم گفتند شیخ احسانی و سید رشتی و سید شیرازی را مدح میکرد و لذا

آقا حاجی ملا تقی حکم بر کفر و اخراج بلدش داد پس من از مشاهده آن حال که عالم خداجوی حقیقی را (181) حقیقی را بی جهت چنان مخدول و مظلوم کرد از شدت تأثر خارج از حالت طبیعی شدم و بعد از آن واقعه نیز شنیدم که حاجی پایه سوء ادب و طغیان را به مقامی رساند که دو عالم حقیقی ربّانی شیخ و سیّد را در محضر و بر منبر تحقیر و تکفیر کرد و از لعن و طعن بر ایشان چیزی را فرو نگذارد لذا روزی با سیّد حسین ببر معروف که با من یار شریعت و طریقت است نزد وی رفتیم و علت و سبب پرسیدم و او همینکه نام آندو بزرگوار شنید برآشفت و لب بسب و دشنام گشود و آنان را ملعون و مشرک و مردود و کافر و ملحد شمرد و بمن گفت آن خدائیرا که شیخ احمد بحرینی ستایش میکرد من ستایش نمی کنم و چون من در کتب احادیث دیده ام که ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین فرمودند هر کس شیعیان ما را سب و لعن نماید ما اهل بیت رسالت را سب و لعن گفته و هر که ما را سب و لعن گوید حضرت رسالت مقام را سب و لعن کرده و آن که آن حضرت را سب و لعن گوید نسبت به مقام الوهیت سوء ادب نموده و کافر و واجب القتل است لاجرم به عزم مجازات وی شبی به مسجدش رفتیم و پنهان شدیم و همینکه سحر از خانه اش تنها به مسجد در آمد هنگامی که در سجده شد ضربتی چند با نیزه بر قفایش نواختیم و بینداختیم آنگاه زخمهای پی در پی در دهن و حلق و پهلوش بزد و سپوختم و او به خونسش به غلطید پس بر بام مسجد بر آدمم و فقط خادمه آنجا مرا دید و از آنجا بگریختم و چون سخنش به اینجا رسید از وی جویای حال سیّد ببرشدند پاسخ داد که او بعد از انجام مراسم فی الحین از قزوین خارج شد و قبلاً گفته بود که دیگر در این شهر نخواهد ماند آنگاه به نوع استعجاب باو گفتند که حاجی از علمای معتبر خود صاحب فتوی بود چگونه چنین شخصی را واجب القتل شناختی و به اهلاکش پرداختی و او در جوابشان این عبارت را گفت که چند از علم او

سخن میگویند همانا او بیش از یک خوشه غوره (182) از باغ ابوحنیفه نجیده بود و مقصودش از این عبارت آنکه اینعلم ناقص اصول الفقه و استنباط احکام و قیاسات عقلیه ظنیه او و امثالش که موجب غرور ایشان گشت رشحه بود از آنچه باختراع ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی ابتداع شده و این فرع و آن اصل هیچیک دارای مقامی بسزا نیستند پس حاکم را خصال و احوال و مقال وی بسیار پسند آمد و تمجید نمود ولی ملامحمد بهمان اصراریکه درباره قرّةالعین و اصحابش داشت باقی بود در اینحال میرزا صالح با کمال تهوّر و جسارت روی به آنان نموده گفت هان این جماعت اگر در تقریرات من شک وریدی دارید اینک سرنیزه که دهان و گلوگاه حاجی را به آن دریده ام در زیر پل واقع در جنب مسجد پنهان داشته ام در آرید و بیاورید تا برای شما یقین حاصل شود و چون رفتند و در همان محلی که گفت کاوش کردند نیزه را در آورده نزدش حاضر نمودند در مقابل جمع آنسرنیزه خونین را بدست گرفته به حاضرین نشان داد که آن را بر دهان و حلقوم حاجی چگونه فرو برد و ملامحمد سخت در غضب شده بنوع تعجب و تهکم و تحقیر باو گفت آیا تو قاتل پدرم بودی و او در پاسخ به وی گفت هر گاه از جهت کهنگی لباسم لایق آن نیستم که قاتل پدرت باشم فرمان ده لباسی از خز دربرم نمایند تا قاتل پدرت متحیّز و متمیّز گردد آنگاه ویرا نزد ملا تقی که هنوز رمقی داشت بردند و او چون نظر بر او انداخت از احوالش مفهوم بود که قاتل خود را در مقابلش نگریست پس خادمه سابق الذکر که ویرا در حال فرار بر پشت بام مسجد دید بیاوردند و هر قدر تلاش کردند و از او شهادت خواستند او شهادتی نداد لاجرم میرزا صالح را زنجیر بگردن نهاده بزندان کشیدند و نوبتی جمعی که جسارت و شجاعت او را بشنیدند اصرار نمودند تا با ملا محمد بحبس رفتند و با او مکالمه کردند و ملا محمد از استماع کلمات سخت او در غضب شد و به شیخ و سید ناسزا گفت در آن حال میرزا صالح چنان به

هیجان آمده برآشفته که با قوت کامله میخ (183) میخ زنجیر را از جای برکند و با زنجیز بسوی وی انداخت و اگر آن حدید شدید بدو اصابت مینمود او را بپدر مقتولش ملحق میساخت و ناچار آنان از مجلس بگریختند و در ببستند و بالجمله حاجی ملّاتی پس از اصابت آن ضربات و جراحات دوشب و روزی بیش در این عالم نبود و رخت به جهان دیگر کشید و عزاداری و سوگواری که برای وی از عموم اهالی بلد فراهم گشته و تجلیل و تعظیم که از حکومت و علما در تشییع جنازه او شده کم شبهه و نظیر داشت و ویرا شهید ثالث خواندند و پس از شهیدین اولین یعنی صاحب اللّمة الدمشقیه در فقه و شارح آن که برای افشاء عقیدت امامیه بدست متعصبین اهل سنّت و جماعت کشته شدند ویرا شهید دانستند که برای اظهار مخالفت با شیخی و بابی در طریق مذهب متشرّعه بشهادت رسید و ثالث آندو گردید و این اوّل خونی را که از طبقه علما و فقها ریخته شده آغاز نشریات سوء بضدّ بابیه نمودند و آنان را به قساوت و خصمیت مذهبیّه خصوصاً نسبت به فقها و مجتهدین معروف کردند چنانچه کثیری از ائمّه جماعت در بلاد ایران جمعی از سفله سقاکی بی باک محلّ خود را وظیفه و راتب قرار داده و به محافظت خویش گماشتند و جدران خانه خود را رفیع و مستحکم کردند تا از تعرّض بابیه مصون باشند و بدینطریق خویش را مظلوم و حارس دین اسلام و مذهب تشیّع جلوه میدادند و برای حاجی ملّاتی در اغلب بلاد ایران مجالس ماتم برپا بود و هیجان عظیم عمومی بمخاصمت و مدافعت این طایفه در آن مملکت برپا گشت و ملّاحمد و سایر ورثه و بستگان حاجی ملّاتی برای قصاص و قتل آنان خصوصاً برای قتل قرّةالعین و اصحابش نزد حکمران بلد همی ذهاب و ایاب نمودند و سعی و تلاش کردند ولی حاکم مسئولش را اجابت ننمود و بالاخره او به طهران و شاه و وزیر نگاشت و اصرار کرد تا از آن دربار امر به احضار قاتلین و متّهمین به قتل بدان شهر رسید

## اولین شهداء بایبه در طهران و قزوین

و حاکم قزوین در پی اجراء حکم واصل از طهران چند تن از محبوسین را که تعلق نسبت واقعه قتل حاجی ملّاتی به آنان شدید و ملّامحمد به قتلشان مُصر بود باغل و زنجیر و کند تحت الحفظ سواران و غلامان به طهران روانه داشت و سایر محبوسین بوسائل متنوعه از قبیل بذل مال فراوان و وساطت برخی از محترمان و غیره مستخلص شدند و آن عده یکی ملّاعبدالله میرزا صالح مذکور و دیگر حاجی اسدالله فرهادی سوّم شیخ صالح عرب و چهارم و پنجم حاجی ملّا ظاهر شیرازی و حاجی ملّا ابراهیم محلّاتی بودند و ملّامحمد خود نیز برای انجام عزیمتش درباره آن اسیران ره سپر طهران و آن بیچارگان را در شدت سرمای زمستان با ظلم و زجر بسیار وارد پایتخت نمودند چندانکه کربلانی آقا بزرگ نام چیت ساز از بابیان قزوین که در طبقه فوقانی کاروانسرای در آن بلد دستگاه چیت سازی داشت همینکه نظرش بر آن سالخوردگان و اسیران از علما و تجّار محترم مغلول مگبول گرفتار چنگ ملّا محمد و مأمورین غلاظ و جهول افتاد از شدت دهشت و تأثر از محلّ مرتفع بیفتاد و در هم شکست و قبل از انجام امر آن اسیران حیات او به انجام رسید و حاجی اسدالله فرهادی در طیّ آن طریق اسارت و در سنّ شیخوخت مزاجش از اعتدال بکشت ولدی الورود به طهران سخت مریض و ناتوان شد و آنرا تسلیم کلانتر بلد دادند که در محبس انداخت و به قید و بند نگهداشت و فقط ملّا عبدالله مزبور را حاجی میرزا آقاسی بمیرزا محمد شفیع آشتیانی<sup>92</sup> ملقب به صاحب دیوان که از رجال محترم دولت بود و وزارت حومه طهران باو تعلق داشت بسپرد و او ویرا بزندانان خود داد و در محبس خانه خویش

<sup>92</sup> - میرزا محمد شفیع ملقب به صاحب دیوان در سال 1272 فوت شد و پس از او میرزا فتحعلی خان مستوفی ابن حاجی قوام الملک شیرازی در سال 1273 صاحب دیوان شد. (فاضل مازندرانی)



حبس نمود و آن سه تن دیگر بدست کلانتر سپرده بودند و در چند روز که ملا عبدالله مزبور در حبس خانه صاحب دیوان (185) صاحب دیوان محبوس بود از آن جهت که صاحب دیوان مذکور مصادقت و ارادت کامله نسبت به محضر عظمت ابهی داشت به موجب اشاره نیکه باو شد از آن محبوس مراعات و تفقد میکرد و مایحتاج ویرا از مأكول و مشروب و غیره کاملاً مرتباً میرساندند و صاحب دیوان حسب اشاره نوبتی به ملاقات و تماشا و مکالمه با ملا عبدالله به محبس رفت و از او پرسید که تو از دو حال بیرون نیستی یا از اهل شریعتی و یا از رهروان طریقت در صورت اولی چون حاجی ملاّتی مفتی و حاکم و مروّج شرع بود قتل او را چگونه روا داشتی و در صورت دوم این عمل به طریق اولی خارج از حدود معهود است چه که اهل طریقت بایستی راضی باذیت موری نباشند تا چه رسد به قتل چنین عالمی مشهور میرزا صالح در جواب گفت بلی چنین است ولی فوق شریعت و طریقت امر دیگری نیز هست و آن حقیقت است و من آنرا تابعم و از این رو ملاّتی را به حقیقت کُشتم پس صاحب دیوان از قوّت قبل و قدرت بیان او مندهش گردید و چندی نگذشت که ناگهان در نیم شبی میرزا صالح از حبس خانه با کند پا و زنجیر بگریخت و در آن شب که برف سنگین معابر طهران را گرفته بود او با همان حال از کوی طریق گذشت تا خود را به خانه رضاخان از اعظم رجال دولت و از مشاهیر بابیه طهران رساند ولی در عبور از برف با کند پا نوعی اثر عبور خود را محو می نمود که معبرش مفهوم و معلوم نگشت و پس از دقّ الباب و ورود به خانه رضاخان از شدّت و قوّت ایمان خود به گشودن کند و زنجیر او پرداخت و همان شب وی را به حمام خانه برد و بدنش را شستشو کرد اصلاح احوالش نمود میرزا صالح چندی در طهران در دارالسّعاده اقدس ابهی مخفی بود سپس از آنجا برفت و عاقبت در واقعه قلعه طبرسی مازندران که عنقریب حکایتش را مینگاریم داخل اصحاب شده

بلاخره به شهادت رسید و نیز برای سائر محبوسین مذکور طهران از مقام عظمت ابهی اقداماتی شد و مصاریف زیادی برای رفع حوائج و آسایش آنان صرف فرمودند و به کلانتر (186) بذل وجوه خطیره نمودند ولی او به دولتیان اظهار و تشویق و اصرار نمود تا جمال ابهی را چندی در توقیف بداشتند و به جرم حمایت از مظلومین و محبوسین نقودی اخذ نمودند و صاحب دیوان مذکور و نیز میرزا آقا خان نوری و برادرش جعفر قلیخان در آن امر مداخله کردند تا بزودی مستخلص شدند و بالجمله ملا محمد نزد محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی برای تحصیل اجازه قتل محبوسین همی سعی و تلاش می کرد و محروم می شد و بدو می گفتند که چون میرزا صالح اقرار به قاتل بودن خود نمود قتل دیگران روا نیست ولی او اصرار را از حد گذراند لذا این امر را محول به حکم علما و فقها خصوصاً آقا محمود مجتهد نمودند و ملا محمد باتفاق غلامان دولتی آن بیچارگان را به محضر مذکور بردند و چون در گفتگو و مکالمه شان چیزی بر آنان ثابت و وارد نیامد آقا محمود و سایر علماء هیچیک فتوی بر قتل ندادند و از اینرو ملا محمد پریشان و در غضب بود و نزد شاه و وزیر ذهاب و ایاب مینمود و اصرار و ابرام داشت و آقا محمود مجتهد را بآبی می خواند و او هر چند در موقع ورود رسل حضرت باب اعظم بطهران از امر جدید با خیر گشت و بعضی آثار و آیات بدیعه نیز بدستش رسید ولی در اعداد اصحاب و احباب اُنسلاک نداشت و بلاخره ملا محمد از کثرت و شدت مراجعت و مراودت و اصرار در تحصیل امر و اجازت شاه را خسته کرد و اجازه گرفت که یکی از آن مظلومان را به قتل رسانند لذا شیخ صالح عرب کاظمینی مذکور را از محبس در آورد و محاط بدرخیمان بیدادگر برای قتل و قربانی از کوی و معبر تا میدان تخته پل که بنام پای قاپوق نیز خوانده میشد و در سالهای بعد بنام سبزه میدان ساخته شد و شرح آن را مجملأ در این بخش و مفصلاً در بخش سوّم خواهیم آورد کشیدند و او از علما و

مشایخ شوشتر و از طبقه شیخیه و به کثرت زهد و تقوی مشهور بود و پس از وفات سید رشتی معتقد به قرّة العین و از اصحاب او شد آورده اند که چون ملاّ محمد او را بطرف سبزه میدان میبرد و او همینکه نظرش به انبوه تماشاچیان افتاد بدین بیت (187) بیت ترنم نمود، " **ترکت للناس دنیا هم و دینهم \*\*\*\*\* لَمَّا وَجَدتک یا دینی و دنیائی** <sup>93</sup> " پس او را در آن میدان بتوپ بستند و باصابت آتش باروت شهید و مقطع نمودند و قطعات بدنش را به محلّ معروف بامام زاده زید برده در آن صحن در زیر خاک مستور کردند ولی ملاّ محمد به قتل او تشقی حاصل نکرد و مکرراً می گفت مگر برای تقاص قتل مثل حاجی ملّاتقی میتوان به قتل یکنفر اکتفا نمود و هر چند شاه بوی نصیحت میداد و حکایت اکتفا به قتل یک نفر بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب را به موجب وصیّت آن حضرت برایش حجّت می آورد او رضایت و قناعت نیافت و عاقبت با کثرت مراوده و اصرار نزد شاه و وزیر مایوس و خائب گشت لاجرم نزد صدر اردبیلی از فقهاء طهران رفت و صدر مذکور تدبیر و تزویری برای قتل سایر محبوسین بنمود و باو القا کرد که از شاه تحصیل اجازه نماید تا آن مظلومانرا به قزوین برده گرد قبر حاجی ملّاتقی گردانده آن گاه مرخص و آزاد سازد ولی در قزوین عامّه را تحریک و تهییج نماید تا آن بیچارگان را به قتل آرند و او نیز بدان طریق نزد شاه اظهار داشت و اجازه یافت که با بعضی مأمورین به قزوین برده به طریق مذکور معمول دارد و شاه بدو توصیه کرد که خبر خلاص و آزادی محبوسین را سریعاً بوی اخبار نماید و ملاّ محمد هنگامیکه خواست آنانرا از حبس بیرون آورده با خود به قزوین ببرد ناگهان در محبس یکی از آن مظلومان یعنی حاجی اسدالله فرهادی را به قتل رساند و از این جهان حبس و عنا آزاد ساخت چه که یقین به

استخلاص وی در قزوین توسط بستگانش از قبیل آقا هادی مذکور و سائر دامادهایش و بابیه دیگر داشت و رغبت بیرون وی از طهران نمود و ساعی در قتلش بود و به منظور ثمره اقداماتش رسید و جسد آن مظلوم شهید در محلی در حوالی قصبه عبدالعظیم و بقعه ابن بابویه مدفون گردید و بعضی چنین آورده اند که چون آشنایان قزوین و دوستانجسدش (188) جسدش را از زندان بیرون آورده بسوی آنقصبه می بردند ملامحمد آگاه شد و ممانعت کرد و عاقبت در محل معروف به بی بی زبیده دفن نمودند آن گاه ملا محمد بقیه مظلومین محبوسین را به اتفاق گماشته دولت بصوب قزوین برد ولی در اثناء طریق مشقت و عذاب بسیار روا داشت و خصوصاً آنانرا عبور از برغان داد و اهالی را تحریک کرد که برآن مظلومان هجوم کردند و انواع زجر و الم وارد آوردند و چون به قزوین رسیدند در ساعت مقرر که بنا بود آنانرا در قبر پدرش طواف دهد و خلاص نماید جمعیت مردم که قبلاً تحریک و مهیا شده بودند هجوم عام نمودند و ایشانرا به اشد قساوت به قتل آوردند و کیفیت شهادتشان را **آقا فیض الله از مؤمنین قزوین** که خود در آن هنگام حاضر بوده و برای العین آن واقعه فجیعه را مشاهده نموده برای بقاء در تاریخ ایام بنگاشت و این صورت خط مرقوم اوست: ( روزی از بازار به خانه ام میرفتم همینکه بدرج خانه حاجی ملاتقی رسیدم دیدم جناب آقا شیخ طاهر واعظ شیرازی را فرآش از خانه حاجی ملاتقی بیرون آورد لکن در کند و زنجیر بود و آن فرآش شاهی که اصغر نام داشت کنده و زنجیر را از آن جناب برداشت و خواست او را بر درخت توتی ببندد و او فرموده وصیتی دارم آیا از اهل شیراز کسی است تا وصیت خود را بگویم تاجری شیرازی حاضر بود بدو گفت که وصیت شما چیست برگو تا معمول دارم و او بیان کرد که یک جلد کتاب و ده تومان نقد در فلان محل دارم آنها را گرفته در شیراز بزن و دو فرزند صغیرم که در فلان محله اند برسانید آن شخص شیرازی قبول نمود

بعد آن اصغر فرّاش جناب آقا شیخ طاهر را بآن درخت توت واقع در کنار رودخانه ببست و با چوبی که در دست داشت بنای زدن را گذاشت و دیگران هم که در آنجا حاضر شدند او را سنگ و چوب بسیار زدند تا آنکه از حال رفت در بین ادبیت نمودن و سنگ و چوب زدن آنچه وارد آمد سخنی از او ظاهر نشد الا توجّه و تسلیم و رضا آنگاه چند نفری خار زیادی جمع کردند و آنجناب را آتش زدند (189)

آتش زدند تا آنکه آن ریسمانها که او را بسته بودند سوخت و او بر زمین افتاد و روی آتش خاها قرار گرفت باز هم خلق بسنگ و چوب زدن مشغول بودند تا آنکه روح مقدّسش پرواز نمود بعد جناب حاجی ملا ابراهیم محلّاتی را از خانه حاجی ملا تقی بیرون کشیدند با سر برهنه و کنده و زنجیر نزدیک رودخانه بردند در آنهنگام آقا نام نجّاری از بازار به خانه اش میرفت و در دستش تیشه نجّاری داشت چون بقرب آن مظلوم رسید از شخصی پرسید که این کیست در پاسخش گفتند قاتل حاجی ملا تقی میباشد آوردیم به قتل رسانیم و او بیدرنگ تیشه نجّاری را بر فرق آن مظلوم نواخت چنانکه تا دسته بر مغزش فرونشست و بهمان ضرب کار وی ساخته شد و از پای در آمد بر زمین افتاد و مردم با سنگ و چوب چندان به او زدند تا روح مبارکش به آشیان قدسی پرواز کرد سپس به اجساد آن دو شهید ظلم و تحقیر بسیار کردند و ریسمان بر پای هر دو بستند و از شهر بیرون کشیدند و در گودالی بینداختند و چند نفر از دوستان در خفیه رفتند در آن محل زمین را حفر نمودند اجساد مطهّر را در یک محل گذارده پوشانیدند و مردم می گفتند که آنها را حیوانات خوردند این وقایع را دیده عرض شد حرّره فیض الله) و آورده اند که هر یک از آندو مظلوم در حینیکه مورد ضرب و جفای ظالمان بودند تقریباً متحدالّلحن آن جمع را خطاب کرده بدین مضمون گفتند ای شیعیان علی مرتضی شما در اخبار و آثار خوانده اید و یا اقلّاً شنیده اید که آن حضرت وصیت کرد جز قاتلش عبدالرحمن بن ملجم متعرّض

احدی نشدند اکنون در حالتیکه قاتل حاجی ملّاتی ناصبی که نصب عداوت سلالة بزرگوار آن حضرت  
 مینمود خود را فاش و ظاهر کرد و بر ملا اقرار بقاتل بودنش را به سمع خاص و عام رساند آیا ما را  
 به چه جرم و به کدام قانون و دینی زجر میدهید و بخواری میکشید آیا کسی بما ارتکاب منکری را  
 نسبت داد و یا مبادرت به خطاء صغیره از ما (190) شنیده مگر ما مردم را جز بسوی خدا و انبیاء و  
 اولیاء خواندیم و جز به محبت بقیّةالله دعوت کردیم و آنان این زمزمه و همهمه میکردند و  
 خونخواران جهال از گمراهان بوادی تقلید عظامشانرا در هم میشکتنند و عضلاتشانرا از هم می  
 گسستند و حاجی ملّا ابراهیم پیری روحانی و نورانی در سنّ قریب به هشتاد سالگی بود و چون اخبار  
 شهادت آن مظلومان در طهران به سمع شاه رسید بر کلا محمد سخت متغیر و از ماقوع متأثر گشت و  
 امر بنفی و تبعید صدراردبیلی از طهران داد و پس از واقعات مذکوره بر جناب قرّةالعین ایام بسیار  
 سختی میگذشت زیرا در خانه پدری خود در تحت مراقبت و حبس بود و زن و مرد قزوین خصوصاً  
 منتسبین وی از جهت قتل عمّش حاجی ملّا تقی که منجر به قتل چند تن از مشاهیر اصحاب آن جناب و  
 مؤدّی به شداند بابیه قزوین و تفرقه شان گردید و او را سبب امور مذکوره می دانستند نسبتهای سوء  
 بوی داده و سخنهای زشت درباره اش می گفتند بویژه ملّا محمد که ویرا مطلقه ساخته و بسوء بوی  
 داده و سخنهای زشت درباره اش میگفتند بویژه ملّا محمد که ویرا مطلقه ساخته و به صد مسموم  
 نمودن و هلاک وی بود و در آن ایام شداد احدی از رجال و نساء بابیه را که در قزوین بر جای ماندند  
 ورود در خانه حاجی ملّا صالح و ملاقات با او و مساعدتش میسر نمی گشت مگر خاتونجان خانم دختر  
 بزرگ حاجی اسدالله فرهادی مذکور که از نسوان فداکار بابیه و از ارادتمندان از جان گذشته آن جناب  
 بود و شوهرش آقا هادی سابق الذکر برادر زاده حاجی اسدالله از منتقدمین و شجاعان آنطائفه چون

مظنه قویّه بمشارکتش در قتل حاجی ملا تقی داشتند در همان روز اوّل واقعه مسطوره بطهران گریخت و خاتونجان به خانه حاجی ملا صالح متکّر و با لباس متغیّر به عنوان رخت شوئی آنخانه و یا تکدی مرانده کرده و با آنجناب ملاقات مینمود و ماکول و مشروب بوی می رساند چه که او از تناول اغذیه و اشربه آنخانه خائف و محترز بود و آقا هادی مذکور (191) در طهران از جهت آشنائی و دوستیش با جناب آقا سید یحیی وحید دارابی و نیز با آقا سید احمد پدر آقا سید حسین یزدی ملاقات کرد و شرح اوضاع قزوین باز گفت و آنان به محضر عظمت ابهی بار حضور یافته و اخبار واقعه را حکایت کردند پس جناب وحید فی الحال مأمور شد و آقا هادی را در آن محضر انور حاضر نمود تا تفضیل احوال باز گفت لذا نامه به جناب طاهره در تبیین نقشه که برای استخلاص وی کشیدند بر نگاشته و به آقا هادی دادند که به سرعت به قزوین رفته و خود را به آن جناب رسانده آن دستور را مجری دارد و او نیز با لباس دیگر گون و بشتاب تمام خویش را به قزوین رساند و در پاس اوّل شب با مراعات احتیاط به شهر درآمده به خانه خود ورود نمود و به واسطه زوجه اش خاتونجان مذکور مرقومه را به قرّةالعین رساند و آن جناب مطالعه کرده اطلاع از دستور یافت و به خاتونجان سپرد و مقرر داشت که بعد از ساعتی درب آن خانه حاضر باشند که در آن وقت خود را بیرون خواهد رسانید لذا در رأس موعد آقا هادی و زوجه اش بدرب خانه حاضر شدند و همینکه آن جناب خود را به بیرون رساند ویرا در طرفه‌العین بدر بردند و به خانه آقا حسن نام نجّار که مجاور خانه آقا هادی و مسلمی سالم و دوست امین وی بوده به موجب قراری که قبلاً دادند وارد کردند و بدینطریق قرّةالعین از آن حضرات قطیّه نجات یافت ولی کسان وی چون دانستند که بابیه او را بدر بردند به جستجو بر خواستند و آنچه گشتند ویرا نیافتند لاجرم انبوهی از عوانان غلاظ حکومتی و اشرار ناس را بر انگیختند و ولوله و غلغله در

ارکان شهر انداختند و بخانه های بابیه بنام یافتن قرّة العین بتاختند و بر حصارها برآمده داخل خانه شدند اموال و ائقال بیغما بردند و از سوء ادب و ادبیت و جفا آنچه توانستند روا داشتند و خانه حاجی اسدالله فرهادی را که معروف ترین خانه های بابیه در قزوین و محل آمد شد جناب قرّة العین بوده و نیز گمان وی را در آنجا داشتند تالان و تاراج نمودند و زنان (192) زنان خانه را بیاز خواست و تشدد ناروا و ادبیت و جفا گرفتند و آنان ناچار بیکی از نسوان بسیار متنفذ بلد یعنی شاهزاده بنت رکن الدوله علینقی میرزا صاحب اختیار قزوین که به آن جناب سمت صداقت و ارادت داشت التجا بردند تا از حکمران خواست که جمعی مأمور و سرباز بفرستاد و انبوه اشرار را از خانه حاجی اسدالله خارج نمودند و با تمامت تفحص و تشدد مذکوره قرّة العین را نتوانستند بدست بیارند و آقا هادی فرهادی به معاونت و مساعدت آقا قلی نام از اصدقاء خود در همان شب ویرا از خندق و برج سمت دروازه شاهزاده حسین شهر بیرون بردند و بر اسبهای رهوار که در خارج شهر مهیا داشتند سوار شده باد آسا از طریق کله درّه و اشتهار و به سمت طهران برانند و پس از چندی اختفا و استتار در بعضی از دهات چون به حوالی آن مدینه رسیدند در باغ امام زاده حسن فرود آمدند و آقا هادی جناب قرّة العین را در آنجا مقر داد و آقا قلی را به مراقبت او و حفاظت اسبان بگماشت و خود برای اخبار به شهر شتافت و بمحضر ابهی عرضه داشت و برخی از امور اطلاع یافتند و اول کسیکه اذن گرفته برای ملاقات آن جناب بباغ مذکور وارد شد کربلانی محمد حسن تاجر قزوینی سابق الذکر از ارادتمندان وی بود آنگاه چند سوار به اشاره از آن محضر عظمت بدانجا رفتند و آنجناب را با آقا قلی مذکور به شهر وارد نمودن و حسب الامر وی را در عمارت میرزا آقاخان اعتمادالدوله وزیر لشکر نوری که در آن ایام محمد شاه ویرا بکاشان نفی نموده و خانه اش در تحت اختیار ابهی بود منزل دادند و چند روزیکه



در طهران بماند در آن عمارت منزل داشت و پذیرائی مجلل از او به عمل آوردند و بدارالسّعادة عظمت و جلالت ابهی نیز ذهاب و ایاب مینمود و در آن مرکز و ملجأ احباب که محلّ تردّد مشاهیر و بزرگان بابیه و ورود اخبار و رسل نقطه اولی از ماکو بود با برخی از اعظم اصحاب ملاقات داشت و آقا قلی مزبور مورد ملاحظت و عنایت آن سرور گردید. (193) و در مقابل خدمت و کتمان سرّیکه آن مسلم وفادار محض دوستی با آقا هادی فرهادی به جای آورد از عطاء زر و سیم بسیم و شیم گشته مأمور بر آن شد که به سرعت مراجعت به قزوین کند تا بستگان وی از جهت غیاب ناگهانش از قزوین در چنان موقع پر خطر نار فسادی برای آقا هادی و خویشانش نیفرزند آورده اند که آقا قلی در هنگام خروجش از آن سرای سعادت و جلال برای قزوین ناگهان در شبستان و طبقه تحتانی عمارت دیده اش به صورت ملا عبدالله یا میرزا صالح شیرازی سابق الوصف افتاد که قبلاً ویرا در قزوین مشاهده کرده بود از شدت دهشت و حیرت سرا سیمه گشت ولی میرزا صالح با او نهایت ملاحظت و تفقد نمود و آقا قلی مذکور با آنکه در آن موقع از مؤمنین این امر نبود معنویاً و مادیاً بر چنان مقامی برآمد و بعداً بتدریج ایام دیده قلبش کاملاً روشن گشت و در این طایفه در آمد و امور زندگانی و شئون جسمانی وی نیز اوج ترقی گرفت و شرح کیفیت تتمه اوقات قرّةالعین در طهران را عنقریب در ضمن واقعات فتنه خراسان و بدشت خواهیم نگاشت

## تاسیس شریعت بیان و طلوع امتحان و افتتان

و هم در ایام توقف ربّ اعلی در ماکو که به تطبیق ابجدی نام آن را باسط<sup>94</sup> خوانده چنانچه اشاره کردیم تقریباً در همان ایام که قرّة العین شروع به کسر حدود تقالید و حل قیود ثقیله قدیمه نموده کتاب مستطاب بیان فارسی را امّ الکتاب آن امر و مصداق فيه تفصیل کلّ شئی است صادر فرمود و آن کتاب کریم مرتّب است بر نوزده واحد و هر واحد مشتمل بر نوزده باب می باشد و مضروب نوزده در نوزده سیصد و شصت و یک می شود که عدد ابجدی حروف کلّ شئی است و هر چند به علت تضییقات وارده ناتمام مانده و تا باب عاشر (10) از واحد تاسع (9) صادر گردیده ولی هر بابی از صد و شصت و دو باب صادره حاوی حکمی جدید و عرفانی بدیع است و تنظیم بر اساس (194) نوزده را که در اصطلاح آن امر بواحد تعبیر شده و رمز از شمس نقطه المشیّة الاولیّه و مظاهرش یعنی حروف هیجده گانه اوست چنانچه در ابواب کتاب بیان معمول داشته در سال و ماه نیز رعایت فرمود و برای عدد نوزده که مصداق حدیث معروف " یدور الامر فی زمن القائم علی حروف البسملة " می باشد و نیز سایر اعداد رمزیّه و هم برای تطبیقات عددیه حروفیه فلسفه و عرفان مبسوطی در آن امر است که شرح و تفصیلش موجب خروج از وظیفه تاریخ نگاری میباشد و آن امر پس از صدور کتاب بیان کاملاً بحال شریعت مستقلّه ظهور نمود که شجره مبارکه اش از ریشه دین اسلام و مذهب تشیع اثنا عشری روئیده و بمنزله بناء جدیدی دیده میشد که بر تباین دین و مذهب مذکوره تأسیس یافته و نصوصیت دعوت و مقام عظیمش واضح و روشن گشت و قبل از صدور آن کتاب مستطاب هر چند کتاب تفسیر احسن القصص اولاً و کتاب صحیفه العدل ثانیاً به شکل کتاب بدیع جامعی حاوی تمامت عقائد و احکام در سنین اولیّه ظهور متتابعاً صادر شدند و آنها و سایر رسائل و توقیعات مشتمل بسی معارف و احکام

<sup>94</sup> - (ماکو = باسط = 361)

جدیده بودند ولی به منزله باطن و سرّ قرآن و ثمر شجره اسلام و از فروع عقائد و احکام در انظار اغلب انام جلوه داشتند و امر جدید در آن کتب به صورت امر مستقّلی نبود و هر چند آغاز ما صدرمنه کتاب بیان<sup>95</sup> در اواسط ایّام ماکو شد ولی صدورش امتداد یافت و انجام ما صدرمنه در آخر ایّام ماکو واقعند و نسخ آن کتاب در ایران در همان ایّام بین احباب منتشر گشت و ذکر نسخه از آن را که به ملّا احمد معلّم حساری در ایّام توقّفش در ماکو برای زیارت آن حضرت داده و او به خراسان برده و از روی آن نسخ متعدّد برداشته شده در ضمن شرح احوال ملّا احمد مذکور در بخش سوّم خواهیم آورد و آن حضرت تکمیل احکام و تنظیم مرام و نیز اخذ ثمره آن شریعت (195) آن شریعت را محوّل به ظهور من یظهر الله موعود در بیان نموده و آن کتاب مستطاب را به منزله هدیه و تحفه از خود به محض شمس اعظم ابهی شمرده و ابقاء و اجرا و تغییر و تبدیل ما فی البیانرا تفویض اراده محیطه فرموده و آن کتاب فلسفه الهیه و شریعت جامعه بدیعه که در ایّام اخیره آن حضرت صادر و منتشر گشت از آن جهت که شامل تغییر و تبدیل کثیر و حاوی معارف و احکام عظیمه صعبه مستصبه بوده برای وقوع امتحان و افتتان در نفوس ضعیفه کثیره که به انجذاب از روح تنور و تجدد و تقوی خالص از آن امر نرسیدند و یا برای وصول ببرخی از آمال و امانی در آن جمعیت از خود گذشته داخل شدند کافی بود چه نفوسیکه اعتیاد به عقاید تقلیدیه و فروع فقهیه و سطوح حدیثیه در اعصاب و عروقشان نسلأ بعد نسل قرار گرفت حقاً طاقت تحمل آن فلسفه بدیعه رفیعه و قوانین منیعه را نداشتند ولی در ما بین اصحاب و احباب نفوسی بودند که قبل از صدور کتاب بیان در آرزوی تغییر و تبدیل عظیم بودند و

<sup>95</sup> - نسخ قدیمه و جدیده بیان که در ایّام آنحضرت و سن بعده نوشته حاوی صدوشصت و دو باب مذکورند و لا غیر ولی در برخی از نسخ جدیده ابوابی چند مضافاً علی ذلک دیده شده و بعضی چندین آوردند که از قلم آنحضرت یازده واحد صادر شده و قسمتی از آن از میان رفته ولکن آنچه متداول بین بابیه و محلّ اعتماد بوده همان ابواب مذکوره در متن است - (فاضل مازندرانی)

احساس تجدید شریعت از فحوای رسالات و بیانات صادره آن حضرت می نمودند و این بلا ریب از مضامین و اسرار کلمات آن بزرگوار در همان سال اول ظهور مستفاد و آشکار بود چنانچه از آن جمله مختصری در اوصاف جناب قرّة العین آوردیم

## شرح اوضاع اواخر ایام حضرت نقطه اولی در ماکو و سپس نقل وی از آنجا به

### حبس چهاریق

و حضرت نقطه اولی در طول مدت واقعات مذکوره بنوعی که گذشت در قلعه ماکو موقوف بود پس ششماهه تابستان و پائیز منقضی گشت و موسم سرما رسید و محرم سال 1264 در موسم قوس بود (196) و پروت هوا در آن جا بدرجه شدت داشت که چون آن بزرگوار برای اداء هر صلوة با آب یخ بسته وضو می گرفت آب وضو بر صورتش یخ می بست و پس از اداء صلوة باقا سید حسین امر می فرمود یک صفحه از کتاب محرق القلوب را که در ذکر مصائب وارده بر امام شهید حسین بن علی است می خواند و در آن حال اشک از دیدگان آن مظلوم جاری بود به نوعی که گویا در آن حین مصائب آتیه وارده بر خویش و اصحابش را مشاهده می نمود چنانچه در مواقع بسیاری از کلماتش اخبار از مصائب وارده می باشد که برخی قبلاً اشاره شدند و از آن جمله صحیفة العدل سابق الذکر چنین مسطور است :

" و بدانکه این ظهور آیات و مناجات و علوم لدنیه از نومی است که مشاهده نمودم بانکه دیده رأس مطهر جناب سید الشهداء علیه السلام را مقطوع از جسد مطهر با رؤس ذوی القربی و هفت جرعه دم

از کمال حسب از دم آن جناب شهید نوشیده و از برکت دم آن حضرت است که صدر آن به مثل این آیات و مناجات محکمه مشرّح گشته الحمد لله الذی اشر بنی دم حجّة و جعله حقیقة فوادی و لذلك قد نزل علی البلاء بامضائه فاتالله و انا الیه راجعون و ان مثل ذلك فلیعمل العالمون. <sup>96</sup> "

و چون آوازه واقعات و فتن سابق الذکر و نیز پیشرفت و نفوذ این امر غلغله در سرتاسر ایران انداخت علماء و فقها سخت برعب و هراس اندر شده و جدّاً در پی چاره برآمدند خصوصاً به شرح سابق الوصف علیخان سردار ماکوئی با آن حضرت بحسن سلوک معامله و رفتار میکرد (197) میکرد و از ذهاب و ایاب مؤمنین و وافتدین و ارسال مراسلات و نشر آثار و آیات ممانعت نداشت و انتشار این اوضاع موجب مزید اندیشه و خوف آنان و حاجی میرزا آقاسی گشت و حادثه قتل حاجی ملّاتی خود علت عمده بود چه در امثال این وقایع شدید که فیما بین اصحاب و اعداء واقع میشد تغیظ حاجی میرزا آقاسی <sup>97</sup> و تعرض ادانی و آقاسی نسبت باو شدید و قاسی میگردید و بالجمله علماء از هر سو شکایت بوزیر اعظم نوشتند و از روابط معنویّه اش با علیخان و کثرت ذهاب و ایاب یاران و تهیّه عدت و عدت آنان مبالغه و گزاف گفتند و همی بیاشفتند و جلوگیری و رفع این غائله را خواستند و اتفاقاً علیخان سردار خود نیز از وظیفه نیکه بدو محوّل شده بغایت شرمگین و اندوهناک بود و شکایات متتالیه و مراسلات متوالیه بحاج میرزا آقاسی نوشت مضمون آنکه مرا انتظار چنان میرفت که به کارهای بزرگ و خدمات سترکم تعیین و نامزد فرمائی و به مدافعت اقوام متصادم و دول متهاجم بر مملکت ایرانم بگماری اکنون این چه مأموریت شمر بن ذی الجوشن است که برایم انتخاب نمودی

<sup>96</sup>- صحیفه عدلیه - ص

<sup>97</sup>- در تاریخ حاجی میرزا جانی چنین نوشته " حاجی میرزا آقاسی ملعون دید که باز خدمت ایشان مراوده میشود و مکرر نوشتجات آنحضرت بجهت شاه و حاجی میآید که مشتمل بر مواعظ و نصایح و ذکر براهین حقّه بلسان آیات و مناجات و خطب عالیّه و اظهار لعن بایشان میبود من جمله خطبه قهریه است هرکس ملاحظه نموده است شوکت و اقتدار را فهمیده است خلاصه به علیخان ضرب زیادی مینوشت فائده نمی نمود و آخر الامر خود علیخان به حاجی نوشت که من نمی توانم آنجناب را نگهداری نمایم آن ملعون آدم فرستاد که آن جناب را ببرند به قلعه چهریق و بدست یحیی خان بسپارند، هنگامیکه آن جناب سوار شدند علی خان خواست معذرت بخواهد باین لفظ که من راضی نبودم که شما را از منزل ما ببرند آن جناب فرمودند ای ملعون چرا دروغ میگوئی خودت مینویسی و خودت هم عذر میخواهی. " (نقطه الکاف - ص 132 )

این سید جلیل القدر من از و جناب احوالش جز عبادت و بزرگواری و مظلومیت و حقیقت چیزی نمی بینم و از خاتم الانبیاء خائف و شرم گینم که فرزند بزرگوارش را بدین خاری نگهداشته زندانبانی کنم و از این گونه کلمات سخت نکوهش آمیز چندان بدونوشت که او ستوه مانده و درباره وی در بیم و فکر افتاد و هرگاه از اول ایام زندگانی خود نمک پرورده وی نمیبود آنهمه را تحمل نمیکرد وگرنه تمامت ارکان دولت محمد شاهی از هتاک و بیبایگی حاجی میرزا آقاسی هراسان و لرزان بودند و گذشته از این امور توقیعات حضرت نقطه اولی که نصایح و وعده و وعید و ذکر براهین حقانیتش را در بر داشت پی در پی باو میرسید و در آنها قهر و شدت مضمون و مکنون بوده لاجرم در تغییر اقامت گاه (198)

## سال پنجم ظهور

واقعات سال 1264 هجری قمری مطابق سال 1227 هجری شمسی

## سال 1848 میلادی

و تبدیل مجلس آن بزرگوار یکدل و یک جهت شد و سرتیب رضا قلیخان افشار پسر حاجی سلیمان خان صابین قلعه را که به شجاعت و تهور مشهور و در عقیدت از طبقه شیخیه و داماد سید رشتی و پدرش حاجی سلیمان خان سابق الذکر از اعظم الطائفه و صاحب ثروت و عدت و قدرت عظیمه بود و به آن مأمور نمود که آن حضرت را از علیخان سردار تسلیم گرفته و برای قلعه چهریق اعزام داشته و به دست یحیی خان ایلخانی کرد رئیس آنجا تسلیم نماید لذا سرتیب رضا قلیخان مذکور با سی تن از

سواران خود باجراة امر واصل از وزیر اعظم بپرداخت و ربّ اعلى قبل از اعزام شدن به چهريق ملّا شيخعلی عظيم را به اروميّه (رضانيه) بفرستاد تا مقامات ويرا تبیین و تشهير کرده و عظمتش را گوش زد مردم آن حدود نماید و او با يحيی خان ايلخانی مذکور ملاقات نمود و ملاقات نمود و مقامات حضرت را برای وی ثابت و واضح داشت چندانکه او در انتظار ورود آن بزرگوار بود و عزم داشت که ويرا استقبال نماید و بالجمله سرتیپ رضاقلیخان باتفاق سواران افشار آن مظلوم را از علیخان ماکونی تسلیم گرفته بصوب چهريق حرکت داد و مدت توقف حضرت در ماکو در حدود نه ماه بود و این واقعه نفی از ماکو در اوائل جمادی الأولى سنه 1264 مطابق بیستم نوروز و قریب حلول سال پنجم اعلان امر او واقع گردید و چهريق معموره کوچکی است واقع در خاک سلماس در سر حدّ شمال غربی آذربایجان که در کنار نهري زلال و در وسط درّه واقع شد و اغلب سکنه اش اکراد و معدودی از عائلات گلدانی و آشوری می باشد و در وسط دره تپه مرتفعه ایست و بر قلّه آن قلعه بنا شده که در ازمنه سابقه و اعصار حرب با خنجر و تیر و نیزه و شمشیر چهريق را قلعه متین و حصن حصین بود و شکل بناء آن قلعه چنین است که در دخول به آن دالانی و فوق دالان دوسه غرفه بوده که هر یک از دو طرف باندرون و بیرون پنجره (199) پنجره و منظره به خارج داشتند و در قلعه روی به شمال واقع بود و يحيی خان مذکور عمارتی و مسجدی کوچک برای سکونت و عبادت خود و عائله اش در آن قلعه بنا نموده و راه قلعه از میان نهر صغیر و رودخانه زلالی است که از کوهستانهای چهريق جاری و از جنب قلعه سرازیر شده و در خاک سلماس تقسیم دهات میگردد آنگاه بدریاچه اروميّه میریزد پس در موقع ورودشان به چهريق چون يحيی خان بسر کشی اهل و عشیرت اکراد رفته بود رضاقلیخان آن حضرت را به قلعه مذکوره ورود اوداد و در غرفه مسکن و منزل برای وی مقرر

داشت و شبها در غرفه را از بیرون بسته قفل مینمود و خود در پشت در خوابیده نگهبانی میکرد و در چهار یا پنج روز که به انتظار ورود یحیی خان در قلعه ماند آثار و اطواری از آن بزرگوار مشاهده نمود که خلوص عقیدت و ایمان بدو حاصل کرد و همینکه یحیی خان وارد چهریق شد حضرت را به دست او بسپرد و امر حاجی میرزا آقاسی را ابلاغ داشت و توصیف بسیار و توصیه و اصرار در ملاحظه ادب و مراعات احترام آن بزرگوار کرد و به محلّ خود مراجعت نمود و ما تفصیل احوال رضا قلیخان و پدرش حاجی سلیمان خان افشار را در بخش ششم خواهیم نگاشت و یحیی خان باجراء امر حاجی میرزا آقاسی آن مظلوم را در آن قلعه و همان غرفه از غرفه های مذکوره که عمارت بیرونی وی بوده مسکن و منزل داده محبوس و محصور بداشت و محافظ بگماشت و آن غرفه تا آخر ایام اقامت آن حضرت در چهریق مقرّ او و آقا سیّد حسین و آقا سیّد حسن بود و در مسجد سابق الذکر جنب در قلعه و روی به مغرب داشت و ما بین آندو در زاویه بود و مومن هندی که شرح حالش در محلّش می آید در آنزویه میماند و راه به قلعه که از پیش آسیابهای قریه به خط مستقیم عبور کرده و به قلعه و آبادی اتّصال می یافت از غرفه می یافت از غرفه محلّ اقامت آن حضرت نمایان و متردّین طریق مشهود و عیان بودند و أمّا یحیی خان ایلخانی کُرد مذکور که حکومت آن صفحات (200) و ریاست براکراد داشت از اهل سنّت و جماعت و از سلسله خاندان بنی العباس بود و نزد اکراد از سادات و شرفاء و نیز از اولیاء و اقطاب شمرده میشد و لذا بعلاوه ریاست ظاهریه مقام سیادت و شرافت و قدرت و نفوذ باطنی هم داشت چندانکه از اطراف هدایا و نذورات همی نزد وی میبردند و در اسعاف حوائج مهمّه خویش بدعا و توجّه باو و عائله اش التجا میکردند و خواهر وی حرم خاصّه محمد شاه و مادر نائب السّلطنه پسر شاه بوده و با اینکه حاجی میرزا آقاسی باو سفارش و تأکید کرد که مانند



علیخان ماکوئی با آن بزرگوار به مهربانی و ارادت رفتار نکند و نگذرد احدی با وی مراوده نماید چون محبت آن حضرت در قلب وی جای بگرفت و روز به روز بر شئون و حالاتش واقفتر شد بر خلوص و احتراماتش بیفزود و عبدالحمید خان نام نوکر خود را به خدمتگذاریش معین داشت و به اصحاب و احباب و زوآر ملاطفت و رأفت مینمود و اکراد چهریق با آنکه از اکراد ماکو شدیدالتعصب تر نسبت به شیعیان و ساداتشان بودند منجذب احوال و اطوار وی شدند و خوابها در باب وی دیدند و انواع کرامات نقل میکردند و یحیی خان<sup>98</sup> احدی از زوآر و دوستانش را منع نمیکرد و لذا در آن ایام جمعی از مؤمنین به قلعه چهریق شتافته بزیارت وی نائل گشته و از اطراف عرایض میرفت و توقیعات و جواب مسائل صادر و نازل میشد و ملا آدی گزل مراغه (میرزا علی سیاح) در ایام ماکو و چهریق پیک مراسلات بود و ملا حسین ودخیل مراغه و ملا باقر حرف تبریزی و حاجی سید خلیل مداهنی و ملا علی کهنه شهر سلماسی و امثالهم از اصحاب و احباب پیوسته در ذهاب و ایاب طریق چهریق میپیمودند و میرزا لطفعلی پیشخدمت محمد شاه که سابقاً در کیفیت ایمان آوردن جناب وحید دارابی ذکری از او نمودیم و حاجی میرزا آقاسی ویرا از جهت ایمان بدین امر از شغل و مقامش منفصل (201) منفصل و از دربار سلطنتی خارج کرد به کهنه شهر مذکور که موطن و مسکنش بود رفت و توقف و انزوا بگزید و در آن ایام به خدمت گذاری قیام نمود و چون بین کهنه شهر و چهریق زیاده از یک فرسخ نیست در پذیرائی و مهمانداری از زوآر و فرستادن نان در ذعن و سائر امور

<sup>98</sup> - حاجی میرزا جانی نگاشته که یحیی خان آن حضرت را قبلاً در عالم رؤیا مشاهده کرده و حین ورود چون چشمش به جمال او افتاد بی اختیار تعظیم نموده و زانوی مبارک را ببوسید و آن جناب را در نهایت حرمت بمنزل بُرد و بی اذن ایشان در حضور نمی-نشست و با آنکه نهی شدید در باب مراوده با ایشان شده بود باز هم بنحو حکمت مراوده می شد و در آن نواحی نیز جمعی مُصدق گردیدند و آن حضرت محترم بودند الی زمانیکه یحیی خان را در تبریز حبس نمودند. (نقطة الکاف - صص. 132-133)

لازمه خودداری نمیکرد و برای آنکه در معمورهٔ چهریق بازار و دکاکین و مسکن و منزل مناسب و لایق حال زوآر نبود آنان که از آن بزرگوار اجازه توقف داشتند در اسکی شهر چهریق عتیق که از قلعه تا آنجا پیاده در یک ساعت طی طریق می کردند سکونت مینمودند و شام و نهار آن حضرت نیز در آنجا تهیه شده و به قلعه میبردند و نام چهریق در اصطلاح بدیع بتطبیق عدد ابجدی شدید<sup>99</sup> خوانده شد و از جمله اشخاصی که در ایام سجن چهریق فائز به ایمان بدیع گشتند و آوازه ایمانش رتّه در اسماع و آذان انداخت آقا میرزا محمد علی (انیس) زنوزی از طبقهٔ معّمین و اهل علم و از خاندان علما بود که ذکری از او قبلاً گذشت و او در ایام سجن ماکو و چهریق کراراً بزیارت آن حضرت شتافت و در این ایام عاشق و شیفتهٔ آن بزرگوار گردید و در ما بین علمای تبریز و غیره پیوسته گفتگوی او در میان بود و دیگر میرزا اسدالله (دیان)خونی از طبقه مستوفیان و منشیان ادارهٔ حکومتی بود و پدرش تقرّب مخصوص نزد محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی داشت و او خود مردی ادیب و کامل در چندین لسان بود و در ایمان و عشق به آن حضرت بدرجهٔ رسید که از خود بیخود شده پیاده به عزم زیارت به چهریق شتافت و اسب سواریش را مستخدمینش از عقب بردند و او قبول نکرد و پیاده به شرف حضور محضر آن بزرگوار رسید و سپس چندان در مقامات عرفان و ایمان و تحریر و بیان ترقی نمود که از مشاهیر اهل بیان گشت و چون در آن ایام امری صدور یافت که اصحاب توانا هر یک رساله در اثبات حقیقت و بیان حقیقت و تبیین مقام و مرتبت امر بدیع بنگارند و چهل استدلالیه به قلم مشاهیر اصحاب تدوین گشت در آن میان (202) اثباتیه میرزا اسدالله مذکور با اینکه او جدیدالایمان و

<sup>99</sup> - ( چهریق = شدید = 318 ) - ( چهریق = چهریق = ج3 + 5ه + 200ر + ق 100 = 318 ) و ( شدید = ش300 + د4 + ی10 + د4 = 318 ) - چهریق و شدید در حروف ابجدی مساوی هم میباشند.

جوان بود به غایت مرضی و محبوب خاطر آن حضرت شد و او را به تطبیق عدد حروف ابجدیه نامش دیان ( دیان = آسد = 64 ) لقب فرموده و توقیعات مهمه بنام وی صدور یافت و اعجب و اغرب از کل در انظار مردم ایمان و حالات مؤمن هندی شهیر بود که قبلاً اشاره باو نمودیم و او از بزرگان هندوستان و در لباس درویشی بود و شهرت بریاضات عجیبه و مقامات منیعه و اعمال غریبه داشت و در آن ایام در ایران سیاحت مینمود و همینکه آوازه آن حضرت را بشنید بی تابانه بکوشش بشتافت آورده اند که در طریق ذهاب به قلعه چهریق با ما باقر حرف حی تصادف کرد و او نیز عازم دیدار محبوب بود پس با هم رفیق طریق شدند تا چون براه قلعه رسیدند و وبه مسافتی نزدیک قرار گرفتند که از آنجا اشخاص و اشیاء از دور دیده و شناخته میشد در آن هنگام حضرت اعلی در غرفه مسکونه اش نزد پنجره در حالیکه دستها را دور زانوها چنبر کرده نشسته بودند و همینکه چشم درویش به صورت همایونش بیفتاد نعره ای زده مدهوش گشت و ناگهان از عمارت قلعه آقا سید حسین یزدی با عبدالحمید پیشخدمت به موجب امر آن حضرت بیامدند و درویش را چندان مالیدند که به حال خود آمد آنگاه وی را به بالای غرفه نزد آن بزرگوار رساندند و توقیعی فارسی بنام وی صدور یافت که او را به خطاب ای مؤمن هندی مخاطب داشت و چندی در آن غرفه نزد آن حضرت بسر برد سپس حسب الامر به اِسکی شهر رفته اقامت گرفت و کم کم در آن صفحات نام وی مشهور شد و جمعیت کثیری از اکراد و غیرهم باو ارادت ورزیدند و بسیاری از رؤسای اکراد منقاد او گشتند بدرجه که بعضی از اغیار و احباب هر دو بفتنه و امتحان افتادند و او را نیز داعی مستقل پنداشتند و گویند او اوّل کسی است که در آن صفحات حجاب رقیقی را که در وجه دعوت قائمیت حضرت نقطه اولی بود به کلی خرق کرد و از این رو ولوله (203) ولوله عظیم در مردم افتاد و شاهزاده حاکم خوی از آن احوال مطلع

گشت و از مؤاخذة سلطانی بهراسید و مأمورین بفرستاد تا ویرا با شیخ صالح و ملا حسین نام به محضرش کشیدند و در دارالحکومه در حالتیکه جمعی کثیر از علما و بزرگان محل حضور داشتند از وی استفسار احوال نمودند درویش ملاحظه و احتیاطی نکرد و بی پروا ندای قائمیت برکشید و زبان به اظهار عظمت و اقتدار و سلّ سیف آبدار بگشود و حکمران از استماع آن مقالات مهیب مهیمن سخت برآشفته و از حالتش بگشت و فرمانداد تا فلکه و چوب حاضر کردند و هر سه را بسته چندان زدند که شیخ عرب در زیر چوب هلاک شد و دو دیگر را بعد از ضرب بسیار سر و ریش را تراشیدند و بر درازگوش سوار کرده در کوی و برزن همی گرداندند و تبعید کردند گویند درویش پس از آن از ایران خارج و مدتی در ارزنة الروم بهدایت انام قیام داشت و از احوال مذکوره اش در صفحات خوی غوغای عظیم و هیجان عمیم اتفاق افتاد و تتمه احوال وی را بعداً خواهیم آورد. و در اواخر ایام حبس آن مظلوم در قلعه ماکو و خصوصاً در ایام حبسش در قلعه چهریق ابلاغ امرش بواسطه اصحاب و احباب تقریباً در تمامت قسمت‌های ایران اکمال شد و نام بابی علی ایّ نحوکان باسماع عموم رسید و بساط به تبلیغ در بلاد و قصبات و قری گسترده و آثار و کلماتش همه جا منتشر بود و میدان مناظره و محاجّه ما بین علماء اصحابش و فقها و علما آراسته و خصمیت فقها با علی درجه رسیده و باستظهار از حکومت و جمعیت ملت با آنان طریق (204) مقاومت و شدت پیش بگرفتند و اراجیف و مفتریات در خصوص ضدیت آن طائفه با مذهب و دولت نشر دادند و از قوت و عدت و خون ریزیشان مبالغات و اغراقات انتشار یافت و پیوسته از دولت قلع و قمع آنرا میخوانستند و محمد شاه برای شدت نقاقت و استیلاء مرض اداره امور مملکت را عهده نمیکرد و چون آفتاب عمرش کاملاً قریب بافول بود رضایت بایذاء سیّدی جلیل القدر منشرح الصّدر عظیم الآثار مستجاب الانکار نمیداد و حاجی میرزا آقاسی که

حل و عقد امور مملکت را مستقلاً در قضیه قدرت و تدبیر داشت برای علماء ظاهر وقع و مقامی نمیگذاشت نه از آنان دلخوش بود و نه رضایت باقتدار و نفوذ چنین قدرت دینیّه جدیدی میداد آن دو را به حال مقاومت نگهداشته و هر دو را عقیم می خواست و در اطراف نفوذ و نشر امر بابیه سد و حصار میکشید ولی در عین حال از جهت کثرت و قوّت علما و فقها و نیز برای آنکه خود را مرضی و محبوب آنان نگهدارد ناچار از انجام دادن مطالب و خواهشهای ایشان بود و این امور سبب شد که در آن ایام شاه و وزیر بغایت منفور نزد آن حضرت و اصحاب بودند و احباب از جهت نفی آن مظلوم به چهریق و احتمال وقوع شهادتش سخت متأثر و متغیر و بصدد استخلاصش میشدند و چون از حمایت و نصرت دولت نسبت بامر آن بزرگوار مایوس بودند تصور میرفت که خود باعلان آن امر قیام ورزند و بالجمله آثار قرب وقوع مقاومت و مقاتلت بین طرفین از هر سو نمایان بود.

### اجتماع اصحاب در مشهد خراسان و وقوع فتنه هائله

در ایام حبس حضرت اعلی در قلعه ماکو که به شرح مسطور سابق وضع سلوک محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی نسبت باو و اصحاب متدرجاً واضح و عیان و خطرات آتیه از آثار (205) ظاهره پیدا و نمایان بود جناب ملا حسین باب دربلاد خراسان چون شعله شرّاری بی فروخت و اثمار و اوراق یابسه ظنون و تقالید را همی بسوخت و کثرت مصائب وارده بر آن مظلوم پیمانده صبرش را لبریز کرد و شوق زیارت عنان اختیار از کفش برپود و بالعلوه جعفر قلیخان و حسنخان سالار که علم طغیان به

مدافعت استبداد و فساد حاجی میرزا آقاسی برافراشته بودند با آشنائی و معرفت کامل که به صفات آن جناب داشتند اصرار می نمودند که او را با خود در قطع شجره ظلم متفق و متحد سازند بناء علی هذه برای درک لقاء آن حضرت و تحصیل دستور جدید در قیام بر اعلاء این امر عزیمت ماکو نمود و در لباس مبدل راجلاً با خادمش قنبر علی بشرویه ای رهسپار طریق طهران گردید و در آن مدینه ایامی چند در محضر عظمت ابهی بسر برد پس به قزوین رفته چندی با جناب قرّة العین و سایر مؤمنین ملاقات و مفاوضات نمود آن گاه بزنجان و تبریز و ماکو شتافت و علیخان سردار چون قبل از ورود وی خوابی دید که دلالت بر قرب ورودشخص عظیم القدری برای زیارت آن حضرت مینمود همینکه او را در قرب قصبه مشاهده کرد و مصداق رؤیا را دید تجلیل و تبجیل به جای آورد خواست ویرا بر مرکب سوار نماید او نپذیرفت و این عبارت گفت من با پروردگار عهد کردم که پیاده به زیارت محبوس شما برسم پس علیخان در عقب افتاد و سوی آن حضرت شتافتند و آن مظلوم نزد آستانه حجره ایستاده مانند آنکه در انتظار واردی بودند و همینکه نظر جناب باب بدو افتاد بی اختیار قامت تعظیم خم نمود و بر جای خود بایستاد آن مظلوم نزدیک شده دست ویرا گرفته تنگ در بغل کشیدند و به درون حجره بردند و علیخان نیز حاضر بود جمعی از احباب را احضار فرمودند و آروز نوز سال هزارو دویست و شصت و چهار بود و جشن عید بگرفتند و در آن هنگام در محضرش ظروف حلویات و فواکهی حاضر بود و پس از ملاطفات و بیانات چندی در باب فواکه (206) بدو فرمودند که از ارض جنّت آوردند و منظورشان قریه میلان بود و مرسل آن هدایا یعنی حاجی محمد تقی میلانی را به تطبیق عدد ابجدی فتیق یاد نمود و آنشب را به موجب خواهش علیخان جناب باب و سایر احباب در قلعه با محبوب بسر بردند و در آن مدت قصیر که مشمول افاضات مولای خطیر بوده شرحی در خصوص

آنسرزمین که مقرّ آن مظلوم گشته و اشاراتی که از قبل در کلمات سلف را جمع به آن بوده و بیاناتی در خصوص کوتاهی ایام زندگانی و مصائب این عالم و در باب لزوم تحمّل بلیّات و فداکاری برای ترویج امر الهی چنانچه پیشوایان قبل نموده اند و نیز نکری از مصائب آتیه وارده بر آن حضرت در آن سرزمین از نقل بجبل شدید (چهریق) و نواب بعدیه و نیز بلایای آن جناب و اصحاب پوی فرمودند و بالاخره او را مأمور به قیام و فداکاری برای اعلاء امر بدیع نمودند و با او وداع آخرین فرموده روانه داشتند و او از احوال و اقوال آن حضرت استنباط نمود که باری دیگر در عالم ظاهر فائز به درک لقای وی نخواهد شد لاجرم با چشم اشکبار و حال افروخته مفارقت نمود و به دستور آن حضرت برای ملاقات احباب آن حدود و ابلاغ این امر از طریق خوی، ارومیّه، مراغه، میلان به تبریز مراجعت کرد و هنوز در تبریز بود که خبر اعزام آن مظلوم را از ماکو به چهریق بشنید و تحقق مصداق اخبار مسموعه از او را در زمان قلیل دید آن گاه به موجب دستوری که داشت نخست بصوب مازندران شتافت چه باو بشارت و وعده داده بودند که در آن جا به کنزی از کنوز مخفیّه الهیه خواهد رسید پس در بار فروش (بابل) بر جناب حاجی میرزا محمد علی (قدّوس) ورود نمود و آن جناب از وی در خانه خود کمال پذیرائی و تجلیل به جای آورد و در شب جمعیت مؤمنین بلد را خبر داد و مجمع روحانیان در آنجا منعقد گشت و همگی از ملاقات و صحبت‌های ملا حسین استفاضه نمودند و جناب قدّوس خود در آن مجلس پذیرائی (207) و مهمان نوازی میکرد و همینکه مجلس خاتمه یافت و نفوس متفرّق گشتند و آن جناب با ملا حسین تنها ماندند با وی شروع بباز پرس از کیفیات احوال حضرت نقطه اولی نمود و او آنچه را دیده و شنیده در میان آورد و مذکور داشت که فرمودند کنزی الهی را در مازندران خواهد یافت و مطالب لازمه را با وی اخبار و مذاکره کرد آنگاه از وی آثار بدیعه از آن حضرت را خواستار

شد و او چیزی از آن بهمراه نداشت پس خود آثار جدیده بیرون آورد و به دست ملاً حسین داد و او همینکه اندکی در آن مطالعه کرد شایسته و آشفته آن کلمات شده جهراً شهادت داد که نازل از همان نقطه اصلیه ایست که کلمات حضرت نقطه اولی صادر شده و چون نظر بر سیمای نورانی آن جناب انداخت استنباط نمود که آثار قلم ایشان است و آن وقت پی به معنی کلام حضرت اعلی برد که کنزی الهی بر وی در مازندران آشکار خواهد شد لذا حلقه اطاعت آن جناب را بر گوش خویش نهاد و او را مولی و مطاع خود قرار داده در محضرش دست کش کرده بایستاد و این اوآین موقعی بود که آثار قدوسیّه آشکار گردید و چون باری دیگر مؤمنین به خانه قدّوس بیامدند<sup>100</sup> و باب الباب را بدان حال نگریستند دانستند که او از جلوّه متجلیّه در آن جناب آگهی حاصل نمود و بالجمله ملا حسین ایّامی چند در خانه آن جناب بود و بنشر دعوت بدیعه فیما بین علما و غیرهم و به نصرت وی بپرداخت آورده اند که روزی به محضر ملاً سعید ملقب به سعیدالعلما مجتهد منتقدّ بار فروشی و عدوّ لدود آنجناب و این امر رفت و در مجمع طلب و علما باو ابلاغ امر فرمود و اکمال حجّت و برهان نمود و او بلجاج و تعصّب و شدّت معامله کرد و ملاً حسین برآشفت و پرخاشش نموده و از جای برخاست و به تشدّد باو گفت درین بار با حجّت و برهان از طریق گفتار آمدم و امر حقّ و دلایل کافیّه حقیقت را بر تو خواندم

<sup>100</sup> - حاجی میرزا جانی نوشته حضرات اصحاب روایت کرده اند که جناب آخوند در روز ورود در صدر مجلس نشسته و جناب حاجی در زیر دست ایشان شب که گذشت صبح را دیدیم که واقعه معکوس گردیده است و جناب آخوند احوالش متغیّر است و مثل عبد ذلیل در مقابل ایشان ایستاده است معلوم شد که حضرت حبیب که جناب ذکر می فرمودند ایشان هستند و بیست هزار بیت شرح بالله الصمد نوشته خلاصه جناب آخوند ابلاغ امر حضرت را باهل بار فروش نموده خصوصاً به سعیدالعلمای ملعون، بعد از روانه خراسان شد. زمانیکه از این گذشته حضرت عمامه مبارک خود را و قبای سفیدی به جهت جناب آخوند ارسال فرمودند حکم برفتن خراسان نمودند در صورت امکان .... و جناب حاجی را نیز ظاهراً سعید العلماء از بار فروش بیرون نمود ایشان نیز با چند نفر روانه خراسان شدند. (نقطه الکاف -



(208) و در تو اثر نکرد باش تا باری دیگر با شمشیر آبدار بیایم و آنچه درخور و لازم است بر تو القا نمایم این بگفت و از آنجا بیرون رفت و این امور سبب شد که مئاسعید و امثال او به هیجان آمدند لاجرم جناب باب حسب المقرر پس از چند روز از مازندران عازم مشهد شدو جناب قدّوس نیز با ملا امینا بار فروشی و کربلائی حسین نام از اصحابش بدانسو رهسپار گشت و عندالورود به مشهد در خانه میرزا محمد باقر قاننی سابق الذکر که معروف بهراتی و نیز میرزا محمد باقر بزرگ مشهور بود و در صف اول از فضلاء و مشاهیر بلد و اعظام اصحاب به شمار میرفت رحل اقامت انداختند و او عمارتی جدید که لایق سکونت ایشان و جمعیت بابیه بود بنا کرد و چون تویعاتی از نقطه اولی خطاب به عموم اصحاب و مؤمنین صادر گشته که کلاً بصوب خراسان عزیمت کنند جمعیتی از اصحاب و احباب در آنجا مجتمع شدند و به تبلیغ و ترویج امر پرداختند و صفوف نمازشان در بیت مذکور منعقد میگشت و در اعمال و اداء نماز و دعا به آن دومی تاسی و اقتدار میجستند و آنخانه که در قسمت بالا خیابان شهر واقع بود بنام بیت بابیه شهرت یافت و این در اواسط سال هزار و دویست و شصت و چهار 1264 بود و جناب قدّوس در جمع مانند شمع میدرخشید.

و اطاعت او را اطاعت نقطه اولی میشمردند و ملا حسین نیز خاضع و منقادش بوده و برتق و فتق امور در خارج و به ملاقات و تنبیه ناس قیام داشت و چندی بدینطریق بهدایت مردم و کشف معضلات مسائل دینیّه و تبیین آیات قرآنیّه و آثار و اخبار که اختصاص یوم ظهور موعود داشت پرداختند و ملا حسین روزها در مدرسه دو در به حجره ای بسر میبرد و جمعی از احباب مسلح به محافظت و محارست او مهیا بودند و جمعیت نفوس به محضرش حضور یافته سنوالات نموده استفاضه میکردند

و براهین و حجج حقیقت این ظهور را (209) از او می شنیدند آورده اند روزی با انبوه اصحاب به صحن کهنه وارد شد و در حال عبور یکی از اهل بازار سخنی به نوع بی احترامی و سوء ادب نسبت به وی گفت پس احباب فی الحال آن مرد گستاخ را از دگه اش پپائین کشیدند و عزم تأدیب نمودند و مردم بازار بضراعت و شفاعت بیامدند و التماس نمودند لذا احباب از تقصیر وی در گذشته عفو کردند و نوبتی دیگر به اتفاق اصحاب شمشیرهای برهنه بدست گرفته با ندای رسای یا صاحب الزمان روی به صحن و مسجد گوهر شاد رفتند و حسب الامر آن جناب منبر معروف بنام صاحب الزمان را از خلف ایوان بیاوردند و او بر عرشه برآمد و خطبه غرّاً و بیان رسا در دعوت باین امر ادا کرد و گروه حضار اصفا نمودند و احدی از معرضین و اعداء از بیم احباب دم نزد و در آن ایام جمعی از معاریف علمای خراسان که از احباب نامدار این امر بودند مانند ملا عبدالخالق یزدی که در صحن حضرت رضا امامت جماعت و منبر داشت و ملا علی اصغر مجتهد نیشابوری و غیرهما علی رؤس الاشهاد اعلان و اشهار و تبلیغ و تبیین این امر مینمودند و نیز اشخاص بسیاری از علما و بزرگان از اطراف و اکناف خراسان از قبیل سبزوار نیشابور جوئین تربت و حصار و قوچان و قانین و از غند به مشهد واردی به محضر آن جناب وافد و منقبت عرفان و ایمان را واجد شدند و از اطراف والی خراسان حمزه میرزا حشمت الدوله برادر شاه سام خان بیگلربیگی شهر و نیز شیخ الاسلام معروف به چهار باغی پیوسته به حضورش میرسیدند و عبدالعلیخان مراغه سرهنگ توپخانه ایمان و ارادت کامله داشت و این امور موجب حرکت عصبیت علماء مشهد و سایر بلاد خراسان گردید و بر حقد و عناد و در رعیشان بیفزود و برافروختند و بصدد تعرض بابیه و ایقاد نارفتنه و فساد برآمدند و در آن ایام و الی مذکور از جهت انقلاباتی که به سبب طغیان (210) حسنخان سالار و جعفر قلیخان مذکور و تمرّد بعضی از ترکمانان

در خراسان ظاهر گشت با سپاه بسیار برای سرکوبی اشرار در محلی چهار فرسنگ دور از مشهد مشهور بکال یاقوتی مرکز خیام داشت و به تحکیم انتظام امور لشکر و کشور مشغول بود پس ناگهان روزی چنین اتفاق که جوانی آقا حسن نام ابن آقا محمد صادق از اهل خراسان از مؤمنین این امر و از چاکران جناب باب به سوی بیت بابیه رفته و در حالیکه رفته و در حالیکه پشت در دقّ الباب کرده منتظر ایستاده بود که از داخل پاسخی بشنود یکی از مریدان حاجی میرزا حسن مجتهد که از آنجا عبور میکرد همینکه چشمش بآقا حسن افتاد زبان بدشنام و ناسزا گشود و سب و لعن آغاز نمود آقا حسن از آن وقاحت و شناعت برآشفت و با وی در آویخت و او را تأدیب کامل نمود و او چون از چنگ آقا حسن خلاص شد بی تائی نزد مجتهد شتافت گریه و زاری و ناله و بیقراری کرد و ماجری را به مبالغه و اغراق نقل نمود و مجتهد عده ای از کسان خود را بفرستاد و آقا حسن را در حالیکه در بازار بامر داد و ستد مشغول بود دستگیر کرده بخانه او کشیدند و پس از توبیخ و...؟! و سب و دشنام چوب و فلک حاضر کرده با غضب و قسادت تمام ضرب شدید نمودند آنگاه ویرا بدست شحنه بلد دادند تا به مجازات و عقوبت سختش در کشد و شحنه حکم داد در اول شب پرّه بینی او را سوراخ کرده مهار نمودند و با غلغله و همهمه و کف و دف در معابر و اسواق گردانند و مردم را به سخط قوای قویّه ملت و نفوذ علماء شریعت ملتفت کرده از رغبت به طرف بابیه ترسانند و آنچه در دل و زبان داشتند و خواستند نسبت بآن امر و آن طائفه گفتند و این خبر به سمع میرزا محمد باقر هراتی رسید سخت برآشفت و سائر احباب نیز ما وقع را دانستند و عنان صبر از دست دادند و به جناب باب عرضه داشته اجازه خواستند که بر عوانان و ظالمان هجوم برده مظلوم اسیر را نجات دهند و او آتش حمیتشان را خواست ساکن کند و نصیحت گفت که نخست باید پاس خاطر جناب قدّوس را داشت که مبادا از استماع

این (211) این قضیه و مفسد تالیه متأثر و محزون کردند و وعده داد که خود به نوعی مناسب و لایق آتش را فرو نشاند و آقا حسن را نجات بخشد ولی میرزا محمد باقر و برخی دیگر تحمل نیاوردند و قرار دادند که عموم احباب مجتمع شوند و با اسلحه برای استخلاص آقا حسن بروند به شرط آنکه تا از طرف اعداء و شحنة و گماشتگانش مبادرت به مقاومت و حرب و ضرب نشود جماعت مؤمنین و یاران پیش دستی ننمایند و هر گاه انبوه ظالمین و مردم سائرین داخل بسط حضرت رضا شوند اصحاب ایشانرا تعاقب نکنند و داخل بست نشوند و برگردند احباب همان دستور عزیمت بستند و عده شان هفتاد تن بشمار بود و از آن جمله رضاخان بن محمد خان ترکمان امیر آخور محمد شاه که سابقاً و صدفش نمودیم و میرزا سلیمانقلی نوری (خطیب) و میرزا محمد علی و حاجی نصیر قزوینی و ملا محمد حسین رشتی و غیرهم بودند همگی با اسلحه آخته و ندای رسای یا صاحب الزمان از بیت بابیه بیرون شده و با طیش و شتاب به سمت گروه دشمنان و دژخیمان تاختند و از آن سو چون جمع اعدا از این واقعه با خبر شدند آقا حسن را به مرکز شحنة و عده اش که معروف بنام تخت داروغه است بردند لاجرم جمع احباب به آنسو شتافتند و در کوچه معروف بنام باغ عنبر آن قوم پر شرر را یافتند و فیما بین طرفین کار از قیل و قال بستیزه و قتال کشید و اعدا با ادوات حرب باصحاب حمله و هجوم بردند و ما امینای بار فروشی سابق الذکر را با صدمه چند گلوله مجروح کرده و از پای در آوردند لاجرم احباب برآدان بتاختند و بلارک بر تارکشان نهادند و سه تن از ایشان را که رسن بینی آقا حسن را میکشیدند قطع ید نمودند و ما بقی قوه قرار نداشتند و تاب مقاومت نیاورده روی به فرار نهادند و بابیه تا مقبره نادر رفتند و از آنجا بشور و صلاح دید با یکدیگر مراجعت نمودند ولی در اثناء مراجعتشان ما محمد نام رشتی معروف به مقدس از جمعیت همراهان عقب ماند (212) و در کوچه

باغ عنبر دستگیر اعدا گشت و اسلحه اش را از او گرفتند و سرش را با ضرب چوب بشکستند و ویرا در میان نهر آبی انداختند و از هر طرف محصور کرده با چوب بزدند و همینکه جمعیت احباب از واقعه باخبر شدند آتش جمعیت در قلوبشان شعله کشید و بی اختیار دست بادوات حرب نمودند و خود را به گروه اعدا رساندند و بیک صدا با ندای یا صاحب الزمان برایشان حمله ور شدند و در کوچه مزبوره هنگامه رزم گرم گردید و رضاخان بن محمد خان ترکمان یک تن را با شمشیر بیداخت و ملاً عبد الحمید نام از بابیه مشهد یک تن دیگر را بزخم کارد از پای در آورده اند و بالاخره گروه انبوه اعداء را با آلات جنگ و چوب و سنگ منهزم ساختند و آنان مجروح و شکسته اعضاء و در هم کوفته بگریختند و جان به سلامت بدر بردند و احباب آقا حسن را با خود همراه نموده عودت به بیت بابیه کردند و جناب قدّوس بیاس مصلحت وقت به خانه یک تن از اصحاب رفت و احباب را امر به تفرّق نمود فقط عده ای از آنان در بیت مذکور ماندند و تمامت شب را بیدار بوده و به حفظ و حراست خود پرداختند و چون بامداد برآمد شهر مشهد که از کثرت انقلابات متنوعه چون دیک پرآتش می جوشید بزلزله افتاد و علما و اتباعشان به تعصب پای بیفشردند و بدائره حکومت شکایت بردند و تنبیه و مجازات بابیه را خواستند و جماعت اصحاب نیز به تظلم و داد خواهی بدیوانخانه رفتند و از حکم رفتند و از حکم مشروع مجتهد که مؤدی بآنهمه مفسد شده شکایت و تظلم نمودند و اعضاء دائره حکومت هر چند اقوال اصحاب را موافق صواب می دیدند ولی از جهت سطوت فقها چاره جز اغماض نداشتند و مخصوصاً حاج میرزا عبدالله خویی که به سمت تولیت آستانه رضویه از جانب حاجی میرزا آقاسی مأمور و مقیم مشهد بود با میرزا محمد باقر طرفیت و خشونت شدید نمود و سام خان سرتیپ فوج ارامنه آذربایجان را که چنانچه اشاره شد و در آن وقت (213) با سپاهیان مأمور حفظ و

حراست ارک مشهد و انتظام شهر بود به مقاومت با میرزا محمد باقر و یارانش تحریک و تحریص همی کرد ولکن او چون خالی از تعصب و عداوت مذهبیّه بود به موافقت و رأفت سلوک کرد و قضیه را کما ینبغی آگاهی حاصل نمود و میرزا محمد باقر و اصحاب را بر صواب و حاجی میرزا حسن مجتهد و امثالش را مستحق لوم و عتاب دانست و بالاخره علماء شکایتها به حشمت الدّوله نگاشتند و نزد او در محلّ اردو ارسال داشتند مضمون آنکه آخوند ملا حسین بشرویه و حاج میرزا محمد علی بار فروشی از اعظم پیروان حاج سیّد علی محمد باب معروف اینک به موجب دستور وی در مشهد انبوه غفیری دور خویش گرد آوردند و چنین فتنه برپا نمودند و در صدد خروج اند و عنقریب مشهد را به حیطه تصرف در آورده آشوب عظیمی برپا خواهند نمود و شاهزاده حکمران از استماع و ملاحظه این اخبار سخت در تشویش و اضراب افتاد و با سرهنگ عبدالعطی خان مرا غه ای سابق الذکر که رئیس تو پخانه اردو بود مذاکره در میان نهاد و می خواست فی الحال جمعی سرباز و سوار فرستاده و ملا حسین را به اردو احضار نماید ولی سرهنگ مزبور شرحی از عظمت مقام تقوی و علم و شجاعت آن جناب بیان و با دلیل و برهان بنمود که این کار بدین آسانی انجام نگیرد بلکه موجب هرق دماء کثیره گردد . صلاح چنین دانست که شاهزاده نامه با کمال ادب و احترام نوشته آن جناب را محترماً بار دو بطلبد و او نیز چنین نمود و نامه را با دو سوار به مشهد نزد وی فرستاد و او را بار دو خواست و چون سواران و نامه بدو رسید و جمعیت احباب از واقعه مطلع شدند و دانستند که نتیجه سعایت علما میباشد بر آن صدد شدند که مراجعت و مقاومت کنند و از وی حمایت نمایند ولی او شرح واقعه را به جناب قدّوس اظهار داشت (214) و آنجناب صلاح را در اطاعت از دستور حکومت دید و اصحاب را از مقاومت منع کردند و قرار چنین دادند که باب به معسر حکمران رود و قدّوس به

مازندران مراجعت نماید و فعلاً به همین مقدار مذکور از ارتفاع ندا اکتفاء شود و هر یک از افراد احباب به اوطان خویش عودت کنند و طلب قبول عذر و در خواست عفو از حضور نمود و ملا حسین با آن جناب وداع نموده و با کمال ادب و حال افروخته و با شدت تأثر از مفارقت خواست جدا شود در آن حال سربپای وی گذاشت و آن جناب جبین و چشمان وی را ببوسید و باو وعده فرمود که عنقریب رایت دعوت و قیام بر امر را در مازندران مرتفع ساخته آنچه خراسان از جهت موانع مذاکره صورت نگرفت در آنجا باتفاق یکدیگر به انجام رسانند پس جناب باب با خادمش کربلانی قنبر علی سابق الذکر به معسکر حشمت الدوله روانه شد و عبدالعلی خان مذکور ویرا پذیره گشته در خیام مخصوص در کمال احترام ورود داد و به واجبات مهمانداری و خدمتگذاری بپرداخت و آن جناب بواسطه او با شاهزاده حکمران ملاقات کرد و از وی تجلیات کامله نمودند و شاهزاده دم به دم بر مراتب علم و فضل و بزرگواریش بیشتر مطلع و آگاه شد و نسبت به وی خلوص عقیدت یافته احترام نمود و چون علماء مشهد از روابط بین او و شاهزاده حکمران مستخبر گشتند بر حقد و عنادشان افزوده شد و بیشتر به هیجان آمدند خصوصاً حاجی میرزا عبدالله سابق الذکر لحظه آرام نبود و غلظت و شدتش بر زیادت شد و در خصومت و اهانت اصحاب و طرفداری اعدا از حد گذشت لاجرم میرزا محمد باقر که از توقف جناب باب در اردوی حکمران نیز بس دلتنگ بود صلاح چزین دانست و از جناب قدوس نیز تحصیل اجازت نمود که به معسکر شاهزاده رفته از سوء رفتار علماء مخصوصاً از مساوی اعمال حاجی میرزا عبدالله شکایت نماید و دادخواهی کند لذا به سمت کمال یاقوتی روانه گشت و سام خان برای اخمد نائره فساد از جناب قدوس خواهش کرد که چندی در مشهد نماند و او چنانچه گفتیم (215) مردی بیغرض و بیطرف بود و سخنانش از آن جناب پسندید و خود نیز چنانچه گذشت عزیمت خروج

از مشهد داشت لاجرم از مشهد به عزم مازندران حرکت نمود و میرزا محمد علی قزوینی در مرافتش بود و بسائر اصحاب امر فرمود که متفرق شوند و در آن حال که مهاجرت از مشهد مینمود میرزا محمد باقر مذکور و سائر اعظم اصحاب را مخاطب ساخته چنین گفت که اطاعت حضرت نقطه اولی نمیشود مگر باطاعت من و اطاعت من میسر نگردد مگر به اطاعت جناب باب، لهذا کلاً باید مطیع و منقاد ایشان باشید چه این ایام که سید و مولای کل غائب و آثار انقلاب و اضطراب از هر سو نمایان است ایام طوفان می باشد و من نوح زمانم و جناب باب الباب فلک نجات، آنگاه با اصحاب وداع نموده جدا شدند .

### اجتماع احباب در بدشت و فتنه نیالا و واقعات مهمه آن ایام

به موجب امر علیکم بارض الخاء که از قلم نقطه اولی خطاباً بالعامه المؤمنین برای اجتماع در مشهد صادر شد بنا بود تمامت آحاد بابیه در آن بلد مجتمع گردند ولی هنوز جمعیت بسیاری حاضر نشده چنانچه مسطور گشت اتفاقاتی رخ داد که آن امور را خاتمه داد و جناب باب در معسکر حمزه میرزا متوقف و قدوس و سائرین از مشهد مراجعت نموده متفرق شدند و در اوقاتی که جناب قدوس بمازندران عودت میکرد هنوز جمع کثیری از احباب از مواطن مختلفه رهسپار مشهد بودند و از آن جمله جمعی در قریه ای که از طرف دروازه شمیران واقع در قرب طهران بود مجتمع شده مهیای مسافرت به خراسان گشتند و جناب قره العین که ایامی چند در آن مدینه بنوع سابق الذکر در تحت توجهات مقام عظمت ابهی میزیست مقرر بود با آن جمع پیوسته روانه ارض معهوده گردد پس آقا میرزا موسی (کلیم) (216) برادر کهنترشان حسب الامر او را با خادمه اش قانتیه در اتفاق خویش از



شهر بیرون برد و چنان با جلال حرکت داد که حرسه و حفظه از دولتیان نزد دروازه شهر را گمان رفت که اهل حرم محترم اند و برای مصیف شمیران میروند و در این طریق قرّة العین از توجه ممانعت و خطر و حدوث فتنه و شر مصون ماند. و چون به قریه مذکوره رسیدند در باغی مقرّ اختیار نمودند و اتفاقاً قریه در آن وقت خالی از سکنه بود چه که اهالی برای منازعه و مشاجره با مالک از آنجا کوچیده خارج شدند و جز مرد پیری مستحفظ باغ بر جای نبود و آقا میرزا موسی پس از صرف نهار عازم عودت به شهر شد. و قرّة العین را به آن مرد پیر سپرد و سپس در وقت عصر غذای شب را به واسطه ملا باقر تبریزی در باغ بایشان رساندند و باین کیفیت قرّة العین هفت یوم در باغ مذکور باقانته میزیست و نهار و شام و سایر ما یحتاج از دار السّعادة عظمت ابھی برایشان میرسید تا آنکه زاد و مرکب و ما یحتاج سفر وی با چند تن دیگر را که از آن جمله کربلای محمّد حسن و میرزا هادی قزوینی بودند فراهم کردند و آقا میرزا موسی (کلیم) را مأمور فرموده بباع فرستادند تا آن جمع را به سمت خراسان روانه داشت و به طهران عودت کرد آن گاه آقا میرزا موسی را برای سرپرستی عائله در طهران بر جای گذاشتند و بنفسه به عزم خراسان با عزّت و جلال حرکت فرمودند و علی هذا جناب قرّة العین و جمعی از احباب که با او بودند و نیز جمال ابھی به نفسه متعاقباً رهسپار برای خراسان شدند و از آن سو جناب قدّوس از مشهد برای مازندران مراجعت مینمود<sup>101</sup> و در بین طریق گاهی بعضی از بابیه مسافر به مشهد او را ملاقات میکردند ولی نمی شناختند چنانچه میرزا حیدر علی اردستانی که ذکری از او قبلاً نموده و بعداً در محل مناسب شرح احوالش را می آوریم به شش تن از

<sup>101</sup> - اندر سی و دو ز عمر شد عازم دشت \*\*\* عالم ز فروغ خلعتش روشن گشت  
شد مجتمع از برای کشف سبحات \*\*\* با طلعت طا و قدس در دشت بدشت (نبیل زرنندی)

بابیان اردستانی چون از موطن خود به مشهد میرفتند در گردنه (217) کوهی با آن جناب تصادف نمودند ولی نشناختند و او از ایشان استفسار احوال نمود و ناگهان دست بر انگشتر عقیق که در انگشت آقا میرزا حیدر علی بود نهاده در خصوص انگشتر و نیز هیکل که از شعائر سبعة بایه بود دستور داده و چنین گفت اینها را از انگشت و گردن در آورید و در مشهد تقیه کنید ولی میرزا سلیمان نوری که از طهران رهسپار مشهد بود در بین طریق با آن جناب تصادف نمود و وی را بشناخت و از حوادث مشهد اطلاع حاصل کرد لاجرم باتفاقش مراجعت نمود و شرح استخلاص قرّةالعین از حبس قزوین بتوجهات مقام عظمت ابهی و نیز کیفیت حرکتشان به عزم مشهد جمله را برای وی حکایت کرد و بالجمله قدّوس و میرزا سلیمان و غیره باتفاق مراجعت نموده طی مسافت کردند تا در وقت صبحی بدشت رسیدند که قریه ایست از توابع بسطام و واقع در یک فرسنگی آن و از جاده عمومی راه خراسان برکنار و از طرفی بخاک خراسان و نیز به قسمتی از مازندران که باراضی هزار جریب اشتهار دارد متصل است و به خوبی آب و هوا موصوف میباشد و در حینیکه از آن جا عبور مینمودند جمعی از مسافرین و واردین را مشاهده کردند که از سیمای احوالشان علائم باییت نمایان بود ولی از آنجا گذشتند و همینکه نزدیک شاهرود رسیدند یکی از معروفین احباب آقا محمد اصفهانی معروف به حناساب را تصادف نمودند که به سمت بدشت میرفت پس میرزا سلیمان با وی مصاحبه و مکالمه کرد و در ضمن از احوال جمعی که در بدشت دیدند استفسار نمود آقا محمد اظهار داشت که جمال ابهی و نیز جناب قرّةالعین چند یوم است در بدشت هستند و جمعی از دوستان اصفهان و قزوین را نیز نام برده گفت متدرّجاً به آنان پیوستند و هر روز از بلاد متفرّقه نفوس متعدده وارد میشوند و همه منتظر حرکت موکب ابهی و قرّةالعین می باشند میرزا سلیمان (318) بدو گفت که در بدشت به ملا احمد ابدال

بگو امروز هنگام صبح آفتاب صبح بر شما تابید و ملتفت نشدید و آقا محمد مذکور پی به مقصد نبرد و از او پرسید که آیا آن سواریکه بسمت شاهرود روان است جناب باب می باشند میرزا سلیمان در جواب چنین گفت که مولای جناب باب است و به سرعت به سمت شاهرود براند و آقا محمد بدشت شتافت و قضیه را بگفت پس جمال ابهی فی الحال سوار بر مرکب شد و ملا محمد معلم نوری را با خود همراه کرده در آن وقت مغرب روانه شاهرود شدند و جناب قدّوس و همراش را به بدشت مراجعت دادند و صبح زود مقارن با طلوع آفتاب در بدشت ورود نمودند و بدینطریق آن قریه محل ملاقات و اجتماع اصحاب واقع شد و عده ای جمعیت هشتاد و یک نفر بودند و این واقعه در ماه تیر اتفاق افتاد و تمام مدت توقف در آن جا پس از ورود جناب قدّوس ده یوم شد و همگی میهمان جمال ابهی بودند چنانچه سه باغ اجاره فرمودند و یکی مخصوص جناب قدّوس و او را در قسمت اندرون و سایر اصحاب در بیرونی منزل گزیدند و با تحصیل اجازه به محضرش تشرّف می یافتند و باغ دوم مخصوص جناب قرّةالعین بود و او با خادمه اش قانتیه در قسمت اندرون و جمعی از اصحاب قزوینی در بیرونی توقف گرفتند و آقا هادی فرهادی به خدمت درباری افتخار داشت و خود به نفعه در باغی دیگر مرکز خیام نموده توقف فرمود و حاجی نصیر قزوینی دربان باغ مقرر شد و به نوع مذکور آن جمع مهمّ از اصحاب در بدشت اجتماع و استقرار یافتند و در اوضاع حاضر و حرمان از قیام به مقصود در خراسان مذاکرات نموده و برای استخلاص حضرت نقطه اولی از حبس چهریق رایها زدند و مصمم شدند که در مازندران قیام و اجتماع کرده از آن طریق به گیلان و آذربایجان رفته آن بزرگوار را خلاصی دهند و برای امور بدیعه و مقرّرات (219) عظیمه نیکه بروز و ظهور یافت نام آن قریه در این امر تاریخی گردید و اصحاب بدشت مشهور در معموره و کوه و دشت شدند چه که در

انسلاخ از حدود و قیود مقدسه و تقرّب باصول بدیعه و اوضاع جدیده و مسالک و مهالکی را طی نمودند و در حرّیت فکر و انقطاع از ماسوای حقیقت و در استعداد قبول نوایای بدیعه الهیّه طرق ممّتی را پیمودند و در اوج فضای بی انتهای روح پرواز نمودند و به فلک اعلاّی مسرّت و عالمی خالی از غبار ملال و کدورت رسیدند و هر روز لوحی جدید حاوی انوار فضل و امید و سرور جاوید و اشعاری آبدار و خطباتی عالمقدار عربی و یا فارسی صادر می گشت و میرزا سلیمان نوری در مجمع احباب نشید مینمود و تنوّر فکر و نعبان قلب و شئون روحیّه و عرفانیّه و ظهورات کمالیّه از اصحاب خصوصاً از جناب قدّوس بروز و ظهور کرد و رجعت کمالات انبیاء و اولیاء سلف در آدان طلوع و سطوح نمود و هر یک بالقاب و اوصافی مخصوص جلوه کردند و القاب بدیعه جلیله برایشان توزیع گشت که نامی جدید برایشان شده و بعداً هر یک بدان نام خوانده شدند و در توقیعات نقطه اولی بآن القاب خطاب یافتند و القاب کریمه قدّوس و ظاهره و سرّالوجود و غیرهما و نیز نام اعظم بها شهره گشت و هر چند در سنین گذشته دارالسّعادة ابھی در طهران محل ذهاب و ایاب رؤسا و مهمّین اصحاب مانند باب الباب و وحید دارابی و شیخ عظیم و ظاهره و حضرت قدّوس و غیرهم بود و اخذ دستور و رتق و فتق امور به وقوع می پیوست در این اوقات بیشتر از پیش در تحت تأثیر و استفاضه مستقیم از انوار ابھی قرار گرفتند و نیز در آن ایام قضیه اختلاف نظر فیما بین جناب قرّةالعین و پیروانش از طرفی و مخالفینش از طرفی دیگر که قبلاً اشاره کردیم شدّت یافت و در ظاهر قریب به مقام منازعه رسید زیرا که او بیش از پیش پرده را برداشت و مآرب و نوایای خویش را ظاهر ساخت (220) و در صورت ظاهر جناب قدّوس سخت با وی مخالفت مینمود و فیما بین معارضه و مقابله حاصل آمد و اختلاف نظر شدید گشت و از این رو اصحاب بدشت بر سه گونه شدند برخی جناب ظاهره را منقرض

الطاعة میدانستند و واقف بر نقطه علم الهیّه و حامل مفتاح اسرار و آیات و آثار سماویّه میشمردند و او خود نیز در ظاهر چنین ادّعا مینمود و می گفت که قدّوس را طلعت اعلیٰ نزد من فرستاد تا تربیتش نمایم و جمعی کثیر شخص مهمّ المقام قدّوس را در تمامت شنون به منزله نفس نقطه اولیٰ می شناختند و او نیز خود ندائی مرتفع داشت و قرّة العین را به عبارت مرئه و اصحابش را اصحاب المرئه میخواند و آن عقیدت و طریقت را ضعیف و سطحی و منحرف از طریق مستقیم می گفت و گروهی دیگر از اصحاب هر دو را صادق و محقّ فهمیده اختلاف را امری صوری دیده و منظور الهیٰ را امتحان و تربیت اصحاب میدانستند و هر دسته دستورها و امرهای صادره را موافق مفهوم خود تعبیر کرده و به مرکز معلوم خود نسبت می دادند ولی چون تا آن هنگام اعلان و اشعار نسخ عواند و رسوم قدیمه و رفع احکام و تقالید قبلیّه نشده بود لهذا جمال ابهی با جناب قدّوس و طاهره مذاکرات فرمودند و قرار اعلان نسخ و رفع آن را دادند تا بالاخره در روزی از روزها هیکل الطف ابهی را در ظاهر صورت تکسّر مزاجی حاصل شده در بستر بیماری قرار گرفتند و چون قدّوس آن بشنید بیدرنگ بدان باغ شتافت و در جنب بستر بنشست آن گاه یکایک از سایر احباب خبر دار شدند و بدانجا رفتند و بترتیب در جنب یکدیگر جلوس نمودند در آن حال محمّد حسن فتی القزوینی از نزد جناب قرّة العین حضور یافت و بقدّوس خبر داد که آن جناب ویرا می طلبد و او در جوابش چنین گفت که مرا بقرة العین سر و کاری نیست پس فتی بلا تأمل نزد آن جناب عودت نمود و بعد از لحظه ای با شمشیر برهنه نزد قدّوس حاضر شد و شمشیر را بر زانوی وی (221) گذاشته گفت که امر چنین است یا باید نزد آن جناب حاضر شوید و یا با این شمشیر گردنم را قطع نمایید و او با لحن شدید فرمود که حضورم نزد وی ممکن نیست لکن از قطع عنقت مضایقه ندارم این بگفت و آستین بالا زد همینکه شمشیر را با قوت

در دست بگرفت اصحاب مشاهده کردند که قرّة العین بدون حجاب با سکون و وقار خرامان روی به آنان بیاید و همینکه دیده شان بر روی وی افتاد و آن زکیّه طیّبه طاهره را بی حجاب نگریدند گویا خطاب غصّوا ابصارکم از مصدر جلال غیبی به گوششان رسید پس دیدگان برپستند و دستها بر چشم بگرفتند جمعی بیرون شتافتند و برخی در غایت حیرت و اضطراب بر جای بماندند و حرکت نتوانستند و در آن میان عبدالخالق نامی اصفهانی از غایت تأثر و تغیر حال حلقوم خود را بپرید و با گلوی خونین فریاد زنان باینطرف و آن طرف همی شتافت ولی آن جناب بدان احوال اعتدائی ننمود و در حالیکه سرود و ابیات جذبیّه عربیّه بر سیاق و تضمین و اقتربت الساعه و انشق القمر تغنی مینمود و به تلویح و کنایه میرساند که دوره حدود قدیمه گذشت و عصر ولایت مطلقه و قیامت روحانیّه و قیامت خرق اوهام و رفع تقالید انام طلوع کرد و این اوضاع و اطوار مقدّمات و اشراط آن است به مجمع خرامید و در مقابل قدّوس قرار گرفت و در آن حال کلمات و ابیات مذکوره به آخر رسید و بدین جمله ختم شد انّ المتّقین فی جنّات و نهر فی مقعد صدق عندهم یومئذ و با دست خود چنان اشاره نمود که طرف اشاره مقام عظمت ابهی و قدّوس هر دو واقع میشدند و جمال ابهی بحالی در بستر آرمیده بودند که در نظر می آمد از شدت نقاهت و بیخوابی به خواب رفته اند و قدّوس در حالت غضب شمشیر مسلول بر دست داشته چنان تصوّر می رفت که بر قرّة العین فرود خواه آورد (222) و در آن حال قرّة العین رو به وی نموده گفت منم آن کلمه که چون قائم گوید حتی نقبا و نجبا تحمّل نیاورده از اطرافش بگریزند آنگاه خطابهای عتاب آمیز بدو نموده و از اعمال چندی باز خواست کرد و در آن جمله واقعات مشهد را ذکر کرده گفت چرا در آن جا بشراط استقامت و قیامت رفتار نکردی و اصحاب را بر جای گذاشته بدینسو مراجعت نمودی قدّوس سئوالات وی را حل نمود و بدو گفت که من خود

مصلحت وقت را چنین دیدم و کسی را بر من امری نیست و پس از مقاولات و مبادله سئوالات و اجوبه فیما بین ایشان در ایامی چند نفحات الفت و اتحاد بوزید و آشتی و یگانگی فکر بر خواست و راز مستور آشکارا گشت چه که جمال ابهی ذات البین را بدینطریق اصلاح نمودند که طرفین ساکت و ساکن و منتظر باشند تا جواب عرایض که در خصوص مآرب قرّة العین به محضر نقطه اولی قبلاً رفته بود <sup>102</sup> برسد و چون جواب عرائض رسید و

قرّة العین را به لقب طاهره یاد فرمودند چنانچه صورت برخی از آن توقیعات را قبلاً ثبت نمودیم و نیز از فحای توقیعات روائح نسخ تقالید قبلیه استشمام گشت کل موافق شدند و نسخ رسوم عتیقه و کسر حدود و تقالید قبلیه شروع گردید و جناب طاهره گفت امروز عید است و عموم احباب با یکدیگر مصالحه و مصافحه نمایند پس همگی چنان نمودند و آن تجمع مهمّ بدینطریق خاتمه پذیرفت و تدویر افکار اصحاب عظام و خرق حجب و کسر اصنام تقالید و اوهام برای قبول تعالیم و احکام بدیعه حاصل گشت و بساط عتیق چنان منطوی شد که دیگر باره بسط نیافت و تقلید گذاردن دو مهر بر یکدیگر در سجده نماز که تا آن زمان بدون آن سجود و عبادت صلوة را متحقق نمی دانستند در هم شکسته نام بت بر آن گذاشتند آنگاه بساط اجتماع برچیده شد و از بدشت عزیمت مازندران کردند و از ابتدای ورود جمال ابهی در بدشت تا خروج از آن جا (223) بیست و دو روز گذشت و چون بصوب مازندران کوچیدند حسب دستور هودجی ترتیب دادند که در یک طرف آن قدوس و طرفی دیگر طاهره قرار داشت و هر روز ابیات و سرودی انشاء مینمود و جمعی از همراهان در اطراف هودج با هلهله تغنی می

<sup>102</sup> - ورود قدوس به بدشت فقط ده روز بود در این مدت کوتاه قاصدی که برود به چهریق و جواب بیاورد صحیح نیست بلکه این واقعه در قصبه کاظمین افتاد که حضرت نقطه اولی قرّة العین را طاهره فرمودند ولی در بدشت القابی که نقطه اولی دادند قرانت گشت و اشخاص بدان نامها شهرت یافتند (ملک خسروی)

کردند و عموم از مسرت آن یوم قیام در حبور و نشاط و رقص و انبساط تمام بودند تا به قریه نیالا رسیدند و در پائین کوه منزل گزیدند و شب را بیارامیدند هنگام فجر در حالتیکه هنوز از مقرّ خوابشان برنخاسته و مهیای سفر نشده بودند انبوهی از اهالی هزار جریب که از شور و شعف و جذبه و شغف و حریت و نهضت و اجتماع و اتحاد اصحاب رعب و بیم و از شدت غل و بغضا و تعصب و عدا دل دو نیم داشتند و از مردم دور و نزدیک آن حدود اوهام و مفتریات نا محدود نسبت باهل بدشت شنیدند به تحریک و تهییج ملاها و ارباب عمائم برایشان هجوم آوردند و از بالای کوه سنگباران کرده با چوب و سنگ و سائر آلات جنگ برایشان حمله کردند و جمعی به سختی مضروب و مجروح ساختند و اموال و اشیاشانرا بیغما بردند و اصحاب مستخبر و مهیا نبودند مقاومت و مدافعتی نکردند و همگی متفرّق و فراری گشتند جناب قدّوس بسمت مازندران رفت و سائرین منفرداً و جماعة بسوئی شتافتند و در آن میان جناب طاهره تنها ماند و جوانی میرزا عبدالله نام از اهل شیراز از شدت حمیت و غیرت شمشیر از غلاف کشیده به مدافعت از آن جناب قصد مقاومت با جماعت داشت ولی جمال ابهی ویرا از مقاومت منع فرمود و خود بنفسه وحده با انبوه مردم مقابل شد و مقداری نصایح فرمود و چون از آنان رئیس و بزرگشانرا جويا شد نام دریا بیگی را بر زبان راندند و او سابقه معرفت نسبت به مقام عظمت داشت و از واقعه مطلع شده بفیض ملاقات رسید (223) پس از وی مطالبه اموال منهوبه احباب و مجازات متصدیان را فرمودند و او اطاعت نموده اموال و ائقال غارت شده را استرداد کرده باز پس داد آن گاه مقررّ داشتند که جناب طاهره از طریق بار فروش عازم نور گردد و در محلی که برای وی مقررّ شد سکونت و آرام جوید و ملّا ابوتراب اشتهاردی را مأمور انجام مرام نمودند و از جمله احباب که در فتنه نیالا ضرب و صدمه شدیده دید آقا میرزا هادی نهری اصفهانی بود که در



سابق ذکری از او و برادرش آقا میرزا محمد علی نمودیم و شرح احوال آنعانه جلیله را در بخش سیم و بخشهای دیگر مفصلاً خواهیم آورد و حکایت آن واقعه را برادرش آقا میرزا محمد علی مذکور چنین بیان کرد که پس از آن که در نیالا اعدا احباً را تعاقب کردند و بر هر که دست یافتند میزدند و کشتند و اموال به غارت بردند من و اخوی و برخی دیگر طریقی را پیش گرفته رفتیم در بین راه از شدت جرح و کوفتگی بر اخوی ضعف شدیدی مستولی گشت پس خود را بکاروانسرای مخروبه ای کشیدیم و شب را در آن جا افتادیم و اخوی نیمه شب در آن کاروانسرا وفات نمود و رفقا نیز در دل شب از بیم هجوم اشرار هر یک بطرفی رفتند فقط من با نعش اخوی بر جای مادام و سپیده دم ناچار شده نعش را از کاروانسرا بیرون برده در کنار جاده ایستاده حیران ماندم ناگهان زنی از مسافت بعیده به جانب من آمد چون نزدیک رسید پرسید شما کیستید و چرا حیران در اینجا ایستاده اید گفتم برادرم دیشب در این کاروانسرا وفات نمود اینک تنها و غریب از عهده کفن و دفن بر نیایم گفت نگران مباش که من برای انجام همین خدمت آمدم چه که شب گذشته جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها را در عالم رؤیا دیدم به من فرمود تنی از اولاد من در این (225) در این کاروانسرا وفات نمود باید فردا بروی و او را کفن و دفن نمائی این بگفت و بسوی قریه شتافت و چند دقیقهئی بیش نگذشت که با جمعی از غسل و حفاربا مایلزم کفن و دفن حاضر شد و آن مرحوم را در نهر آب غسل داده کفن نمودند و چون اخوی وصیت نمود که ویرا در کنار جاده راه زوآر کربلا دفن نمایند لذا به همان طریق در آنجا دفن نمودیم و اما جناب قدوس پس از وصول به مازندران دچار تعرضات علما شد و مدتی در خانه حاجی میرزا محمد تقی مجتهد ساری محبوس بود و حرس و مراقب داشت ولی اصحاب و احباب به فیض ملاقاتش میرسیدند و ذکر توقیع معروف بشهادةالازلّیه که قبل از آن برای جناب باب الباب نگاشته و ارسال

داشته درین بخش و بخش سوّم خواهد آمد و بالجمله امر اجتماع بدشت بنوع مذکور خاتمه یافت و منتهی به تفرقه گردید و در آن امتحان و فتنه عظمی که به منزله صیقلی برای تصفیه و تنویر عقول و قلوب بود و بر مخاطره عظیمه آتیه احباب نیز دلالت مینمود برخی از نفوس مستضعفه متزلزل گشتند و دچار خمود و جمود و انصراف و انحراف شدند و هم وقایع مزبوره به نوع مبالغه نثر یافت و اغراقات و مفتریاتی بین اهالی آن حدود اشتها گرفت و هیجان و ضدیت شدید در مردم نسبت ببابیه ایجاد کرد بنوعیکه از شدت نفرت و عصبیت احدی از آنان را در محلّهای خود راه نمی دادند و دخالت تامّه جمال ابهی در تأسیس امر بدشت شهرتی گرفت و بسمع دولتیان رسید و بعداً از حاجی میرزا آقاسی حکمی بر یکی از خوانین محترم مازندران صادر شد که ایشان را دستگیر نماید و نامه موقعی به مازندران بدان خان رسید که جمال ابهی در خانه پسرش مهمان بود و آن جوان ارادت صادقانه به آن مقام داشت و نکری و اشاره راجع به حکم و نامه ننمودند ولی در تزلزل و تحیر بودند که چه چاره نمایند و چندی بدینطریق گذشت و مخبری مازندرانی نزد خان و جوان مذکورش شدتافت و چون از کیفیت حال مستحضر بود محض (226) ارقاه و ابشارشان از مسافت دور به زبان مازندرانی فریاد برکشید و اینعبارت گفت که "مردی بمرده" مراد آنکه محمد شاه مرد و ما کیفیت فوت محمد شاه و تأثیراتش را در جامعه بابیه بعداً در محلّش خواهیم آورد.

**احضار ربّ اعلی از چهریق به تبریز و وقوع حادثه فجیعه**

و چون از بابیه منفرداً و یا مجتمعاً امثال واقعات مزبوره در اغلب نقاط ایران به وقوع پیوست و علما و فقها و ارباب منبر و افتاء با تعصب و خشم شدید به تعرض برخواستند و اهالی را به مقاومت به ایشان برافروختند و در برخی مواقع آنان نیز به مدافعت از خود قیام کردند و حکومت های محلی با اعدا و خصماء کمک و مساعدت نمودند و در خلال آن احوال شهرت ایمان جمعی از مشاهیر نیز به اسماع دشمنان رسید و خصوصاً کیفیات احوال و اعمال درویش هندی سابق الذکر و گرویدن جمعی کثیر از اکراد و بزرگانرا بدو بشنیدند و ولوله و غلغله در هر طرف بلند شد شکایات متواتره به حاجی میرزا آقاسی نوشتند و قلع و قمع آنانرا خواستار گشتند و او بالاخره با اعدا موافقت کرد و خواهش شانرا اجرا نمود فرمان بوالی آذربایجان که در آن ایام ناصرالدین میرزا پسر ارشد محمد شاه و ولیعهد او و تقریباً در شانزده سالگی بود صادر کرد که آن حضرت را از قلعه چهریق به تبریز حاضر نماید و مجلس مهمی از علماء درجه اول شهر بیاراید و آن بزرگوار را حاضر سازد تا پس از مکالمه و محاجه با او متفق شده رأی قطعی خویش را درباره وی بنگارند و فتوی دهند و موافق آن معمول و مجری گردد چه که متعصبین و اعدا در خصوص آن مظلوم سخنان مختلف در بین ناس گفتند و عقاید متشتت اظهار داشتند برخی ویرا علیل الدماغ و ضعیف الاعصاب و مجنونخواندند و گفتند چون از (227) سلسله سادات صحیح النسب و متصف بزهد و تقوی و عبادتست و حتی ارتکاب امر مکروهی از صغر سن الی الیوم کسی به او نسبت نداده لذا تعرض و ایذاء وی جائز نیست و بعضی دیگر ویرا چون عالم مدرسه طی کرده نبود برقرار شده و از آخوند ملاحسین بشرویه می گفتند و کلمات و آثار علمیّه بینه او را از آن جناب فرض می کردند و گروهی که وی را در نهایت قوت فکر و شدت ادراک و احساس دیده و صدور و نزول آن کلمات عالیات را در غایت سرعت و بلا اعمال رویه از قلمش

مشاهده کردند چون اسیرمسموعات و عقائد و عوائد قدیمه بودند او را ضال و مضل و مدعی مفتی علی الله و مهدور الدّم یاد کردند و هنوز واقعه امر و حکم دولت شهرت نگرفته بود که آن حضرت به جناب عظیم امر فرمود درویش هندی مذکور را مرخص نماید تا با همان انقطاع که از هندوستان بایران آمده نیز پیاده از ایران عودت نماید و او را به لقب قهرالله خواندند و همینکه امر بدرویش رسید به محض استماع و استحضار چنان به عجلت حرکت نمود که مرکب و مصاریف راه نیز نپذیرفت و هرکه خواست با او همسفر شود قبول نکرد و پیاده از آن حدود بدر رفت و دیگر نشانی از او نجستند و نیز به شیخ مذکور دستور دادند به تبریز رفته به سید ابراهیم خلیل از عظمای احباب خبر دهد که به زودی آن مظلوم را بارومیّه و به تبریز وارد خواهند کرد ولی آتش نمرودی بر آن بزرگوار برد و سلام خواهد شد و هم به میرزا عبدالوهاب ترشیزی که چندی حسب الامر متوقف خوی بود پیغام فرستاده امر فرمودند رهسپار ارومیّه شده در آن جا توقف گیرد منتظر ورود آن حضرت باشد و بالجمله ناصرالدین میرزا پس از وصول فرمان دولت سواران و مأمورین چند برای انجام امر به چهریق روانه داشت و آن ایام از آغاز توقیف آن مظلوم در قلعه چهریق متجاوز از سه ماه گذشته بود (228) پس سواران و مأمورین مذکور او را از یحیی خان ایلخانی تسلیم گرفته از طریقی که مأمون از تصوّر حمله باییه بوده بصوب تبریز حرکت دادند و منزل به منزل ره نوردیدند و در بین طی طریق چون به ارومیّه وارد شدند حاکم آنجا ملک قاسم میرزا بن فتحعلی شاه و عمّ محمد شاه از شهزادگان جلیل القدر صاحب علم و ثروت و غیره بود و سالها در آذربایجان حکمرانی مینمود و جلال و عظمتش بدرجه ای بود که مانند پادشاهان و ولیعهدان ایران خاتم بر سر لوحه فرامینش مینهاد و سجع مهربرقع عظیمش این مصراع بود، "فروزان اختر برج شهنشاهی ملک قاسم" و دریاچه ارومیّه در

حیطة تصرف و اقتدار و سفاننش برآن در کار و گذار بود و او خود با عانله اش در قریة ملکیش بنام شیشوان که معموره بزرگی در ساحل آن بحیره است قرار و سکونت مینمود و در بیان احوالش آورده اند که چون طبیبی حاذق بود مکرراً در آن هنگام عبورش با کوکبه جلال فقیری از او خواست که ببالین مریضی حاضر شود او بی مضایقه بدانجا رانده از اسب پیاده میشد و بیمار را معاینه میکرد و دستور معالجه میداد و مصاریف دوا و غذا را هم مبذول میداشت سپس سوار شده بصوب مقصدش میرفت و بالجمله این شاهزاده آزاده آن بزرگوار را در عمارت دارالحکومه وارد کرد و غایت احترام و میهمان نوازی را به جای آورد و مدت ده روز آن حضرت اقامت فرمودند و عمارت مذکور بنائی است محصور و محاط به چهار دیوار بسیار مرتفع از سنگ و آجر و گچ ساخته شده و در هر یک از چهاررکن حیطان برجی بارتفاع آنها برافراخته و از این رو بنام چهار برج مشهور بود و عمارت مشتمل بر قسمت اندرونی و بیرونی و حمامی کوچک و در قسمت اندرونی تالاری رفیع و مسقف با گچ و آجر که در بعضی جدارتش صورت فتحعلی شاه و برخی از کبار رجال القصر مرسوم بود و در بیرونی (229) یکدستگاه عمارت سه قسمتی دهلیز و تالار و حجره رو به مغرب و در فوق دهلیز غرفه ای داشت که حضرت نقطه اولی در آن اقامت و استراحت میفرمودند و در آن چند روزه توقف در ارومیة با آزادی تمام مراوده با انام مینمودند و علما و اعظام بلد بزیارت و استفاضه از او نائل شده مراسم احترامات را به جای میآوردند و او نیز به منازل آنان برسرم بازدید تشریف میبرد و در کیفیت اوضاع آن ایام حکایت کردند که روزی برای استحمام عزم گرمابه بلد نمودند پس شاهزاده برای تجلیل وی دستور داد که یکی از بهترین اسبان را از اصطبل در آوردند وزین برنهادند تا آن بزرگوار سوار شوند ولی توسن حرون بود و کمتر برای سواری به کار برده می شد لذا به احدی رکاب

نمیداد و در آن موقع که برای رکوب حاضر کردند جمعی کثیر ایستاده حاضر برای تماشا بودند و همینکه دیدند اسب خام نزد آن مظلوم رام شده لگام داد همگی به غایت حیرت و شگفت فرو شدند و چون آن بزرگوار در گرمابه شستشو نمود و فراغت جسته بیرون آمد انبوه انام از شدت ارادت و حسن عقیدت که حاصل نموده بودند برای تبرک و استشفای آب خزینه را بردند و حتی رطوبت ته خزینه را با دستمالها بگرفتند و بدینطریق بروزات و ظهورات غریبه در ایام توقف در ارومیه از آن بزرگوار مأثور و مشهور گردید آورده اند که حاجی شفیع خان بیگلربیگی ارومیه که عمارت چهار برج مذکور از آثار بیگلربیگی های اسلاف او بود و تعلق بوی داشت با اینکه در ظاهر نسبت به آن حضرت اظهار ایمان صریح نمی کرد و از بابیه در شمار نبود از جهت کمال حسن عقیدت که بوی حاصل کرده بود آنغرفه مسکنش را احترام مینمود و در لیالی جمعه بادست خویش جاروب زده تنظیف میکرد و چراغ میافروخت و باشنایان خود بکرات چنین میگفت (230) که سعادت زندگانیم از برکت این بالاخانه است و بجز انبوه محبین و ارادتمندان که در آن چند روزه حسن عقیدت بدان بزرگوار یافتند جمعی از مؤمنین نیز در آن بلد بودند و یکی از مشهورترین آنان از طبقه علما ملا امام ویردی نام داشت که شرح حالش را در بخش سوم خواهیم آورد و جمعی دیگر از علما اصحاب مانند ملاجلیل ارومیه ای و ملا حسین دخیل مراغه ای و ملا علی کهنه شهری و حاجی ملاحسین افشار و غیرهم بزیارتش نائل گشتند و هم در آن ایام آقا بالا بیک نام نقاشباشی از اهل شیشوان از وی اجازه حاصل کرده شبیهی از صورت همایونش را بروی صفحه ای آورد که یگانه رسم اصلی است از آن بزرگوار بیادگار ماند و کیفیت تصاویر موجوده آن حضرت را در محلی مناسب می آوریم و پس از انقضاء ده روز مذکور به اتفاق سواران رهسپار شدند و چون به چهار فرسنگی تبریز رسیدند حاجی محمد تقی میلانی سابق

الذکر از مشاهیر این طائفه مبالغی نقود به مأمورین بذل نموده ایشانرا راضی داشت تا حضرت را به ضیافت دعوت نمود ولی از آنجائیکه بابیه میلان بسیار و آن قریه باین نام نامدار بود و سواران امر مخصوص داشتند که آن مظلوم را به آنقریه ورود ندهند لذا توفیق آن امر را بدینطریق دادند که حاجی مذکور در قریه ک وچکی که در بین راه بود و بعداً در جای آن کاروانه سرا و باغاتی برقرار و بکاروانسرای یانق اشتهار گرفت برای وی تهیه اکرام و مهمانی محبتی نمود و اهالی میلان پی در پی بزیارتش تشرّف جستند آنگاه ویرا از قریه مذکوره سواران باتفاق خود بردند تا چون بقرب تبریز رساندند محض احتیاط و ملاحظه از شدت مهمه در هیجانی که در مردم بوده اوقاتی چند توقف دادند و ملا شیخعلی عظیم در آنجا به محضرش رسید و بدین (231) شرف مفتخر گردید که مأمور به ابلاغ دعوت قائمیت آن حضرت گشت تا به صریح بیان بدون ملاحظه و بی ستر و کتمان نداء را باسماع صاحبان آذان داعیه رساند و مورد تلطّفات و اختصاصات و مأمور انجام وظائف مهمّه شد و چون در دل مخاطرش اندیشه و اندوه قرب وقوع شهادت آن سرور بود و اظهار پر زبان نمی خواست تا از فحوای بیانات وی بدانست که هنوز مقاصد منظوره اش ناتمام است و لذا آن فاجعه در این سفر بتبریز واقع نخواهد شد و نیز وعده و بشارت فوز به فدا و شهادت خود را بعد از وقوع شهادت عظمی صریحاً بشنید به غایت مسرور گشت و با حال شادمانی پی انجام وظائف از نزد وی مرخص گردید و شرح این واقعات و توقیع صادر از قلم آن حضرت در آن خصوص را در بخش سوم در ضمن بیان احوال او خواهیم آورد و سپس آن مظلوم را وارد شهر کردند و در همان غرفه از قلعه ارک که در سفر اولش بتبریز متوقف بود اقامت داده موقوف بداشتند و خبر ورود او بین اهالی شهرت یافت و در علما و فقها ولوله و زلزله افتاد و آتش کینه در قلوبشان مشتعل گشت و آنان دو دسته بودند جمعی از

فقها و اصولیین و گروهی از شیخیه و دسته اول چندان اصرار و تعقیب در ایذاء آن مظلوم نمیکردند و از رؤساء آنان میرزا احمد امام جمعه و میرزا باقر مجتهد پسر او و ملا مرتضی قلی علم الهدی مرندی که بین الناس حاجی علم اشتهار داشت و حاجی ملا شریف شیروانی و آقا سید علی زنوزی و غیرهم بودند و اکثر آنان میگفتند که چون او سیدی صحیح الدّسب است و از توحید و نبوت و امامت ائمه اثنا عشر و سائر معتقدات و مسائل مهمّه اسلامیّه چیزی را مخالف نیست نهایت آنکه مدّعی مهدویت و الهام و علم لدّنی است و آن از دو حال بیرون نیست یا اختلال در افکار او پیدا شده و امر بر خودش مشتبه گردیده و بچنین ادّعائی مبادرت نموده و یا آنکه طالب ریاست است (232) و نیز بدینوسیله میخواهد اصلاح اوضاع مملکت و ترقی ملت را فراهم نماید و علی ایّ نحو کان مستحقّ قتل نیست بلکه یا باید معالجه شود و یا آنکه تخویف و تعزیر گردد تا از این افکار و دعاوی دست بردارد و دسته دوم اصرار درباره او داشتند و میگفتند تا در قید حیات است آتش این فتنه که اصحابش در همه جا مشتعل دارند خاموش نگردد و رؤسای آنان ملامحمد ممقانی که خویش را پس از وفات حاجی سید کاظم رشتی خلف او و رئیس شیخیه میگفت و ازالدّ الخصام آن حضرت بود و دیگر میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و برادر زاده اش میرزا ابوالقاسم شیخ الاسلام و حاجی ملامحمود نظام العلماء معلّم و ملاباشی ناصرالدین میرزا ولیعهد و غیرهم بودند و این اختلاف آراء سبب شد که یکهفته آن مظلوم را در ارک بحال خویش گذاشتند نه به جمعی احضار و نه در مجلس استطاق و تحقیق کشیدند و پس از انقضاء آن چند روز از طرف ولیعهد چنین مقرّر شد که نخست ویرا حاضر کنند و بر دعاویش اقرار صحیح بشنوند و بعد از آن منتهی الیه امر را از وجوب قتل و یا اکتفاء بتعزیر بسنجند و حکم و فتوی دهند لکن منتقدین تعزیر قوی تر بودند چه که محمد شاه از ارتکاب قتل شدیداً برکنار بود و در



کلّ مراتب طریق رفیق و مدارا میبیمود و اگر وسوسه حاجی میرزا آقاسی نمینمود که هنگامه آرائی و رجز سرانی علما و فقها را هر ساعت در نظر وی اهمّیتی جدید میداد از تبعید و توقیف و حبس نیز اجتناب میکرد زیرا مرض نقرس<sup>103</sup> وی را بتدریس از خدا و امید شفا مجبور کرده بود و خصوصاً بعضی اذکار جاریه در السن و افواه ناس بسمعش میرسید که اگر پادشاه میرزا ابوالقاسم قائم مقام را که از سادات بزرگوار و پاکان عالیمقدار بود به قتل نمیرساند چنین مبتلا بشدتّ عدّت و درد و مشقتّ نمیگشت و حاکم وقت در تبریز یعنی ناصرالدین میرزا در آغاز جوانی و غرق هوای نفس و آرزوی سلطنت (233) و کامرانی و منتظر موت پدر و تصرف تخت و افسر و منهمک در لذّات منغم در شهوات و از احساسات روحانیه و عواطف اجتماعیّه انسانیّه به غایت دور و خود رای و جاهل و بی تجربه و مغرور بود چندانکه گویند در ایّامی که حکومت آذربایجان داشت هر هفته در شب جمعه بایستی برخی از چابلوسدان معّم و در باریان معظمش دوشیزه در غایت حسن و جمال پرایش مهیا

---

<sup>103</sup> - نقرس = [ نقرس . ن . ر ] (ع ا) ورمی است در مفاصل با درد. (از مفاتیح). درد پای). زمخشری (مهدب الاسماء). نام دردی است که شدید باشد و خاص به انگشتان پای و شتالنگ پیدا می شود. (غیاث اللغات). آماسی است و درد بند شتالنگ و بند انگشتان پا و اکثر اهل نعمت را عارض شود یا در مفصل پاشنه پا و انگشت مخصوصاً در انگشت نرینه پا). از کشاف اصطلاحات الفنون (از بحر الجواهر) (قانونچه). آماسی دردناک که در بند انگشتان پا و دست بروز کند. (ناظم الاطباء). دردی که در پیوندهای انگشتان پای بود آن را نقرس گویند. (از ذخیره خوارزمشاهی). مرضی است مزمن و غالباً ارثی که به شکل التهاب مفصل شست پا به طور ناگهانی بروز می کند و چند شب متوالی ادامه می یابد و بعد خوب می شود و پس از مدتی مجدداً عود می نماید. علل اصلی این مرض عبارتند از: اختلال اعمال کبد و اعضاء تغذیه، افراط در غذاهای گوشتی و ماهی و مغز، عدم حرکت و انزوا و راه رفتن کمتر از معمول، و همچنین وراثت ... این مرض را داءالملوک نیز می گفته اند. (از فرهنگ

فارسی معین) (بر اسب نتوانست بود از درد نقرس). (تاریخ بیهقی ص 586).

بزرگوارا دانی کز آفت نقرس \*\*\*\*ز جمله ترشی ها همی بپرهیزم. **انوری**.

نقرس گرفته پای گران سیرش \*\*\*\*اصلع شده دماغ گرانبارش. **خاقانی**.

گرز همام گفت که ما کوه جودی ایم \*\*\*\*نقرس گرفته باد ز زخم گران ماست. **خاقانی**.

مرکب اعناق مردم را مپای \*\*\*\*تا نیاید نقرست اندر دو پای. **مولوی**. ( لغت نامه دهخدا)

سازند تا عقد ازدواج بسته، همبستر گردد و او مجلسی را مرگب از عده ای از علما و برخی از درباریان خود فرمان داد تا مهیا گردند و ملاهای ریاست خواه متعلق در پیرامون او در دو طرف قرار گرفتند و سه تن از اعضا مهم دربارش نیز در محضر وی ایستاده بودند که یکی از آنان کاظم خان قراجه داغی فراشباشی او و پسر اسمعیل خان داماد و فرآش باشی فتحعلی شاه بود و دوم امیر اصلانخان خال و پیشکار او دیگر میرزا یحیی منشی او و نیز حاجی میرزا علی ابن میرزا مسعود وزیر امور خارجه که تحصیلات عربیه و غیرها کرده بود حضور داشت و از علما ملا محمد ممقانی و ملا مرتضی قلی علم الهدی و حاجی ملا محمود نظام العلما و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام از طبقه شیخیه و میرزا احمد امام جمعه مجتهد بزرگ تبریز و بعضی مجتهدین دیگر حاضر بودند و جماعت کثیری نیز برای تماشا انبوه شدند و هنگام قرب غروب آفتاب بود و آن حضرت از استحمام فارغ و از گرمابه خارج شده بود که او را سربازان و فرایشان حکومتی باتفاق خود بردند و چون در آن محکمه صدارمه حکم و افتاء حاضر کردند ناصرالدین میرزا و علماء و درباریانش هیچیک با او در رفتار و گفتار مراعات ادب و احترام و بنوع تحرّی و کشف حقیقت معامله نکردند بلکه با غرور و تکبر و تمسخر و نامهربانی و بی اعتنائی گفتگو و سلوک نمودند چنانچه آن حضرت لدی الورد سلام دادند و احدی از حاضرین جواب سلام نگفتند و توجه و احترامی ننمودند لاجرم لختی مکث فرمود و چون اعتداء و سخنی از ایشان ندید و نشنید در محلی رفیع از آن مجلس با قوت و (234) عظمت منیعه بنشست و در غایت ادب چنانچه عادتش بود دستها را از آستین عبا در آورد ب فکر و ذکر خود فرو رفت و ملاها پس از مقداری تملّق و اظهار تعلق نسبت به ولیعهد و دعا برای شرفای پای شاه به وی پرداختند و نخست حاجی ملا محمود چنین سؤال نمود که آقا سید حقیقت مطلب و ادعای شما چیست و

او در جواب بدون تقیّه و مُداهنه با کمال صراحت بیان اعتراف بداعیه و مقام خویش و اظهار مظهریت نقطه علم و مشیّت الهیه و نزول منزلات الهامیه فرمود و آنان چون چنانچه میخواستند و آرزو داشتند اظهار مقام مهدویّت موعوده و مرتبه علم و الهام لدنی از او بشنیدند از استماع عظمت داعیه و قدرت و قوّت نفس و کلامش مقداری با خود هممه و زمزمه نمودند و برآشفتنند و بغناد شدید افروخته شدند و به لحن سخریّه و استهزاء با او تکلم کردند چنانچه ملا محمد مقاتی خطباتی به نوع توهین و تشدد و باز خواست با آن مظلوم نمود و او با ملایمت جواب می فرمود بدرجه نیکه نظام العلما از سخنان مخالف ادب و مقام آن مجلس که از ملا محمد مذکور صادر شد سخت متغیر گشت آنگاه از وی دلیل و برهان خواستند و او به صدور و نزول آیات فطریّه برجنان و لسان و بدان خود تحدی فرمود و در ضمن بیان بدین جمله از کلام امام عظیم الدشان تمثیل نمود " **دلیله آیه و وجوده اثباته** " پس علما با وی چندی در خصوص علانم و آثار مرویه از قبیل ظهور نفوس کثیره غائبه از انظار و رجعت گروهی از مقدّسین و صلحا اخیار و آشکار ساختن اشیاء کثیره متعلق به انبیاء و اولیاء پیشین که به نام آثار گفته اند و اجتماع جماعاتی از ملک و جن و امثال ذلک سخن راندند و آن مظلوم جواب سئوالات را بنوع ایجاز با تفکیک حقیقت از مجاز دادند آنگاه ولیعهد لب باز و سخن آغاز کرد و مسئله از مسائل علم هیئت فلکیّه بر عقیدت قدیمه که از معلّم خود شنیده بود پیرسید و آن بزرگوار جوابی باختصار دادند لاجرم آن جمع خالی از انصاف و مغرور (235) به علوم رسوم و مهیای برای استدلال بهر موهوم و اسقاط معلوم از وی طلب اتیان کرامات و معجزات نمودند و شفاء مرض شاه را بدعای او حجّت خواستند و آن حضرت نیز مقبل و متعهد گشت چنانچه آنرا بارها به محمد شاه نوشت و پیام کرد ولی این حجّت موافق میل ولیعهد نبود و مصلحت ندید و معجزه و کرامت

دیگر طلبید و آن بزرگوار تحدی به آیات نازل از قلم خود نمود و شطری از حجج بالغه قرآن را فرو خواند آنجا که مسطور است " قل یا ایها الناس ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله و ادعوا شهدانکم ان کنتم صادقین فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار الّتی وقودها الناس و الحجاره اعدت للكافرين و فی البديهه" <sup>104</sup> نبذه از آیات بدیعه بیان فرمود و آذان تلحین و اعتراضات نحویه بر ترکیب کلمات گذاشتند و او برای اسکاتشان چنین گفت که من تحصیلات ملائی مدرسه نکردم ولی این آیات موافق اخبار و آثار ائمه اطهار که در باره من خبر دادند یظهر به آثار مثل القرآن بر قلم نازل شد و امثال این اعتراضات را معترضین بر قرآن نیز گفته اند و نوشته اند که در آیه و کلمه " منه اسمہ المسیح " مقتضای قانون چنین بود که " اسمها المسیح " گفته شود چه ضمیر راجع بکلمه را که مؤنث است جز تأنیث روا نباشد و در آیه " و ما هی الا نکرى للبشر " و در " انها لاحدى الکبر " که اول در حق قرآن و ثانی درباره من جاء به میباشد بایستی " و ما هو الا نکرى للبشر و انه لاحد " باشد و در آن " هذان لساحران " موافق قانون نحو بایستی " ان هذین لساحران " گفته شود و در " لنفعاً بالنّاصیه " چگونه فعل با الف و صورت تنوینی در آمد و در " قال نسوة من المدینه " لازم بود " قالیت نسوة " گفته شود و همینکه حاضرین این سخنان از وی بشنیدند پرسیدند که شما می گوئید تحصیل علم نکرده اید پس این مطالب را از کجا فرا گرفته اید و او در جواب گفت از تلمذ و تدرّس نیافته ام و بالاخره در آن وقت غروب (236) آفتاب که مجلس ولیعهدی به چراغدانها و شمعدانهای زرین و سیمین مزین و به انوار کثیره روشن بود و آن حضرت به موجب اقتضای حاجی ملا محمد و نظام

العلماء آياتی شبیه به آیات نور قرآن در معارف الهیه با استعمال لغات مصباح و زجاج و نور و ضیاء و نار و مانند آن بر سبیل استعاره و کنایه بیان نمود و نظام العلماء خود آنرا بر ورقه بنگاشت و پس از لمحۀ باری دیگر بیان آن آیات را از وی خواست و خود قلم بدست گرفته بنوشت و چون در بیانات منزله ثانیه برخی از لغات و کلمات لفظاً به لفظ عین منزلات اولی نبود بهانه آورد و باعتراض بر خاسته گفت من خواستم بعین الفاظ و کلمات من دون تغییر صادر شود و آن حضرت فرمود "ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن" پس در آن وقت همگی حضار مجلس هر یک باستهزاء و استکبار سؤالاتی کرده و سحریه نمودند چنانچه بعضی از اعلال قال و برخی کیفیت اشتقاق و تحلیل کلمه اشتر تن را از او خواستند و ما محمد ممقانی دست بر بینی خود گذاشته اشاره نمود که در دماغ وی اعتدال راه یافت لاجرم آن مظلوم برای خروج از آن محضر عاری از ادب و عاطفت از جای برخاست و روانه گشت و بالجمله چون علماء به مقصود خود رسیدند و اعتراف به آن دعاوی را از وی شنیدند مجلس منقضی و متفرق گردید و ولیعهد آن مظلوم را به محل حبس و توفیقش در ارک بفرستاد و بعداً علماء مزبور توسط نظام العلماء همی مطالبه حکم میکردند و میپرسیدند که از آن محضر و استماع اقرار و اعتراف سید باب آخر چه ثمر و اثری حاصل گردید و چون میدانستند که شاه و ولیعهد اقدام بقتل وی نخواهند کرد همگی متفق شدند و راضی گشتند که آن حضرت را تعریض شرعی کنند و بایدآ و شدت بر توبه و استغفار ملزم نمایند و وثیقه بستانند که از آن پس حرفی از ادعا بر زبان نراند و بنان و بیان را از ابراز و اظهار آن باز دارد و ولیعهد نیز بالاخره (237) بالاخره با ایشان موافقت نمود و اجازه و حکم تعزیر صدور یافت و این خبر منتشر شد که فردا سید باب را از قلعه ارک<sup>105</sup> به عمارت سلطنتی

<sup>105</sup> - در تاریخ حاجی میرزا جانی چنین آورده که آنحضرت را دین ورود بتیریز بخانه میرزا احمد امام جمعه بردند و میرزا احمد با

(عالی قاپی) میبرند و به فلک بسته چوب می زدند و خبر بفرآش خانه رسید که فردا باید برای انجام آن خدمت حاضر باشند پس همه‌ی بزرگی در جمع فرآشان بلند شد و همگی متفق القول از قبول آن فظیح امتناع نمودند و گفتند حاشا و کذا که ما مرتکب چنین فعلی قبیح و امری شنیع شویم و سید بزرگوار مستجاب الدعوه را بیزاریم و در مقابل اجداد و اسلاف عالیمقدارش خجل و شرمنده باشیم و خویشان را از آن عمل برکنار کشیدند و چون ناصرالدین میرزا و علماء حال را چنین دیدند قرعه فال

آنمظلوم مواجه نشد و در مجلس مذکور در حضور ولیعهد نیز وعده نداد خلاصه کیفیت آن مجلس بدان طریق بود که آنجناب یگانه و تنها آنجا تشریف بردند در حالیکه از حمام در آمده و عطر استعمال نموده و دستهای مبارک از آستین بر آورده و عصائی در دست همایون گرفته و لبهای شریف را بذکر حضرت خداوندی حرکت میداده و با وقار و سکینه وارد مجلس شدند و سلام نمودند در صدر آنمجلس ولیعهد نشسته بود بعد از آن ملا باشی و آخوند ملا محمد و سائین و جمیع مجلس مملو بوده از اهل مجلس آن جناب بقدر دقیقه ایستاده بودند و احدی جا به ایشان نمی داد تا آنکه نشستند و مدتی ساکت بودند از تکلم با مردم ولی مشغول بذکر بودند بعد از آن آخوند ملا محمد گفته بود آقا سید بعضی نوشتجات در دست مردم افتاده است نسبت بشما میدهند و ما گمان نمیکنیم که صدق باشد آیا چنین است یا خیر گمانش آن بود که حضرت ابا خواهد کرد فرموده بودند که آن نوشتجات کلمه الله میباشد که از قلم من صادر شده است گفته بود که شنیدیم شما ادعای مقام بابیت نموده اید فرموده بودند بلی عرض کرده که باب چه معنی دارد فرمودند کلام شریف آنا مدینه العلم و علی بابها را چگونه فهمیدی..... و ظاهر آنست که از اول مجلس قرار داده بودند که یکنفر بیش سخن نگوید و آنهم آخوند ملا محمد باشد..... خلاصه ملا گفت کی این اسم را بجهت شما مشخص نموده است فرمودند منم آنکسیکه هزار سال میباشد که منتظر آن می باشید گفتند که ما منتظر قائم آل محمد و محمد بن حسن علیه السلام میباشیم فرمودند من همان میباشم گفتند از کجا بشناسیم فرمودند بحجّت آیات، امیرارسلان خان خالوی ولیعهد گفت چند آیه در حق عصای خود بگو ایشان شروع فرمودند بخواندن آیات کسی گفت ما آیات را نمی فهمیم ایشان فرمودند حجیت قرآنرا چگونه فهمیدی هرچه در آنجا گفتی در اینجا نیز بگو امیرارسلان خان گفت که منم میگویم و شروع نمود نامربوط بهم بافتن ولیعهد گفت که علم نجوم خوانده بیان آثار این کره را بنما و کره در دست داشت بسمت حضرت حرکت داد آنجناب فرمودند من این علم را نخواندم شخصی سنوال نمود که شک در میان دو و سه نیا را برچه میگذارد حکمش را فرمودند دیگری گفت فلن چه صیغه میباشد جواب نفرمودند و متغیر شدند و از مجلس بر خواستند..... خلاصه فردا که شد آن ملازین گفته که بایست سید را چوب بست گفتند شما بفرمائید که ما خود را از پشت بام پرت نمائیم سخن میشنویم و اینکار را نمیکنیم حضرات ملاها گفتند بلی چونکه ایشان سید میباشند خوبست که سادات چوب بزنند لهذا شیخ الاسلام این تعهد را نموده و آنجناب را بخانه خود دعوت نمود و فرش بجهت زیر تنه مبارک گسترده و سید حرام زاده هیجده چوب بپاهای مبارک زد بعد که حروف حی و اسرار آن زیاد است محل ذکرش حال نیست و خود آنجناب خبر داده بودند در چهیری که چنین فعل قبیحی را این قوم مرتکب خواهند شد در جزای ظاهری آن فوت میرزا احمد و فوت شیخ الاسلام معلوم گردید بعد از چند زمانی محمد شاه بجهتم رفته و حاجی میرزا آقاسی در بدر شد و شماتتها از اطفال شنید. (نقطه الکاف- ص. 134-135-136)

را به نام میرزا علی اصغر شیخ الاسلام سابق الذکر زدند و او در زنی سادات و علما بود ولی از علم و شرافت بهره نداشت و به شرارت نفس و دروغ بافی و لاف زنی و سوء ادب همه کس او را می شناختند و نهایت عداوت را با آن حضرت ظاهر میساخت و جمعی را مأمور نمود تا آن مظلوم را به خانه اش کشیدند و در آنجا چوب و فلک حاضر نمودند و به جماعتی از سادات حکم داد پاهای آن بزرگوار را در فلک گذارند ولی آنان تحاشی کردند و به آن فضاحت تن در ندادند و بالاخره دو تن از خدمتگذاران خود را بخواست و فرمانداد تا پاهای آن مظلوم را در فلک گذارند و دو سر فلک را گرفتند و خود با سید صادق نامی که بین الناس میر صادق شمر مشهور بود چوب بدست گرفته بزدند (238)

در آن حال پاجامه آن مظلوم پائین آمد و با دستهای خود لبهای آن را گرفته بالا نگه داشت که ساقها در آنها نمایان نشود و از آزار و رنج چوب منصرف و به آن متوجه بود پس یک تن از سادات را در جمع نظاره گان نظر بر آنحالت بیضاء و به غایت متأثر شد و به شتاب و خشونت بسوی شیخ الاسلام پیش دوید و چوب را از دست میر صادق شمر بکشید و بشکست و دور انداخت و شیخ الاسلام چون چنین دید چوب را بر زمین برانداخت و به حرم سرای خویش در رفت و گفته اند تقریباً در آن واقعه فاجعه نوزده یا بیست ضرب چوب به پای آن مظلوم رسید پس ویرا به قلعه ارک عودت دادند و ناصرالدین میرزا شرح ما فعل را به صورت فتحنامه به شاه بنگاشت و تفضیلی از رشادت و فضائل خود و متملقین آستانش اظهار داشت که چگونه حسب فرمان قضا جریان شاهانه آن مظلوم را مغدولاً به تبریز کشید و چنان بابیان و منطق غلیظ ایشان خود باب و بایبانرا مختجل و آن دعوت را مضمحل ساختند و بالاخره با چه شدت و قساوتی آن سید رؤف را به دست شیخ الاسلام عسوف ضرب و تعزیر و تهدید و تحقیر نمود و از دربار شاهی حکم اخیر وی را طلب و استدعا کرد و این واقعه فظیعه زجر

آن مظلوم با واقعه نیالا مذکور در سابق که جمال ابھی دچار حملات انبوه جهال گشت در یقوت وقوع یافت و هر دو در اواخر شعبان سال هزار و دویست و شصت و چهار (1264) اتفاق افتاد.

(239) (نامه شاه را از عهد اعلی و توبه نامه جعلی را در اینجا قرار دهم) و بالجمله بعد از چند روز دیگر حکم شد آن مظلوم را به قلعه چهریق مجدداً اعاده نموده به دست یحیی خان تسلیم دهند و قدغن اکید شد که مراوده و مرابطه مردم یگانه و بیگانه را با وی بکلی منع و سد نماید و از جادب علما و فقها و دولتیان احکام اکیده در این خصوص صادر گردید و از طرفی دیگر چون خبر ضرب و تعزیر آن مظلوم در ایران انتشار یافت حکام ولایات که در حکمرانی خود استقلال و استبداد داشتند و تمام اهیشان متوجه و مصروف باین بود که بای نحو کان نقودی نامعدود از رعیت ماخوذ نموده مقداری را برای تعهد بدولت بپردازند و مبالغی را بهر خویش اندوخته و ذخیره سازند. مال و جان و ناموس مردم را حلال تر از شیر مادر دانسته به بهانه و دست آویز بابی بودن چنگال ظلم بر مال و جان بیچارگان فرو بردند حتی آنکه اگر کسی را با کسی خصومت دیرینه و عداوتی بود به محض آن که به عوانان و اعوان حکومت می گفت فلان بابی است ولو به افتراء و تهمت بدون اقل درجه از تحقیق مال و منال آن بیچاره بباد فنا میرفت و خود مدتها در زیر شکنجه و عذاب فرسوده می گشت تا چون حکومت اطمینان حاصل می کرد که دیگر با آن شخص از متاع دنیا چیزی بر جای نیست آن گاه اگر ویرا رمقی در زیر شکنجه و عذاب باقی مانده بود و اگر احتمال قیامی از او برمؤاخذة و باز خواست نمی رفت نیم جانی به سلامت بدر میبرد چه خانمانها ویران و چه خاندانها واهلش سرگردان و بی سامان شدند و چه اشخاصی که در بامداد دارای ثروت باهظه بودند و در شام اهل و عیاش بنان و سراج محتاج میگشتند و فی الجمله آن مظلوم را مجدداً از سجن قلعه ارک تبریز خارج کردند و از راه



اورنق و انزاب به سمت سلماس و چهریق گسیل داشتند و در ورودش بخاک سلماس رضا بیک یاور بزرگ ایل لک و فرمانده فوج توپچیان آن طائفه که ملاک و صاحب دولت و ثروت بود و در نزد دولت آبرونی داشت از آن حضرت مراسم استقبال به جای آورد و در قریه حمزه کندی که ملک و مسکن وی بوده دو شبانه روز تجلیل و ضیافت نمود و با آن که مردی عامی بود با جلالت قدری که داشت برای احترام (240) و ارادت ورزی به آن بزرگوار خود به نفسه بخدماتش میپرداخت و آفتابه لگن برای شستن دستهای وی حاضر مینمود و پس از حمزه کندی به قریه صدقیان ورود آن حضرت شد و در غره عمارت متعلق به تیمور خان بن ابراهیم خلیل خان سردار لک بیتوته فرمود و از آن جا بکهنه شهر سلماس وارد و مدت دوازده شبانه روز در خانه میرزا لطفعلی سابق الذکر از مؤمنین و فدائیان اقامت فرمود و میرزا لطفعلی و بستگانش در آن مدت بنهایت درجه از پذیرائی و خدمتگذاری قیام کردند و مأمورین را که با آن حضرت بودند از جهت پیش گذراندن مآکول و مشروب و مایلزم اسبان و غیره بر وجه کمال راضی و ممنون نمودند سپس آن مظلوم را از کهنه شهر به چهریق بردند.

## حبس دوم حضرت نقطه اولی به چهریق و شرح کیفیات آن ایام

و چون سواران آن مظلوم را به چهریق وارد کردند و مجدداً به دست یحیی خان مذکور سپردند آن بزرگوار را کما فی السابقی در همان حجره از قلعه سکونت داد و عبدالحمید پیش خدمت خویش را به خدمتگذاریش بگماشت و او چنانچه مذکور شد از سادات بنی العباس و نزد اکراد از اولیا محسوب بود و خود را از حیث نسب بدو نزدیک میدید و در رتبه و مقام معنوی نیز مرتبط میدانست و حالات و شئون او را مشاهده کرد و بزرگواریش را به تحقیق دانست لذا بتوصیه و تأکید فقهاء شیعیه اعتنا

نمود و بنهی و منع احدی ممنوع نشد و احترامات آن حضرت را منظر و بداشت و بمخلصین و زائرینش اجازت داد تا منفرداً و گاهی مجتمعاً به زیارتش شتافتند و از جانب وی هیچگونه مزاحمتی به آنان نمی شد و حتی جماعت اکراد آنجا که به طبیعت راهزنی مشهور بودند به موجب قدغن وی بر احدی از زوار و اصحاب آن حضرت دست درازی نکردند ولی زوار را اجازه ورود و توقف در (241) در قلعه نمیداد مگر اشخاص مهمه که آن حضرت احضار به محضر خود میفرمود و سائرین از خارج قلعه او را از دور زیارت میکردند و یا آن حضرت از قلعه بیرون میآمد و در خارج قلعه و یا در حال گردش و مشی تا کناره رودخانه آنرا از رحیق عذب وصال و فیوضاتش سیراب میفرمود و در خود چهریق نیز توقف زائرین در بیوت اکراد و کلداینها و آشوریهای ساکنین آنجا صعب بود لذا مسافرین و زائرین توقف ناکرده زیارت آن حضرت اکتفا نموده مراجعت میکردند و اولین توقیعی که از قلم اعلی پس از ضرب و تعزیز در تبریز در حبس دوم چهریق صادر شد توقیع مهیمنی است به نام خطبه قهریه مشهور و خطاب به حاجی میرزا آقاسی صدور یافت و آن توقیع را برای جناب ملا محمد علی حجت زنجانی که آن ایام در طهران موقوف و در تحت نظر بود ارسال داشت و او در ملاء الاشهاد آنرا به دست حاجی میرزا آقاسی داد و برای جامعیت و بلاغت و دلاوت و قدرتی که در آن توقیع است جناب ملا محمد علی تمامت آنرا در یاد داشت و نزد نفوس از حفظ قرائت و ترتیل مینمود و **هذه**

**صورة توقیع الخطبة القهرية خطاباً لصاحب القلب القاسی الحاج میرزا آقاسی**

**بسم الله الرحمن الرحيم** 106

الحمد لله الذي تقهر بتقهير تقهر اقتهار قهر قهاريته على كينونيات الشركات من الممكنات  
 و الحمد لله الذي تعظم بتعظيم تعظم اعظام عظم عظمة على ذاتيات المؤتفكات من  
 الموجودات و الحمد لله الذي تجبر بتجبير اجتبار جبر جباريته على نفسيات الميعدات و  
 الحمد لله الذي اقتدر بتقدير تقدر اقتدار قدر قدرته على (242) اثبات المهيات فسبحانه و  
 تعالى قد حرم عرفان قمص طلعة حضرت ذاتيية على اهل الاشارات و ابعاد عن قرب ساحة  
 قدس جبروتيته كل الماديات من اهل السبحات و جعل الله ناره للجوهريات من اهل الدلالات  
 غفلتها عن ذكر عظمة نفسه و اشد عذابه للمجردات من اهل الملك اعراضها عن طلعة  
 حضرته فما اكثر سطواته للظالمين على اهل ولايته الذينهم في عالم الاهاوت مقدسين عن  
 الاشياء و الدلالات و ما اعظم نعماته للمستكبرين على اهل حجة الذينهم في عالم الجبروت  
 منزّهين عن الاسماء و الصفات و ما اجل ظهور سخطه بعد له للغافلين من حق اهل معرفته  
 الذينهم في عالم الملكوت مطهرين عن الامثال و الاشارات و ما اعلى ظهور غضبه بطوله  
 للمتعبدين بانفسهم بعد علمهم باهل طاعته الذينهم في عالم الملك مرتفعين عن حد العلامات  
 و المقامات فسبحانه و تعالى لعلو غضب نفسه و عظم سخط جنابه قد بعث محمداً صلى الله  
 عليه و آله من بحبوحة القدم على سائر الامم منفرداً عن الشباهة من ابناء الجنس و المثل و  
 قد جعله مظهر عدله و قهاريته ثم طوله و جباريته و رضى بسخطه عن سخطه و من غضبه  
 بغضبه ليوصل بقهره لمن قهر عليه بعدله الى منتهى دركات النار و به يبلغ بجبره لمن جبر

عليه بطوله الى منتهى مقامه في مقامات الفجّار اذ هو اجلّ من ان يغضب و يسخط لعلوّ  
كينونيّته التي لا يقترن بها شئى و لا يصعد اليها شئى و هو لم يزل لا يدركه شئى و هو  
يدرك الاشياء كلّه و هو المقتدر المتكبر الجبار و سبحانه و تعالى قد اظهر بعد محمّد صلى  
الله عليه و آله اوليا لطول نفسه و اوصيا لعدل نبيّه اظهراً لعلوّ شأن حبيبه و (243) جلال  
نفس رسوله و جعلهم مظاهر عدله و جبروتيّته فى الغضب و معادن طوله و قهاريّته فى  
السّخط لآله كما هو عليه لا يقهر بكينونيّته على شئى و لا يجبر بذاتيّته على شئى و لا  
يغضب بنفسانيّته على شئى و لا يسخط بانبيّته على شئى لآله هو اجلّ من ان يقترن بالعباد او  
ان يصعد اليه اعلى طير الافئدة من الفؤاد و هو المنفرد فى الانشاء عن الاشباه و الاضداد و  
لذا قد نزل فى القران فى شأن مظاهر عدله و طوله لمن نظر بالعيان حكم البيان فلما آسفونا  
انتقمنا منهم ثمّ بعد ذلك لعلوّ غضب اولياء الدّين و عظم سخط مقام اركان اليقين الانمة  
الذين شهدوا بالحق وهم يعلمون قد خلق الله عباداً لظهور طولهم و هياكل لبروز عدلهم و  
وجوها لمحال غضبهم و جعل كلّ عدله فى حكمهم و آيات لمعادن سخطهم و جعل كلّ سخطه  
فى سخطهم و كل غضبه فى غضبهم و كلّ طوله فى فعلهم فبهم يستحق نار جهنّم من استحق  
عليه كلمة العذاب فاعوذبك يا الهى من سخطهم الذى لا يدّل آلا على سخطك و سخط نبيّك  
و سخط اوصيائك صلواتك عليهم ثمّ من غضبهم الذى هو دالّ على غضبك و غضب  
نبيّك و غضب اوصياء نبيّك صلواتك عليهم و بك استجير بذمتهم و من قهرهم و

جباريتهم و من جبروتيتهم اتهرب اليك و التشفع بهم اليك رجا عفوهم و عطوفتهم او به  
غضب احد منهم قد تزوت النيران بكينونيتها و تحققت الحساب بذاتيتها و تنزلت السطوات  
من سماء قهرى على ساكنيها و تبدلت الحسنات بالسئيات من الذين استكبروا عليهم بما  
تنزل من سماء قهاريتك على اهلها اذ حكم الكفر قد تحقق من غضبهم و حكم الشرك قد  
تدوت من سخطهم و حكم الجحد قد تبين من قهرهم و حكم الانكار قد وجد من جباريتهم  
فيهم يا الهى اعوذ من غضبك (244) و بهم اهرب من سخطك و بهم استجير بذمتك من  
قهاريتك و بهم استشفعت لذك من جباريتك فوعزتك و جلالتك ان المردود من قد تنزل  
عليه سخطهم و ان المغضوب من قد تنزل عليه غضبهم و ان المغلول من قد حكم عليه  
قهاريتهم و ان المعذب من قد حكم عليه جباريتهم فسبحانك يا الهى لا يقوم بعدلهم شئى  
فى السموات و لا فى الارض لانه دال على عدلك فارحم اللهم على كل الذرات بفضلك و  
جودك اذك انت الوهاب و اذك من ورائهم محيط جبار شديد اما بعد فاعلم ايها الكافر بالله  
و المشرك باياته و المرض عن جنابه و المستكبر عن بابيه ان الله عز ذكره لا يعزب عن  
علمه شئى و لا يعجز فى قدرته شئى و انه ما امهلك فى مقامك و لا اغفل عن حكمك فى  
اعمالك لانما يعجل من يخاف الفوت و انه يسمع الصوت و يدرك الفوت و ينزل الموت  
فاشهد باليقين ثم انظر بعين اليقين ثم لاخط بحق اليقين فى نفسك فان الله عزه و جل قال و  
ان نار جهنم لمحيطة بالكافرين فوالذى نفسى بيده ان غفلتكم عن ذكرى و عصيانكم فى

حکمی و اعراضک عن طلعتی لک اشدّ من نار جهنّم بل انّها هی تظهر لنفسک فی يوم  
 القيمة و انّ الآن لو تعلم بعلم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين فوالذی هو علیک  
 و جودی قد تغیرت البلاد و من علیها من حکمک و ما الآن شدئی فی علم الله الّا و هو  
 معرض عنک و لاعنک فمهلاً مهلاً لک یا عدوّ الله و عدوّ اولیایه لو تعلم ما اکتسبت یداک  
 فی امری لتفرّ الی قلل الآوتاد و تجلس عرباناً فی الرّماد و تشهق من حکم الایجاد و تصعق  
 لاهل الفواد اما تعلم ما فعلت یا مظهر الابلیس فکاتما ظلمت علی کلّ من فی الوجود (245)  
 من الغیب و الشهود و قتلت کلّ من فی ملکوت الودود فانّ الامام علیه السلام قال من احتمل  
 ذنباً فکاتما احتمل کلّ الذنوب فآه آه بظلمک تشهقت الفردوس و من علیها و تصعقت  
 الارض و من علیها فقد تغیرت المیاه و الاریاح و تخربت البلاد و اندکّت الجبال و اصفرّت  
 الاوراق و ایست الاغصان و انقطعت الاثمّار فآه آه کیف اذکر ما اکتسبت بغير حق  
 تکاد السمّوات ان یتفطرن و تنشقّ الارض و تخسر الجبال هدّاً فقد احترق کبد محمد و آل الله  
 صلی الله علیه و آله فی غرفات الرّضوان و لطمت الحوریات بسوء حکمک علی و جهّهن  
 فی روضات الجنان اما تعلم ما فعلت و لقد اعرضت عمّن هو مولا و مجلیّک فی عوالم التی  
 قد خلقها الله لک و انت عبد رقیّ فی ملکة فوالذی هو محبوب فوادی لو کشف الغطاء عن  
 عینک لترضی ان تقرّض بالمقاریض و تمشی فی الدنیا و رآء المجانین و ما خطرت ببالدک  
 ذرّة خردل ظلم فی حقّی بل لو ملک شرق الارض و غربها لتعطی بان تنظر الی وجهی مرة

واحدة و لا يقبل عنك لعظم مقامى الذى خصنى الله به ازعمت انك تستلذ فى الدنيا وقعدت على بساط السلطنة و تكبرت على من حولك بما جعل الله الحكم فى يدك لا وربى ما قعدت الّا على صدرالنيران و لا تستلذ الّا بنار الخسران و لا تأكل الّا من اثمار شجرة الحسبان و لا تشرب الّا من حميم الغسلان فهلاً مهلاً لك انا كل اموال الناس بالباطل و تصرف الى ما تهوى اليه نفسك بالعاجل و تزعم ان الله لا يسئلك عنه لا وربى ان لك موعداً يوم القيمة بين يدى الله و رسله و جميع ملائكته و جميع عبادہ هنالك لتعرف مقامى و تجد نار جهنم فى نفسك و ان الآن ما لبست الّا من (246) ثياب القطران و ما تنعم الّا بما تعذب للشمس و القمر بحسبان فهلاً مهلاً لك ادعوت بعلاً ورضيت ظلماً و نسيت عدلاً بعد ما قال الله عزوجل فى حق الظالمين حيث قال و قوله الحق للمؤمنين و لا تحسبن الذين كفروا انما نملى لهم خيراً لانفسهم انما نملى لهم ليزدادوا اثماً و لهم عذاب مهين فيا ايها المغتر(?) بنار السجين و حجرالستجيل تفكر لمحة اين سليمان و نوالقرنين ثم ملكها فى رضاالله عز ذكره ثم اين شداد و نمرود ثم ملكها فى سخط الله عز ذكره اليس اتهما ما تا فكانا معذبين و لالهما من محيص ابدان و ان كان الشرف ملك الدنيا و سعة ارضها و اموالها فان اليوم ملوك الكفر لاكثر ملكاً عنك و اكثر اموالاً منك و ان كان الشرف رضاالله و طاعته فمن اين تحرق نفسك بايديك و تغفل عن يوم الذى يأتىك اليس الله قال فى حق الذين عمروا و الدنيا كم تركوا من جذات و عيون و زروع و مقام كريم و نعمة كانوا فيها

فاكهين كذلك واورثناها قوماً آخرين فما بكت عليهم السّما و الارض و ما كانوا منتصرين  
اليس الله قال تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً فى الارض و لا فساداً و العاقبه  
للمتقين فكّر لمحة ها تبقى فى الدنيا فكيف ترضى به عزّتك فى عمر الّذى هو لا يذكر فى  
جنب حيوه الآخرة كاتك فيها حىّ ما شاء الله و اراد و مالک من موت ابدأ فوالّذى اختارنى  
لحبّه ما اريد عليك الارحمة لتخلص نفسك عمّا غفلت عنه و ترحم عليها بما نسيت حكمه  
فكيف اذكر مو بقائك العظيمة و جريراتك                      الكبيرة انظر من اول يوم الّذى انا  
كتبت فى حقك خف عن الله ربك الى الآن قد مضى اربعون شهراً و اتك لو اظهرت المحبة  
و خفت عن الله فى الحقيقة فوالّذى نفسى بيده لم ينقص عن عزّتك قدر خردل و لا ادى  
طمعت فى دولتك اقلّ من خردل لانّ كلّ الدنيا و الآخرة مع كفين الصّفّر (247) ككفّ رماد بل  
انّ العارف ربّه لم يطلب دون الله شيئاً و لا يرى عزّاً الا فى رضائه و لانّ الا فى سخطه و  
انّ مقامك الّذى به استكبرت على الله لم يمل اليه احد ممّن عرف حقى بل انّ ادنى السّالکين  
العارفين قد ضرب يظهر نعليه مقامك فكيف اتك مع ما تدعى خشية الله قد اخذته بايديك  
كان الله ما خلق ذاك لغيرك فكّر لمحة قد اطلعت بما فعل بى و شديعتى من جعلته حاكم  
الفارس لغته الله عليه من حيث لا يرضى كافر لكافر ابدأ و انت تقدّر على دفعه و ما كتبت  
اليه حرفاً لعلّ ينقص من فعله ظلماً و عدواناً حتّى فعل ما فعل و به افتضح نفسك و اجمع  
حطب جهنّم لزاك مع اتك لو كتبت اليه سطرأ لا يقرب الىّ ابدأ و مع اتك تعلم نسبه الّذى



هو اردل الانساب و حسبه هو اردتى بلغة اهله ل احد من العصاة و نسيانه حكم الصلوة و شرب خمره و قتل نفسه و كثرة ظلمه و ما اظن انه ترك كبيرة و لا صغيرة بل و الذى نفسى بيده لو احتمل كل الجريرات فى ايام دولتك لم يضرک بمثل ذره ظلم احتمل فى حقى فاف له و لعنته الله و سطواته عليه مادامت السموات و الارض فسوف ينتقم الله عنه بعدله انه هو المقتدر القوى و لعمري قد اضطررت فى ارض و طنى بشأن قد خرجت خائفاً مترقباً حتى نزلت على من ولد فى النصارى فقد وقرنى و عززنى و استقر فى مقام لا يوجد عنده اعظم منه بما استطاع فى دين الله حتى قضى نحبه فاسئل الله ان يعطيه جزاء احسانه خير الآخرة كلها و لا شك ان الله لا يخلف الميعاد ثم بعد ذلك اطلعت بموقفى الذى ليس لاحد به علم و لا الى سبيل و رضيت بما فعل الذى لا شأن له الا شان للانعام فاسئل الله ان يمزقه بكل ممزق جزاء كذبه و طغيانه انه هو المقتدر الجبار العسوف ثم نزلت عليك و ما استحييت من الله و لا من جدى رسول الله و لا من احد من آبائى ائمة الدين عليهم السلام و خفت ان يقطع من كف خبزك و امرت بما امرت فوالذى نفسى بيده (248) لو نزلت على بيت اردل الناس ليستحيى عن ذلك و لا ترونى عن بيته كما سمعت سلوك من ولد فى الكفر و انت ولدت فى الاسلام مع ائى قد كتبت اليك بشأن الحسنة لمقامك الذى تعززت به ما لا يليق بشأنك فان اليوم بشأنك مثل هذا متى انصف بالله لو نزل عليك ابن سلطان الروس هل تأمرله بالسجن أليس ابن رسول الله لديك ادل منه مع انك تقلب فى ليلك و نهارك بحكم احد من حزبه

فى قرب جوارك و لا ترحم على ذرية محمد صلى الله عليه و آله مع اظهار ضعفه و عجزه  
 ثم اظهرت بذلك خوفك لما امرت بالمسير من سبل البر مع استقرارك على بساط السلطنة  
 و اقتدارك بلى ان ذلك لحق و لقد من حمل ظلما و بعد ذلك مع سقه ارضك و كثرة  
 اموالك قد اذنت لى بسجن جبل الذى لم يكن هنالك انسان و ليس ابعد منه ارضاً و جعلت  
 نزولى على الذى انت تعرف مقامه فلعمري لو جاء الى باب بيتى بان اجعله خادماً لحمارى  
 ما اخترته لقلّة رأيه و بعد مقامه و ممّا اضحكنى فعله انه خرج مراراً عديدة الى ضرب مدخ  
 بمكنسة ايدى رعاياه و حشيش ايدى الصبيان فهذا مبلغ جهله لديك و اتك مع ذلك تكتب  
 اليه روحى فداك بلى بمثلك يليق ان تجعل روحك فداه و تأخذ اموال الملك و تعطى الى  
 قوم هم لدى اضلّ من انعام ليصرفون فى غير محبته الله و يشربون الخمر و يلغون فى السر  
 و ان ذلك حظك فى الحياة الدنيا و لا تصرف لذرية رسول الله صلى الله عليه و آله بقدر  
 قيمة حيوان فى سبيل سجنه و ترضى بادننى عمل هارون مع موسى بن جعفر عليه السلام  
 لانه امر فى السبيل ما امر و انت غفلت عن هذا و لا تستشعر مع كبر سنك الذى قرب الى  
 تسعين سنة بان تجفو عمّن هو ابن ثمانية و عشرين سنة و تأمر به الى بلد الغربة بعد ما  
 تعرف نسبه من رسول الله و حسبه الذى لا يعادله فى الفارس احد و كفى فى فخرى بانى  
 اشرف العرب قرشياً و اعزّ العجم فى ملك الفارس (249) حيث قال صلى الله عليه و آله  
 فى شأن من كان فيه لو كان العلم فى الثريا لنا و لته ايدى رجال من فارس و كفى فى مقامك

ما قال روى و من فى ملكوت الامر و الخلق فداه اترك التروك و لو كان ابوك ان احبوك  
 اكلوك و ان ابغضوك قتلوك و ائى اعلم انك لاتبالي بما كتبت فى شانك لان من لايبالي  
 بالفحشاء فى محضرالناس الذى هو علامة شرك النطفه تبض الامام عليه السلام لم يبال من  
 ذلك ولكن كتبت ذلك لشدة سخط الله عليك و لتعلم بان كل ظلم وقع بى فى دولة المذك  
 انت عملته هل يقول يوم القيمة ابوالشورر بانى عملته فيك و لقد هلكت المذك بما صنعت  
 فى حقه من شكل التثليث و التربيع بما اخبرته ببعض ما اخبرك الدين فى حوله من امداء  
 حزبك و انه لاجل الحق اتبعك و انت ما ترحمت عليه و رضيت بهلاكته و هلاكة نفسك  
 اتق الله فانك ما ظلمت الا نفسك و ما جمعت النار الا لنفسك و ائى مع موقفى فى السجن  
 كائى فى الفردوس عند ربي لائى لا ارى لذة الا فى قربه و لا سروراً الا فى رضاه و لا راحة  
 الا فى انس جنابه و لا ارى ما دونه الا كقبل وجوده لم يك شيئاً و كفى به ولياً كفى به  
 نصيراً قال و قوله الحق لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولينا و على الله فليتوكل كل  
 المؤمنون فقد اتممت النعمة فى حقه بما اجرى من قلمى فى هذا الساعة باذن الله عز ذكره  
 و انك لو تعلم الواقع لترى حرفاً من ذلك لنفسك احرم من نار جهنم و لقد اخبرك ببعض ما  
 اكتسبت لعنك ترجع و ان عدت لاعد فى حكمك و ما انبىك مثل خبير انظر كنت قطرة ماء  
 الذى خرجت من مقامين فسوف ترجع الى تحت التراب و تقول يا ليتنى كنت تراباً و ليس لك  
 اليوم جيت يخلصك و لا صديق ينفعك و لا ولد يستغفرالله ربه لك الا الذين يلعنوك و

يسئلون الله بضعف العذاب في حَقِّك اَلَا اِنَّ ذَلِك لظلم عظيم قد عمّرت قبور الاموات (250)  
 و احييت نفوس العصاة وخرّبت قلوب اللئالي منّ محال الفيض و الالهام حيث اشار الله عزّ  
 ذكره لا يسعني ارضي و لا سمائي بل يسعني قلب عبدي المؤمن و افنيت نفوس الرّاضية  
 المرضية غافلاً عن مفهوم قوله عزّ ذكره من قتل مؤمناً فكأنما قتل النّاس جميعاً و قول  
 رسول الله صلّى الله عليه و آله من آذى مؤمناً فقد آذى الله و قول وصيّ من اوصيائه في حقّ  
 النّاصب حين سئل عنه قال عليه السّلام انما النّاصب من نصب العداوة لشيعتنا فراقب  
 نفسك و انتظر امر ربّك فانّ اجل الله لآت و لا مردله و انّ ربّك لبالمرصاد و لا تحسبنّ الله  
 غافلاً عما عمل الظّالمون و سيعلم الذين ظلموا ايّ منقلب ينقلبون و سبحان الله ربّك ربّ  
 العزّة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله ربّ العالمين.

**خلاصه احوال حضرت نقطه اولی و جریان این امر در ایام حبس آن مظلوم**

**در چهریق**

خلاصه احوال حضرت نقطه اولی و جریان این امر در ایام حبس آن مظلوم در چهریق و در تمامت  
 مدت توقف آن حضرت در قلعه چهریق جناب آقا سید حسین یزدی نزد وی حضور داشت و چنانچه  
 مذکور شد با همه ممانعت که علما و فقها می نمودند از مؤمنین هر که می توانست بزیارت می شدتافت  
 چنانچه هر یوم جمعی بزیارت وی رسیده و جمعی دیگر مراجعت می کردند و ملا حسین و دخیل مراغه  
 شاعر و ذاکر مرآثی خاندان نبوی از اصحاب شهیر در کهنه شهر سلّاس به خانه ملا علی کهنه

شهری از تلامذه خود به موجب امر آن بزرگوار سکونت و استقرار گرفت و هر هفته در لیالی جمعه احرام حریم دوست بسته پیاده پراه افتاده دو ساعت به غروب آفتاب مانده به چهریق میرسیدند و اندکی در بیرون راحت کرده و تحصیل اذن حضور نموده با مراعات آداب لازمه به قلعه وفود مییافتند و ربّ اعلیٰ حالاً قیام می فرمود و در سرپا تکیه به دیوار میداد و دخیل با ملا علی زکری مصائب وارده بر ائمه اطهار مینمودند و آن حضرت در قیام چشمها بر هم گذاشته از ابتدا تا انتهای اذکار و اشعار قطرات اشک لا ینقطع از چشمش جاری بوده از محاسن بروی عبا و زمین میریخت و پس از ختم رثا می نشستند و آنان را (251) نیز اذن جلوس میدادند و چای طلب فرموده تناول مینمودند آنگاه ایشان مرخص شده و بکهنه شهر مراجعت میکردند و در آن ایام میرزا محمد علی زنوزی (انیس) با برادرش بیوک اقا بدون بیم و احتیاط از احدی به تبلیغ عموم مشغول بودند و علما و نویسندگان بابیه در اغلب بلاد و معمورات ایران با علما و فقها اثناء عشریه احتجاج و استدلال داشتند و گاهی در اثبات حقیقت این ظهور کتب و رسائل تصنیف و تألیف مینمودند و با دلایل عقلیه و نقلیه و وجدانیّه و استشهاد از قرآن و احادیث و کلمات بزرگان حقیقت آن امر را ثابت و روشن میکردند ولی به واسطه تضییقات شدید و قتل و غارت‌های عدیده مدیده که به نام عقیدت جدیده برای این طائفه در آن ایام و بعداً استمرار گرفت از آنهمه کتب و رسائل قدر مهمی در دست نماند چنانچه بسیاری از آثار آن حضرت نیز در اثر واقعات مذکوره بانواع مختلفه از میان رفت یا به دست دشمنان احراق و اتلاف گشت و یا خود دوستان از خوف تعرض اعدا در زیر زمینها و غیره گذاشته پنهان کردند و ضایع و مفقود شد آورده اند که در تبریز حاجی ملا علی واعظ از تلامذه سید رشتی و از معتبرین علمای شیخیه که در اوسن و افواه حاجی ملا علی زند اشتهار داشت و واعظ طلیق اللسانی بود و حاجی سلیمان خان افشار صدائن

قلعه سابق الوصف در تبریز برای وی مسجدی بنا نمود و بدرج مسجد بر سنگ رخام این آیه قرآن را حجاری کرد " اِنَّهُ مِنْ سَلِيمَانَ وَ اَتَاهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ " کتابی موسوم بباب الرَّحْمَةِ در اثبات حقیقت ظهور حضرت ربّ اعلی و انکه اوست قائم منتظر و مهدی موعود تألیف نمود و ملّا محمّد ممقانی کتاب را از او به بهانه مطالعه و رسم عاریت گرفت و در آتش انداخته سوزاند و جمعی از عالم و جاهل شیخیه را گرد خویش انجمن کرد و حاجی ملّا علی را تهدید به قتل و تدمیر نمودند و او نیز مرعوب گشت و از ریاست و مسجد و منبر و امامت جماعت نتوانست صرف نظر نماید لذا به حسب ظاهر این مذاکرات را متروک داشت و به شغل ملائی و ریاست خویش مشغول گردید (252) و شرح کتاب ابواب الهدی تألیف هشترودی و رساله ملّا جعفر واعظ قزوینی را در مقدمه کتاب آوردیم و نسخ برخی از آن رسالت عربیه و فارسیه که در حدود ایام مذکوره نوشته شده اکنون موجود است و تمامت ظواهر و بواطن آنها مشحون از روح ایمان و حقیقت و خلوص و معرفت و انشراح صدر و دینی میباشد و لختی از آنها را در بخش سوم ثبت خواهیم داشت و در عین احوال مذکوره عدت و قوت بابیه روز بروز در اشتداد و ازدیاد بود و معاریف نفوس از هر طبقه بدان امر بدیع گرویدند و احتمال مقاومت های مهیب بین آنان و اعدایشان میرفت و گاهی در توقیعات صادره از ناحیه حضرت نقطه اولی مضامین و فحوای قتال بود و استنباط اراده جهاد میشد بدرجه ای که نوبتی بعضی از اصحاب باندازه استعداد خود تهیه نقود و آلات حرب نموده به چهریق رفتند و در آنجا تلفت شدند که چذین نبوده و مراجعت کردند پس در آن ایام آثار قرب وقوع حوادث عظیمه مازندران و نیریز و زنجان و غیرها در شرف ظهور و وقوع بود و به واسطه تهییجات و تضییقات علما و غفلت دولت محمّد شاه و حاجی میرزا آقاسی از فوائد و آثار عظیمه نیکه آن امر برای دین و دنیای ایران داشت آثار و مقدمات

آشوب از هر سو نمایان گشت و هر جا جماعت بابیه قوّت و عدّتی داشتند و مقاومتی توانستند مدافعت کرده در مقابل لطمات اعدا پای ثبات بیفشردند و آنجا که قوّت و قدرتی نداشتند از تیغ بیدریغ حکّام و فرمانگذاران مملکت گذشتند اموال به غارت رفت و اهل و عیال دستخوش ظلم و تعدّی بیگانگان شد و آن حضرت در حبس چهریق بود که ابتدا فتنه مازندران برخاست و این واقعه در ذیل فتنه خراسان و حرکت جناب باب الباب شروع شد (احتجاج باب الباب به علمای خراسان) و شرح آن اینست: (253)

## احتجاج باب الباب با علماء خراسان

چنانچه در ذیل فتنه مشهد که مؤدی به حرکت جناب حاجی میرزا محمد علی قدّوس از آن بدد و منجر به تفرقه اصحاب گردید نگاشتیم میرزا محمد باقر قائینی برای عرض شکایت از علمای مشهد بمعسکر حمزه میرزا حشمت الدوله والی خراسان شدافت و شرح ماجری را پوی داد و داد و امداد طلبید و از آنجائیکه شاهزاده مذکور با اردویش در جناح حرکت به مشهد بودند غورریسی و احقاق حق را موکول بورود خود در شهر نمود و پس از انقضای ایامی چند اردو برچیده شد و شاهزاده به شهر اندر شده بروساوة حکمرانی متمکن گشت و بانتقام و کیفر شورشیان شهر و حفظ قدرت و حکومت خود مشغول گردید و از آنسو علمائی مشهد با جمعی از متنفذین و مفسدین شهر اتفاق کردند و به خصومت و مقاومت با بابیه قیام نمودند و جماعت اصحاب نیز در تب شکوی از تعدّیات حاجی میرزا حسین مجتهد و غیره داد خواهی را الی عنان السّماء مرتفع ساختند و گفتگو و مذاکرات مذهبیه فیما بین اصحاب و آنان همی بتکرار پیوست و جناب باب برای شناساندن مقام معرفت آنرؤساء دینیّه به عامّه مردم و برای تعریف مقدار ممیزه شان در تفریق حق از باطل دستور داد یکی از خطب غیر

مشهور حضرت علی امیرالمؤمنین را با رنگ سرخ نوشتند و یکی از خطب حضرت اعلیٰ نقطه اولی را بسیاهی بنگاشتند و به صحابت یکی از مؤمنین غیر معروف (254) مشهد از صنف ثَجَار که هنوز باسم بابی اشتهار نیافته بود نزد علمای شهر فرستاد و او نخست نزد حاجی میرزا هاشم مجتهد بزرگ که در آن زمان شخص اول علمای خراسان بشمار میرفت بُرد و خطابه حضرت علی را که به خط قرمز نوشته شده بود نشان داد و گفت این کلام سید باب است تمّی دارم عیب و نقصان آنرا در حاشیه مرقوم و به خاتم شریف مهمور فرمائید تا در حین احتجاج با جماعت بابیه در دست من وثیقه و سند باشد پس حاجی میرزا هاشم قلم بر گرفت و در کنار خطبه بر چند جای از عبارات اعتراض نمود و معانی آنرا الحاد و مضامینش را بر خلاف معتقدات اهل بیت عصمت و طهارت و قائل آنرا کافر و معتقد به آنرا زندیق بر شمرد و با خاتم خویش مهمور کرده بدست آن شخص داد و این از آن رو بود که چنانچه قبلاً نگاشتیم بابیه بموجب سنّت خود عادت چنین داشتند که کلمات حضرت نقطه اولی را برنگ قرمز مینوشتند و آنعالم مشهور فریب رنگ را خورد و بر کلمات حضرت امیرالمؤمنین اعتراضات بنوشت سپس شخص مذکور ورقه مزبوره را نزد حاجی میرزا حسن سابق الذکر برد و همان تمّی و درخواست را بنمود تا مانند حاجی میرزا هاشم عمل کرد و ایراداتی چند بیفزود و مضامین خطبه را زندقه و قائل آنرا مشرک و متقد به آنرا کافر نوشت و با مهر خویش مهمور داشت و بدست حامل داد.

(255) و او ورقه را نزد علمای دیگر برد آنان نیز به حاجی میرزا هاشم و حاجی میرزا حسن تأسی کردند و ایرادات نحویه کثیره بر عبارات خطبه گرفتند چنانچه بر بیست و یک موضع آن ایرادات نوشتند آنگاه خطبه ای از بیانات حضرت اعلیٰ را که برنگ سیاه نوشته شده بود بتدریج نزد علمای مذکور بُرد و نسبت به حضرت علی داد و همگی تحسین ها کردند و بر حاشیه به خط خود اعتراف



نوشتند که از کلمات امام همام است و در بلاغت و عظمت و صحت الفاظ و معانی مشهور خاص و عام و مهمور داشته بدست حامل دادند و چون دو سند مهمور بدست جناب باب رسید آنها را در دست گرفته در محضر ارباب علم و فضل ارائه داده فریاد برکشید که **ایهاالناس این کتاب نهج البلاغه و این خطبه یکی از خطب مندرجه آن است بیابید ببینید که (یختص ایتکه با شتجرف؟)** نگاشته اند در باب قائل علما چه نوشته اند و در باب خطبه نقطه اولی چه نگاشته اند پس بدانید که انکار و عناد علما در حق حضرت اعلی و مؤمنینش ناشی از اغراض شخصیّه و حب ریاست است و این قضیه <sup>107</sup> در خراسان شهرت بلیغ یافت و بسائر بلاد سرایت نمود و چون علما حال را بدینگونه دیدند آتش کینه و ضدغینه شان بشدت مشتعل شد و با جدیت تام (256) بتهیج عوام و شورش و انقلاب پرداختند و شاهزاده حکمران چون اوضاع را مشاهده کرد از وخامت عاقبت به اختلاف و مشاجره هراسناک شده سخت در اندیشه فرو شد و افکار گوناگون ویرا احاطه نمود چه از طرفی فتنه سالار در میان بود و می ترسید فتنه بابیه بدان پیوندد و از طرفی دیگر اخبار قرب اختتام حیات محمد شاه میرسید و امور مملکت متزلزل مشاهده می گشت لاجرم از جناب باب خواست که چندی از مشهد خارج شده به جهات آخری سفر فرماید و او نیز قبول کرده بدو گفت که من خود مایل باقامت این بلد نیستم و عزیمت زیارت کربلا دارم و به اصحاب و احباب نیز اظهار داشت و آنان بغایت متأثر شده متفق القول باو عرض کردند که ما هرگز از شما منفک نشویم و بهرجا عزیمت کنی همراه خواهیم بود پس آن جناب به ایشان امر تهیه لوازم سفر فرمود و در اندک زمانی همه آماده شدند و در خلال همان ایام پیغام از

<sup>107</sup> - این قضیه مذکوره که در مشهد به دست جناب باب (منظور جناب باب الباب است) صورت گرفت نظیر آن در بلاد آخری بدست سائر علمای نیز تکرار پذیرفت. (فاضل مازندرانی)

طرف حضرت نقطه اولی از چهریق باعمانه حضرتشان برای وی رسید و دستور چنین بود که آن عمامه را بر سر گذاشته و بنام سید علی مسمی گردد و رایات سُود بسته با اصحاب بسمت **جزیره خضراء** (بار فروش مازندران که در عصر پهلوی تعمیرات بسیاری یافته و بنام بابل مسمی گشت) رهسپار شوند و با شجاعت علوی برای نصرت حبیب یعنی حضرت قدوس و اعلاء امر بدیع در آن جا قیام نمایند و عده ای (257) اصحاب مانند وقعه بدرحوشان مجتمع می گردند لاجرم همینکه همگی برای آن سفر پر خطر مهیا شدند از شهر عزیمت حرکت کردند و تمام مدت توقف آن جناب در مشهد پس از عودت از اردوی حشمت الدوله یک هفته بود.

## نهضت جناب باب و اصحاب با رایات سُود به نصرت امر قائم در

### جزیره خضراء

در یوم نوزدهم شعبان سال یکهزار و دویست و شصت و چهار هجری قمری آن جناب با دویست و دو تن از اصحاب از مشهد خیمه بیرون زده بنام زیارت کربلا رهسپار گشتند و در مسافت یک فرسخ از مشهد نزول و توقف نمودند و در آن جا حسب دستور مذکور حضرت ربّ اعلی عمامه سبز بر سر گذاشته و رایات سُود برای اصحاب بسته و آذانرا قیادت نموده مانند نجم طالع از افق شرق و دال و هادی بشمس طالع مبعوث گردید و سوار بر اسبی اصیل و رهوار بود و شمشیری آبدار حمایل داشت که آن اسب و شمشیر را سرهنگ عبدالعلی خان سابق الذکر در حین وداع با او در مشهد برسم هدیه و یادگار باو تقدیم نمود و سائر اصحاب نیز همگی اسلحه همراه داشتند و بدین طریق عازم مقصد شدند

و در نقاط راه بهدایت ناس و نشر و اعلان امر پرداخت و چون به نیشابور رسیدند حاجی عبدالمجید از مؤمنین و تجار محترم صاحب ثروت ساکن بلد طالب مرافقت و همراهی با آن جناب گشت و دو روز (258) بیاس خاطر وی در آن جا توقف نمودند تا از تدارک لوازم سفر فراغت حاصل کرده بایشان پیوست در آن دو روز کمایلیق اعلان و اشاعه امر فرمودند و جمعی از مردم مرآوده کرده سنوال و جواب نمودند پس از نیشابور حرکت کردند و چون به سبزوار رسیدند و دو روز در باغی اقامت گزیدند و ندای امر جدید را مرتفع نمودند و جمعی از مؤمنین سابق و لاحق بموکبش پیوستند از آن جمله میرزا تقی جوینی شهیر که مردی دانشمند و صاحب تقریر و تحریر و مالک فکر و تدبیر بود با وی همراه گشت آنگاه از آن بلد حرکت و چون بهشش فرسنگی یعنی حوالی مزیتان رسیدند کربلای علی اصغر نام که در خدمت قدّوس از خراسان بمازندران رفته بود از آنجا مراجعت نموده در آن منزل به محضرش رسید و حامل نامه و توقیعی از آن حضرت برای وی بود که بنام "توقیع شهادة الازلیه" <sup>108</sup> مشهور است و در آن توقیع شدید التأثير مملوّ از اسرار منیع که حکایت و اخبار از قرب شهادت آن حضرت با هفتاد نفس از اصحاب میکرد ویرا بنام علی ستوده و بقیام بر نصرت مبعوث و مأمور داشته و باصحاب و احباب عموماً امر به استقلال در ظلّ رایش فرمود پس آن جناب فی الحال غسل نموده و البسه نو در بر کرده باصحاب امامت نموده و صلوة ظهر و عصر را بجماعت پرداخت و اصحاب را امر و تأکید فرمود که او را بنام سید علی نامیده و مقصد از سفر را کربلا گویند و منظور کربلا را عشق و فدا در جزیره خضراء یعنی بار فروش (بابل) (259) مازندران بود تا اسرار رجوع در آن یوم قیام و طلوع آشکار شود و نهضت برای نصرت امر بدیع پدیدار گردد و آن حضرت را از

تضییق و جفای علمای ساری و بار فروش مستخلص سازند و اگر ممکن باشد از آنجا به چهریق روانه شوند چه طریق طهران مأمون نبود و ناچار بودند که از طریق مازندران و گیلان رهسپار آذربایجان گردند و صورت توقیع مذکور را در بخش سوّم ضمن شرح احوال آن حضرت ثبت مینمائیم و بالجمله جناب باب پس از انجام امور مذکوره با جمعیت همراهان از آن منزل بصوب مازندران حرکت نمود و گروه بابیه که از مواظن متفرقه برای التحاق بموکبش میرسیدند و یا در معمورات بین طریق سُکنی داشتند و یا جدیداً بدان امر ایمان می آوردند بدو می پیوستند چنانچه روزیکه بمیامی وارد شدند جمعه بود و در مسجد اداء صلوة جمعه فرمود پس بر منبر برآمده خطبه بلیغی انشاء کرد و احادیث بسیار در خصوص طلوع آیات سود در قرب ظهور موعود و بیان نمود و چنان در حق خود آنها را مطابق و مدلل داشت که اکثری از مستمعین منجذب شدند و سی تن به ایشان ملحق گشتند که یکی از آنان شیخ زین العابدین نام پیری روشن ضمیر و عالمی پارسا و نحیر از تلامذه شیخ احسانی بود که از شدت ایمان پیاده در رکابش میدوید و ابیات و آیات و مناجات میخواند و پسر جوان نوزده ساله او نیز با وی مرافقت داشت و چون بتازگی (260) برای پسر دوشیزه خطبه کرده بود مکرراً بدو میگفت جان پدر این سفر آخرت است بیا که حال عروسی بسیار مبارکی برای تو در نظر دارم و منظورش شهادت فی سبیل الله بود و در این منزل ملا حسین جواب نامه حضرت قدّوس را نگاشتند و کربلائی علی اصغر مزبور را مأمور ایصال آن نموده بمازندران گسیل داشت و دو روز در آن منزل توقف نمود و چند تن دیگر از اهالی نیز بدان جمع ملحق شدند و پس از آنجا حرکت نمودند و چون بقرب از میان رسیدند و در سایه درختانی منزل نموده بیارامیدند سلیمانخان نام مالک آن قریه به اتفاق ملا کاظم نام ملای آنجا به دیدن آن جناب و اصحاب بیامدند و او برای ملای مذکور تبیین امر و اقامه دلیل

و برهان بنمود ولی ملا اعراض کرد و بر لباس و بر لباس وی اعتراض نموده گفت با عدم انتساب به خاندان رسالت چرا دستار سبز بر سر بسته و لباسی را که اختصاص بخاندان بنی هاشم دارد تصرف کرده آن جناب در جواب وی بدین طریق اظناب سخن داده مسئله را واضح و روشن ساخت که اولاً عمامه سبز بر سر نهادن امری مهم و معتدی به نیست چه از طریق احادیث و اخبار بما رسیده که حضرت رسول عربی علیه صلوات الله و سلامه عمامه سیاه و یا سفید بر سر مینهاد و ائمه بزرگوار از سلاله اطهار او نیز هر یک دستار و عصابه های مختلفه الالوان بر سر می گذاشتند و تخصیص عمامه خضرا از مخترعات متأخرین می باشد و در حدود سنه 900 هجری به حکم ملک اشرف بجهة امتیاز یافتن سادات ابداع گردید . (261)<sup>109</sup> و همچنین بدو فرمودند من بدو جهت عمامه خضراء بر سر نهادم، اول آنکه ولی زمان مرا حکم به سیادت کرده، فرموده است عمامه سبز بر سر بگذارد و دیگر آنکه بدلائل قرآنی ثابت است هر شریفی سید است و میتواند عمامه سبز بر سر بگذارد. بدلائلی محکم و متین بر او ثابت و مبرهن نمودند و او خاموش شده از راه دیگری بنای معارضه را گذاشت تا امر به مباحله انجامید و حق از باطل تفکیک و تمیز گشت و هریک دیگری را نفرین نموده و خدای

<sup>109</sup> - (دسترسی به صفحه 261 ممکن نبود لهذا برای تکمیل این صفحه به صفحات 10 و 11 کتاب تاریخ میمیه مراجعه گردید)

(... و در نوزدهم شهر شعبان المعظم در سنه 1264 از شهر مشهد رایت سفر برافروخته حرکت فرمودند و روانه به سمت عراق شدند تا آنکه وارد نیشابور شده به جهت جناب حاج عبدالمجید دو روز توقف فرمودند تا آنکه حاجی هم تدارک خود را دید [ و ] در خدمت آن حضرت روانه گردید از نیشابور حرکت تا آنکه وارد سبزوار شدند دو روز هم در باغات سبزوار توقف فرمودند و بعد از آنجا حرکت فرموده روانه شدند تا به منزلی مه آنرا مزینان می نامیدند رسیدند در آنجا نزول اجلال فرمودند و در آن منزل کربلانی علی اصغر بنای قاینی که در خدمت حضرت قائم جیلانی (گیلانی منظور حضرت قدوس می باشد) از مشهد رفته بود به خدمت قائم خراسانی مشرف شد و توقع به خط مبارک حضرت قائم جیلانی از برای قائم خراسانی آورد و احکامات چند در آنجا مرقوم کلک عنبرین شمیم فرموده بودند از جمله یکی آن بود که حضرت قائم خراسانی را مأمور فرموده بودند که عمامه سبز بر سر مبارک بگذارند در همان منزل آن بزرگوار غسلی فرمودند و عمامه سبزی پیچیده بر سر مبارک بگذارند و از آنجا حرکت فرموده و روانه ارض (با) نمودند یعنی بارفروش و چند نفر میامی به اصحاب ملحق شدند و از آنجا حرکت فرموده روانه شدند تا آنکه به منزلیکه آنرا ارمیان می نامیدند در آنجا نزول اجلال فرمودند.

در زیر درخت بزرگی نزدیک به صبحی بود که یک شاخه بزرگی از آن درخت شکست و به بالای اصحاب افتاد از برکت آن بزرگوار هیچ آسیبی به اصحاب حق نرسید پس از آنجا حرکت نموده و روانه شدند تا رسیدند به شاهرود در بیرون شهر در زیر درختی نزول اجلال فرمودند و اصحاب هم در زیر درختان دیگر منزل کردند. (وقایع میمیه -صص. 11 و 10)

را برافراشته و عذابش را بر طرف باطل خواستار شدند. نفرین نموده<sup>110</sup> (262) نفرین نموده خدای را بر افراشته، عذابش را بر طرف باطل خواستار شدند و بدینطریق سخن کوتاه شد و سلیمانخان با ملا کاظم بقریه خود اندر شدند و او با اصحاب از آن منزل حرکت نمودند حکایت کردند که ملاکاظم پس از چند ساعتی به مجازات خویش رسید<sup>111</sup> و ندای الان قد ندمت و ما ینفع الندم را بگوش هوش بشنید و جناب باب و اصحاب طی طریق و منازل کردند تا به شاهرود رسیدند.

## ترتیب و تعظیم جناب باب جمیع اصحابرا و مراعات احتیاطات لازمه

### تا بار فروش

و آن جناب اصحاب را امر به اقامت روزی در شاهرود فرمود و در آن جا به لطفعلی میرزا که از شاهزادگان و محترمین ساکن شیراز بود و کسوت درویشی در برداشت امر نمود از آن لباس درآمده و با مؤمنین شیرازی که در موکب وی بودند توأم و همقدم گردید و پس از کوچ کردن از شاهرود چهار تن از بابیه زنجان و نه نفر از اصفهان بایشان رسیدند و پیوستند و لطفعلی میرزای مذکور معروض داشت که برای حراست جمعیت هر شب عده ای از اصحاب بدیده بانای مأمور گردند و آنجناب مستحق را پذیرفت و دستوری بر اینمقصد مقرر نمود و چون به منزل مهماندوست رسیدند خیمه برای وی بر

110- ... بعد از ظهری بود که سلیمان خان حاکم شاهرود با ملا کاظم نام شاهرودی به خدمت آن بزرگوار آمدند ملا کاظم بنای مجادله و معارضه و مکابره گذاشت و اوّل اعتراضی که کرد این بود که چرا عمامه سبز بر سر گذاشته اید فرمودند بدو جهت اوّل آنکه ولی زمان مرا اول آنکه ولی زمان مرا حکم به سیادت کرده، فرموده است عمامه سبز بر سر بگذارد و دیگر آنکه بدلائل قرآنی ثابت است هر شریفی سید است و میتواند عمامه سبز بر سر بگذارد. بدلائلی محکم و متین بر او ثابت و میرهن نمودند و او خاموش شده از راه دیگری بنای معارضه را گذاشت تا امر به مباحله انجامید و حضرت قائم خراسانی در حق آن ملعون نفرین نمودند. و بعد سلیمان خان با ملا کاظم حرکت کرده رفتند و آن بزرگوار هم با اصحاب حرکت کرده روانه راه شدند. (وقایع میمیه ص. 11)

111- ... تا آنکه به منزلیکه او را ده ملا منمامیدند در آنجا خبر رسید که پسر ملا کاظم از درخت افتاده رخت به وادی نیستی کشیده در درکات جحیم ماوی نمود... (وقایع میمیه 4 - ص. 11)

افراشتند و سائرین در سایه جدار و اشجار بیاسودند در آن اثنا از سمت ابراهیم آباد که دهکده در قرب مهماندوست میباشد (263) دو تن به نام ابراهیم خان و ملا احمد که از خویشاوندان ملا کاظم سابق الذکر بودند به خیمه او وارد شدند و چون مقداری مکالمه و سنوال و جواب فیما بینشان گذشت ملا احمد لب با اعتراضات گشود و آغاز سوء ادب نمود میرزا محمد حسن برادر آن جناب از ملاحظه و استماع احوال و اقوال طاقت تحمل نیاورد و به ملا احمد خطاب عتاب شدید کرده گفت اگر برای استفاده و استعلام آمدی پس نخستین شرط مراعات پاس ادب می باشد و باید در نهایت سکون و سکوت مقالاترا اصغا کنی و سائر اصحاب نیز از هر سوی بر آشفتند و ویرا سخت نکوهش کردند لاجرم آنان دم در کشیده به محلّ خویش باز پس رفتند و اصحاب روز را بسر بُردند و شبانه از راه طاقه به طرف آستانه عزیمت کردند و تمامت شب راه می پیمودند و پس از اندک استراحت در وقت صبح براه روانه شدند تا به آستانه رسیدند و ملا حسین از آنجا برادرش میرزا محمد حسن مذکور را با ملا عباس نام از اهل میامی نزد حضرت قدّوس گسیل داشت و از حال خود و اصحاب آگهی داد و پیغام کرد که چند روزی در آنجا توقف نموده سپس راه بارفروش را پیش گرفته روزانه مسافت قلیلی طی خواهیم کرد تا خبر و دستور از آن حضرت برسد و نیز در آن منزل به میرزا محمد باقرقائینی دستور فرمود که اسامی اصحابرا رقم کرده آنرا ده ده تقسیم نموده (264) و برای هر ده تن رئیسی مقرر داشت و جمیع را مُنظّم و مهیا ساخت و میرزا محمد باقر مذکور در جیش هدئ علمدار رایت سُود گردید و نیز در آن منزل رضاخان و میرزا سلیمانقلی باردو پیوستند سپس از آن جا کوچیدند و در منزل موسوم بچشمه علی نزدیک دامغان فرود آمدند و چندی توقف کردند و جناب باب به لطفعلی میرزا امر فرمود که هر شب با عده ای بدیدبانی و حراست اصحاب پردازد و ریاست آن وظیفه باو

مقرر باشد و احدی از دستور وی تخلف نکند و در آنجا چون اصحاب بسیار رسیدند عده شان بر دویست و پنجاه تن بالغ بود و نیز در آن منزل قریب یک صد تن از محبین هزار جریب به حضور باب رسیده بزیارتش نائل گشتند و از تعدیات هموطنان خود که بر اصحاب بدشمت وارد نموده بودند عفو و اغماض طلبیدند و سپس به محال خویش مراجعت کردند و از جمله اموری که در آن منزل واقع شد تنبأ آن جناب از فوت محمد شاه بود و چنین اتفاق افتاد که شاخه از تنه درختی که در سایه اش برای وی خیمه بر پا بود به هبوب شدید ریاح قبحاتاً صدائی کرده جدا شده بیفتاد پس آن جناب فرمودند در این ساعت محمد شاه از این جهان بگذشت.

## وفات محمد شاه و فرار حاجی میرزا آقاسی و عزیمت جناب باب الباب و

### اصحاب به بار فروش

(265) و وفات شاه در طهران در ششم شوال هزار و دویست و شصت و چهار واقع شد و چون در مواقع فوت شاه ایران قبل از استقرار شاه جدید بر کرسی سلطنت پیوسته دواعی مختلف و انقلاب عظیم و گرانی ارزاق و ندرت وجود ما یحتاج وقوع می یافت و از اینرو مردم از استماع آن خبر در وحشت و هراس می شدند لذا عادت چنین بود که حتی لامکان فوت شاه را مستور و مکتوم مینمودند و محمد شاه در اواخر ایام از شدت استیلاء مرض نقرس بغایت ضعیف و مهزول بود و رنگ در چهره نداشت و چندین بار مشرف بهلاکت شد و در چنان حال ویرا سوار کرده بملاء عام و مرآی انام میبردند و به مردم نشان می دادند و متکلم میداشتند تا موجب اطمینان خاطر مردم شده و آشوب طلبان سکون و قرار گیرند و در این بار اخیر که رخت از این جهان بر بست حاجی میرزا آقاسی فی الفور به



قصبة عبدالعظیم فرار کرده به آن بقعه پناه برده متحصن گشت چه که در ایام وزارتش احدی از ارکان دولت از او خوشدل نبودند و ناصرالدین میرزا ولیعهد سخت از او انزجار خاطر و تنفر داشت چنانچه همینکه خبر فرار و استحصاتش در بقعه مذکوره به سمع وی رسید مکتوب تشدد و اسلوب چندی بارکان محارم سلطنت و دولت در طهران<sup>112</sup> نوشت (266) نوشت و توبیخ نمود و سخت در افسوس بود که چرا وی را به حال خود گذاشتند تا پناه به بقعه امامزاده برد و دست تعرض از او کوتاه گشت و از جمله قبایح اعمالش آنکه تمامت بستگان و و ارادتمندان و دوستان وطنی خود را به کارهای دولتی گماشت و عصبیت و اختلاف شدیدی به آن واسطه بنام فارس و ترک بین ملت واحد ایران ایجاد نمود چندانکه در یوم وفات محمد شاه و تحصن او به بقعه عبدالعظیم محتمل بود حملات و هجوم بر ترکی زبانها در طهران واقع شود و بالجمله در آتروز وفات محمد شاه ، ملا حسین و اصحاب از چشمه علی حرکت فرمودند و در دامنه کوهی فرود آمدند آنگاه از آنجا کوچیده و به فولاد محله رسیدند و اهالی آن جا به استقبال شتافتند و از مهمان نوازی و دادن علف اسبان و غیره به هیچوجه مضایقه نیاوردند و سپس از آن منزل چاشتگاه که اول خاک مازندران است فرود آمدند و در آن جا اطلاع یافتند که شاهزاده اردشیر میرزا حاکم مازندران معزول شد و شاهزاده خانلر میرزا (احتشام الدوله) به حکومت آن سامان منصوب گشت و به سواد کوه که اول خاک مازندران است وارد گردید و پس از آن منزل به دهکده ئی موسوم به امام زاده رسیدند و آن جناب در آغاز ورود به خاک مازندران وقتی در اثناء طریق ناگهان عنان اسب خویش را کشیده بایستاد و اصحابرا نیز امر بتوقف فرموده همگی پیرامون

<sup>112</sup> معتمدالدوله فرهاد میرزا در جام جم تاریخ وفات محمد شاه را چنین به نظم آورد:  
 به سال شصت و چهار از پی هزار و دو یست \*\*\*\* شب سه شنبه ششم از مه شوال  
 به قصر توسه ایران زمین محمد شاه \*\*\*\*\* اجل پیاله عمرش نمود مالالمال

وی جمع شدند و سراپا برای شنیدن سخنانش گوش شدند پس به آنان خطاب کرده (266) گفت هرکس در اثناء طریق تا بار فروش از شما پرسش کند که عازم کجا هستید در جواب گویند که زوآر کربلا هستیم و چون این طریق مأمون و معمورتر است و همراهان فقیرند و برخی پیاده میباشند و عبور از این خط را سهل و آنسب دانستیم و همگی اوامر وی را بادل و زبان سمعاً و طاعة گفتند و در این منزل امام زاده دو تن سوار نزد پیادگان اصحاب رسیدند و باز پرس احوال نمودند و آنان به طبق دستور آن جناب جواب دادند پس آن دو اسب راندند و رفتند و بر اصحاب معلوم شد که از جانب حاکم جدید مازندران برای تحسین احوال مأمورند و چون اصحاب از آن منزل حرکت کردند به جاده عمومی و شاه راه مازندران رسیدند و در محلی که دو چشمه آب خوشگوار و زلال جاری است رحل اقامت انداختند و از آن مکان تا محل موسوم به ده سرخ که خانلر میرزا میرزا توقف داشت یک فرسخ مسافت بود و او آن هنگام که اخبار موحشه در خصوص قدرت و کثرت و استعدادات اصحاب به سمعش رسید و آنرا از جانب بعضی از مراکز شورش و طغیان بقصد هجوم مازندران شنید با همراهانش از شدت خوف و هراس تمام شب را نمی خوابیدند و پاس احتیاط را نگه میداشتند و کس به اطراف همی فرستاد و جمعیتی سوار و پیاده مسلح گرد خود فراهم آورد و عده‌ئی را در معابر و مضایق طرق به محافظت بر گماشت و به تهیه سنگر و استعداد مقاومت بداشت و در آن منزل دو سوار از جانب وی برای استفسار نزد جمعیت اصحاب رسیدند و از جانب باب جویای (268) احوال گشتند و او به نوع مذکور در سابق جواب گفت و اظهار داشت که معدوده‌ی از این جماعت پیادگان و قسمتی بارزگانند و کالائی در خور اهالی مازندران دارند و می‌خواهند به فروش رسانده برای پیادگان زوآر زاد و راحله تهیه نمایند و چون بدین محل رسیدیم و خبر ورود شاهزاده حکمران جدید بشنیدیم

در نظر داشتیم که با وی ملاقات کرده عده نئی سوار و مأمور بخواهیم تا زوار را از خطر سارقین محافظت نموده از خاک مازندران عبور دهند و آن دو سوار چون سخنان وی را بشنیدند لختی اظهار شگفت نمودند و از مفتریات مشهوره منسوبه به اصحاب کلمات حیرت و تعجب بر زبان راندند و اظهار داشتند که برای رفع اشتباه و انجام مقصد خود اولی این است که دوتن از دانایان خویش را نزد شاهزاده گسیل دارید و مطالب و مآرب خویش را واضح و روشن سازید لذا آن جناب ملا صادق مقدس خراسانی و میرزا محمد باقر قائینی و آقا سید زین العابدین شیرازی و میرزا محمد تقی جوینی و آقا سید عبدالله کنی را نزد شاهزاده بفرستاد و به جمعیت اصحاب نیز دستور داد که اسلحه خود را پنهان نموده عمامه ها را که در مسافرت مبدل بکلاه کردند باز بر سر گذاشتند و معمّم و متحدک شدند و همینکه رسولان مذکور نزد حکمران رسیدند و ملاقات و مکالمه کرده سنوالاتش را جواب گفتند او از خوف و نگرانی در آمده و اطمینان حاصل نموده و سوار شده نزد باب (ملا حسین) (269) و اصحاب براند و چون نزدیکشان رسید و جمعی علماء سادات معمّین بدید فرمانداد تا در سایه درختی فرشی بگسترند و از اسب خویش فرود آمده بر آن جای گرفت و روی به اصحاب نموده گفت شما باید جرم بی خوابی شب دوشین مرا بدهید چه دیشب از ترس آن جمعیت نخوابیدم لذا جناب باب فرمود تا میرزا محمد تقی قائینی و حاج عبدالحمید نیشابوری مبالغی نقود و مقداری مکین فیروزه و دستمالهای کثیری در حضور وی پیش گذارند و گفتند که به رسم هدیه و تبریک و تهنیت حکومت نه به عنوان اداء جرم تقدیم میداریم و او بسی شادمان گردید و سواری به مرافقشان بفرستاد که آنان مأموناً به فیروزه کوه رسانده بدینطریق آن جناب و اصحاب از آن منزل رهسپار شدند و همینکه قدری راه به پیمودند سوار اظهار نمود که این جاده عمومی است و از هر گونه خطراتی محفوظ می باشد و اجازت

عودت طلبید جناب باب بفرمود تا ویرا انعامی نمودند و نزد شاهزاده مراجعت کرد و بالجمله جناب باب از آغاز ورود به خاک مازندران روزی زیاده از یک یا دو فرسخ طی مسافت نمیکرد و در منزلگاهها یکی دو روز توقف مینمودند و حالت انتظاری داشت تا چون بدامنه کوهی موسوم به اُریم فرود آمدند و چند روز در آن مکان اقامت داشتند روزی در اثناء آنکه پس از استحمام و غسل در خیمه قرار گرفته و دامن خیمه را بالا زده و با اصحاب مصاحبه و معارضه مینمود. (270) خبر فوت محمد شاه در آنجا رسید و انتشار یافت و آن جناب به اصحاب حکم رحیل داد و پس از طی چند فرسخ به محلی نزول کرده مرکز خیمام نموده بیاسودند و در آن جا قریب صد سوار از بزرگان و خوانین مازندران نزدیک رفتند و پورتقال (پرتقال) و لیمو و نارنج تقدیم نمودند و اظهار داشتند که چون طرق برای اختلال امور سلطنت غیر مأمون است و شما زوار و میهمان وارد بر ماها هستید بهتر آنکه چندی در یکی از بلاد و نزدیک مازندران درنگ نمائید تا پادشاه جدید در مقرّ خود بر امور مرجوعه خویش قرار و تسلط یابد و اوضاع مملکت تنظیم و تأمین پذیرد آنگاه بهر جا خواهید رهسپار شوید جناب باب به آنان رو کرده فرمود آیا مهمانی و دعوت شما از ما مانند دعوت و میزبانی اهل کوفه از امام شهید حسین ابن علی است و چون آنان تحاشی کردند فرمود عنقریب معلوم می شود سپس از آن منزل کوچیدند و به عزم سواد کوه رهسپار گشتند بدانجا رسیدند در رباطی منزل گزیدند و هر دهه از اصحاب با رئیس خود در منزلی از منازل رباط استقرار جست و چند روز توقف داشتند و آن جناب درین منزل پرده از روی مقاصد عظیمه و مخاطر آتیه برداشت و جمعیت همراهانرا امتحان نموده و همی مهیا برای تحمل شدائد و فداکاری ساخت و در ایام و لیالی نماز به جماعت راه در مسجد ادا میکرد و در روزی دوبار بر منبر پر آمده یاران را به آب معارف الهیه سقایه مینمود و شعله عشق

ایمانی را در قلوبشان میافروخت و به صبر و استقامت و جانفشانی در سبیل الهی نصیحت میداد (271) و این رسم آن جناب و اصحاب بود که نماز به جماعت کرده همگی بدو اقتداء مینمودند و در تمامت منازل در طی سفر وقت هر نمازی از چهار سمت بانگ اذان از حزب الله مرتفع بود و حالت ایمان و انقطاع و عبادت و معرفت و احوال و اقوالشان چنان جذاب بود که هر کس بسویشان تمایل مینمود هرگز بر نمی گشت لذا مآها در همه جا به وسیله نشر مفتریات و تخویف و تهدید مردم را از رفتن نزدشان منع میکردند و بالجمله جناب باب در آنجا در یکی از روزها پس از اداء صلوة عصر به منبر بر آمد و خطبه غرّائی در غایت فصاحت و بلاغت در حمد و ثنای باریتعالی و شناسائی انبیاء و اولیاء قرائت کرده آنگاه اصحابرا تقریباً بدین عبارات و مضامین مخاطب داشته گفت ای یاران و همراهان من بدانید و آگاه باشید که چون دو ضدّ با هم در یکجا اجتماع نکنند و التیام نیابند لاجرم امر دنیا و کار آخرت با یکدیگر نسازند و چنانکه در تواریخ و سیر ثابت و معلوم است همواره طالبان دنیا با عاشقان عقبی معارضت و مخالفت مینمودند و سازش و مرافت فیما بینشان نبوده بناء علی هذا ما نیز باید در طی طریق دیانت تاسی باسلاف کنیم و اقتدا به پیشینیان نمائیم آیانه چنین بود که جمیع انبیاء و اولیاء در چنگ ارباب ریاست و اصحاب ثروت اسیر و دستگیر شدند و برای هدایت و نجات بشر از شرک و هواهای نفسانیه مضایقه از (272) از تحمّل انواع بلیّات و قبول قتل و غارت و همسر و عیال و اطفال ننمودند باید ما نیز در ترویج این امر عظیم اقتدا بخاصان درگاه خالق یکتا کنیم زیرا دشمنان از تعدی هیچ نوع فجائعی نسبت بما قصور نیارند چنانچه محبوب ما را مانند یکی از عاصیان و طاغیان مسجون نموده اند و اینک بتقدیر ربّ الهیّه بدینجا رسیدیم و همینکه در جلگه مازندران وارد شویم سبیل نجات در زاه فراری برای ما نخواهد بود بلکه سخت ترین بلیّات را بر ما

وارد کرده بقاسی ترین وجهی همه ما ها را به قتل رسانند ولی اکنون راه فرار عیان و استخلاص از مخاطر آسان است هر که تحمل و ثبات قدم و اشتیاق شهادت فی سبیل الله دارد از جای خود برخاسته با من مصافحه نماید و عقد عهد و بیعت بندد و هر آنکو بقدر مثقال ذره در خیالش خطور دیگر میکند و طاقت شدائد را در خود نمی بیند اولی چنان است که از اینجا بوطن خویش مراجعت کند چه که لایکلف الله نفسا الاوسعها و الحال با همه مراسم وداع به جای می آورم و کل را در رفتن و ماندن متحیر مینمائیم پس اصحاب از استماع آن خطابه رقت خیز انجذاب انگیز حالشان دگرگون شده سرشک از دیدگان جاری نمودند و دویست تن از جای خویش بلند شدند و نزد وی شتافتند و مصافحه کرده عقد عهد و بیعت بستند و عده دیگر برای برخی موانع و عللی که داشتند اجازت طلبیده باوظان خویش مراجعت نمودند و در صباح روز بعد (273) آن جناب با دویست تن از اصحاب با وفا از سواد کوه به صوب بار فروش روانه شدند و همینکه از آب شیرگاه گذشته در محلی فرود آمدند و قدری بیاسودند و باصحاب فرمود دیگر ایام استراحت ما سپری شد و پس از این ابواب مشقات و بلیات بروی شما باز خواهد بود و مصائب گوناگون پی در پی میرسد چون اصحاب این مضامین را از آن جناب استماع کردند از جای خویش برخاسته بنزدیک وی شده بر دستش بوسه زدند و این کنایت از تجدید عهد بیعت و استقامت بود و در آنجا باران شروع شد و تا چهار شبانه روز امتداد داشت و همینکه قطع شد آن جناب با اصحاب به سوی بار فروش (بابل) رهسپار گشته و ورودشان در آن بلد در روز جمعه دهم ذیقعد 1264 بود.

**ورود جناب باب و اصحاب بار فروش و شروع اولین مقاتله و فتنه هائله**

و در آن ایام مسند نشین قضاوت و فقاہت و ریاست دینیہ مهمہ بار فروش آخوندی ملا سعید نام ملقب بہ سعیدالعلما از طبقہ اصولیین و مجتہدین بود و چنانچہ قبلاً اشارہ کردیم با حضرت حاج ملا محمد علی قدّوس اولاً از جہتہ قوّت و جذابیّت تقریر و علوّ و لطافت مذاق عملیّش حسادت ورزید و ثانیاً از جہتہ اعتقاد وی بہ طریقت شیخ احسانی و سید رشتی و بالاخرہ برای عقیدت (274) و تعلقش بہ امر بابیہ طریق عناد و خصومت پیمود و آن حضرت از شرور و تعدّیات وی دچار تعرّضات عوام و ارازل بار فروش بود چندانکہ مدتی خانہ نشین گشت و چندی قبل از آن اوقات بہ تحریکات او فراشان حکومت شاہزادہ اردشیر میرزا حاکم مازندران از شہر ساری کہ پایتخت حکومت است بہ بار فروش رفتہ آن حضرت را دستگیر کردہ بہ ساری بردند چنانچہ قبلاً گفتیم و بالاخرہ در خانہ میرزا محمد تقی مجتہد محبوس داشتند و نیز حمایت جناب باب از آن حضرت و حاجّہ و عتاب خطابش با ملا سعید در موقعی کہ از محضر ربّ اعلیٰ از ماکو بہ بار فروش مراجعت کردہ و بر آن حضرت وارد شدہ بود قبلاً آوردیم و بالجملہ ملا سعید مذکور در این ہنگام خبر قرب ورود جناب باب با جمعیتی از اصحاب بشنید و سخت در بیم و وحشت شد و بدین اندیشہ فرو رفت کہ در چنین موقع کہ پادشاہ مملکت محمد شاہ وداع جہان گفتہ و پادشاہ جدید استقرار بر اریکہ سلطانی نیافتہ و ورود ملا حسین شہیر با اعداد و اسباب و التحاق بقدّوس و اصحاب کہ در بار فروش و سائر نقاط مازندران می باشند مآلی و خیم دارد و ہر چند در آن ایام حضرت قدّوس برای ملاقات حکمران جدید مازندران خانلر میرزا کہ سابقہ دوستی داشت بہ ساری رفتہ بود ولی ملا سعید بہ یقین مبین می دانست کہ جناب باب و اصحاب باہر او در آن شہر ورود می کنند تا نصرتش نمایند و بہ آن حضرت و اصحابش خواهند پیوست . (275) و دمار از روزگار اعدا در میآورند بناء علیٰ ہذا بصدد چارہ جوئی و مقاومت شد فی الحال اہالی بلد را

مجمع کرده تخویف و تهدید از ورود ملا حسین و اصحاب نمود و به آنان خطاب کرده چنین گفت هان ای مردم بیخبر این ملا حسین شهیر بشروه است که با جمعیت کثیره مسلحه به شهر شما وارد میشود و او همان کسی است که چون تنها در محضر آمد از همه طلاب و ارباب عمائم بيم و هراس نکرده با من اجتجاج نمود و بالاخره بتوعید و تهدید گفت که باری دیگر با شمشیر آبدار بسوی تو خواهم آمد و اکنون بر حذر باشید که این شهر را زیر و زبر خواهند کرد و چندان بدینگونه تحدید و تغیر کرد که اهالی را به تعصب و هیجان و غیرت آورد و بر آن واداشت که مسلح شدند و حکم داد که آن جناب و اصحاب را از ورود ممانعت نمایند لذا گروه بسیاری از ارازل مسلح گشتند و در مدخل شهر اجتماع نموده بانتظار ورودشان بایستادند و کسان وی مردم را بر ممانعت و مقاومت همی تحریص و تشدید کردند و فریاد بر کشیدند که حکم آقای سعیدالعلما چنین است که احدی از بابیه داخل بلد نشوند و انبوه کثیری از شهر خارج شدند و پی مخالفت و ممانعت . مقابلت با اصحاب شدافتند و سعیدالعلماء بعده نی از خوانین اطراف بار فروش و غیرهم نیز بر نگاشت که جمعیت خود را مسلح به بار فروش حاضر سازند و از جمع بابیه ممانعت نمایند و در چنین حالی که آثار وحشت و انقلاب و خونریزی در آن شهر نمایان بود (276) جناب باب حسب الرسم وی که همواره با معدودی پیشاپیش اصحاب طی طریق مینمود به جمع قلیل به قرب ابتدای شهر که محل سبزه میدان و عمارت و باغ معروف بارم بود رسیدند و منتظر بماندند تا اصحاب از عقب بیایند و فی الحین جمع کثیری از اشرار پر شرار بایشان رسیدند و فی الحین جمع کثیری با اسلحه آخته دورشان را احاطه کردند و با غلظت و خشونت پرسیدند که علت اجتماع ورود شما باین شهر چیست او جواب داد که ما زوار کربلا و رهگذریم و قصدی جز عبور ازین طریق نداریم پس مهاجمین مهلت اتمام کلام ندارند و چنین بدو گفتند که برای شما در این



بُدد محل سکون و قراری نیست بلکه اذن و اجازه ورود را هم ندارید و چون از علت پرسید جواب دادند که آقای سعیدالعلما دخول شما را درین شهر حرام فرمود بلکه قبض جان و مال شما را هم برای ما مباح قرار داد هم اکنون باز گردید وگرنه وگرنه کار به شمشیر تیز خواهید رفت و آن جناب از اصغاء و مشاهده آن اقوال و احوال متفکر و محزون گشت و مسترحمانه با کمال ملایمت فرمود که ما اولاً زواریم<sup>113</sup> و ثانیاً (277) و ثانیاً وارد بر شما و ثالثاً تکلیف و تحمیلی بر اهالی نداریم آن چه محتاج شویم خریداری کرده بها خواهیم داد فقط چند روزی توقف کنیم تا در این ایام تجدید سلطنت و پریشانی اوضاع مملکت طرق مأمون گردد آن گاه براه خود خواهیم رفت و در هیچ آدین روا نیست که با ما خبر به طریق مهر و محبت سلوک نمایند آدان گفتند این سخنان بیهوده است و هرگز نخواهیم گذاشت شما درین شهر وارد شوید و دمی بیاسانید در این وقت ملا زین العابدین از اهل میامی که قبلاً از او اشاره کردیم اظهار داشت که فیما بین وی و سعیدالعلما در ایام تحصیلاتشان در کربلا صداقت و حفاوت بوده و از آن جناب به اجازت گرفت تا نزد او رفته از آن اعمال ناستوده پند و نصیحت گوید و رخصت طلبد تا اصحاب روزی چند توقف نمایند ولی چون با او روبرو شد و آنچه از موعظت و اندرز توانست گفت سودی نداد و ملا سعید بر شدت و خشونت بیفزود و او ناچار یاساً نزد اصحاب مراجعت نمود و اهالی و ارازل کم دست به اموال و اشیا اصحاب گشودند و اعتنائی به نصایح مشفقانه شان

<sup>113</sup> - عمارت و باغ ارم از ابنیه تفریحیه شتویه شاه عباس و فتحعلی شاهی بوده که در آخر میدان معروف به سبزه میدان شهر بار فروش میباشد و سبزه میدان در جنوب شهر میدان و چمن بسیار بود و استخر بسیار وسیع عمیقی را که از سنگ و ساروج ساخته بودند از آب رود بابل جاری در جوار شهر مملو مینمودند که در زمستان مرغابی بسیار با آن نشسته و در موقع تفرج صید میشدند و عمارت و باغ مذکور در وسط اصطخر بوده و دخول و خروج در باغ و عمارت فقط بواسطه یک پُل چوبی حاصل میشد و اکنون در عصر تجدیدات پهلویه تغییرات کلیه در امور مذکوره راه یافته بکلی آن کیفیت موضع از میان رفت شهر بار فروش نیز به نام بابل مُسمّی گردید. (فاضل مازندرانی)

نمودند لاجرم جناب باب عنان مرکب بگرداند و باصحاب نیز بفرمود مراجعت نمایند ولی در آن حال گروه مہیای برای غارت و قتل چنگ باموالشان باز کرده بی تانی به تاراج اشیاء پرداختند و هرآنکو ابا از تسلیم احوال و ائقال کرد هدف ضرب و طین گردید پس (278) پس یکی از اصحاب فریاد برکشید ایگروه مسلمانان اکنون که ما ره به شهر خود راه ندادید دست از مال و جان ما باز دارید تا از طریق خود عودت کنیم ولی آنان بدین سخنان گوش نداده دست به آلات حرب و ضرب برده بر ایشان نواختند چنانکه کربلانی قنبر علی خادم باب را سر بشکستند و چند تن را مجروح و مقتول نمودند از آن جمله آقا سید رضا نام از اهالی یزد را که مردی عالم و عابد بود و از شدت اخلاص پیاده پای رکاب باب راه می پیمود به اصابت گلوله از پای درآوردند و جسارت را بدرجه رساندند که جمعی عنان مرکب آن جناب را گرفته بکشیدند تا ویرا از اسب دراندازند و سنگی بر کتفش کوفته مجروح نمودند لاجرم با همه ملایمت و مسالمت وسیعی که برای عدم وقوع مقاتلت نمود چاره ندید جز آن که امر به دفاع داد و برای اعلام عقب ماندگان اصحاب تا مجتمع گردند و در خفایا دستگیر اعدا نشوند و نیز خود را بامداد رسانند امر به بانگ اذان فرمود و خود شمشیر از نیام برکشید و جمیع هم‌رہانش با سیوف مسلولہ و ندای و رسای یا صاحب الزمان بر گروه اعدا حملہ بردند و بیک هجوم سہ تن را کہ می خواستند اسب از آن جناب بستانند بدیاری عدم فرستادند و جم غفیری مهاجمین متفرق و گریزان شدند و آن جناب و اصحاب عذاب برتافته مراجعت نمودند و بدین طریق نائره اولین مقاتلہ در بار فروش شعلہ در گشت و انبوه مردم بہ یک لحظہ از ہر سو گرد آمدند و بہ اصحاب حملہ و تعاقب نمودند پس ایشان بار دوم حملہ بردند و جمع اشرار را متفرق ساختند و این (279) این کرّ و فرّ چند بار تکرار یافت و در ہر نوبت آن انبوه غفیر تاب آن اصحاب یسیر را نیاورده میگریختند و ہمینکہ

مراجعت می کردند باز به دنبالشان افتاده و با اصابت سنگ و تفنگ به سب و لعن و دشنام نیز پرداختند تا آن که در آن مقاتله مجموعاً هفت تن از اصحاب شربت شهادت نوشیدند که یکی از آنان آسید محمد رضای مزبور و دیگر ملا محمد علی از اهل بشرویه و نیز میرزا محمد حسین ابن جاحی ملا احمد محلاتی و آقا محمد بن استاد آقا بزرگ اصفهانی و غیرهم بودند و استاد آقا بزرگ مزبور از مؤمنین جان فشان این امر و از مخلصین جناب باب با چهار پسرش در رکاب وی حاضر بود و چون پسرش آقا محمد مزبور مقتول گشت فی الحال اسلحه ویرا گرفت و بیک تن دیگر از اصحاب که غیر مسلح بود داد و با سه تن پسرش یه جناب باب عرضه داشتند که سعادت بر ایشان بهتر از آن نیست که یکی از ایشان در ملازمت وی کشته گردید و شکر و سپاس درگاه الهی را برای موفقیتشان باداء آن قربانی به جای آوردند و چون در کربلا خیر انبوه مردم بی آرم هجوم و تعاقب و درشتگویی را از حد گذرانیدند باب الباب و اصحاب به هیئت اجتماعی حمله سخت بردند و آنان تاب مقاومت نیاورده به شهر گریختند و آن جناب در تعاقبشان به شهر اندر شده و با نعره یا صاحب الزمان همی بتاخت و هنگامه رزم و ستیز گرم شد آورده اند که در آن معرکه یکی (280) از مردم تفنگ خویش را به باب الباب گشاد داد ولی اصابت نکرد چون آن جناب بر او حمله برد چنان عجز و لایه و توبه و انابه کرد که وی را دل بسوخت و در گذشت ولی آن نا سپاس باری دیگر تفنگ خویش را با سرب و باروت بینباشت و بر آن جناب رها کرد و در این کربت چند ساچمه بر چهره وی بگذشت و بخراشید و او همانکس بود که سید محمد رضای سابق الذکر را به قتل رسانده بود لاجرم جناب باب سخت به غضب شده و بر آن محیل حیله گر حمله ور گشت و چون دیگر بار روی توبت و انابت نداشت خویش را در خلف درختی پنهان کرده تفنگ را سپر نمود و آن جناب ملاحظه کرد که با دست راست شمشیر باو

نخواهد رسید پس قبضه شمشیر را به دست چپ گرفته چنانش بنواخت که تفنگ و صاحبش و درخت را شش قطعه ساخت و آن ضرب دست رعب و رعشه بر اعدا انداخت و از شهرت شجاعت آن جناب ارکان مردم در زلزله افتاد چندانکه اصحاب بهر کس رسیدند اگر پای فرار نداشت مقتول و مجروح بنمودند ملا حسین در آنحالت جنگ و ستیزه با نعره یا صاحب الزمان بدرج خانه سعیدالعلماء رسید و با اینکه میتوانست داخل خانه شده جزاء اعمالش را بر کنارش نهد اغماض نمود صرف نظر فرمود و ملا سعید در خانه را از درون محکم بسته در زاویه و دهلیزی با کمال بیم و لرز خزیده بود و جناب باب در بیرون خانه با صوت بلند خطابه‌ای شنیده بدو نموده و عتاب کرده گفت ای مفتی و مقتدای (281) جاهلین که ناروا فتوی جهاد دادی و چنین فتنه برانگیختی بزرگان دین هرگاه قیام بر غزوه و قتالی مینمودند خود پیش آهنگ مردم شده در مقدم همه قرار میگرفتند و پیش از کل در معرض خطر بودند اکنون تو که سبب اختلال و مورث چنین جنگ و جدال شده چرا در خلف حجاب قرار گرفته و در حفرة اختفا جسته مردم جاهل را به مقام خطر در آورده و خود از مقابل تیغ رو نهان کرده‌ئی و عباراتی چند امثال ذالک با شدت و نهیب و صدای مهیب بگفت و با فتوت از آن جا بگذشت و مراجعت فرمود و در آن وقت اصحاب از عقب رسیدند و او را با کربلایی قنبر علی در حالت سلامت دیدند و به جز خراش که در چهره اش نمایان بود ناملامی رخ نداده ولی مردم در خانه‌ها مختفی شده درها را از درون ببستند و تفنگها را پر کرده از خانه سر در آورده به سوی اصحاب کشاد میدادند و سپس به خانه اندر شده در می بستند و در آن هنگامه جمعی از مردان و زنان و اطفال و اهل بلد مقتول و مجروح شدند و ما بقی فراری و از پس کوچه‌ها متواری گشتند و برخی در پشت بامهای واقعه در داخل کوچه‌ها برآمدند هیاهو و عربده مینمودند و پس از این واقعه دربار شجاعت و

خونریزی بابیان شهرتی در مازندران بپیچید و نسبت بیرحمی در حق آنان مشهور گشت و چندان رعبی از ایشان در قلوب مردم بنشست که بعداً هر وقت میخواستند اطفال را در مقام نهی از عداوت به علی تحذیر و تخویف نمایند این سخن مهول مهیب را بر زبان می راندند (282) که بابی میآید و بالجمله در این موقع جمعی از پیران و محاسن سفیدان بلد قرآن بر سر دست گرفتند و اطفال را با شمشیرهای برهنه در جلو انداختند و با صدای الامان الامان به سمت آن جناب رفتند و خود را بر سم اسبش انداختند و قبول توبه و انابت خواستند و با گریه و ناله استرحام و استعلاف نمودند لاجرم ایشانرا امان داد و لختی نصایح و مواظف فرمود که این مردم ما در اعتقاد و در ایمان به حضرت رسول عربی و ائمه اطهار تام برداریم و تعرض و آزار مسلمین بیرون از شیمه ابرار و اخیار میباشد و آنچه بر ما وارد کردید از روی کدام قانون و شریعت و بر اصول چه اساس و طریقی بود اینک اولی آنکه اندکی به حال خود آئید و تنبه حاصل کنید و گوش دل را از شأن مغرضین و معاندین ما پاک و مطهر سازید و در درگاه حق توبه و انابه نمائید و آنان بدو چنین گفتند که آنچه فرمودید تماماً عین صواب و حقیقت است و مردم این بلد را تقصیری نیست زیرا این آتشی است سعیدالعلما روشن نموده و همه مقاد و پیرو او هستند و ناچار از او اطاعت نمودند و بالجمله آن جناب شمشیر را به غلاف کردند و به اتفاق اصحاب رو به سبزه میدان مراجعت نمودند و این واقعات بعد از ظهر یوم مزبور واقع گردید و ناچار برای تحفظ از اشرار بلد و از تعرض اهالی و قرای حوالی که آن واقعات را دیدند یا شنیدند در همان رباط و کاروانسرا که در آغاز ورود می خواستند نزول کنند در آمده متمکن و متحصن گشتند و دروازه را از داخل محکم نمودند و در عقب در و بالای بام به صدیانت خود و در حال مراقبت و نگهداری نشدند و اندکی از رنج و ادم بیارمیدند و خونها را (283) از بدن و لباس و نیز گرد و غبار را

بشدستند و جراح و شجاج را به بستند ولی از جهة خراش وجه جناب باب گریه و زاری می کردند خصوصاً خادمش قنبر علی بیقراری مینمود چون این حال نگریست متغیر شده دست به شمشیر خود برده قسم فرمودند ما همه باید به تقدیرات الهیه راضی و مسرور و شاکر باشیم و به آن چه واقع شود منبسط و شادمان گردیم و آثاری از خوف و حزن به مصداق الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در ناصیه احوال ما مشهود نباشد و اکنون آغاز امتحانات و فداکاری ماست و نصایح مرا باید در گوش داشته کار بندید و بعد از این اگر نفسی ناله یا اظهار حزن نماید گردنش را با این شمشیر میزنم لذا همگی ساکت و ساکن ماندند و بامر وی اجساد شهداء را جمع کرده در قرب چاه آب کاروانسرا دفن نمودند و آن جناب در حق آن هفت فرمودند که اصحاب کهف این آستانه اند و سپس مقتولین اعدا او را به مخالفین تسلیم دادند و یکتن مجروح از احباب میرزا محمد نام از اهل بشرویه که دستگیر و اسیر شده بود در عوض بگرفتند و در این وقت بعضی از اصحاب برای تحصیل ما یحتاج بداخل بلد و به بازار رفتند ولی اهالی بایشان چیزی نفروختند و ناچار با دست تهی آیساً بریابط مراجعت کردند و واقعات مذکوره بار فروش و تمرکز اصحاب در رباط سبزه میدان چون به سمع سائر مردم آن حدود رسید سخت در رعب و اندیشه شدند و به هیجان آمدند و چنگها را برای دریدنشان تیز کردند و کم کم عده (284) اعدا افزون شد و آتش فساد مشتعل تر گشت و برهه نگذشت که جمعیت از هر سو باطراف رباط نزدیک شدند طاعت کرده و شروع به هجوم و حمله نمودند لا جرم اصحاب بیرون شدافتند و به یک حمله آذان را متفرق ساختند و بریابط بازگشتند و دروازه را بستند و این اوضاع و احوال تا وقت مغرب امتداد یافت و جناب باب که در آن هنگام از بستن جراحات خویش نیک فراغت جسته و اندکی آسایش کرده بود امر بااعلاء بانک اذان فرمود تا فریضة مغرب را به جای

آوردند و ندا در داد که از جمع اصحاب یکی برای اداء آن قیام نماید پس آقا رجبعلی نام از اهل بشرویه قامت همت و شجاعت بر افروخت و بفراز بام رباط برآمده شروع باذان نمود و چهار تکبیر و دو شهادت توحید را بر زبان راند که ناگهان جمعیت اعداء از بیرون رباط گلوله بر دهانش نواختند و ویرا بدان ضربت و اصابت به شهادت رساندند و آن جناب بدون تغییر حال امر فرمود اذان را تمام کند پس ملا محمد حسن نامی از اصحاب خراسانی بر جای رجبعلی بایستاد و چند جمله دیگر از اذان ادا نداء داد و اعدا ویرا نیز به ضرب گلوله از پای درآوردند و باب بفرمود اذان را از همانجا که ناقص مانده اتمام کنند و حسن نامی از اهل اصفهان در مقام دو شهید سابق بایستاد و اذان را تمام کرد و او نیز بلا درنگ شربت شهادت بنوشید و بیاران پیش به پیوست و منظور آن جناب از امر به اداء اذان که بطریق مذکور سه تن از اصحاب برای انجام آن مقتول گشتند و نیز منظورشان (285) از امر به اعلاء نداء یا صاحب الزمان اعلان درجه دینداری و خدا پرستی و مسلمانی حقیقی اصحاب و تعلق و جانفشانی آنان در امر حضرت صاحب الزمان بوده تا مردم بدانند که نشریات و مفتریات سعیدالعلما بر ضد اصحاب منبعث از اغراض شخصیّه خود او گرفته و در این موقع انبوه مردم گروه گروه که سعیدالعلما از هر سو طلب داشته برسیدند و گرداگرد رباط را به محاصره بگرفتند و از وصول ما یحتاج بر ایشان ممانعت نمودند و هر گاه نفسی از احباب را به نظر میآوردند بهر طریق قساوتی که میتواندستند به قتل می رساندند چنانچه یکی از آنان را دستگیر کرده در چاهی بینداختند و آن قدر سنگ و خاک بینباشتند که چاه پر شد و جمعی خود را بر بام رباط رسانده آتش انداختند و ملا علی هروی از علمای اصحاب به فراز بام برآمد تا آتش را خاموش نماید معاندین از بیرون رباط گلوله بر دهانش نواختند که فی الحال بیفتاد و جان بسپرد و نیز در جوار رباط چاه آبی بود که اصحاب آب بر

میداشتند اعدا آنرا با سنگ و خاک و خاشاک پر کردند و اصحاب همینکه برای تحصیل آب خود را به کنار چاه رساندند و حال را بدانمنوال یافتند ناچار لب تشنه بر رباط برگشتند و چون ساعتی بگذشت و عطش بر ایشان غلبه کرد شروع به حفر چاهی در رباط نمودند ولی آب در نیامد پس شکایت نزد جناب باب بردند و از فرط عطش بنالیدند و او سخت متأثر شده فوراً مرکب خواست و در حالیکه سوار میشد جمعی از اصحاب گرد وی مجتمع شدند و چندان التماس و لابه کردند که ویرا از عزمش باز داشتند لاجرم در کریاس رباط متفکراً بنشست و روی به اصحاب کرده گفت اکنون که بر فتن من راضی نشدید من نیز با شما برابر می شوم و قصدش از خواستن مرکب آن بود که تنها بدون مرافقت دوری از اصحاب بر صفا اعدا زده یاران را از مضیقه رباط خارج نماید پس متدرجاً برای شدت ممانعت اعدا آب و ماکولات و سائر ما یحتاج کار بر اصحاب بغایت مشقت و سختی رسید و اندک اندک جمعیت مهاجمین نیز زیاد شدند و محصورین رباط را سخت گرفته تضييق کردند (286) و جنگ انداختند و پی در پی هجوم نمودند و چون دروازه رباط را اصحاب بسته داشتند آتش افروختند که آنرا بسوزانند لاجرم اصحاب از رباط بیرون آمدند و با نعره یا صاحب الزمان حمله بردند و عده کثیری از ایشانرا مقتول و مجروح ساختند و فراری و متواری کردند بنوعی که از آن همه جمعیت کسی در سبزه میدان بر جای نماند آن گاه به رباط مراجعت نمودند و شب را بسر بردند آورده اند که در نیمه شب در آن حال که اصحاب در رباط مذکور آرمیده بودند ناگهان کسی از سبزه میدان نزدیک شد و ایشانرا ندا داده گفت شریعتمدار ملامحمد حمزه مقداری ما یحتاج از ماکول و غیره برای شما فرستاده است اینک آورده ایم که به شما بدهیم پس دیده بانان درب رباط را ماجری را به جناب باب معروض داشتند و او در حق شریعتمدار مذکور دعای خیر نمود ولی دستور داد که قیمت بدهند و اشیاء را



قبول کنند فرستاده هر چند اصرار کرد که در این شب مقصود شریعتمدار جز اهداء تقدیمی نبود منظور اخذ بها نداشت اصحاب نپذیرفتند و بالاخره با اداء قیمت اشیاء را قبول کردند و میرزا محمد باقر قانلی حسب الامر بهاء آن اشیا را پرداخت و در صباح یوم بعد نیز همینکه اصحاب نظر به میدان انداختند دیدند گروهی از کسبه و فروشندگان اُمتعه و اجناس در اطراف رباط انواع مأكولات و مایحتاج الیه را به معرض بیع گذاشتند و این به دستور شریعتمدار<sup>114</sup> مذکور بود و اصحاب از رباط بیرون آمدند و ما یلزم برای خود و اسبانشان خریدند و نیز آورده اند که در آن شب چون نائره قتال و جدال روز فرو نشست جمعی از مردم به سمت رباط رفته فریاد برآوردند که ای بابی ها ما را نزنید آمدیم تا جنازه مقتولین خود را (287) ببریم و اصحاب راه دادند تا نعشها را بردند و در آن جمله نعشی نزد دروازه رباط افتاده بود و جناب باب که در آن جا ایستاده و به حالات مردم نظاره می کرد به حمله جنائر فرمود فلان مبلغ نقود در بغل این میّت است بگرید بوارشش برسانید و چون آنان جستجو کردند و کیسه حاوی مبلغ را یافتند بنوع تعجب با هم گفتند این بابیان مردمی عجیب اند که از این مبلغ نقود آگهی داشتند و بر نگرفتند و بالجمله در نیمه شب که اصحاب در رباط مذکور بسر می بردند سر تیب عباسقلی خان از اهل لاریجان مازندران که از سرداران بزرگ افواج سپاه آن ولایات بود با جمعی از عده اش و نیز جمعی از خوانین و صاحب منصبان امثال حاجی مصطفی خان از اهل هزار جریب و

<sup>114</sup> او از علما معظم و صاحب ریاست دینیّه در بار فروش بود و نیمی از اهالی به او و نیمی دیگر به سعیدالعلما مذکور ارادت داشتند و به زهد و تقوی و وفور علم در فنون عقلیه و نقلیه و غیرها آراسته بود و معتقدین به او در حقیقت کرامات و مقامات عظیمه قائل بودند و با شیخ احسانی و سید رشتی و حضرت ربّ اعلی و اصحاب عقیدت محبت داشت و مردم بار فروش را تحذیر از ایذاء به اصحاب می کرد و مساعدت با یاران مینمود و به تفصیل احوالش را در بخش سوم مینگاریم. (به ظهور الحق جلد سوم- صص 430-449 و صص.

غیره به عده شان به بار فروش وارد شدند و سرتیب مذکور چون از کم و کیف واقعات مزبورہ کاملاً مستحضر گشت از اعمال سعیدالعلما سخت برآشفقت و ویرا توبیخ و ملامت کرده گفت با جمعی زائر عابروافد بر بلد شایسته و در خور چنان بود که به موجب حدیث نبوی "اکرموا تضعیف و لو کان کافراً" رفتار مینمودند و در این موقع مهمّ ایام تجدید سلطنت و انقلاب اوضاع است دست تعدّی نمیگشودند و فتنه نمی کردند و آنگاه داماد خود سعادتقلی بیک را به رسالت نزد جناب باب برستاد و پیام داد که هر چند اهالی بار فروش باغواء و تهییج بعضی از رؤساء دینیّه با شما کردند آن چه را که نبایست بکنند و معرکه های خونین تهیّه شد و از طرفین عده ای مجروح و مقتول شدند ولی چون چندی است پادشاه مملکت وفات کرد و سلطان جدید هنوز در مقرّ خود کمال استقلال نیافت و امور مملکت متزلزل و منقلب ایت و اوضاع انتظام و استحکام ندارد و حوادث واقعه موجب مزید بی نظمی و آشوب میگردد و با آن چه واقع شده مسالمت و موافقت شما و اهالی بلد نخواهد شد لذا صلاح چنین است که این شهر و اهالی را به حال خود گذارید و بهر سمتی که خواهید رهسپار شوید و آن جناب در جواب شرحی از حرکت خود و اصحاب (288) به عزم زیارت و قصد توقف در بلد امنی برای اختلال اوضاع مملکت و از منع و ظلم و تعدّیات صادره از اهالی بار فروش از جهت فتوی سعیدالعلماء بیان فرموده اظهار داشت که اگر اطمینان حاصل شود و از خطر تعرّض ایمن شویم البته از این جا خارج شده رهسپار مقصد گردیم و سعادتقلی بیک عین مطالب و سخنان ویرا برای سرتیب برد و او پس از مقداری لعن و نفرین و دشنام نسبت به سعیدالعلما و مردمش در اتّفاق حاجی مصطفی خان مزبور و سایر صاحبمنصبان و خوانین به رباط رفتند و به آن جناب ملاقات نمودند و او از ایشان احترام و پذیرائی به جای آورد و صرف چای و مأکول نمودند و مذاکرات نظیر آن چه مذکور شد فیما بین مبادله

گردید و قرار بر آن گذاشتند که در صبح فردا آن جناب و اصحاب از رباط بیرون آمده با راهنمایی و حراست جمعی از سواران از طریق معمول چنان عازم شوند که مقارن ظهر بشیرگاه که محلی تقریباً در پنج فرسخی بار فروش واقع در کنار راه عمومی خیابان مازندران به طهران است رسیده روانه طریق کردند و سرتیب (سرتیب) عباسقلی خان خسرو نام از اهل قادنیکلا علی آباد را که از خوانین و معاریف آن ایالت و مردی جنگ آور و صاحب عشرت و تفنگچیان و سواران بسیار بود نزد آن جناب تعریف و توصیف نمود که او با سوارانش در ملازمت آن جناب و اصحاب تا شیرگاه باشند و از خطر و تعرض اهالی طریق محافظت نمایند و آن جناب نیز قبول نموده فرمودند که اگر او چنانچه در خور ماست رفتار نماید به جزاء خیر خواهد رسید و پس از این قرار داد و مذاکرات صاحب منصبان و خوانین به محال خود رفتند و آن جناب و اصحاب را در آن جا بسر بردند.

## استخلاص اصحاب از رباط بار فروش و وقوع دوّم مقاتله هائله در

### جنگل و ورود به بقعه طبرسی

(289) پس در صبح روز بعد یعنی سیزدهم ذیقعدة به موجب قرار داد مذکور خوانین و صاحب منصبان نزد رباط مجتمع شدند و در ساعت دو بعد از طلوع آفتاب کربلانی قنبر علی با صدای رسایش از طرف آن جناب امر داد تا اصحاب همگی مهیا و سوار برای حرکت شدند و خسرو مذکور با سوارانش رهسپار گشتند و او خود با باب همدوش میرفت و سوارانش جمعیت اصحاب را از هر طرف احاطه داشتند و به موجب تعیین سرتیب عباسقلیخان سعادت بیک دامادش نیز همراه شد و بدینطریق به تدبیر عباسقلی خان مذکور آتش فتنه در بار فروش فرونشست و مردم متفرّق شدند و از آن طرف چون

اصحاب از بار فروش خارج و از محلّ تعرّض مردم بیرون شدند و لختی از طریق را بپیمودند سعادت قلی بیک نزد جناب باب اظهار داشت که اینک از حدود تعرّض و دسترس اهالی بار فروش و همدستان سعیدالعلما دور شدیم و این راه مأمون و خالی از خطر است به هر کجا که خواهید توانید رفت و از وی اذن مراجعت گرفته مراسم وداع به عمل آورده عودت نمود و آن جناب با اصحاب رهسپار طریق گشتند و خسرو با عده اش بنوعی ذکر شد با ایشان راه می پیمود و او را چون رؤسا سابق الذکر مازندران به خروج اصحاب از بار فروش همت گذاشتند و تعهد از دفع تعرّض اهالی نمودند و در نیمه شب سعیدالعلما او را احضار داشته شرحی از مردودیت و مطرودیت اصحاب گفته و او را بر قتل و سلبشان تحریص نموده دستور داده بود که ایشانرا بقادیکلا و ما بین جمعیت خود برده نابود سازد پس خسرو ایشانرا از طریق جنگل میبرد و نیت چنین داشت که چون به قادیکلا که از شهر بار فروش در مسافت چهار فرسخی واقع است رساند همگی را در آن جا هلاک سازد و همراهان و همدستانش در نیمه راه در خلال اشجار جنگل بر آحاد اصحاب حمله بردند و غارت کردند و بیست و سه تن را از پای درآوردند و شهید نمودند که یکی از آن عده آقا محمد حسن برادر مآا صادق مقدّس خراسانی بود (290) و دیگر فتح الله و فضل الله نام ملک کلاتی (کلاتی) مازندرانی در جنگل قراخل کشته شدند و پیراهن خون آلود فتح الله شهید را نزد مادرش رساندند و همینکه باب آن احوال را در بین طریق دید و ملاحظه نمود که خسرو اینانرا را به خارج از مقصد می برد از او استفسار از مقصد و مقصودش نمود او در جواب گفت که اولی چنین دانستم اصحاب چند روزی در قادیکلا با قوم و عشیرتم به سر برند و از رنج و مشقت بیسایند سپس به سمت شیرگاه رهسپار گردند پس آن جناب در حق وی کلمات خیر گفت و اظهار ملاطفت نمود ولی مسئلتش را قبول نفرمود و چون او اصرار را از حد

گذراند به اصحاب فرمانداد تا همه در آن جا فرود آمدند و اموال و ائقال را از اسبان برداشتند و گردهم مجتمع گشتند و برای جمع آوریشان امر به نداء اذان نمود و خسرو نیز با عده اش در جنب ایشان در محلی نزول نمود و راه عبور ببست و تشدد همی کرد که تا تمامت اسلحه و اشیاء خویش را در آن جا نریزند اجازت عبور نخواهند یافت آورده اند جوانی نوری از همرهان خسرو که قلبی پاک داشت و از خسرو به غایت متفکر بود سوء نیات و اعمالش را در اثناء طیّ طریق برای اصحاب بیان کرد و باب دعای خیر در حق او فرمود و در آن حال که بانگ اذان بلند بود به اصحاب امر نمود مبلغی مهم از منسوبات ثمین ابریشمین و نیز از نقود برای خسرو برده و از مراقبت و مراقبتش از بار فروش تا آنجا تشکر گویند تا او با سوارانش راه خود گرفته بروند و اصحاب را به حال خود گذارند ولی چون اشیا نزد او بردند بدان مقدار قانع نشد و نزد باب شتافت و بنای اصرار و لجاج گذاشت و تکرار نمود که سعیدالعلما بتمامی اهالی آن حدود سپرد تا بر اصحاب بتازند لذا صلاح در این است که چندی در قادیکلا به حفظ و آسایش خود بپردازند و باب مسئول ویرا رد کرد پس او توقع اسب (291) اسب سواری و شمشیر آن جناب را نمود و در و در پاسخ شنید که این اسب و شمشیر یادگار از شخصی عالیمقدار و نیز ویرا محلّ ضرورت و اجتماع در کار نمیباشد و بدیگری نتوان داد و خسرو باصرار و شدت پرداخت و از احوالش واضح و عیان بود که بهانه جوئی کرده می خواست حمله بر اصحاب نماید لاجرم به اشاره باب میرزا لطف علی شیرازی و میرزا محمد تقی جوینی به نصیحت و دلالت پرداختند و چون دانستند که در او تأثیری ندارد با ضرب خنجر ویرا از پای بینداختند و جمعی از اصحاب بر او ریختند و دمار از روزگارش در آوردند و عده اش که از زفیر ناله وی و از هیجان اصحاب از هلاکش با خبر گشتند هر چند رعب و بیمی وافر آنانرا فرا گرفت ولی از شدت تأثر و غیرت ورزی بر اصحاب

حمله ور شدند و از آن جهت که طریق جنگل و هنگام مغرب و تاریکی بود و راه عبور معلوم و واضح نه و در خلال اشجار کسان خسرو به مقدم و مؤخر جمع اصحاب هجوم میبردند و آنان از حملاتشان دفاع می کردند و سعی داشتند که خویش را به پناه معموره رسانند در آن واقعه جمعی از اصحاب متفرق و بعضی که تنها افتاده و دچار اعدا شدند ناچار ملاحسین فرمان داد تا تمامت احوال و انتقال خویش را به یکجا در رود تالار که فیما بین شهر بار فروش و بلوک علی آباد واقع است ریختند و خود را فارغ و آزاد ساختند و متفقاً طی طریق را در پیش گرفتند و کسان خسرو و اهالی آن حدود در سر آن اموال بسلب و نهب پرداختند و اصحاب از آنان همی بگشتند و شرورشان بیاسودند و از جمله احبّا که در آن واقعه دچار چنگ اعدا گردید حاجی میرزا حسن رضوی بود که لباسش را در آورده به صدد قتلش بودند و همینکه اصحاب با نعره یا صاحب الزمان به آنان حمله بردند ناچار رضوی را بر جای گذاشته بگریختند و در خلال اشجار جنگل متواری گشتند و اصحاب ویرا سالمأ به دست آوردند و بامر باب لباس در برش نمودند و به اتفاق حرکت نمودند و نیز ملا علینقی هروی و پسرش ملا احمد (292) از علمای اصحاب را که کسان خسرو دستگیر کرده و قصد قتلشان را داشتند نظر علیخان گرایلی بزرگ آن ایل و صاحب قریه افراء واقعه در یک فرسنگی<sup>115</sup> بقعه طبرسی از آنان شفاعت کرد و خلاصی داد و در قریه مذکوره محفوظ بداشت لاجرم باب در حق او دعای خیر گفته و به اصحاب سفارش در حق او و کسانش فرمود و چون استفسار از معموره نیکه قابل توقف و سکونت اصحاب باشد نمود مردم آنجا به بقعه شیخ طبرسی را وصف کرده و نشان گفتند و او نیز آن محل را بپسندید و بسی مدیح و اوصاف جلیله در حق آن محل بیان کرد و دلیل راهی با خود گرفته بدانسو روانه شدند

115 - در یک کیلو متری بقعه طبرسی است (محمد علی ملک خسروی)

و در فجر روز چهاردهم 14 ذیقعدہ به اتفاق عموم اصحاب به آن بقعہ ورود نمودند آورده اند کہ ملا حسین در حین نزول در آن سرزمین پر از کرب و بلا کہ محلّ رجعت حوادث و مصائب ارض طف و زمین کربلا بود آیه " ربّ انزلنی منزلاً مبارکاً و اذت خیرالمنزلین " فرو خواند و " اذالله و اذّا الیه راجعون " بر زبان راند و او و بعضی از مهمّین اصحاب آن محلّ کلمات و اشاراتیکہ دالّ بر احساس و پیش گویی از واقعات خطیره آن جا بود همی گفتند و در آن حال ناگهان آقا سید زین العابدین خراسانی و دو برادرش را در آن جا مختفی یافتند کہ از چنگ سواران خسرو گریخته و پنهان گشتند و از ملاقاتشان زهی مسرور شدند با اصحاب همه نقاط آن بقعہ را تجسس فرمود و اوضاع آن جا را رسیدگی نمود و در حجره جنب بقعہ مقداری برنج و نارنج و سنجد و غیره یافتند و با همان اشیا سدّ جوع نموده و بسر بردند و اسبان را راحت کردند و خود نیز بیاسودند و جمعی از اصحاب را برای تفحص از ائقال و اشیا کہ در جنگل ریخته بفرستاد تا آنچه بیابند ببقعہ بیاورند و مسافت بین بارفروش تا قریه افرا کہ بقعہ طبرسی در جنوبی آن شهر در جنگل واقع است تقریباً چهار فرسنگ میباشد در آن مسافت قلیله را از صبح کہ از بار فروش خارج شدند در مدّت مذکورہ طی کردند و عدّت مهمّ چنانچه مذکور گشت آن بود کہ خسرو ایشان را در بیراه برده و در تعاریج<sup>116</sup> جنگل (293) سرگردان و حملات و قتل و غارت پی در پی نمود تا بالاخره بدانجا منتهی گشت کہ نگاشته گردید و اصحاب باندازه از آن حملات اعدا و مصاعب و متاعب وارده آن روز کوفته و خسته بودند کہ مرکب ملا حسین در قرب ورود ببقعہ از رفتار ماند و حاجی عبدالمجید نیشابوری اسب سواری خویش را به

وی داد تا سوار گشت و حاج مذکور خود بر اسب یکی از شهداء اصحاب که بی راکب در دست یکتن از ایشان بود سوار شد.

## شرح قلعه شیخ طبرسی و ورود حضرت قدّوس و استقرار او

### و قدرت و عدّت اصحاب

مقبره شیخ طبرسی قطعه زمین سبز و خرّمی بود که گرداگردش حصار کوتاهی احاطه داشت و در وسط بقعه و مزار شیخ احمد طبرستانی معروف شیخ طبرسی از علمای محدّثین اخبار اسلامیّه مبنی از آجر و مسقف با چوب و سفال به سبک و اُبنیه مازندران بود و به جذب آن بقعه مسجد مختصری بساختمان مذکور مسقف بافی و علف خشک اتّصال داشت و دور بقعه و مسجد از هر طرف بایوان ممتد منتهی می گشت و اطراف و مقبره را از هر سو جنگل مشتمل بر اشجار انبوه بیشمار و مزارع و مراتع بسیار احاطه کرده و نزدیکترین آبادی به آن جا قریه افراء سابق الذکر بود که تعلق به نظر علیخان مزبور داشت و قراء بسیار دیگر نیز به فواصل دور و نزدیک در اطراف و حدود میباشند و همینکه ظلمت سحر و فجر ورود و توقف اصحاب در بقعه زائل گشت و روز روشن شد ملا حسین عدّه از اصحاب را برای تحصیل را برای تحصیل مایحتاج معاش به اطراف بفرستاد و آنان با تأدیه قیمت عادلّه آن چه خواستند حاصل کرده ببقعه بیاوردند و بدینطریق مردم اطراف از اجتماع اصحاب در آن جا و احتیاجشان بلوازم زندگانی با خبر شدند و متدرّجاً اجناس لازمه به مقبره میبردند آورده اند که روزی متولی مقبره نزد باب (294) شکایت از اصحاب نمود که مقداری از ذخیره غلّاتش را صرف



کرده اند پس او به میرزا محمد باقر قاننی که کفالت و نظارت ما یراحتاج معاش و مصاریف اصحاب با او بوده امر فرمود تا ویرا راضی و شاکر داشتند و درباره متولی مذکور چنین نوشته اند که قبلاً در عالم رؤیا مشاهده کرد که امام شهید حسیت بن علی با جمع اصحاب به آن بقعه نزول کرده سکنی جستند و پیوسته در تعبیر خواب متحیر بود تا چون احوال آن جناب بدید و بدانست ایمان بیاورد و به جمع اصحاب ملحق گشت و بالاخره به مقام شهادت رسید و پس از آن اعداء نیز از تمرکز اصحاب در مقبره با خبر شدند و عده کثیری مجتمع و مهیا شده با انواع اسلحه هجوم بردند لاجرم جمعی از اصحاب بسرمداری میرزا محمّد تقی جوینی بمدافعه از مقبره بیرون تاختند و برآن گروه حمله نمودند و هنگامه رزم و ستیز گرم شد و اعدا تاب مقاومت نیاورده عده نئی مقتول و مجروح و بقیه پشت به اصحاب کرده بگریختند و بقریه افراء مذکوره داخل شدند و اصحاب در تعاقبشان بدان قریه در آمدند و در هنگامه حرب و ضرب مادر نظرعلیخان دچار قتل و هلاکت گشت و در آغاز اصحاب آن جا را قادیکلا تصور می کردند ولی نظرعلیخان قرآن بر دست گرفته با ترس و لرز و تضرع شدید نزد ایشان شتافت و سوگند داده این عبارت گفت آن چه خواهید خواهم داد دست از زدن و کشتن باز دارید و اصحاب دانستند که آن قریه تعلق بقادیکلا ندارد و شمشیرها در غلاف کرده دست از رزم باز داشتند پس نظرعلیخان عذر خواهی نمود که ورود مهاجمین به آن جا بی اذن و اجازتش بود و چون اصحاب به مقبره باز گشتند او هم بدانجا رفت و به حضور باب رسید و در صف نماز که اصحاب بدان جناب اقتدا نمودند بایستاد و نماز به جای آورد و او اوّل کسی بود از آن حدود که بی ملاقات او و اصحاب به مقبره در آمد و (295) راجع به عقاید و مقاصد آنان آن چه خواست سنوال نمود و نسبت به آن جناب محبت حاصل کرد و عده از کسان خود را همراه اصحاب به اطراف جنگل بفرستاد تا آنچه از احوال

اثقالشان از نظر جستجو کنندگان و نهب و غارتشان مستور و محفوظ ماند جمع آوری نموده به مقبره بردند و در یکی از زوایا انبار کردند و اظهار ایمان و قصد خدمات به آن امر از خودشان داد و چون از قرائن اوضاع و احوال پیدا بود که اصحاب خواه نذواه در بقعه استحصان جشته چندی متوقف شده مقاتلات و مدافعات مستمره رخ خواهد داد معادل بیست خروار به رنج بلاعوض تقدیم داشت و نیز از سایر موارد اغذیه و از قند و چای آنچه میسرش بود مقدار بسیاری برای اصحاب برد و گاهی از مطبوخات خاصه خویش نزد ملاحسین میفرستاد و خود نیز همی به حضورش تشرّف جسته استفاضه میکرد و آن جناب یک رأس اسب ممتاز بدو بخشید و نیز به شیخ ابراهیم نامی از اهالی آن نواحی که خود شبانی گوسفندان خود می نمود به حضور وی در مقبره شتافت و از مسائل دینیّه و علائم ظهور موعود باز پرس کرد و جوابهای مقتعه بشنید و چون شخصی تحصیل علوم کرده و مطلع از دین بود شوق و ذوق شغلی در او تولید گشت و قادر بر حل غوامض مسائل دینیّه شد و ایمان و ایقان یافته به اصحاب ملحق گشت و چهار صد رأس گوسفندان خود را به اصحاب هدیه داد و آن جناب دستور فرمود گوسفندان را در مراتع اطراف مقبره میچرانند از شیرشان میآشامیدند و نیز روغن گرفته با برنج ارمغان نظر علیخان طبخ کرده به مصرف میرساندند و نیز آن جناب چهارتن از اصحاب را برای تبلیغ از چهار سمت مقبره اطراف روانه داشت تا مردم را به مقاصد اصحاب از اجتماع در آن جا و از حقیقت امر آگهی دهند و به احباب ملحق نمایند و یکی از آنان آقا سید عبدالرحیم شهیر اصفهانی بود که شرح حالش را در بخش سوم می آوریم آن گاه حسب الامر آن جناب خرابیها و برخی از نواقص (296) حصار و بناء مقبره را تعمیر و ترمیم نمودند و حسب الامر وی هر شب در محلی مجتمع شده مواعظش را که در تبیین حقایق امر و در تحریض بر انقطاع و فداکاری بود گوش داده کار می بستند

و تکراراً در طی کلام به ایشان فرمود ای اصحاب در احادیث قبل چنین است که میبینم اصحاب قائم در کوفه مجتمع اند و کتاب جدید می خوانند و انتظار قائم آل محمد را می کشند اینک این محلّ ظهر بار فروش است که در صفات و خصال رجعت کوفه می باشد و مائیم اصحاب قائم و نیز در کلماتش ذکر قدّوس را نموده و اشاره به قرب ورود او فرموده و چندان در وصف و مدیح وی اظناب سخن داد که اصحاب سرتا پا باشتیاق زیارت و فداکاری در راه او دلخوش شده و بسیاری از ایشان تا آن هنگام بیدار وی واصل نگشته بودند و او از تعریفات آن جناب پی بمقامش بردند و در طیّ مقالش بایشان خطاب کرده میگفت ای اصحاب شما را وصیّت میکنم که هر گاه آن حضرت به اینجا ورود فرماید و بالفرض من مخالف رأیش حرکت کنم باید دست از من بردارید و بدامنش متوسّل و متشبّث گردید و بدینطریق مقام اطاعت و عبودیت خود را نسبت به وی مقرر و مستحکم نمود و در آن اوقات چنانچه قبلاً نگاشتیم آن حضرت در ساری بود و نیز در آن ایام جمال ابهی باقتداره الغالب الظاهر المستور از طهران عزیمت نور<sup>117</sup> فرمودند و از آن جا با تهیّه کامله به سوی مقبره طبرسی رفتند و به قریه نظرعلی خان مزبور ورود فرمودند و دستور دادند تا تهیّه شام برای همه اصحاب دیدند و شیخ ابوتراب اشتهاروی از مشاهیر علمای اصحاب را که در مرافقتش بوده به مقبره برای اطلاع اصحاب بفرستادند و همینکه جناب باب از این امور با خبر شد به اصحاب فرمان داد تا میدان جلوی بقعه را نظیف کرده تخت بستند و به اتفاق اصحاب امور را نیک ترتیب و تنظیم دادند و همینکه جمال ابهی وارد مقبره شدند با آن جناب معانقه فرموده نشسته مشغول به صحبت گشتند و اصحاب صف بسته

<sup>117</sup> - جمال ابهی در لوح ابن ذنب میفرمایند از هزار جریب پس از آنکه قریه بقریه و شهرشهر تبلیغ و سیر فرمودند باتفاق اقا شیخ

ابوتراب اشتهاردی ببقعه طبرسی ورود فرمودند. (محمد علی ملک خسروی) به لوح ابن ذنب آقا نجفی رجوع شود.

(297) صف بسته ایستاده بودند پس به همه اذن جلوس دادند آن گاه مقبره و اطرافش را کاملاً معاینه کرده به ملاحسین فرمود همه امور اینجا خوبست الا آنکه حضرت قدّوس حاضر نیست و دستور داد که ملا مهدی خوئی از علمای اصحاب و حروف حی با شش تن دیگر بساری روند و او را از میرزا محمد تقی مجتهد که در خانه اش آن حضرت حبس نظر بوده بطلبند مجتهد را رعب فرا گرفته او را مستخلص خواهد ساخت. جمال ابهی پس از فراغت از امور مذکوره و بازدید و تکمیل اوضاع آنجا ملزومات به اصحاب رسانده و به ایشان دلگرمی داده مراجعت بنور فرمود تا به تهیه امداد کامل پرداخته و خود را با اسباب کافیه به اصحاب رساند و پس از عودتشان اصحاب قلعه برای استخلاص قدّوس به دستور وی عمل کردند و چنانچه فرمود او خلاصی یافت تا آن که روزی یک تن وارد قلعه شد و توقیعی برای جناب باب از وی بیاورد و در نامه اخبار و بشارت قرب ورودش مرقوم بود و چهارصد عدد نیم تنه نمدی مازندرانی و چندین رأس گاو شیر ده و سائر مایلزم را که آن حضرت برای اصحاب بفرستاد و تقدیم داشت و ملاحسین توقیع را برای اصحاب برخواند و در هامش رقیمه شکل همزه که به صورت عدد شش هندسی است افتاده بود اصحاب از فهم آن رمز به حیرت و تفکر اندر شدند و آن جناب چنین تعبیر فرمود که مدت محاصره در مقبره شش ماه بطول خواهد انجامید و از آن پس خبرقرب ورود آن حضرت و اصحابش رسید و ملاحسین و اصحاب با مسرت و نشاط به عزم استقلال بیرون شدند و در آن حین بحسب امر وی عموم اصحاب را شمار نمودند و عده شان سیصد و دوازده [312] تن بود ناگهان جوانی با قوّت ایمان و انجذاب و کمال شادمانی با شتاب وارد شده به آنان پیوست و عده شان سیصد و سیزده [313] کامل گشت و در آن هنگام چون شب و تاریک بود باب دستور داد و به نفسه با هر یک از اصحاب دو شمع روشن بر دست گرفته و با (298) و با دو صف

ردیف به غایت نظیف و لطیف پذیره آن حضرت روان شد چنانچه درخشش انوار منظم و ابرار معظم در ظلمت لیل مدلهم و ظلال اشجار ملتّف و عقیم بصر و بصیرت و ظهور بود و همینکه قدّوس با هفت تن از اصحابش از دور نمایان شدند عموم اصحاب رده بسته بر جای بایستادند و چون دیده شان بدیدار آن حضرت بیفتاد پی تعظیم و نیایش قدّم آوردند و باب با لحن رسا بانگ " سبّوح قدّوس ربّنا و ربّ الملائکة و الرّوح " برکشید و همگی بیکبار بدانجمله ندا در دادند و در موکبش رو به سوی مقبره شتافته و آن حضرت در جوابشان این آیه از قرآن را بخواند " بقیّة الله خیراً لکم ان کنتم مؤمنین و ما انا علیکم بحفیظ " و نخست از جناب باب استفسار از احوال جمال ابھی بنمود و از ورود مسعودش بدانجا و بازدید امور و نیز از وعده قرب التحاق موکب مبارکشان مطلع گردید و از آنگاه زمام تمامت امور و امر و دستور همه با آن حضرت بود و باب حلقه اطاعت و انقیاد صرف نسبت پاو گوش کرده و نیز مقام وساطت فیما بین او و اصحاب را داشت و هر هنگام که آن حضرت از حجره خود بیرون میآمد تمامت اصحاب شمشیرهای برهنه هیکل کرده دو صف متقابل کانه بنیان مرصوص با خضوع و آداب مخصوص می بستند و رتبه عبودیت میسرودند و او در پیشاپیش و باب در عقبش از میان در صف میگذشتند و هر روز برای تکمیل و تقویت عرفان و ایمان اصحاب و برای تعلیم و تربیت روحیه شان خیلی بعربیّه فصیحی از قلم قدّوسی صادر شده در مجمع اصحاب قرائت میگشت و آن حضرت تفسیر مفصلّ معظمی را بر سوره اخلاص قرآن که در ایام توقف در مقبره طبرسی اكمال فرمود پس عمده اصحاب به مقام شامخ عرفان و علوم و فیوضات عالم پنهان رسیدند و در اوج فضای انقطاع و شجاعت پرواز میکردند و از آنسو از ابتدای ورود اصحاب بمقبره اهالی قراء (299) و اطراف را وهم و اندیشه فرا گرفت و هر گروهی بصدد محافظت و محارست آبادی خویش پرداختند و

از بیم و خیال هجوم و قتل و اغاره اصحاب در شب ها خواب نداشتند زیرا که اعداء شهرت چندین داده بودند که آنان از شورشیان و یغماگران و طالبان ریاست و سلطنت اند و در موقع وفات پادشاه مملکت و گسیختگی رشته انتظام امور ملت بطغیان و سرکشی بر خواستند ولی چون مندرجاً مردم آن حدود متواصلاً بمقبره رفتند و آثار کمال دین و تقوی را مشاهده کردند طریق ذهاب و ایاب مفتوح شد و از هر سو حتی از بار فروش به ملاقات و تحقیق عقائدشان تردد مینمودند و مبلغین که از مقبره به اطراف رفتند جمع کثیری را تنبّه نمودند و یکایک پی در پی متوجه آنجا شدند و از آن جمله آقا رسول نام از معاریف مازندران از اهل قریه بهنمیر به اتفاق برادرش آقا طاهر و آقا محمد حسین و عمّش آقا علی و پسر عمّش آقا محمد جان و دو تن از منتسبینش آقا نظام و آقا عظیم و عدّه دیگر یعنی آقا مشهدی احمد علی و آقا لُر آقا و آقا محمد یوسف و ملاحسنعلی و دو پسرانش و آقا زمان و آقا عباس و آقا قاسم سلمانی که جوانی نوری بود شبانه به مقبره شتافت و باصحاب بیبوست و از سائر اقسام ایران از قزوین و قم و محلات و اصفهان و یزد و خراسان و طهران و آذربایجان و غیرها نیز جمعیتی به مقبره ورود یافتند و عدّه شان تقریباً پانصد نفر شدند و از قدرت و سلطه و نفوذ بدرجه رسیدند که قری و معمورات آن حوالی مطیع و مستقر گشتند و هر چند تحریک و تهییح سعیدالعلماء و سائر ملاهای مازندران اقارب و عشیرت خسروی مقتول و سائر خوانین آن جهات جمعیتی گرد آوردند و گاه گاهی بمقبره یورش میبردند و هر که را از اصحاب در خارج میدیدند میزدند ولی حضرت قدّوس و اصحاب اعتناء و مقابلت نمی کردند آورده اند که نوبتی گروهی از شورشیان به نزدیک مقبره شدند و این خبر به سمع آن حضرت رسید فرمود هر که از اصحاب در خارج قلعه است در کمال بی اعتدائی به حال خود بماند و هر که در داخل مقبره است نیز به مهاجمین توجهی ننهد و به یقین بدانند که (300)

که از گلوله های آنان آسیبی به هیچ یک نخواهد رسید و مطمئن باشند که تا اجل محتوم فرا نرسد احدیرا بر جان و روان کسی دست رسی نیست و اصحاب نیز اطاعت کرده چندان نمودند به نوعیکه گلوله ها از پس سرها و پشت گوشهایشان گذشت و بادی آسیبی نرسید و از انتشار این اخبار که دلیل بر کمال قوت قلب اصحاب به واسطه تربیت روحیه قدّوس و نیز شاهد نهایت مرعوبیت مهاجمین بود سعید العلماء و امثاله سخت در رعب و اضطراب شده با کمال عجلت و شتاب در فکر قلع و قمع اصحاب رفتند و به همه نقاط مازندران نامه های مفصّله فرستادند و مردم را تحذیر و تحریم از رفتن به مقبره و ملاقات اصحاب نمودند و منفرداً مجتمعاً عرائض مفصّله متوالیه مشحون از اخبار مدهشه بدربار طهران فرستادند و از استحکامات مقبره و جمعیت و قوت اصحاب گزاف ها بر شمردند و آنانرا به قصد ازاله سلطنت قاجاریّه و تصرف در اداره امور مملکت تبیین نموده و دولت را بوخامت عاقبت و ندامت در خاتمت همی تذکر دادند و ناصرالدین شاه را که نوری و بی تجربه و تازه بر سلطنت قرار گرفته در آن هنگام که انتظامات مملکتی پاشیده بود و پریشان خاطر کردند و میرزا تقی خان صدر اعظم فعال مایشاء او را به فکر تجهیز سپاه و تدبیر و استیصال اصحاب انداختند.

## شرح آغاز سلطنت ناصرالدین شاه و صادرات میرزا تقیخان

و هجوم اردوی اعدا به مقبره طبرسی و وقوع سوّمین مقاتله عظیمه و شکست اردو و

### شرح بناء و تعمیر قلعه و تنظیم اصحاب

محمد شاه چنانچه قبلاً مسطور شده در طهران در ششم شوال سال هزار و دویست و سصدت و چهار (1264) از این جهان بگذشت و حاجی میرزا آقاسی بلا درنگ پس از فوت وی از طهران فراری و در

بقعه عبدالاعظیم متحصّن و متواری گشت و از مقام و رتبه اش متساقط و متدانی و مورد عتاب و سخط (301) و سخط سلطانی شد و تمامت دست نشانندگان و برگزیدگانش از منصب و مقام منفصل و منعزل شده هر یک به جاه و بارگاهی پناه بردند و پسر ارشد ولیعهد شاه متوفی ناصرالدین میرزا که والی آذربایجان و مستقرّ در تبریز بود به صوب طهران بتاخت و در منزل با سراج میرزا تقی خان فراهانی وزیر نظام سپاه آذربایجان را به لقب امیر نظام که لقب مرحوم محمد خان زنگنه مشهور بود ملقب نمود و بر جای حاجی میرزا آقاسی<sup>118</sup> بصدارت و ایرانبانی برقرار داشت و او مردی از خاندان پست بود و متدرّجاً به مقامات مهتری و سروری ارتقاء جسته تا در آن هنگام بر مسند صدارت متکی گشت و بالقباب شامخه وزیر نظام و امیر نظام و امیر کبیر و امیر اتابک اعظم متوالیاً نائل شد و ناصرالدین شاه در هیجده سالگی و مستغرق لذت و شهوت رانی بود و امور مملکت را به کف کفایت و استبداد میرزا تقی خان کاملاً فرو گذاشت و او برای ابقاء نام و وصول به مقام رجال عظام در صدد نظم و ترتیب شیرازه پاشیده مملکت برآمد و برای اخمد فوری نار فتنه و انقلاب طریق شدت و غلظت و قساوت را پیش گرفت و در بدو سیاست مداری و مملکت داریش با سرکشان و بهادران بزرگ که در ایام مرض محمد شاه و عدم کفایت میرزا آقاسی در اقطاع ایران اداء خود سری افراشته و قوت و قدرتی گرفته بودند مقابل شد چنانچه از یک طرف حسنخان سالار الدوله و الهیار آصف الدوله که پسر خال محمد شاه و از قبیلۀ یوخاری باش قاجاریه استرآباد بودند با طوائف ترکمان متفق و متحد گشته و در ایالت خراسان با داعیه سلطنت برخاسته و مدت دو سال آن قطعه را تسخیر و تصرف نمود و در

<sup>118</sup> - علیخان ماکونی ابن حسینخان برادر اکبر محبعلی خان حاکم کرمانشاه و سرتیب محمد علیخان و دیگران بحمایت حاجی میرزا آقاسی بلقب سرداری آذربایجان ملقب و بشمشیر مرصع مخلص شده بود و چون از استیصال حاجی مطلع شد به کوه ماکو مراجعت کرد -



طرفی دیگر حسنعلی میرزای شجاع السلطنه و برادرش حسینعلی میرزا از ابناء فتحعلی شاه در کرمان و فارس علم استقلال بلند کردند و پادشاه و (302) و صدر اعظم جدید را به چیزی نمی شمردند و ایلدرم میرزا از پسران عباس میرزا نایب السلطنه به شدت تهور و بیبایگی اشتهار داشت نواحی عراق را خاصه خود بینداشت و اعتدائی بشاه جدید و صدر اعظم وی نداشت و از این جهت افکار وزیر متمرکز در تدبیر و قلع و قمع این مفسد خطیر و مستغرق لشکر کشی و آدم کشی و سخت غضبناک و عصبانی بود و در چنین موقعی با انقلابات ادبیه بابیه و آشوبی که از این بابت در سرتاسر مملکت بواسطه تهیجات ملأها و تعصبات مدت جاهل موج میزد مواجه گشت و آن همه اخبار و نشریات در باب حدت و عدت و قوت و شجاعت و مملکت گیری آنان به سماع وی میرسید پس بدون اینکه فرقی فیما بین انقلابات ادبیه و طغیان و اضطرابات مملکتی و سیاسی گذارد و یا در صدد تحرری از عقائد و معارف بدیعه بابیه برآید بصدد برآمد و نظر بر ظاهر دوخته و بقول جمهور معاندین اعتماد نموده به قلع و قمع آن طائفه مصمم گشت و از این هنگام قوای دولت را به دفع بابیه مشغول ساخت و نتیجه چنین شد که آن جماعت در سرتاسر ایران مورد تعدی اهالی و دستخوش تطاول ملایان و حکام جابره و منفور دولت و مدت واقع شدند و چون مقدمه مقبره طبرسی در درجه اولی و مقدم برکل واقعات خطیره آنطائفه بود ابتدا به استیصال آن جمعیت فرمانداد و احکام اکیده بفرمان سپاه و خوانین و بزرگان مازندران صادر و به قلع و قمع بابیه جداً مأمور نمود و از طرفی دیگر چون اخبار عظمت و قدرت حضرت قدّوس و اصحابش در بقعه مذکوره اوضاع آنجا نیک شهرت یافت سعیدالعلماء و سائر علمای مازندران بر خود بلرزیدند و بدون تقویت اندک فرصت بتهیه جمعیت و اسباب مقاومت پرداختند و عشیرت و بستگان خسروی مقتول را تحریک و تهییج همی کردند و خوانین و معاریف مازندران را

به مقاتله و استیصال اصحاب بر انگیختند و منشور کفر و الحاد اصحاب را مجدداً نوشته و امضا کرده به اطراف فرستادند آورده اند (303) آورده اند در آن هنگام که ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان سخت از امر مقبره طبرسی خائف و مضطرب و به صدد تهیه سپاه بودند حاجی مصطفی خان هزار جریبی سابق الذکر در واقعه ریاط سبزه میدان بار فروش که در طهران برای وفود در محضر شاه جدید بود نزد وی حاضر شد و چنین بیان نمود که من خود این جمع را در بار فروش دیدم و برای اخلاص نائره فتنه اقدام کردم و عدد و عدو آنها را بدقت رسیدم و برای تمامت این اشتهارات و اغراقات اساسی نمیبینم و اگر اعلی حضرت شهریاری امرشانرا محول به برادرم آقا عبدالله نمایند او خود بدون احتیاج به چنین اقدامات خطیره کفایت نموده این خار را از راه اقدام مسلمانان بر میدارد پس شاه به تقریرات او خوشدل شده منشور و تشریفی برای آقا عبدالله مذکور بفرستاد و او را مأمور دفع اصحاب قلعه نمود و بالجمله آقا عبدالله مزبور و میرزا آقا مستوفی ساروی و محمد سلطان یاور لاریجانی و غیرهم از تفنگچیان و جنگجویان مردم هزار جریبی و سورتی و علی آبادی مخصوصاً قادیکلانی و از لاریجانی و سواد کوهی و افاغنه ساکن ساری و سوار کوه و ترک آن حدود چند هزار سوار و پیاده جمع نموده رو به مقبره رفتند و اطراف آنرا گرفتند و شروع به ساختن سنگر و حفر مارپیچ نمودند و این در اوائل شهر محرم سال هزار و دویست و شصت و پنج (1265) هجری قمری بود آورده اند یکی از سران مازندرانی آقا رستم نام که سرگروه ایل عربها بود چون خواست به اتفاق جمعیت خود به عزم سرکوبی اصحاب روانه شود ملا عباسعلی نام ملای متنفذشان مانع شد و برای درک ثواب خود به جای وی حرکت نمود و شرکت در مقاومت با اصحاب کرد و بالجمله مقاتلت بین طرفین شروع شد و تقاوم و مقابلتی واقع گردید که هشت تن از مهاجمین مقتول و گروهی از ایشان مجروح گشتند و به

اصحاب هیچگونه آسیبی نرسید و چون شب شد اعدا از قرب مقبره عقب رفتند و در دو فرسخی آن محل اقامت جستند و همینکه روز شد مجدداً بگرد مقبره رفتند و هجوم بردند و جمعی از اصحاب (304) با نعره یا صاحب الزمان و شمشیرهای برهنه از مقبره خارج شده بر آنان بتاختند و رزمی سخت دادند و از هر دو سو مردانه بکوشیدند و بالاخره اعدا منهزم شدند و بیست تن از ایشان مقتول و شش نفر از اصحاب کشته شدند و جمعی کثیر از طرفین مجروح گشتند و همینکه شب شد بزرگان اعدا بقریه افراء نظر علی خان رفتند در آن جا بماندند و سائر لشکریان در اطراف مقبره توقف گزیدند و اصحاب را محاصره و منع از تحصیل مایحتاج نمودند و برای آتش افکندن در مقبره بروجی بر افراشتند و چون خبر به حضرت قدوس رسید که اعدا در شبها بسنگر بندی مشغولند و سنگرهای خود را همی ببقعه نزدیک میکنند لذا فرمانداد که عده از مشاهیر اصحاب امثال میرزا محمد باقر قائینی و حاجی میرزا حسن رضوی و میرزا محمد حسن برادر جناب باب و غیرهم سواره و پیاده در رکاب وی از مقبره بیرون شدند و با صدای رعد آسای یا صاحب الزمان بر اعدا حمله ور گشتند و این در روز پنجم شهر محرم مذکور بود و مقاتله بسیار سختی در گرفت و طرفین برای انجام فوز و نجات خود کوشیدند و هنگامی که باران کم کم می بارید جنگ آوران بی باک در هوای مرطوب و نمناک با آلات جنگ از تیغ و تفنگ به یکدیگر آویختند و خون همدیگر ریختند و اصحاب در حمله اول آن جمع عظیم را از پیش برداشتند و سنگرهایشانرا تصرف کردند مگر حبیب الله خان افغان از سران سپاه در سنگر خود استقامت نمود و پای ثبات بیفشرد و چندین بار خواست تفنگ رها نماید ولی تفنگ سرپر که با سنگ آتش گیره آتش می گرفت به جهت باران و رطوبت هوا در نرفت پس میرزا محمد حسن اخ الباب شمشیری بوی حوالت کرد و چون دستش از اثر باران تر بود قبضه شمشیر از کفش بلغزید و

بیکسو افتاد آنگاه دست به قبضه طپانچه برده خواست خالی کند طپانچه سنگی بود سنگش بیفتاد و کاری ساخته نشد پس عقاب آسا خود را از خانه زین پر روی حبیب الله خان بینداخت و سرش را با کعب طپانچه چندان بکوفت تا او جان بداد <sup>119</sup> و بلادرنگ بر اسب خود سوار شده (305) سوار شده و به یاران پیوست و به مقاتله اعدا پرداخت و از آن سوی جناب باب نیز از مقبره با جمعی برسید و آتش کار زار زبانه کشید و او همی برآست و چپ بتاخت و کار اعدا بساخت و در اثناء گیر و دار حضرتقلی بیک هرّوی یک تن از تفنگچیان را نگریست که آن جناب را نشانه قرار داده در شرف آتش دادن تفنگ بود و چون فرصت اعلان به وی و نیز قدرت مدافعت نداشت بلا تأمل خویشتن را ما بین وی و تفنگچی حامل ساخت و گلوله بر کتفش بیامد و او را از اسب بینداخت و سخت مجروح ساخت آن جناب از ملاحظه فتوت و فداکاری او بس متأثر شد و جبّه خویش را بر او بپوشاند و امر به انصراف به مقبره داد تا جراحات خود را مرهم نهد و بلا تأمل توسن بسوی تفنگچی مذکور دادند و خود را باو رساند و بیک ضرب شمشیر ویرا بیدار دیگر فرستاد و در آن شب قدّوس و باب پیشاپیش اصحاب رزم جویان به هر سو می شتافتند و کوششهای مهمّ ظاهر ساختند تا به محلی رسیدند که آقا عبدالله مذکور با چند تن دیگر از خوانین به تحریص و تهییج لشکر اشتغال داشتند و همینکه چشمشان بر اصحاب افتاد سر راه بر ایشان بگرفتند و حمله ور شدند و با یکدیگر در آویختند و زد و خورد رد و بدل گشت و صدای یا صاحب الزّمان از اصحاب باوج آسمان میرسید پس آقا عبدالله بدست یکی از اصحاب مقتول شد و شیخ علیّ ابن مّا عبدالخالق عالم شهیر یزدی ابراهیم خان را که نیز از معاریف

<sup>119</sup> - محاصره غربی قلعه با میرزا عبدالله خان نوانی بوده و و جعفر قلیخان بن محمد تقی خان بالارستاقی با برادرزاده اش ظهاسب قلیخان معاون و کمک او بودند و بدستور جعفر قلیخان که سردار رشیدی بود تفنگچیان هزارجریبی باستیان محکمی بنا کردند و قلعه

گیانرا از او هراس بی قیاس بود - (روضه الصفاء ناصری)

امرای مازندران بود به هلاکت رساند و یک تن دیگر از سران را قدّوس با دست خود شربت هلاک چشاند و از قتل سروران معظم رعب و هراس بیقیاس در قلب لشکر افتاد و روی بگریز نهادند و منهزم و متفرق شدند و شجاعت بابیه در آن معرکه تاریخی بود و بعلاوه آقا عبدالله و حبیب الله خان و ابراهیم خان و نورالله خان از سران سپاه چهل سه تن نیز از اعدا شربت هلاکت چشیدند و سید آقا عبدالله چنان شرحه شرحه بود که فراریان آن را در زنبیل ریخته از معرکه بدر بردند. (306) پس سید عبدالعظیم از اصحاب آذربایجانی با صدای رسای خود از طرف حضرت قدّوس به اصحاب اعلان مراجعت داد و در آن جنگ تنی از اصحاب مقتول نشد و فقط قلی نام جلودار اسب آن حضرت مجروح گردید و حسب الامر از اردوی اعدا چیزی بر نداشتند الا اسبان و اسلحه جنگ را برای احتیاج در محاربات برگرفتند چنانچه دویست رأس اسب بدستشان آمد ولی ده نظر علیخان را که محلّ توقف سرکردگان بود چنان یغما و خراب کرده آتش زدند که با صحرا مساوی گشت چه که او چنانکه نگاشتیم در آغاز با اصحاب اظهار محبت و ایمان مینمود و در این موقع طریق خلاف و نفاق پیموده قریه خود را محلّ سکونت اردوی اعدا قرار داد و هر چند او خود فرار کرد و در محلی دیگر سکونت گرفت و بدینطریق از چنگال مرگ خلاصی جست ولی بالاخره بدست اصحاب شربت هلاک چشید و از قریه اش برنج و گندم و سائر حوائج غذائیه و نیز ملبوسات و درب و پنجره های خانه ها حتی آجر و آهک را به مقبره بردند و حوائج مشهور متمادیه خود را در انبار ذخیره کردند و این واقعه سبب شد که خوف و بیم عظیمی از اصحاب در دلهای مردم مازندران بنشست چنانکه برای تحفظ و احتیاط از بابیان در بلاد و معمورات حصارها برکشیدند و در بندها بساختند و پس از واقعه مذکوره بارینگی شدید شد و بیست و دو روز امتداد یافت و آتش قتال در آن مدت خاموش بود و همینکه باران باستاد

حضرت قدّوس به اصحاب دستور داد تا ببنای و تحکیم و تعمیر قلعه پرداختند زیرا که دیوار گرداگرد محوطه مقبره زیاده از یک زرع الی یک زرع نیم ارتفاع نداشت و بعضی از مواضع مخروب بود چنانچه دخول و خروج بسهولت میسر میشد پس همگی اصحاب هر یک با صنعت و علمی که داشتند مشغول کار گشتند چنانچه بنا و نجار و حدّاد و غیرهم هر یک بهنر و مهارت خود اشتغال ورزیدند و (307) و جمعی دیگر از اصحاب که می دانستند باسلحه سازی پرداختند و چون اغلب از طبقه علما و متعممین بودند آنان نیز مأمور شدند که سائیرین را از رشحات معارف و مواظبت خود منتفع و برخوردار دارند و بدینطریق با کمال اتحاد و تعاون و مساوات ظهور و بروز استعدادات و قابلیتات فیما بینشان تحقق یافت و در اندک زمانی آن بناء منهدم مستحکم گشت و دیوار گرداگرد را به ارتفاع دو زرع بلند و محکم نمودند و دروازه ها و برج و باره ها برآوردند و دور سور و حصار مذکور خندقی معظم که در عرض و عمق هر یک سه زرع بود حفر کردند و خاک ریز پشت دیوار را پس مرتفع نمودند و بر بالای خاک ریز چوب بستنی بساختند و در شش موضع از حصار برج برافراشتند که نگهبانان اصحاب بترتیب کشیک میدادند و بامر حضرت قدّوس عموم اصحاب بقریه مخروبه نظر علیخان رفتند و هر یک بیست عدد آجر با خود به قلعه بردند حتّی جناب باب نیز بیست عدد با خود حمل به قلعه کرد و از آن آجرها دو دروازه بر قلعه بنا نهادند یکی در سمت مشرق و دیگر در سمت مغرب<sup>120</sup> یکی به جماعت اصحاب شیرازی واگذار شد و ریاست آن با لطفعلی میرزا بود و دیگری به مازندرانیان سپرده گشت که در تحت ریاست آقا رسول بهنمیری قرار داشتند و جناب باب از صبح تا غروب با اصحاب که مشغول بکار بودند می ایستاد و هنگام غروب به اتفاقشان به محلّ خود مراجعت

<sup>120</sup> - دروازه دیگر او به جنوب یعنی بسمت شیراز بوده است. (محمد علی ملک خسروی)

مینمود و نیز ایوان گرداگرد بقعه و مسجد را که از نی و علف خشک بامش را پوشانده بودند قسمت ها ترتیب دادند و در هر قسمتی پنج و با ده تن از اصحاب میارامیدند و حمام مخروبه نیکه در مقبره بود مرتب نموده به کار انداختند و کفیل مصاریف و طبّاح معین کردند و شام و نهار یا سحور و افطار را در جذب یکدیگر می نشستند و با نهایت مسرت خاطر صرف غذا مینمودند و بهر دو نفر ظرف غذای مطبوح میدادند و محلّ توقف و سکونت حضرت قدّوس و جناب باب در خود بنا بقعه بود و در مدّت اشتغال به ساختمان قلعه (308) قلعه و تحکیم سنگرو ابواب و تهیه اسباب و تنظیم اصحاب به کرات گروهی از اشرار مردم مازندران حمله و هجوم به قلعه بردند و گاهی معدودی از اصحاب بمدافعت از قلعه بیرون رفته ایشانرا متفرّق کردند و غالباً توجه و اعتنا نمودند چه جمعیت مهاجمین قابل ملاحظه و احتیاط نبود و همه اعدا در غایت مرعوبیت از اصحاب بودند و نیز قدّوس بمیرزا محمد باقر قائینی که تکفل و مباشرت امور قلعه باو سپرده بود و هندسه قلعه را که بعد از خاتمه امر آنجا سیّاحین و مهندسین در صدور چنان بناء محکم جمگی از نفوس بیخبر از فنون حربی بحیرت اندر شدند او تأسیس و تدبیر نمود امر فرمود که علاوه بر ذخیره نیکه در قلعه بود مقداری دیگر ما یحتاج و لوازم تهیه کرده بر آن بیفزایند و او نیز در مدّت چند روز مقادیر کثیره از اطراف خریداری کرده در مخزن قلعه انبار نمود و کسانی بنور نزد جمال ابهی بفرستاد تا آنچه از نقود و ما یحتاج لازم مینمود برای قلعه ارسال فرمودند و از ابتدای ورود به مقبره طبرسی موقعی که اردوی نظامی دولت از طهران بد آنجا رفت و سپاه مهمّ منظمی مجتمع از نقاط مازندران آنانرا بنای محاصره گذاشت چنانچه بعداً خواهیم آورد تمامت مقاتلات اصحاب با قوم و عشیرت خسرو و حمیت کنندگان برای او و با خوانین و رعایا و جنگجویان مازندران بود و ابواب قلعه نیز به هر طرف مفتوح و مراسله و مراوده

با اصحاب سهولت داشت و مردم مازندران چون گروهی متقی عاقل عالم فاضل از جان گذشته را مشاهده کردند که برای ارتفاع نداء صاحب الزمان و ترویج دیانت حقیقیّه مجتمع شدند و برای تحمّل هر شدّت و سختی مهیا گشتند به قلعه ذهاب و ایاب نمودند و مراسله کردند و قدّوس و اصحاب پیوسته شفاهاً با مکاتبه به عموم اهالی مازندران و بالخاص با علما و لاسیمّاً با سعیدالعلماء اقامه دلائل و براهین فرمودند و داعیه علم آن حضرت شهرت گرفت و سعیدالعلماء را به کرات به مناظره و محاجّه با خود طلبید و او ایبا نمود (309) نمود پس ویرا به مباحله و رفتن در آتش افروخته خواند و او از تمامت آن امور سرباز زد و به تهییج عوام و تشبّث به قوای دولتی و جمعیت مازندرانیان اعتماد نمود و بالجمله در بحبوحه ارتفاع امر در مازندران و قوّت و قدرت اصحاب قلعه شبی حضرت قدّوس به جناب باب امر فرمود تا عموم اصحاب را در محطی انجمن نمود و به آنان خطاب کرده قریب بدین مضمون گفت که ای اصحاب این پیش آمدی است برای ما اضطراراً رخ داده و دست قضا و کینه و حسد اعدا ما را به تحصّن در این تنگنای قلعه مجبور نمود و مآل حال ما جز کشته شدن نیست و ما نیز مهیا شده ایم که با ریختن خون خود صیت حقیقت را گوش زد مردم نماییم و اکنون لشگر اعدا پس از شکست از اطراف و جوانب قلعه پراکنده شدند و راهها باز و وسائل بیرون شدن فراهم است و ما بیعتی داشتیم و عهد و پیمان که ما را در میان بود از همدیگر برداشتیم به یقین بدانید که عساکر و افواج دولتی و ملتی عنقریب ما را احاطه خواهند کرد چنانکه شمل نجات به کلی برای ما مسدود خواهد شد پس تا راه باز است و مانع و رادعی در میان نیست هر کس مایل رفتن است زودتر خویشتن را از این ورطه نجات بخشد و اگر کسی را خجلت و انفصال دامن گیر است در شب پرود چه که اکراه و اجبار نیست و تکلیف شقاق و لایطاق بر کسی روا نداریم و اصحاب پس از استماع آن



کلمات به جوش و خروش و تأثر شدید شدند و مقامات استقامت و جانفشانی خود را در سبیل آلهی بر زبان راندند و سپس همگی از جای خویش برخاستند و دست به دست آن جناب که آن را عین دست حضرت قدّوس و دست آن حضرت را عین دست حضرت نقطه اولی میدانستند دادند و مصافحه کردند و به بیعت و عهد و پیمان خود را تجدید نمودند. (310)

## تجهیز سپاه و مأموریت مهدیقلی میرزا به حکومت مازندران و دفع اصحاب قلعه

همینکه شاه و میرزا تقی خان امیر نظام حوادث مذکوره قلعه و انقلابات مازندران را بشنیدند و از طرف علمای مازندران اوضاع اغراق آمیزی در باب اصحاب به سمعشان رسید از جهت قرب جوار مازندران بیایتخت سخت مضطرب شده بر خود بلرزیدند و مصمم بر تسریع انجام امر قلعه و اطفأ نائره گردیدند و نخست از بعضی علمای طهران حکم شدید و فتوی بر قتل اصحاب قلعه بگرفتند و سپس خانلر میرزا عمّ شاه و حاکم مازندران را که سابقاً نام پریم و او از جهت سابقه معرفت و دوستی با قدّوس در امر قلعه مساهله مینمود از حکومت مازندران معزول و عمّ دیگر شاه مهدیقلی میرزا را بدان مقام منصوب داشتند و او را با تأکیدات غلیظه مأمور کردند که با نهایت جد و سرعت اصحاب قلعه را قلع و قمع نماید و سرتیپ عباسقلیخان لاریجانی سابق الذکر را که آن هنگام برای حضور به محضر شاه جدید در طهران بوده نیز مأمور داشتند که وی را مدد و کمک نماید و به خوانین و سران

لشگر مازندران اوامر اکیده نوشتند که هر یک با عده خود به حکمران جدید پیوسته در دفع بایبیه بکوشند پس مهدیقلی میرزا با چند هزار تن سپاهیان همراهان خود از طهران عزیمت قلعه طبرسی کرد و چون به شیرگاه اول خاک مازندران رسید خبر ورود سردار و سپاه را قدّوس پشنید و اصحاب مصداق پیشین گوییهای ویرا بدانستند و حاضر و مهیای مصائب و بلیّات گشتند و در یوم بیست و سوم (23) شهر محرّم هزار و دویست و شصت و پنج (1265) در محلّ قرب قریه واسکس از بلوک علی آباد که مقرّ حکومت بود و از آنجا تا قلعه یک فرسنگ مسافت داشت رحل اقامت انداخت و مرکز خیام نموده معسگر خویش ساخت و بسران مازندرن احکام نافذ و مخبران سریع السیر بفرستاد و پیام داد که بلادرنگ با عده خود در معسگر مزبور حاضر شده مهیای کارزار با اصحاب (311) با اصحاب قلعه گردند و خود در قریه واسکس منزل و سکونت گزید و از جهت برف سنگین که باریده بود و اراضی سخت پر از برف و لای گردید و هم برای انتظار ورود سپاهیان مازندرانی برآن عزیمت شد که ایّامی چند توقف نموده به تنظیم امور لشگر بپردازد و طرق ایاب و ذهاب قلعه و ابواب امداد و استمداد اصحاب را از هر سو بیست و این هنگام آغاز تشدید و تضییق امور اصحاب قلعه بود و تحصیل ما یحتاج میسور نمی گشت و التحاق عده انصار بسیار که به موجب امر حضرت نقطه اولی برای نصرت اصحاب از هر سو روان بودند و اگر به آنان می پیوستند امر قلعه اهمّیت عظیمی می یافت امکان نداشت و اخبار و استخبار از اوضاع و احوال برایشان مقدور نمیشد چنانچه در آغاز نزول مه دیقلی میرزا بواسکس اهالی دو معموره شه میرزاد و سنگ سر از توابع سمنان واقع در قرب مازندران و نیز اهالی بعضی قرای دیگر که عده از سکنه آنجا از بایبیه و اصحاب قلعه بودند از آقا سیّد احمد عالم و واعظ شهیر سمنانی که در علم و تقوی و طلاقت لسان و بلاغت بیان شهره دیار بود در

خواست نمودند که به قلعه رفته حقیقت یا بطلان دعاوی اصحاب را احراز کرده خبر و آگهی دهد و او خود نیز در امر اصحاب قلعه متحیر بود چه که عده ای از ایشانرا می شناخت و مراتب علم و دیانت و فراست شانرا میدانست لذا به شوق تحرّی حقیقت عزم قلعه و ملاقات اصحاب و درک بیانات قدّوس و باب از دلدادگان و شایسته گان گشت و چون پس از انقضاء دو سه یوم از توقفش در قلعه به حکم مهدی قلی میرزا طرق مسدود و سبل مقطوع بود برای وی مراجعت به شهمیرزاد و سنگسر و قرای دیگر و اخبار و اعلام اهالی میسر و مقدور نشده در قلعه بماند و در خاتمه امر ما بین اسراء از رؤسا اصحاب دستگیر گشته به شهادت رسید و تفصیل احوال آن خاندان را در بخش سوّم خواهیم آورد و نیز ملا یوسف اردبیلی از اجلّه علماء و (312) و از حروف حی با یکتن دیگر محمّد مهدی نام از اهل میامی عازم قلعه بودند و دچار و دستگیر اهل اردو شدند و هر دو را به غل و زنجیر کشیدند و در اردو محبوس بداشتند و نیز رضا خان سردار داماد سپهسالار عازم قلعه گشت و به مقصد نرسید و در راه هلاک و تباه شد و هم در آن ایام که اردوی مذکور و در قلعه را محاصره نموده از ورود انصار و احباب و روابط اصحاب ممانعت میکردند موبد ابهی از نور با حوائج و مهمّات برای نصرت یاران قلعه حرکت فرمودند و یازده سوار به ملازمتشان رهسپار گشتند که از جمله ملا باقر حرف حی تبریزی و حاجی میرزا جانی کاشانی و شیخ ابوتراب اشتهاردی و آقا سید حسین ترشیزی و عبدالوهاب بیک و محمد تقیخان نوری و نیز ملازین العابدین و کربلانی زمان دو عمّ ایشان بودند و میرزا یحیی برادر کوچکشان نیز ملازمت داشت و در طریق قرب به آمل در محلی نزول نموده شب را استراحت و بیتوته کردند و عزم داشتند که هنگام سحر هجوم نموده داخل قلعه شوند و جمعی از اعدا غفله ریختند و اسلحه را تصرف نمودند و همگی را دستگیر و اسیر کردند و چون جمال ابهی خطابات

تهدید آمیز فرمودند و بوخامت عاقبت خاطر نشان نمودند عظمت مقامشانرا دانسته با مراعات احترام ایشانرا به صوب آمل بردند و در اثناء طی طریق چون برودخانه هزار رسیدند بموجب اشاره شان آنچه مکاتیب و آثار که با هم‌رهان بود در آب انداختند پی خبر گرفتاریشان به اهالی آمل رسید و شنیدند که گروهی از بزرگترین بابیه را که با اسلحه و مهمات خطیره عازم قلعه بودند دستگیر کرده اینک به شهر می‌آورند و حاکم آمل در آن وقت از صاحبمنصبان و جنگجویان محاصر قلعه یعنی میرزا تقی خان لاریجانی برادرزاده سرتیپ عباسقلی خان بود و علما و بزرگان و سادات آمل که در عصبیت و غلظت خوی و ستیزه جوئی شهرت داشتند چنین قرار گذاشتند که برای سؤال و جواب با محبوسین در مسجدی حاضر<sup>121</sup> (313) حاضر و مجتمع شوند و میرزا تقی چون جمال ابهی را بشناخت غریق حیرت و بیم و خوف گشت و از عاقبت آن چه واقع شد ترسید و ایشانرا با هم‌رهان در عمارت خود وارد ساخت و به محافظت پرداخت ولی از جهت اصرار و شدت مطالبه علما و سادات ناچار ایشانرا به مسجد مذکور بردند و در محلی منزل و مقر دادند و یک یک را در محضر جمع در حالیکه چند هزار نفر در داخل و خارج و پشت بام مسجد مجتمع بودند حاضر کردند و در آن میان یکی از علما با جمال ابهی مقابل شده خطابات غلیظه کرد و کلمات شدیدگفت و ضالّ مضلّ خواند و از یک یک سئوالات مینمودند و همگی در جوابشان خویشتن را ملازم جمال ابهی تعریف و توصیف کردند و بالاخره مکالمه مابین علما (314) و جمال عظمت ابهی به طول انجامید و چون در مقابل بیان و برهان آلهی

121 - تفصیل احوال اشخاص مذکور در بخش سوم میاید و کربلانی زمان و ملازمین العابدین سالیان دراز در مازندران میزیستند اولی در حدود سال 1299 از این جهان در گذشت و دومی در حدود سال 1313 وفات نمود.

اندر سی و سه شاهنشاه همچون کل شد \*\*\*\*\*عازم بطبرس آن امیر کل شد  
در عرض ره در شب غیبتی نور \*\*\*\*\* بر اهل ستم دچار در آمل شد (نبیل زرندی)

خود را مغلوب دیدند و فقدان علم و اطلاعاتشان بر عموم حضار روشن و مبرهن گشت لاجرم بایداء و قتل برخاستند و جمعی انواع آلات قتاله حاضر داشتند ولی نایب الحکومه مزبور چون از عاقبت وخیم و انتقام منتسبین و ارادت کیشان جمال مبین میترسید ناچار قرار بر ضرب و تعزیر دادند تا به آن وسیله ایشانرا را از چنگ علما و سادات و طلاب علوم دینیّه مستخلص سازد و جمال ابهی به ضرب هیچیک از ملازمین رضا نداده و هر یک را به عذری معذور داشتند چنانچه حاجی میرزا جانی را فرمودند میهمان من است و ملا باقر تبریزی را مستخدم و میرزا یحیی را ملازم خواندند و بالاخره تمام ضرب و تعزیرها را بر خود قبول فرمودند و مورد ضرب چوب واقع گردیدند و در حالی که ظالمان (315) قسی به شدت می زدند ملا زین العابدین مزبور بی اختیار شده خویش را بر پاهایشان بیفکند و خود را سپر چوبها قرار داد آنگاه نایب الحکومه مذکور فرمان داد که همه را در گوشه مسجد محبوس کنند تا حکمران خود به آمل بیاید ایشانرا روانه طهران نزد شاه نماید و سپس تدبیری به خاطرش رسید و به ملازمین خود امر نمود تا دیوار عقب مسجد را سوراخ کردند و ایشان را برای منزل او و دارالحکومه بردند و فی الحال سادات سابق الذکر خبر یافتند و فریاد برکشیدند که قتل ایشان واجب است و ممکن نیست از چنگ ما خلاصی یابند پس انبوهی از مردم مجتمع شدند و یکی از ایشان تجاوز کرد و خواست با دست خود اذیتی به جمال ابهی برساند ولی نایب الحکومه ممانعت نمود و بالجمله بدین تدبیر از مخاطره قتل جلوگیری کرده ایشانرا با همراهان به سلامت درپرد و درها از درون محکم بستند ولی جمعیت مذکوره در پشت در انبوه شده عربده می کشیدند و نایب الحکومه بر بام و دیوار خانه رانده نصیحت داده گفت ای گروه نادان اگر برای ایشان خطری (316) در آمل واقع شود وضدیت و خصمیت مابین اقوامشان از محترمین نور و غیره بااهالی آمل ولاریجان سبب ذلت

ونکبت ما خواهد شد و در آنوقت حکمران آمل نیز از اطراف قلعه رسید و زبان در آن جمع بنصیحت گشود و تاکید در لزوم حفظ و حراست جمال ابهی و توبیخ مفسدین جاهلین بنمود و شرحی از شجاعت اصحاب قلعه بیان کرد و کلام را بدین جمله خاتمه داد که اگر علما و سادات و طلاب قصد حمایت دین دارند اولی آنکه بقلعه روند و از تیغ بیدریغ اصحاب قلعه مدافعت و مقاومت کنند لاجرم مردم متفرق شدند آنگاه چون نائب الحکومه در محضر ابهی تکلم آغاز کرد و اظهار مسرت نمود بدو چنین گفتند که خلاصی ما همانا بمشیت الهیه واقع شد و گرنه نجات از دست اینجمع قسی و غلیظ برای احدی میسر و مقدر نیست و بالاخره خوانین آمل و نور امثال میرزا تقی خان مذکور و میرزا حسنخان برادر میرزا آقا خان اعتمادالدوله از آن خائف بودند که جمعیتی گرد ایشان مجتمع شده و هنگامه بالاتر از قلعه طبرسی برخیزد و یا اینکه ایشان خود را به اصحاب قلعه برسانند و آن امر خطیرو مرتفع شود لهذا مصلحت چنان دیدند که ایشان را روانه طهران کنند پس جمال ابهی را باهمراهان و ملازمین از آمل بدین عزم بسلامت روانه کردند ولی در واقعه مذکوره تمامت اشیاء و نقود شان را غارت کردند حتی البسه ثمین که بر اندامشان بود در آوردند و بدر بردند و ضرب و آزار بسیار برایشان وارد گشت<sup>122</sup>

<sup>122</sup> - و در برخی از بیانات تاریخی حضرت عبدالبهاء در باب واقعه مذکوره آمل چنین مسطور است: پس از آن جمال مبارک عزم رفتن قلعه فرمودند و مقصود مبارک آن بود که مسئله قلعه را به طور خوشی حل فرمایند ولی اطراف قلعه هفت سنگر بوده لهذا تشریف بردند دهی در سه فرسخی طبرسی است یازده سوار در معیت مبارک بود قرار بر این شده بود که دم صبح هجوم نمایند و داخل قلعه شوند از آن ده جمیع اهالی رفته بودند و به جز یک شخصی، نگهبان نبود مغرب تشریف آوردند و در یک اطاق وجود مبارک منزل گرفتند و سائین در اطاق دیگر و چون اسلحه همراه بود برای اینکه مبادا آتش بخاری اثر کند و در اطاق دیگر که قدری دور بود جا دادند نصف شب میرزا تقی برادر عباسقلیخان با هفتصد نفر تفنگچی وارد میشود و از نگهبان میپرسد نگهبان میگوید که جمال مبارک در چه اطاقی هستند اسلحه در کجاست خشت های دیوار اطاق اسلحه را میکشند و اسلحه را میبرند بعد میروند از دور شلیک میکنند حضرات میروند میبینند اسلحه نیست میرزا تقی فریاد میکند من برای محافظت آمده ام شنیدم شما آمدید و عازم قلعه اید آمده ام شما را برده حفظ نمایم باری جمال مبارک را به آمل بردند و در خانه میرزا تقی حبس نمودند و در خانه را قراول گذاشتند علمای آمل در شرارت مشهورند اعلان کردند که جمیع اهالی مسلح بیایند حتی قصاب با ساطور آمد و نجارها با تیشه و قس علی ذلک و مقصد آنکه باید امروز جمال مبارک را به مسجد آورند و این مسجد طاق نماها دارد از خشت در یک طاق نما جمال مبارک نشستند دو تاجر شیرازی که میهمان حاکم بودند آمدند و نشستند یکی از این تجار گفت دیشب خوابی دیدم تعبیرش بفرمانید فرمودند بگو گفت خواب دیدم که حضرت قائم آمدند در این مسجد انگشتهای مبارک را میگزند یک آخوندی جواب داد از کفر است جمال مبارک

فرمودند آخوند تحریف نفرمائید گزیدن انگشت علامت تأسف است بکار خود خلاصه آن تجار هم مؤمن شدند در جیب میرزا جانی رقعۀ به خط کاتب حضرت آقا میرزا حسین درآمد و چون خط سریع بود نتوانستند بخوانند گفتند ملا علیجان حکمی این چیزها را خوب میخواند فرستادند آمد این ملا علیجان را در حقیقت جمال مبارک خیلی عنایت کرده بودند گرفت و نتوانست بخواند تا بالاخره چشمش افتاد به کلمه صحو فریاد کرد این نوشته باب است فضیلت آخوند صاحب معلوم شد چرا که کلمه صحو را اشتباه نوشته جمال مبارک فرمودند جذاب آخوند شما اشتباه فرمودید این سهو اخت نسیان نیست این صحو هوش است پس از بیهوشی و این به صاد و حای حطی است فرمودند جناب ملا علیجان نشنیدی حکایت حضرت را که وقتی بر شتر سوار شد عرض کردند مال الحقیقه فرمودند مالک و الحقیقه عرض کرد است صاحب سرک فرمودند بطرح یک ما بترشح مئی یعنی آنچه از من ترشح میکند بر تو میریزد فرمودند الحقیقت کشف سبحان الجلال من غیر الاشاره عرض کرد زدن بیاداً فرمودند هتک اسدتر و غلبه اسدتر عرض کرد زدن بیاداً فرمودند محال موهوم و صحوالعلوم\* این بصاد و حای حطی است جناب شما سهو فرمودید حالا جانی که بوده همه جمع شده اند این واقعه خیلی عجیب بود ملا علیجان دست و پاچه شد به مازندرانی سخنی گفت و خلاصه این حدیث را وسیله فرموده بیان مفصلی فرمودند بعد علما حکم نمودند که جمال مبارک را باید چوب زد باری واقع شد ولی خیلی بی احترامی شد بعد جمال مبارک را آوردند در طاق نما نشانند و بر قتل مبارک و آن یازده نفر حکم کردند میرزا تقی و اهله کرد و به حضرات گفت ما بدون اجازه سردار هیچ کار نمی توانیم بکنیم از اینجا تا قلعه چهار ساعت راه است من تفصیل را نوشته ام صبر کنید تا جواب بیاید حضرات گفتند این باید امروز جاری شود میرزا تقی چون دید چاره نمی تواند بکند تدبیری کرد چون دیوار مسجد از خشت بود و مردم در حیاط آورد و از پشت یواش یواش خشت ها را برداشت تا به خشت آخر که چهار انگشت قطر داشت بغتۀ دیوار را خراب کرده و جمال مبارک را در بردند خلق هجوم کردند ولی جمال مبارک را دست به دست به خانه میرزا تقی خان برسانیدند و در خانه را بستند و خلق با حربه دور خانه میرزا تقی خان را بگرفتند میرزا تقی خان بالای پام خانه رفته گفت حضرات من منتظر جواب کاغذ از سردارم و جمال مبارک پیش من امانت آمد همینکه جواب آمد جمال مبارک را تسلیم شما میدهم و ممکن نیست جواب نیامده بدهم و آدمهای خود را مسلح کرده حاضر برای دفاع داشت فردا از عباسقلی خان کاغذ رسید بدینمضمون که میرزا تقی خان این چه کاری بود که کردی مختصر این است که اگر یک مو از سر جمال مبارک کم شود من آمل را آتش می زنم میرزا تقی اگر خدای نکرده چیزی واقع شود میان خاندان ما و خاندان جمال مبارک الی الابد این خون نمی خوابد میرزا تقی مبادا یک مواز سر جمال مبارک کم شود خیلی شدید نوشته بود میرزا تقی مکتوب را پیش علما برد علما گفتند این امر امر شریعت است ما گوش به حرف خان نمی دهیم چرا که دیناً و شریعتاً مسنولیم این کار را بکنیم میرزا تقی تا فردا مهلت خواست میرزا حسن برادری داشت خونخوار که در اردو بوده و همیشه نوکر آقا میگفتند اگر در آمل میبود فتنه برپا میکرد نصف شب در خانه میرزا تقی را میزدند نوکرها گفتند خدا نکند برادر میرزا تقی باشد در را باز کردند دیدند میرزا حسن است میرزا حسن به مجرد داخل شدن پرسید جمال مبارک کجا تشریف دارند آیا کاغذ خان رسید یا نه از او پرسیدند تو چرا آمدی گفت فرار کردم خان و شاهزاده هم فرار کردند و معلوم نیست کجا هستند چرا که بابیها از قلعه بیرون آمده هفت سنگ را شکستند اردو را متفرق کردند تا رسیدند بخانه چوبی که دران شاهزاده ها بودند و آنرا هم آتش زدند میرزا حسن شروع بفحاشی کردن نمود که این آخوند های پدر سوخته فلان فلان شده اگر میخواهند جهاد کنند بیایند در قلعه صبح آخوند ها جمع شدند که از میرزا تقی جواب بگیرند که برادر میرزا تقی در خانه بیرون آمد و بنای فحاشی باخوند ها گذاشت و بفحش متفرقشان کرد میرزا تقی و برادرش خیلی عذر خواهی نمودند و خواستند اموال نهب شده را گرفته رد نمایند جمال مبارک راضی نشدند چرا که فرمودند این اموال در سبیل الهی رفته از امل تشریف بردند به بندر جز و حال مبارک در انجا قدری بهم خورد در بندر جز (گز) میرزا مسیحی بود که بسایر آدم خوبی بود فی الحقیقه روح مجسم بود خیلی نقل داشت در این اوقات او در بندر جز فوت شد این میرزا شخصی بود که بمجرد خواندن يك آیه از آیات حضرت نقطه اولی گفت این باب مال من و سایرین مال شما جمال مبارک اسباب ختم مفصلی تهیه کردند و حتی زیارتی از برای او نوشتند باری در بندر جز تشریف داشتند که چایار رسید کاغذی داشت که فرمان شاهی در آن بود و آن این بود که جمال مبارک را هر جا بیابند اسیر نمایند میرزا عبدالمجیدی بود کار پرداز روس خدمت جمال مبارک عرض کرد که کشتی روس حاضر است و خانه کار پرواز هم هست همینقدر که انجا تشریف ببرید هیچ فرمان شاهی نمی تواند بودند فردا صبح جمال مبارک با دستگاه مفصلی سواره حرکت فرمودند میرزا عبدالحمید هم موعود بود از عقب رفت در این ضمن چایار بسرعت رسید حامل بود و چیزی در گوش میرزا عبدالمجید گفت و او در نهایت سرعت زیاد فریاد کرد، سوارها پرسیدند چه واقعه ایست مازندرانی گفت **مردی بمردی = آن مرد مُرد ( یعنی محمد شاه که بیماری نقرس داشت و شدیداً بیمار بود ، مُرد).**

\*ارافه علی علیه السلام یومی علی ناقة فقال کمیل یا مولای ما الحقیقه قال علی علیه السلام او است و صاحب سرک قال علیه السلام بلی ولكن یرشح علیک ما یطفح منی قال علیه السلام او تفضلک نحیب سانلا قال علیه السلام کشف سبحات الجلال من غیر الاشارة قال کمیل یا علی زدن بیاداً قال امیر المومنین علیه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم قال کمیل بن زیاد یا علی زدن بیاداً قال امیر المومنین

وبانجمله پس از ورود اردو طولی نکشید که سران مازندران و محاصرین قلعه بنا ی دست اندازی باصحاب را گذاشتند. (317) گذاشتند ومهدیقلی میرزا در عین آن احوال واعمال شخصی را پرسالت نزد حضرت قدّوس وجناب باب بفرستاد وابلغ وانهاء داشت که این هنگامه عجیب وخونریزی غریب را سبب کیست ومقصود چیست وغرض از تحمل مشقات واتلاف اموال واعدام نفوس کدام است اگر منظور رسم نئی در طریقت وشریعت ویا احراز مقام دولت وسلطنت است پس از قوای دولت وسخط سلطنت بترسید وبرجان خود ومعدودی از سادات و علماء رحم آرید بزودی جمع را متفرق سازید ونائره را خاموش نمائید تاهمگی در راحت وآسایش شوند واگر منظور ومقصودی دیگر دارید بیان نمائید تابدانیم وبصدد چاره برائیم پس انحضرت در جواب سئوال ومقال وی شرحی مبسوط بیان نمود که رسول خود رقت آورد وبشدت بگریست وحال وخیالش دگرگون گشت وشمه‌ای از بلاغ متین انحضرت تقریباً بدین مضامین بود که نخست اینرا بدانید اجتماع ما دراین مکان اجباری بود نه اختیاری چه که علما ضلال وعوام جهّال بضدیت ما برخاستند ودولت را نیز اغوا کردند وحال متجاوز از چهار سال است همدست وهمقدم از تضییق وستم آنچه خواستند مجری داشتند ومامنی برای ما نگذاشتند ومارا جز هدایت مردم ودلالت بامر بدیع حضرت صاحب الامر منظوری دیگر نبوده ونیست واینجماعت قلیل که اغلب از علماء جلیل ودر دین وتقوی بی بدیل میباشند در ورود به بار فروش بتحریک علماء سوء دچار مشقت وسختی بسیار شدند وجمعی مقتول ومجروح گشتند وسعید العلماء

---

هتک السّتر عند غلبه السّر قال کمیل یا علی زدنی بیانا قال امیر المومنین جذب الاحدیة نصفة التّوحید مع الغلبة السّر قال کمیل بن زیاد یا علی زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیکل التّوحید آثاره قال کمیل زدنی بیانا قال امیر المومنین علیه السلام اطف السّراج فقد طلع الصّبح.



وکسانش با جمعی زوار و آفدین بر بلد بنوعی از شدت و ضدّ، سلوک نمودند که با هیچ دشمنی خارج از دین و آئین معامله و رفتار نکنند و حدیث "اکرم الضعیف ولو کان کافراً" را بر پس گوش انداختند و بالاخره (318) چه در بارفروش و چه در طریق جنگل بتحریک علما خواستند تمامت جماعت را هلاک سازند و مأمنی برای ما موجود نبود لذا در این مقبره تحصّن جستیم و الحال باهمه خصومت و عداوت که در صدور علماً سوء و اتباعشان هست کجا توانیم رفت هر فردی از مارا دست یابند بنوعی از زجر و سختی هلاک خواهند کرد نه علماً سوء از ما دست بر میدارند و نه عوام گوش بسخن حق و حقیقت میدهند و این مآلها و اتباعشان همان نفوسی هستند که همیشه در اعصار ظهور انبیاء و اولیا با ایشان مقاومت میکردند و انواع جور و عدوان روا میداشتند مگر واقعه صحرای کربلا جز هنگامه مانده این قلعه نبود؟ همانا واقعه حاضره تکرّر واقعه ماضیه میباشد اینک چند صد تن از علما شهیر منقطع از دنیا برای اثبات و اقامه امر حضرت صاحب الامر بمقام تفدیه مال و جان ایستاده اند پس خوب است ملاحظه کنید که دولت و مہیج ملت اند خود برای تحقیق امر حاضر شوند تا باهمان دلائلی که برای حضرت رسول اکرم و انمه اظهار بوده اثبات امر حضرت حجت نمائیم و اگر ان را نمیپذیرند اتش افروخته مباحله میکنیم و خداوند عالم و عادل را حکم قرار داده باتش سوزان میرویم تا هر که باطل است هلاک شود و عوام نیز راحت و اسوده باشند و اگر بهیچیک از این امور اقدام نمیکند پس مارا راه دهند و امنیت و اطمینان بخشند تا از اینجا خارج شده و بمملکتی دیگر رفته زندگانی کنیم و تو ای شاهزاده اینرا بدان که ما در قدم اول از جان خود گذشتیم و شهادت در سبیل الهی را با شوق و رضا آرزو مندیم و مارا بقوای خونریز دولت مترسان و فریب دنیا مخور و مغرور جوانی خود مباحش و باعث ریختن خون سرباز بیچاره بیخبر مشو و بکشتن اینمظلومان و اصحاب حضرت صاحب الزمان شمشیر پرمکش و بدانکه

ناصرالدین سلطان جابر(جابر) و فاسق است و او وانصارش در آتش آلهی معذب و رجعت آناند که در صحرای کربلا و برانمه هدی شمشیر و تیر انداختند و بر حق و حقیقت تاختند و چون دنیا را بقائی نیست و آتش هوی و هوس در ایامی (319) در ایامی چند خواموش خواهد شد بیا قدمی در طریق رضای آلهی گذار و چشم از دنیا و حکومت و ریاست بردار و امر مولای عالم را مطیع و فرمان بردار باش تا در دو جهان کامران شده و مانند حرّین یزید ریاحی دری صحرای طف در سلك اخیار و ابرار بر قرار گردی و السلام. و همینکه رسول اینکلمات و مضامین حقیقت بیز رفت خیز را بشنید با حال تاثر شدید معروض داشت که اکنون تکلیف ما چیست آنحضرت فرمود که علما ساری و بار فروش و غیرهما را شاهزاده حاضر و مجتمع سازد و خود در میان با حکم گردد هرگاه ما دلائل قران و اخبار صحیحه و براهین آفاقیه و انفسیه حقانیت خود را ثابت کردیم آنرا امر باطاعت و انقیاد نماید و بسلطنت و دولت نیز اخبار کند تا همگی متفق شویم و امور مملکت و دولت موافق با رضای الهی که سبب ترقی ما در جهان است قرار گیرد پس شخص رسول بغایت متشکر و مسرور گشت و برای تهیه مقدمات مقصد دو روزی مهلت طلبید و نزد شاهزاده مراجعت کرد ولی بعد از رفتن وی دیگر اثری از اقدامات مصلحانه ذخیر خواهانده شاهزاده ظاهر نشد و از قرائن معلوم و مکشوف بود که عزم اغفال اصحاب و انتظار ورود جمعیت را داشت و هر روزه سربازان د رمسافت بالای قلعه بسمت کوه مشق میکردند و تفنگ بسوی قلعه گشاد میدادند آنگاه بمعسکر خود مراجعت مینمودند و همه روزه بر تضحیقات و سخت گیری بر اصحاب می افزودند و نوبتی آتش بقلعه انداختند پس خبر بحضرت قدّوس رسید که شاهزاده را قصد چنانست غفلة شبیخون بقلعه وارد سازد و امر قلعه را بقتل و غارت انجام دهد.

## شبیخون بردن اصحاب باردوی مهدیقلی میرزا و چهارمین مقاتله عظیمه و درهم شکستن اردو

لاجرم آنحضرت عزم پیش دستی نمود و باصحاب دستور حمله باردو داد و امر نمود که دویت و دو تن (320) از جوانان واقویا منتخب شده ساخته کارزار گردند آورده اند که توقیعی عربی از نامیه مقدسه قدوسیه برای اصحاب رسید و همگی در زیارت و مراوده- اش و لع و شتاب داشتند و دست بدست میگشت مضمون آنکه شبانه برای دفاع باتفاق اصحاب به واسکس میرویم و نصر آلهی نازل و فتح با ما است و این مقاتله رجعت جنگ احد است و اصحاب باید پس از هزیمت اعدا بجز اسلحه و آلات حرب چیزی دیگر بغنیمت نگیرند و دو خبر در آن توقیع رفیع بود که از یکی مسرور و از دیگری محزون گشتند خبر نخست بشارت نصر و فتح و خبر ثانی که باشداره و ایماء مکنون و مضمون بود آن که در آن هنگامه آسیبی به هیکل به حبیبیت خواهد رسید و بالجمله در ثلث آخر شب ساخته کار شدند و هر یک دسیار و عصابه سفیدی بر سر بستند و آن را در ظلمت شب شعار خود قرار دادند تا یکدیگر را بشناسند مگر آن حضرت و جناب باب که هر یک عمّامه سبز بر سر داشتند و تمامت اصحاب آستین بالا زده شمشیر برهنه بر دست بعضی سواره و برخی پیاده و آن حضرت آیه "و مکروا و مکرالله و الله خیر الماکرین" بر خواند و به اتفاق جناب باب هر یک بر مرکب خود سوار به طرف معسکر رهسپار شدند و چون فصل زمستان و هوا بسیار سرد و هم شبی تاریک و راه پر از گل و یخ کرده بود با مشقت بسیار رفتند تا نزد ده پنجه کلا (دینچه کلا) که در مسافتی نزدیک قلعه بود رسیدند و جمعی از اهل ده چند تیر تفنگ بسویشان رها کردند که بر بازوی یکی از اصحاب اصابت کرد ولی همینکه صدای یا صاحب الزمان را از ایشان بشنیدند همگی فرار نمودند و اصحاب از آنجا در گذشتند و چون

مقداری راه بیمودند چند تن از اصحاب مازندرانی که دلیل طریق بودند راه را گم کردن و پس حضرت قدوس خود اسب در جلو براند و اصحاب از عقب وی روانه شدند تا به جایی رسیدند که صدای پا و شیهه اسبان و همهمه پیادگان مازندرانی که قریب صد و بیست نفر در اتفاق آقا رسول بهنمیری بودند به سمع اعضای اردو رسید و چنان تصور کردند که سرتیپ عباسقلی خان لاریجانی است با سپاه خود به مدد اردو بیاید و با شعف و شادی بشارت ورود جمع امدادی به یکدیگر میدادند که (321) که ناگاه آن جان ستانان از عدو بدیده بانان اردو برخوردارند و بیک حمله با ندای رعد آسای یا صاحب الزمان و نعره سبوح قدوس ربّ الملائکة و الروح و با شمشیرهای آبدار و تفنگهای آتشبار آنان را از پیش برداشتند و پیش برانند و خویش را به قلعه واسکس رساندند و یکتن از طبرستانیان با دو ضرب تبر در قلعه را زیر و زپر کرده همگروه داخل شده بسوی عمارتیکه شاهزاده حکمران منزل داشت بشتافتند و ناگهان جوانی را که پیش خدمتش بود بیافتند و او محل را به ایشان نشان داد و از آن جا گلوله به مثابه باران به سحابه یاران میبارید و گلوله به جوان مزبور اصابت کرده او را هلاک نمود و اصحاب با رشادت و جسارت بی حساب بعمارت رسیدند و با نعره یا صاحب الزمان که ارکان دشمنان را متزعزع میساخت قبضه و احاطه نمودند و شاهزاده حکمران از شدت بیم لرزان بود از بیم باینسو و آنسو همی دوید و چاره ندید عاقبت خود را از بالای بام عمارت در طرف عقب به پائین انداخت پنهان شد و با دست و پا همی رفت تا اسبی پالانی یافته سوار شد به سمت قادیکلا بگریخت و جان بسلامت بدر برد و چون اصحاب بتالار عمارت برآمدند و او را نیافتند دست به اشنائیکه در آن جا بود نیالودند و بکیسه های مملو از نقود که افتاده بود اعتنائی ننمودند حتی میرزا ابراهیم نامی با تکی شمشیر کیسه را از هم درید و دارهم را بریخت و آقا حسن ابن استاد آقا بزرگ اصفهانی سابق الذکر که جوانی

چابک و چالاک بود خود را به فوقانی عمارت رسانده و بغرفه در آمده کوزه مملو از باروت یافت بی تأمل آتش به میان کوزه بیفکند و فی الحال با نهایت چستی خویش را به کوچه پشت عمارت پائین انداخت و همینکه به جمع اصحاب رسید باروت جوف کوزه آتش گرفت و عمارت را محترق و سرنگون ساخت و آتش به ظروف نفت که برای منهدم کردن قلعه و هلاک اصحاب آماده و مهیا داشته بودند بیفتاد و همگی شعله ور گشت و اردو از آن نائره صاعقه و دائره بی سابقه آسیده شدند و دست از پا نشناختند و شمشیرها از نیام کشیده به جان یکدیگر درفتادند و بنیاد (322) حیات خویش را ویران ساختند و اصحاب به قورخانه اردو هجوم برده در تصرف آوردند و آتش در افکندند چندانکه از شدت روشنایی فضای جنگل پیدا و راه و بیراه هویدا گردید و میدان حرب و ضرب ما بین یاران و سپاهیان گرم گشت و صدای نعره ها و تصادم اسلحه ها که بکار میبردند غلغله در جنگل انداخت و هیجده تن از جوانان نوریس از اصحاب بسوی باستانیان حمله بردند و توپچیان را با شمشیر برآن گردن زدند پس لمحۀ نگذشت که سپاه مرعوب رشته انتظام گم کرده در مقابل اصحاب از جان گذشته تاب مقاومت نیاورده منهزم گشتند و در بیغولۀ و مغاک صحرا و کوه و خلال درختان جنگل انبوه متفرق و متواری شدند و دو تن از شاهزادگان عالیمقام یکی داود میرزا ابن علیشاه ظل السلطان و دیگری سلطان حسین میرزا ابن فتحعلی شاه با میرزا عبدالباقی مستوفی که سر رشته دار عساکر بود و در غرفه جوار مهدیقلی میرزا به سر میبردند نه پای گریز داشتند و نه راه فرار یافتند لاجرم در همان مکانی سوخته و خاکستر شدند و اصحاب به مجلس اردو در آمدند و ملا یوسف علی اردبیلی و محمد مهدی از اهل میامی سابق الذکر را در سلاسل و اغلال یافتند و از محبس در آوردند و به سوی قلعه خود روانه نمودند و از آن سو چون شاهزاده مهدیقلی میرزا در ما بین اهالی قادیکلا سالمأ قرار

گرفت از خشم و خجلت بیتاب بود و در آن حال یک تن از اصحاب از اهل قریه چاشم<sup>123</sup> کربلایی احمد نام شکارچی را که برای ملاقات هموطنانش به سمت بازار علی آباد رفته بود قادیکلاهی ها دستگیر کردند و نزد شاهزاده بیاوردند و او حکم داد تا فی الحال بدترین عذاب به قتل رساندند و بالجمله در واقعه عظیمه مذکوره در آن جمعی کثیر از اعدا و اردو بعلاوه بزرگان و شاهزادگان مذکور مقتول و باقی مهزوم و متواری گشتند آورده اند که از اصحاب سه تن فقط مقتول شدند و آن سه زائد بر دویست و دو تن بودند که حضرت قدوس فرمان مقاتله داد ولی با آنکه آن حضرت اصحاب را نصیحت و نهی از اخذ غنائم نمودند آقا رسول بهنمیری و همراهانش (323) به جمع اشیاء و اموال پرداختند و به اصحاب گفتند که بامتعبه و اشیاء دست نمیبردند بلکه آلات و مهمات حربیه که در قلعه کمیاب و ضرور است بر میدارند و حزم و مآل اندیشی را از دست دادند و خویش را باثقال و احمال سنگین بار کردند و وقت عودت به قلعه را پس انداختند و تأخیر کردند تا روشنی فجر رسید و کم کم فضا روشن گردید و قریب هزار تن از اعدا و اردو که از آن هنگامه گریخته و در معقل کوهی پناه گرفته بودند اصحاب را دیدند. و قلیل و متفرق نگریستند پس شروع بتیرانداختن نمودند و دور حضرت قدوس را گرفته هدف تیر تفنگ ساختند لاجرم جناب باب بر آشفت و رو به ایشان آورده حملات سخت به کار برد و سپاهیان چون شجاعت و قوت ویرا نگریستند هزار گلوله بیکبار به سویشان گشاد دادند و یک گلوله بریک تیغ دستش که شمشیر مهدی قلبی میرزا بود و اصحاب گرفته به آن جناب تقدیم داشته بودند و او با دو شمشیر از چپ و راست میزد و میانداخت اصابت و سوارخ کرده از کار انداخت و گلوله دیگر بر لب و دهان حضرت قدوس اصابت کرد چنانچه هفت عدد دندان و نیمی از زبان پُرد و

<sup>123</sup> - چاشم یکی از قراء دودانگه هزار جریب مازندران است.

از سمت گلویش بدر رفت و از مشاهده آن حال که لب و دهان آن حضرت مجروح و خونین بود جناب باب پڑمان و بی اختیار گشت و شمشیر ویرا بگرفت و بر سپاهیان حمله برد و همی بتاخت و مجروح ساخت و بگشت و بینداخت تا جمع را متفرق و فراری نمود سپس اصحاب همگی مجتمع شدند و در گرداگرد آن حضرت با جناب باب به قلعه مراجعت نمودند و در این واقعه هر چند فتح نمایانی نصیب اصحاب شد و غنائی از شمشیر و تفنگ و گلوله و باروت و غیرها بردند و شهرت عظیمی نمودند و رعب شدیدی از ایشان در قلوب اهالی مازندران و لشگریان بیفتاد ولی آسیب بسیار مؤثری نیز به ایشان رسید و آن جراحت زبان و دهان و ریختن دندان حضرت قدوس بود که بر عموم اصحاب و خصوصاً جناب باب به غایت سخت و گران مینمود و فی الحال (324) مشغول شستن و بستن جراحت وی شدند و جناب باب از نهایت حزن و تأثر همانگاه نقش مجازات و انتقام اعدا را بر ضمیر بست و عزیمت انجام رساندن کار نمود ولی آن جراحت سه ماه به طول انجامید تا بهبودی یافت و در آن طول مدت حضرت قدوس قادر به تناول غذا و مکالمه نبود و مقدار قلیلی از شیر و مایعات و اغذیه رقیقه در کمال عُسرت و سختی صرف مینمود و با همه رنج و مشقت هرگز اظهار تالم و انفجار نکرد بلکه همیشه مسرور و شاکر بود و نیز اثری از ضعف و تحوّل و تغییر رنگ رخسار در وی دیده نشد و در ابتدای وقوع آن سانحه چون اصحاب جزع و فزع میکردند برای تسلیتشان توفیقی متضمن این مضامین صادر نمود که اصحاب باید از آن چه واقع شود راضی و تسلیم صرف باشند و بدانند که آن چه وارد می گردد از مشیت و تقدیر و مصلحت الهیه است و چنانچه اعدای دین در جنگ اُحد دندانهای حبیب را با سنگ خستند درین جنگ با سرب اشدّ از سنگ بشکستند و این واقعه در صبح روز بیست

و پنجم محرّم یکهزار و دویست و شصت و پنج (1265) که روز سوّم ورود اردوی مهدیقلی میرزا بواسکس بود واقع شد.

## اجتماع جمعیت معظم اردو و هجوم مهدیقلی میرزا و عباسقلیخان به قلعه

و وقوع پنجمین مقاتله عظیمه و شجاعتهای جناب باب و درهم شکستن

### لشکر و شهادت آن جناب

و شاهزاده مهدیقلی میرزا چون بنوعی که نگاشتیم از واسکس بقادیکلا گریخت و اردویش منهدم و متفرّق گشتند ببار فروش شتافت و سرتیپ عباسقلیخان لاریجانی از واقعه شکست اردو و فرارش خبر یافت و با سپاهیان خود ببار فروش نزد وی شد و در ملاقات و مصاحبه با یکدیگر قرار بر محاصره و حمله به قلعه نهادند (325) قلعه نهادند پس او لشگریان متفرّق را نیک مجتمع و مهیا نمود و به اتفاق عباسقلیخان و سپاهش و نیز با سلیمان خان افشار شهریاری و لشگریانش افواج و اردوی معظمی آورده اند قریب هفت هزار نفر تشکیل دادند و به سمت قلعه شتافتند و در جوار آن مرکز خیام نمودند و هفت سنگرمترین بستند و در عقب هر سنگری هزار تن جای داشتند و بُرج های منیعه بر افراختند و اردو را در شبها به کثرت مشاعل چون روز روشن نمودند و کوه و جنگل از صداهای بیدار باش کشیگچیان و نعره های اهل اردو غلغله افتاده بود و پیوسته به سمت قلعه گلوله میانداختند و گاهی از شبها گروهی به قلعه حمله و یورش میبردند و مقاتلات حزبین فیما بین جاری بود و حضرت قدّوس هر شب بر پاره کاغذی.... چند مینگاشت و دستور میداد که عدّه قلیلی فی المثل نوزده تن از



اصحاب برای دفاع حاضر گردند و چون گروهی از سپاهیان شبیحون و حمله ور میبردند و با آن عده معدود مقابل می گشتند و در مقاتله سعی و کوشش مینمودند عاقبت شکست فاحش یافته و کثیری از ایشان مقتول و مجروح می شدند و جمعیشان که به عده چند صد و یا هزار بودند مجروحاً و خائباً به لشکر گاه مراجعت میکردند و مدت هفت یا هشت شبانه روز باینمنوال گذشت ولی اطراف قلعه کاملاً بمحاصره گرفته اصحاب را در تنگنای احتیاجات انداختند چندانکه آب در قلعه کمیاب گشت و اصحاب ناچار به حفر چاه شدند و این در روز هشتم ربیع الاول بود که برای در آوردن آب از زمین قلعه کار می کردند و جناب باب نیز مساعدت و مرافقتشان اشتغال جسته تشویق و تحریص برانقطاع و فداکاری می نمود و باشاره و ایماء عزم بر شهادت و فداء بیان داشت و بعد از ظهر با آب همان چاه غسل و تنظیف و تطهیر نمود و لباس نو و پاکیزه در بر کرد و عمّامه سابق الذکر حضرت ربّ اعلی را بر سر گذاشت نزد حضرت قدّوس رفت و اجازت گرفت که امشب بر اردو حمله برده و جانفشانی در سبیل او را به پایان رساند و به اصحاب نیز امر شد که به نصرتش مرافقت و فداکاری نمایند و او باصحاب خطاب نموده چنین گفت (326) : هر کس شائق شهادت در طریق خدمت به امر حضرت قائم است خود را برای قربانی در رکابش حاضر سازد و اصحاب در اشتیاق شهادت و فدا سرور و شغفی عجیب داشتند و آن جناب به تنهایی چندی با حضرت قدّوس بوده و مذاکرات و مصاحبه داشتند پس آخرین وداع خود را با آن حضرت نمود و با توسّل بدامن ولایش از حضور وی بیرون آمد و در آن حال دو شمشیر حمایل داشت و بر درب قلعه مرّع بنشست و حضرتقلی زمام اسبش را بدست گرفته در سمت یمینش ایستاد و اصحاب بدون انتخاب و تفکیک شیخ از شاب پیرامون وی حاضر و مهیا و مجتمع شوند پس به آنان رو کرده امر فرمود که یکی بعد دیگری از در قلعه خارج شوند و سان دادند و تعداد

نمودند و همینکه شماره سیصد و سیزده رسید فرمود دیگر بس است آن گاه یا الله گفته برخاست و سوار بر اسبش شد و آن عده از اصحاب در عقبش شتافتند در حالیکه جمیع آستین بالا کرده و شمشیر برهنه در دست در دل شب از دروازه شیرازیها از قلعه بیرون رفتند و حضرت قدّوس با جمعی از اصحاب در قلعه بماندند و چنانچه عادت باب الباب در عموم حملات بود اسب خویش براند و پیشاپیش یاران روان گشت و سواران در پشت سر وی و پیادگان در اطراف او و در عقب سواران میدویدند و هر یک کلاه نمدی بر سر و پای برهنه و آستین ها تامرفق بالا کرده و برای شناختن یکدیگر شالهای سفید چپ و راست بر گردن و سینه بسته و حمایل داشتند و با کتاره های که غالباً خودشان در قلعه ساختند عریان بردوش نهاده در گرداگرد آن جناب پره زده رهسپار اردو شدند و برخی از اصحاب تفنگ هم داشتند و عادت چنین بود که چون مقابل اعدا می شدند یکبارگی شلیک میکردند پس تفنگها را انداخته دست بکتاره و شمشیر نموده و بیک صدا نعره یا صاحب الزّمان و یا قدّوس پی در پی میکشیدند و آن جناب از جلو شمشیر میراند و در غایت آرامی و وقار میفرمود ای اصحاب جهاد کنید و اصحاب می زدند و هر گاه یکی از آنان شهید (327) شهید میشد پا بروی او گذاشتند میرفتند و دیگری بر جای وی میایستاد و احدی از اصحاب رو از صفوف دشمن بر نمیگرداند بلکه هر یک مشتاق بود که خود کشته شود و برادر ایمانیش زنده بماند و نصرت امر نماید و با چنین اتحاد و شجاعت و فداکاری فاقد النظیری مجاهدت و مقاتلت مینمودند و در مقاتله آن شب چنانچه مذکور شد سپاه اعدا هفت هزار تن بودند و هفت سنگر متین داشتند و سنگر اوّل با زکریای قادیکلاهی بود و چون آن جناب و اصحاب نزدیک شدند سپاهیان یکبار شلیک کردند و ایشان نعره یا صاحب الزّمان و الله اکبر و الله اعظم از دل برکشیدند و هجوم بردند و میدان قتل و جرح گرم شد و دو گروه به هم

بیامیختند و بیکدیگر در آویختند و در حالت شدت ظلمت لیل و نزول باران چون سیل بسیاری از نفوس یکدیگر را کشتند و شناختند پس آن جناب و اصحاب در لمحۀ سنگر اول را گرفتند و عدۀ جماعت را منهزم و متفرق ساختند و بسوی سنگر دوم شتافتند و در آنجا نیز بدان کیفیت ما از پیش بردند و همی سنگری را بعد سنگری در تصرف آوردند و هنوز مقدار یک ساعت از مبارزه و مقاتله نگذشت که تمامت هفت سنگر لشگریان را از دستشان گرفته مسخر نمودند و رشته انتظام اردوی معظم را گسلاندند و از بیم لشگریان ناچار به فرار شدند و بیوت چوبی موقتی خود را آتش زده اصحاب را در میان آتش گذاشته گریختند و از اشتعال چوبها شب تاریک چون روز روشن گشت و اعدا و سپاه منهزم در ورود جنگل متفرق و در خلف و خلال تلال و سنگها و درختان متواری و پنهان شدند و اصحاب در گودی خندق و در سنگرهای معسکر قرار یافتند و افراد لشگریان از تاریکی محلّهای خود استفاده کرده اصحاب را در وسط روشنایی نیک دیده به سویشان تفنگ گشاد داده باران گلوله ریختند و عباسقلیخان در آن هنگامه تبدیل لباس کرده و از میان جمعیت سپاهیان خارج شده در پناه تل و درختی قرار گرفته بود و در آن گیر و دار که باران به شدت هائل و هوا چون قیرسیاه و تاریک ولی از (328) اشتعال خانه های چوبی و هیزم و چوب خشک بسیار که اهل اردو گرد آورده بودند چون روز روشن گشت و جناب باب با ندای یا صاحب الزمان همی در جولان بود و به هر سو حمله مینمود و برد و مرد و مرکب میانداخت و اصحاب را تحریص بر قتال میکرد از قضا پای سمندش به طنابی بند شده از دویدن واماند و عباسقلیخان را نظر بر او افتاد و بلادرنگ تفنگ دولوله خویش را به سینه وی راست کرده آنرا هدف ساخته و هر دو لوله را برتوالی گشاد داد و دو سرب قتال راست بر سینه آن جناب بنشست و کارگر گشت و در آن حال آقا سید ابوطالب سمنانی از بقیة السیف اصحاب قلعه که

ذکر او قبلاً خصوصاً در مقدمه کتاب گذشت و شرح حالش را خواهیم آورد خود زخم گلوله در دست داشت و برای یافتن برادر مهترش آقا سید احمد واعظ شهیر سابق الذکر که باصابت گلوله سخت مجروح و بیحال بود در معرکه قتال میشتافت تا وی را با خود به قلعه برساند و ناگهان نظرش بر بند پای سمند جناب باب افتاد بی تأمل پای مرکب را از طناب در آورده بر جای بایستاد و آن جناب آهسته بدو فرمود که ضربت گلوله به من رسید و خواست پا از رکاب خالی کند نزدیک بود از زین بر زمین غلطد پس آقا سید ابوطالب زمام اسب ویرا با یکدست محکم بگرفت و با دست دیگر کتفش را نگاه داشت ولی از جهت جرحی که بر دست داشت نتوانست نگهداری نماید ناچار ویرا از اسب فرود آورد و سرش را بر زانو نهاد و دستمال جراحتش را ببست پس حضرتقلی و آقا حسن که تفصیل واقعه مهارشده در شرح فتنه مشهد گذشت و هر دو خادم و رکاب دار حضرت قدّوس و آن جناب بودند با اسکندر زنجانی رسیدند و زیر بغلش را گرفتند و سعی کردند که به قلعه رسانند ولی قادر بر طی طریق تا قلعه نبود لاجرم حضرتقلی ویرا بر دوش گرفت و پاهایش را نگهداشتند و باین کیفیت از میان باران گلوله بدر بردند و به قلعه رساندند و چون این خبر محنت اثر را به حضرت قدّوس عرضه داشتند امر فرمود تا هیكل مرصوص را بداخل قلعه و در حجره منزلگهش وارد ساختند و در (329) حالیکه مشی میفرمود بدون آن که آثار اندوه و تغییر حالتی در او نمایان باشد با عصای دستش اشاره فرمود تا آن جسد آغشته به خون را بر فراشی که محلّ خواب و استراحتش بود نهادند و سطری بدین مفاد بنگاشت که حبیبم را با من تنها گذارید و بیرون روید و واقعه را به جمیع اصحاب فاش نکنید و در فلان محل قبری حفر کنید لذا ایشان از مقبره بیرون شدند و به حفر قبر پرداختند و در دقایق آخرین که شهریار عالی مقدار با جسد شهید فداکارش تنها بود مفاوضاتی بین مُحب و محبوب در میان رفت که

مضمون آنرا چنین آورده اند جناب باب سعی داشت در دم واپسین بداند آیا محبوب از خدمات و فداکاریش راضی است و همی بدو عرضه داشت آیا از من راضی شدید و حضرت قدّوس پیشانی ویرا بوسیده بدو گفت ای حبیب من تو وفا و عهد و پیمان را تا آخرین مقامش به انجام رساندی و بسی شتاب و سرعت بود که در این دم از من مفارقت کردی ولی شاد و مسرور باش که من پس از ایّام اندکی بتو خواهم پیوست و در جهان بالا در ایّامی که انتها ندارد با هم خواهیم بود و همینکه عمل حفر قبر به اتمام رسید حسب امر آن حضرت جسد آغشته به خون را با همان لباس که در بر داشت نزد قبر بردند و در آن حال صورتش بشّاش و متبسّم به نظر می آمد و آن حضرت وی را با دست خویش به قبر اندر نهاد و امر فرمود که محلّ دفنش را مکتوم دارند و در آنشب سایر اصحاب که پس انطفاء نائره قتال و انهزام اعداء عازم مراجعت بقلعه بودند از جهت شدّت باران و سختی و وسعت میدان جنگ که چنان شکست عظیم به لشگریان رسید و افراداً و احزاباً بهر سو متفرّق و فراری میشدند از قلعه دور افتاد و پراکنده بودند و راه قلعه را گم کردند و از اصابت گلوله به جناب باب و شهادتش بیخبر بودند و مدّتی بهر طرف دویدند و گردیدند و راه به قلعه نیافتند و عاقبت از غلغله و بانگ اذان و مناجات و تلاوت آیات اصحاب قلعه که در فضای جنگل پیچیده و در ثلث آخر هر شب بدان معتاد بودند راه یافتند و همینکه به قلعه وارد شدند و از شهادت آن جناب و کیفیت احوال مطلع گشتند گویا پشت شجاعت و اطمینانشان شکست (330) و آه سرد از دل پُر درد بر کشیدند و ناله و حنین بلند نمودند و سخت در غم و اندوه رفتند و در این هنگامه جمعی از اصحاب شربت شهادت نوشیدند و نود (90) تن از ایشان جراح و ضربتهای مهلکه متعدّده یافتند و اغلب وفات نمودند سائر اصحاب چون احوال بدانگونه دیدند بی طاقت و تحمل شدند و با یکدیگر عهد و پیمان استوار کردند که بلا درنگ مراجعت

بمعسکر نمایند و در تعاقب اردو برآیند و حمله و هجوم برند تا تمامت عساکر را از میان بردارند و یا خود بالتمام شربت شهادت چشند چه که فراق شهداء اصحاب و مخصوصاً جناب باب برایشان سخت دشوار مینمود و چون این خبر به سمع حضرت قدّوس رسید مرقوم فرمود که احتیاجی به این تجهیزات نیست و اردو خود متفرّق شده خواهند رفت پس همینکه صبح برآمد و روز روشن گشت بیکبار فریاد شیون و فغان در معسکر بلند شد زیرا عباسقلی خان و سائر سران و افراد اردو چون به مقتل رفتند و عدّه قتلی را مشاهده نمودند دود حسرت از دلهایشان برآمد زیرا عدّه مقتولین از لشکریان متجاوز از سیصد و قریب به چهارصد بود و از آنجمله سی و پنج نفر از سران سپاه و یکی از آنان محمد سلطان لاریجانی بود چه که در این جنگ بعلاوه مهدیقلی میرزا و عیاسقلی خان و سلیمان خان مذکور چهل و پنج صاحب منصب دیگر در کمک ایشان بودند و نیز عدّه مجروحینشان قریب به هزار بشمار آمدند و در آن حال که عباسقلیخان<sup>124</sup> اجساد مقتولین و سرکردگان و خویشاوندان خویش را بر داشته و بپا ایستاده بهمراهان خود تعلیمات و دستور العمل میداد و آقا سید حسین کلاه دوز بار فروشی که در برج قلعه به طرف معسکر دیده بانی میکرد و تفنگی انباشته از سرب و باروط در دست داشت همینکه چشمش به ایشان افتاد از مسافت دور ویرا شناخت و بلا درنگ تفنگ خویش را بدو راست کرده گشاد داد چنانکه گلوله بر کتف و پشتش بخط سطحی گذشت و جراحت بی هلاک وارد ساخت و او از صدمت گلوله بر زمین افتاد و عدّه که با او بودند از شدت بیم دست از پا نشناخته رو بگریز نهادند (331) پس او با حال جراحت اجساد و مقتولین و مجروحین ایل و عشیرت را برداشته به آمل رفته به سوگواری و عزاداری نشستند و در آن واقعه مازندران تقریباً

<sup>124</sup> - عباسقلی خان خود نیز در ماه ربیع الاول از سال هزار و دویست و نود ابن جهان رابا حسرت و اسف و داع گفت.

مصیبت زده شد و لباس سیاه در بر نمودند و در رعب و وحشت و غضب و نفرت نسبت ببابیه شدند و حضرت قدّوس در قلعه پس از فراغت از دفن جناب باب به عیادت مجروحین اصحاب و معالجه جراحاتشان پرداخت و میرزا محمد باقر قاننی و میرزا محمد تقی جوینی و میرزا محمد حسن برادر باب و ملا محمد رضای اصفهانی نیز از جراحت یافته گان بودند و پس از تفرقه اردو آن حضرت امر فرمود تا اصحاب به قتلگاه رفتند و اجساد شهدا را از مصرعشان که هر یک در طرقي از اطراف اردوی مخالفین افتاده بودند بدوش گرفته به قلعه نقل دادند و عده آنان بسی و شش (36) تن بشمار آمد و ملا عبدالجلیل ارومیه و میرزا محمد علی قزوینی از حروف حی از آنجمله بودند و اعدا رؤس بسیاری از شهدا را از ابدانشان جدا کرده بر نیزه با خود بردند و همینکه حضرت قدّوس آن حال را بدید بسیار متأثر گشت و امر فرمود تا اصحاب نیز رفته و سرهای مقتولین اعدا را از ابدانشان جدا کرده به قلعه بردند و همگی را بر سر چوبهای چوب بست پشت دیوار قلعه جدا جدا نصب کردند به نوعیکه سر چوبها بر حلقوم ها بود و ما بین هر دو یک زرع فاصله داشت و بدین ترتیب تمامت دورادور قلعه را از سرها احاطه کردند ولی در قلعه بواسطه شهادت جناب باب و جمع مذکور از اصحاب و مشاهده اجساد غرقه به خون بی سر و سرنگون سرشک غم جاری و فریاد و زاری و ناله و سوگواری بود و اما مدفن جناب باب در سمت جنوبی بقلعه طبرسی و متصل به مقبره است و مدفن سائر شهدا کلاً در سمت شمالی و نیز پیوسته به مقبره می باشد و حسب الامر آن حضرت زمین را مقدار پنج یا شش زرع عرضاً و طولاً حفر نمودند و اجساد و شهدا را تماماً با لباسی که در تن داشتند بر هم چیده مدفون ساختند و آن حضرت چنین فرمودند که چنانچه آنان در ظاهر حیات متحد بودند پس از عروج این حیات دنیویّه نیز با هم باشند (332) و در آن روز اصحاب را به زیارت شهدا امر نمود و

فرمود در هر صبح و شام به مضجشان رفته به تلاوت کلمات مقدسه اشتغال ورزند و تمامت عدد شهداء را از یوم دوازدهم ذیقعده ورود اصحاب در بار فروش که محلّ حمله اهالی شدند تا یوم شهادت جناب باب هفتاد و دو تن بودند و موقع شهادت آن جناب بین الطلوعین نهم ربیع الاول سال هزار و دویست و شصت و پنج بود و از هنگام محصور شدن او و اصحاب در قلعه طبرسی به جز شهداء لیلله مذکوره آنچه از شهداء اصحاب و نیز آناتکه از اثر ضرب و جراحت و یا به واسطه بیماری و نقاهت از این عالم گذشتند در آن حدود دفن شدند و حضرت قدّوس زمین دور بقعه را سه خط دائره متوازی کشیده فرمود اول متعلق بسابقین و دوم از آن لاحقین و سوم برای سائرین است.

## اعلان جهاد علمای مازندران بر اصحاب و هجومشان بر قلعه و

### شروع ششمین مقاتله و فرار مهاجمین

و چون اخبار واقعه عظیمه مذکوره به ملاءهای مازندران رسید سخت درهم و پریشان شدند و خصوصاً سعید العلماء برجان خویش بلرزید و از آن بترسید که اصحاب برای کیفر اعمالش به بار فروش هجوم برند پس گروهی ارادل جنگجوی را گرد خود مجتمع نموده استمالت کرد و مصاریفشانرا در عهده گرفت تا به محارست وی دور خانه اش مراقبت گرفتند و معدنک از شدت بیم و خوف شبها خواب و آسایش نداشت و باطیش و شتاب هر چه تمام تر نخست با مهدیقلی میرزا ملاقات و مذاکرات مکرر نمود و به مراجعت به قلعه و خاتمه دادن امر اصحاب همی تحریض و تشجیع کرد و وادار نمود که سپاه متفرق را گرد کرده و آخرین اقدام را در قلع و قمع قلعه (333) قلعه به عمل آورد و نیز نامه های مُصرّ مُتوالی به عباسقلیخان نگاشت و ویرا بنصیحت و ملامت گرفت که اینک مردان کاری قلعه



به مساعی شما مقتول شدند و مهدیقلی میرزا به صدد هجوم قلعه برای درهم کوفتن پیران و ضعیفای باقی مانده میباشد و لاجرم فتح قلعه به نام وی خواهد شد زنهار زنهار بر خود میسند و بیک جنبش دلیرانه دیگر نام و شهرت و نیز حکومت مازندران را بدست آر آنگاه به علمای آمل مکاتب عدیده نوشت و تأکید نمود که به هر نوع میسر شود عباسقلیخان را برای ختم غائله قلعه حاضر نمایند پس عباسقلیخان درحالتیکه نعش سلطان محمد واجساد سائر مهمین سپاه خود را بآمل برده تا بغسل و تجهیز مشغول گردد و به تجهیز مشغول گردند و اغلب اهالی شهر مجتمع و ماتم داری عظیمی در استقبال و تجهیز بر پا بود مکاتیب پی در پی سعیدالعلما بدو رسید و همچنین از وصول مکاتیب وی به علما مستخبر گردید و از اقدامات و تحریکات او در حیرت و تعجب ماند چه که عدّه سربازان بعضی پنهان و متواری و برخی مجروح و جمعی خائف و مرعوب بودند ولی از طرفی دیگر برای اقتناع و اسکات زنان لاریجانی که شوهران و بستگانشان را به کشتن داده و خود را مجبور به رفتن به قلعه و مقاتلت با اصحاب میدید عاقبت به مَلاهای آمل چنین گفت هرگاه این واقعه مسئله جهاد است چرا خودتان حرکت نمیکنید تا آنکه سبب رغبت دیگران نیز بشود لذا علمای آمل به حرکت آمدند و در شهر فریاد برکشیدند که جنگ جهاد است و به حکم سعیدالعلماء و سائر علمای مازندران از ساری و بارفروش و سایر بلدان و قری منادیان در کوچه و بازار ندا در دادند که به حکم علما و مجتهدین جهاد با بابیه واجب شد و قتل مخربین شرع لازم گشت و هر کس تخلف نماید از دین اسلام خارج و مردود میباشد و مالش مباح و جاننش در معرض خطر و زنش یله ورها است پس طبقات مردم از خاص و عام هجوم عموم نمودند و خصوصاً ارازل و اوباش با چوب و سنگ و کلنگ و کارد و شمشیر و تفنگ برای قتل و غارت و جنگ ساخته کار شدند و گروه گروه به سمت قلعه رهسپار گشتند و جمع کثیری

به اردوی مهدیقلی میرزا پیوستند تا به اتفاق سپاه (334) حمله و یورش برند و چون فوج فوج به مسافت یک فرسنگی قلعه رسیدند و در آن حوالی رحل اقامت افکندند نخست جمعی را به نوع پیش فراول به تقابل فرستادند و از آن طرف حضرت قدوس آگهی حاصل نمود و به اصحاب فرمان داد رؤس مقتولین اعدا را بر سر چوبهای گرداگرد قلعه مواظبت و مراقبت نمایند تا منظم باشد و نوزده تن اصحاب برای مدافعت و مقاتله با اعداء حاضر باشند و قریب پانصد تن مجاهدین و مهاجمین اعلام همیکنه به قرب قلعه رسیدند و رؤس غیر مأوس را نگریستند رُعب عظیمی قلوبشان را فرا گرفت و آن نوزده تن اصحاب بسرداری آقا میرزا محمد حسن برادر جناب باب که تقریباً در نوزده سالگی بود با شمشیرهای برهنه و ندای مهیب یا صاحب الزمان بر آنان حمله بردند و ایشان از شدت بیم و فزع بدون آنکه دست به آلات حربیه برند روی به گریز نهادند و به اطراف جنگل پراکنده شدند و جمعی از تیغ تیز اصحاب به خاک هلاک افتادند و در خون خویش غلطیدند و آنانکه جان به سلامت بدر و راه به اردو و معسکر بردند همی سخن از شدت و شجاعت و بیبایگی بابیه میراندند و ملاءهای مجاهدین با آنکه مسافت یکی دو فرسنگ از قلعه دور بودند شبها از ترس بابیه خواب در چشم نداشتند و مرگ را در برابر خود میدیدند و بیکدیگر وصیت کردند و بر سعیدالعلماء و مهدیقلی میرزا و عباسقلیخان نفرین ها نمودند و به معاذیر و بهانه ها متمسک شده در فکر مراجعت به اوطان خویش بودند و امثال این مقاولات فیما بینشان تکرار پیوست که ما از این نفوس مجتمعه در قلعه قول و عملی که دلیل عدم ایمان و شاهد کفرشان باشد نشنیده و ندیدیم و در صورتیکه بکلمه قلبیه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علیاً امیرالمؤمنین و اولاده المعصومین حجج الله ناطق و معترف اند چگونه می توان با ایشان جهاد کرد زیرا جهاد با کفار است آن هم بامر پیغمبر یا امام یا اقلأ مجتهد

جامع الشرايط و على الظاهر هیچک از این امور موجود نیستو با اینکه حکماً جهاد با کفار در غیبت پیغمبر و امام (335) پیغمبر و امام به فتوای اکثر علماء اسلام و مجتهدین فحام حرام است تا چه رسد به این ظنون و شکوک که حکم جهاد قطعاً ساقط و مرتفع میباشد زیرا به مجرد جریان کلمه طیبیه بر لسان نفسی بالاجماع و بدون اختلاف جهاد با وی حرام است و تعجب و حیرت از این است که سعیدالعلماء با کدام مجوز شرعی فتوای جهاد به اهل قلعه را داد و حال آنکه ما اغلبشان را می شناسیم و با بعضی مذاکره و مصاحبه بلکه معاشرت کردیم جمعی از ایشان صاحب رأی و فتوی هستند و اگر نسبت بایبیت داده نمی شد بدون شک از علمای ما اعلم و افضل و اتقی و اورع و اولی بتأسی و اقتدا شناخته میشدند و این جماعت که مدعی ظهور حضرت حجت عصراند از اهل سنت و جماعت که اصلاً معتقد بوصایت و مقامات ائمه اثناء عشر نیستند أبعد از عقیدت و مذهب نمی باشند و حال آنکه احدی از علمای امامیه فتوی جهاد به آنانان نداد و برای این یک مسئله اعتقاد بایبیه به ظهور حضرت حجت که صحت و سقمش هنوز بر عموم ثابت نشده و قطعاً ضرری بر آن مترتب نیست نباید اختلاف و انشقاق در میان آورد و حکم به جهاد و قتال نمود از شاهزاده مهدیقلی میرزا عباسقلیخان ترسیدند که آن اقوال و احوال در آحاد لشگر تأثیر و سرایت کند و فقدان دلیل و مجوز شرعی به شهادت و مقاتلت بابیان شیرازه اردو را از هم بگسلاند و چاره جز این ندیدند که مجاهدین را قبول معذرت خواستند به اوطانشان عودت دهند و لاجرم بدینطریق با ایشان سخن گفتند که عمل قلعه بدین زودی خاتمه پذیر نیست و موافق علامات و قرائنی که موجود است مدتی به طول خواهد انجامید و لا شک شما از امتداد زمان ملول و خسته و افسرده میشوید پس بهتر آنکه عجاله به امکانه خود باز گردید و اگر وجود شما ضرورت حاصل کند خبر می فرستیم ولی پس از حصول فتح قلعه و أسر بابیه بسما اطلاع می دهیم که

آنچه حکم شریعت اقتضاء کند با أسرا رفتار نمائید (336) و ایشان از شنیدن این سخنان به غایت مسرور شدند و بر اسلام پرستی مهدیقلی میرزا و عباسقلیخان دعا و ثنا گفتند و سر از پا نشناخته بسرعت تمام همگی بحال خویش شتافتند.

### هشتمین مقاتله اصحاب قلعه و شکست سپاهیان و هزیمت عباسقلیخان

و از محاربه شب نهم ربیع الاول که سپاه اعدا شکست خورده متفرق شدند الی یکماه و نیم مقاتله با اردو واقع نشد چه که انهزام مذکور و تفرق امور و احتیاط و رعایشان از اصحاب بدرجه ای بود که بسهولت اجتماع و اقدام نمیتوانستند و یا همه اهتمامات مهدیقلی میرزا و تحریضات سعیدالعلما طول مدتی لازم مینمود تا استعداد جدید حاصل کرده به محاصره و حمله مبادرت نمایند و شاهزاده شب و روز بصدد تهیه قوی و قیام و هجوم آخر برای استیصال اصحاب بود و در آن طول ایام متدرجاً ذخیره های موجوده در قلعه صرف گشت و برنجهای انبار حضرت قدوس تمام شد و دست رسی به جمع آوردن از خارج نداشتند ولی راه خروج و دخول به قلعه مفتوح بود و فکر آن حضرت اصحاب قلعه را متذکر ساخت که چون هنوز خروج از قلعه میسر و سهل است اولی آنکه فرصت را از دست ندهند و هر که خواهد به محلّ و خانواده خود تواند رفت چه که به زودی سپاه مخالفین محاصره می کنند و چنان کار را سخت خواهند گرفت که مقرّ و مهربی نماند و جز تحمل شدت جفا و گذشتن از تیغ بیدریغ اعدا علاجی نباشد و در خلال آن ایام عباسقلیخان که ضرب دست شجاعیان اصحاب را چنانچه نگاشتیم پیشم خود دیده و مرارت مشقات و خطرات را چشیده بود و از دلیران راه حقّ و صواب خصوصاً از جناب باب و رُعبی بیحساب در دل داشت جرأت و جسارت به هجوم بر قلعه نمی کرد ولی آرزوی آن را

از خاطر میگذارند که فتح قلعه به نام او شود و مقام و اعتبارش نزد دولت بیفزاید و هنوز از شهادت آن جناب که به تیر بیدادش واقع شد بیخبر بود (337) ناگهان خدنگی از ترکش نفاق بیرون رفت و به مراد وی بر هدف نشست و توضیح آن واقعه اینکه میرزا محمد حسین متولی قمی از اصحاب قلعه که شخصی مشهور و صاحب فضل موفور و از خاندان نبات نشان و داماد سید اسمعیل قمی از شهداء سبعة طهران بود که شرح احوالشان در محش مسطور میگردد و در موقعیکه به قلعه داخل شد با فرّ جلیل و صیت جمیل و با دو نوکرش که مانند وی از مخلصین مومنین بودند ورود نمودند و در غالب واقعات و محاربات خالصانه مشارکت نمودند در آن هنگام که امور قلعه رو به ضعف نهاد و علائم سختی و مصائب نمایان بود مکرر از حضرت قدّوس خواست که به دعا عذاب بر اعدا نازل فرماید و او ویرا به تسلیم و رضا و تحمل خواند لاجرم تغییر حال در او حاصل شد و با آن که قبلاً نگاشتیم که حضرت قدّوس اصحاب را امر به کتمان شهادت جناب باب نمودند منافقانه مکتوبی به عباسقلیخان نوشت و واقعه شهادت آن جناب را ذکر نمود و او را باینطریق دلالت و تشویق به هجوم کرد و چون بر قوای اصحاب ضعف و فتور تمام راه یافت و جوانان و اقویا و جنگجویان کشته شدند اکنون بیک هجوم توانی قلعه را در تصرف آری و آن مکتوب را به سید علی نامی زرگر از منافقین داخل در جمع اصحاب قلعه داد تا در نیمه شب از قلعه خارج شده با شتاب تام خود را به عباسقلیخان رساند و نامه میرزای متولی را به دست او داد پس عباسقلیخان از قرائت نامه و اطلاع از احوال مسرت و افره یافت از یأس و حیرت و اختجال بدر آمد و بی توانی برای آنکه خبر شهادت جناب باب به سمع احدی از عالی و دانی نرسد و رقیبی برای هجوم به قلعه و بردن نام فتح و غلبه قیام نکند فرمان داد تا سید علی مذکور را بکشند و مهیای هجوم بر قلعه گشتند و با عده اش به سمت قلعه شدافت و

در چهاردهم ربیع الثانی<sup>125</sup> در اطراف قلعه مرکز خیام نمودند و به آرزوی آنکه نصیب فتح را بی شرکت مهدیقلی میرزا ببرد قلعه را به محاصره گرفت و شروع به تعرضات نمودند و این خبر چون به واسطه میرزا محمد باقر قائینی به سمع حضرت قدّوس رسید بدو چنین گفت که خائن خبر شهادت (338) جناب باب را فاش نمود و این گروه چنین تصوّر کردند که بعد از شهادت آن جناب در قلعه کسی که قدرت و قیام بر مدافعت و محاربه نماید نیست به میرزا محمد باقر مذکور فرمان داد تا با هیجده تن از اصحاب آن سپاه را دفع دهند و بکمال قوّت بفهمانند که اگر چه جناب باب در قلعه نیست ولی تأنید و تقویت غیبیه آلهیه شامل حال میباشد لهذا میرزا محمد باقر هیجده تن از شجاعان اصحاب را انتخاب نمود و همگروه با ندای یا صاحب الزّمان خود را بر آن سپاه زدند و تیغ آتشبار در میان نهادند و چنان رزمی دادند که نظیرش کمتر دیده شده چنانچه بالاخره انبوه لشکر شکست خورده منهزم شدند حتی عباسقلیخان از اسبش بیفتاد و یکتای از چکمه پایش بر رکاب و زین اسب ماند و با یک پای چکمه و پای دیگر خالی فرار نمود و اصحاب علم سپاه را با خود به قلعه برده علامت فتح و فیروزی قرار دادند و این واقعه موجب تسلی خاطر اصحاب و سبب اتحاد و نهضت جدیدی در ایشان گردید.

## تراکم اردوی معظم و توپخانه و مقاتله هشتم اصحاب و شکست مخالفین

هنوز مهدیقلی میرزا متوقف در ساری و منتظر ورود اعداء و سپاه و توپ و قوی از طهران بود که خبر شکست عباسقلیخان و یأس و حرمان او را از فتح قلعه بشنید و چند روزی دیگر نیز بماند تا

<sup>125</sup> - شب چهارشنبه 22 شهر ربیع الثانی بمبارکی تحویل شمس ببرج حمل شد و شرائط سلام خاص و عام و جشن نوروز در شب و روز بعمل آمد . صفحه 199 - کتاب منظم ناصری

عَرَّاده های توپ قلعه کوب و سپاه پر آشوب از طهران رسید پس اردوی معظی تشکیل دادند و به اتفاق عباسقلی خان لاریجانی مَنکُور و جعفر قلیخان سُرخ کویَه (سُرخ کوهی به لهجه محلی مازندرانی) هزار جریبی و نیز طهماسب قلیخان برادر زاده تو و سلیمان خان افشار مزبور و تقریباً با چهل صاحب منصب در اوائل جمادی الاولی اطراف قلعه را گرفته مرکز خيام نمودند و این واقعه در روز هفتم نوروز واقع شد و نوروز این سنه در 24 ربیع الثانی یکهزار و دویست و شصت و پنج (1265) بود و اصحاب قلعه در تنگنای مجاعه (جوع = گرسنگی) و سختی بسر میبردند و در عین حال (339) حال کمال تسلیم و رضا و شکرگذاری داشتند و حضرت قدوس قبلاً به اصحاب خبر ورود اردوی معظم و هجوم بر قلعه و شهادت جمعی از اصحاب را فرمودند و چون در روز مزبور اردو وارد شدند قلعه را به محاصره سخت گرفتند و در روز سوّم ورود شروع به حمله بر اصحاب نمودند و دهانه توپخانه را به سوی قلعه راست کردند و صدای رعد آسای توپ غلغله انداخت و بر قلعه آتش بارید ولی اثر و ثمری بدست نیاوردند و جز اشباع صدای تهلیل و تکبیر و انکار و اوراد و فیر ندای جانفزای " سَبَّوح و قَدَّوس رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوح " بچیزی از قِبَل اصحاب نائل نگشتند لاجرم جعفر قلیخان مذکور برجی مرتفع بنا کرد که از بامش زمین وسط قلعه را با گلوله میزدند لذا حضرت قدوس به میرزا محمد باقر فرمان داد که با هیجده تن به مدافعت بروند و به آن طریق که عباسقلی خان را کیفر دادند جعفر قلیخان<sup>126</sup> را مجازات کنند و ایشان به مثابه أَجَل ناگهان روی ببرج نهادند و به طرف سی (30) تن از سپاهیان همهرانش حمله بردند و بر برج برآمدند و مخالفین به شدت رُعب و

<sup>126</sup> - بروایتی در این واقعه جعفر قلی خان سُرخ کویَه شهادت پنج تن از اصحاب را که شیخ موسی عرب و ملا ولی الله آملی و آقا محمد رضا شیرازی و کربلایی قنبر بشرویَه ای از آن پنج تن بودند و قتل سی تن از اعداء را تعداد کردند.

بیم خود را از هر سو بیرون انداخته بگریختند پس اصحاب توپ ها را بر زمین افکندند و بُرجها را ویران و معدوم ساختند و به قلعه عودت نمودند و از غارت فقط آنچه اسب به دست آوردند به قلعه بیاوردند ولی در عین حال تنگی امور قلعه و فقدان ماکول کار را بر اصحاب سخت دشوار نموده بود و اتفاقاً در همان ایام حادثه ای رخ داد که سبب پریشانی سپاه و تفرقشان شد و اندکی تخفیف و تسهیل حاصل گشت و مُجمل حادثه اینکه قورخانه اردو آتش گرفت و چنان شراره بر جان مخالفین افکند که حتی عدّه از صاحب منصبان نصیب لهیب آتش شدند و از این رو قریب یک ماه مقاتله واقع نشد و در اطراف قلعه تا مسافت قلیلی خروج و دخول میسر بود چنانچه اصحاب توانستند در آمدت بخارج رفته علف و برگ درخت برای اکل و بدل ما یتحلل خود و سُئورانیشان تهیه نمایند و مقداری بسیار از آنها را به قلعه برده ذخیره نمودند.

## تراکم و مهاجمه اخیره اردو و مقاتلات نهمین و آخرین اصحاب قلعه

(340) و چون آغاز شهر جمادی الثانیه شد اردوی مخالفین متوجه به قلعه گشتند و اطراف را به محاصره شدید گرفتند و صاحبمنصبان امر به حمله و هجوم کردند لاجرم حضرت قدّوس به میرزا محمد باقر فرمان دفاع داد که با سی و شش تن از پیران اصحاب مهاجمین را عقب نشانند و او به عدّه مذکور که از بین اصحاب انتخاب نمود از قلعه بیرون شتافتند و با نعره یا صاحب الزمان بران گروه حمله بردند و رزمی سخت دادند و بالاخره آنان را شکسته منهزم نمودند و بیرقشانرا به دست گرفته و به قلعه برگشتند و در آن واقعه پنج تن از اصحاب به شهادت رسیدند و اجساد شهداء را به قلعه برده دفن نمودند و چون در این موقع اردو قریب بده الی دوازده هزار نفر شدند و مختلط از نظامی و غیره



از سپاهیان لاریجان و سوادکوه و بندپی [بندِ پِه] و افاغنه و اشرفی و دودانگه و بالای رستاقی و سورتی و جماعت کُرد و ترک و غیرهم از کل نواحی مازندران بودند و توپهای متعدّد داشتند و گرداگرد قلعه را با قوی و مهمّات احاطه نمودند و از هر طرف در محاصره و مضیقه انداختند لذا امور بر اصحاب سخت و صعب گردید و صاحب منصبان کلیه افراد اردو را به چهار قسمت منقسم داشتند و هر یک از چهار طرف قلعه را به قسمتی تفویض نمودند و هر قسمتی را سردار بزرگی بود و هر یک باستیان و منجیق ترتیب دادند و در شبها به قلعه نزدیکتر برده نصب مینمودند حتی درون قلعه را با گلوله توپ و تفنگ میزدند و حضرت قدّوس چنانچه مذکور گردید از آغاز شروع به سختی های قلعه مکرراً به اصحاب فرمود که هر کس از روی بصیرت باطنیه و موافق قرآن و احادیث صحیحه حقیقت ما را معلوم داشته در قلعه بماند و الا تا راه باز است فرصت را غنیمت دانسته برود و این آیه قرآن را برایشان خواند، " و لنبلونکم بشنی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصّابرين الدّین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انّالله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربّهم و اولئک هم المهدون " و فرمود به موجب این آیه ریاضت و مشقّت برای شما مقدر و محتوم است و (341) و تنزیل این آیه برای ایوب بود و تأویلش برای من و اصحاب من است و بالجمله در این موقع از سختی نوبتی اصحاب از آن حضرت اجازه دفاع از اعدا خواستند و او فرمان داد که عده هشتاد و دو نفر برای هجوم و حمله به اردوی مخالفین بردند و آن عده به یکبار با شمشیرهای آخته و نعره یا صاحب الزّمان از دروازه قلعه بیرون تاختند و بسنگری که نزدیکتر بود حمله بردند و نیران جنگ شعله کشید و مقاتله سختی واقع شد و پس از کشش و کوشش بسیار بیست و پنج تن از لشگریان به قتل رسیدند و بقیه منهزم گشتند و از بابیه سه نفر مقتول شدند یکی کربلانی قنبر بشرویه دیگر یوسف

نام اهل شیراز سوّم حسین نام از اهالی میامی و دیگر در چند روز محاربه نشد آنگاه جم غفیری از لشکر غفلة به قلعه هجوم بردند و زیر برج خراسانیان را نفت زده باروط انباشته آتش دادند و بیدرنگ برج را منهدم و ویران ساختند و سنگرها را برانداختند و انبوه سپاه غفلة و انبوه سپاه غفلة و معاً با کوس و شیپور هجوم نمودند و برج را به حیطة تصرف آورده بیرق در بالای تل خراب نصب نمودند و چون حضرت قدّوس مشاهده احوال نمود که اردوی مخالفین قلعه بر سر اصحاب رسیدند بلادرنگ شمشیرش را که بر جدار مسکنش همیشه آویخته بود برگرفت و چنین گفت که با ده نفر اصحاب اعدا را از برج خارج می کنم و با همان کفش ساغری که بپا داشت بسویشان حمله برد و جمعی از اصحاب به تبعیت در عقبش هجوم نمودند و میرزا محمد باقر نیز با شمشیر کشیده رو به برج دیگر شدافت و تمامت اصحاب نیمی با او و نیمی با حضرت قدّوس دست از جان شسته با نعره یا صاحب الزّمان رو به دشمنان رفتند و باران گلوله به سویشان از مخالفان میبارید ولی آسیبی بدیشان نرسید و دشمنان را احاطه کردند و در آویختند و همی خون ریختند تا آنان روی به گریز نهادند پس آن حضرت و اصحاب بر برج برآمدند و هفت بیرق لشگریان را که بر فرازش نصب کرده بودند از جای کردند و خورد و درهم شکستند (342) و سوزاندند و در آن جنگ رضاخان پسر محمدخان ترکمان شجاعت و رشادتی عظیم بروز داد آورده اند که نه تن از اصحاب همگی تفنگ را پُر کرده با او می دادند و او لا یقطع به طرف دشمن رها می کرد و چون تیر انداز ماهری بود تیرش کمتر به خطا می رفت و قرب هفتاد تن از سپاهیان به قتل رساند و نیز آورده اند که در جمع اصحاب پسری در سنّ ده سال بود و با ایشان بر برج برآمد و خنجر خویش را بر مقتل سربازی بینداخت سپاهی فی الحال بیفتاد و جان بداد پس یکی از لشگریان تفنگی سوی وی گشاد داد که گلوله بر مقتلش رسید و بسمل وار (بسم الله وار) در خاک و

خون بغلطید و در آن حال پدرش ببالینش ایستاده بود و به حال رقت خیزی نظاره کرده گفت جان پدر حقوقم را بر تو بهل کردم که فی سبیل الله جان خویش را نثار نمودی بالجمله حضرت قدّوس امر نمود تا برج را مرمت کرده تقریباً مانند اول بساختند پس باری دیگر لشگریان آن را به توپ بسته منهدم کردند و اصحاب ماجری را با آن حضرت گفتند فرمود دیگر بار نسازید و دو تن از دلیران را مأمور داشت که با تفنگ های مهیا ایستاده مراقبت نمودند و همینکه سپاهیان دانستند که در این کربت اصحاب مبادرت به ترمیم برج نمودند جرئت و جسارتی گرفتند و طمع بر تسخیر و تصرف بسته هم گروه حمله ور شدند تا قلعه را بیک یورش در تصرف آوردند و کوجه سلامت ساختند تا هر که از اهل قلعه خواهد تواند به سلامت گریخت لاجرم به امر حضرت قدّوس نوزده نفر از شجاعان اصحاب با تیغ های برّان و نعره یا صاحب الزّمان به مقابله سپاه برآمدند و مقاتله شدیدی واقع شد که جمعی کثیر مجروح و مقتول گشتند و در آن گیر و دار یکی از سرداران نامی مازندران به قتل رسید پس دیگران روی به گریز نهاده متفرّق و متواری شدند و از اصحاب دو تن به شهادت رسیدند و اجسادشانرا به قلعه برده دفن نمودند و در عین این احوال یوماً فیوماً کار بر محصورین مظلوم سخت ترمیشد و لشگریان چهار برج مرتفع در چهار (343) در چهار طرف قلعه داشتند که گرداگرد آن ها را با خاک برآوردند و از فراز بام برجها نشیب زمین قلعه و درون مساکن را هدف گلوله توپ و تفنگ میساختند و اصحاب ناچار شده زیر زمین نقب زده مسکن و مأوی ترتیب دادند و با وجود شدت و توالی باران و رطوبت هوا و زمین مازندران در گل و لای بسر میبردند آورده اند که نوبتی گلوله توپی از برجها بر منزل حضرت قدّوس بیفتاد و او با کمال استقلال و عدم تغییر حال بر جای خود بود و ملّا صادق مقدّس خراسانی که در آن حین به محضرش قرار داشت سراسیمه و هراسان بیرون دوید و بی اختیار این

عبارت معروض داشت مولانا خود را بر کنار کشید و او در جواب فرمود آسیمه مباش اگر محبوب عالمیان اراده کرده است ما به آسیب این خمپاره کشته شویم فنعم المطلوب چرا فرار کنیم و هر گاه مشیتش به این علاقه نگرفته است مطمئن باش صدمه وارد نخواهد شد " **ذَن یصیبنا الا ما کتب الله علینا** " و در آن حال گلوله از زمین برجسته در فضای رتبه فوقانی ترکیده متلاشی گشت و آسیبی نرساند و نوبتی دیگر گلوله توپی به سقف یکی از منازل آمد و آتش در آن بگرفت و میرزا صالح شیرازی قاتل حاجی ملا تقی برغانی خواست آتش خاموش نماید گلوله دیگر از برج معسکر چنان بر فرقه گرفت که فی الحال بیفتاد و جان داد و آقا سید محمد علی برادر آقا سید حسین یزدی بچابکی رفت جسدش را از زمین بردارد گلوله توپی بر وی فرود آمد که سرش را از تن برد و هم پدرش آقا سید احمد در آن هنگام به شهادت رسید و سپاهیان مندرجاً خود را به قلعه همی نزدیک نمودند از دور و پیوسته نفیر طبل و شور و آشوب و عرش توپ قلعه کوب مرتفع بود و به کار بردن کثرت زنبورک و تفنگ و صرف خمپاره و فشنگ در قلعه آتش فشانی مینمودند و پای دیوار قلعه را نشان می کردند و توپچیها با توپ وسط قلعه را هدف می ساختند و از باستینها و خاک ریزهای کثیرالارتفاع چنان آتشی به قلعه انداختند که جمیع منازل اصحاب مشتعل گشت لاجرم آقا میرزا محمد باقر نقشه و تدبیری از نو طرح کرد و خندقی دیگر در قرب دیوار قلعه کشیدند و خاکریز را به غایت مرتفع ساختند (344) و به اینطریق حضرت قدوس و اصحاب از باران گلوله و توپ و تفنگ سلامت ماندند پس اصحاب از آن حضرت اجازه حمله و دفع توپچیان را طلبیدند و آنان به گروهی از تفنگچیان در قلعه را سنگر داشتند که سپاهیان در مقابل قلعه اصحاب ساختند و گرداگردش را خندق عریض و عمیق کشیدند و تنه درختی را پُل قرار دادند و از آن جا متصلاً گلوله بر اصحاب می ریختند و همینکه آن حضرت اجازه

فرمود جمعی از پیران با قلیلی از جوانان شبانه به قصد قلعه مذکور رفتند و سه تن از ایشان خویش را رساندند و از پل گذشته داخل شدند و بر آن گروه حمله بردند و در آن حین سپاهیان پل چوبی مذکور را کشیدند و هر سه در میان اعدای مدد و ناصر ماندند ولی شجاعت عجیبی به عرصه ظهور آوردند و مقاتله سختی نمودند جمعی را مجروح و برخی را با شمشیر دونیم ساختند پس بر برج برآمده اصحاب را همی ندا دادند و جمعی از اصحاب در بیرون باستیان رسیده مجتمع بودند و از جهت نبودن پل دخول نتوانستند و بابیان و لشگریان باستان با گلوله تفنگ رزمی سخت واقع شد و عده ای از طرفین مجروح و مقتول گشتند و بالاخره هر سه جوانمرد دلیر را مخالفین دستگیر کردند که یکی از ایشان میرزا عبدالعلی نام در بیست سالگی بود و دیگری جوانی اصفهانی در شانزده سالگی و هر سه را سر بردند و سرها را از بدن جدا کرده نزد مهدیقلی میرزا بردند و لی سران سپاه از مشاهده چنان تهور و جانفشانی در بیم و رعب شدید شدند و در حال و تحیر و اضطراب تفکر و اندیشه می کردند که غلبه بر این گروه چگونه میسر گردد و بدینطریق همه روزه از طرف لشگریان برای تصرف و تدمیر قلعه جنبش و یورش تازه تری مینمودند و اصحاب شجاعانه و متهورانه مدافعات حیرت انگیز میکردند و با تسلیم و رضا و انقطاع و اتحاد کامل و صبر در تنگی و سختی فقدان ماکول و مشروب در مقابل حملات استقامت میورزیدند و همینکه یکی از ایشان هدف گلوله می گشت در حین شهادتش دیگران در جای اظهار حزن و اسف بحالش غبطه میبردند و بستگانش را تبریک و تهنیت می گفتند و (345)

و چون مدت مقاتلات قلعه به طریق مذکور بدرازا کشید و اردوی معظم دولت با کثرت اعدا و وفور مهمات و استعداد و با نصرت علمای شریعت و اقویای ملت جز اتلاف نفوس و خسران نقود سودی نبردند و به غیر از هزیمت و شکست طرفی نبستند و یوماً فیوماً اخبار موحشه از آن واقعات مدهشه

به سمع شاه و امیر کبیر میرسید و از عدم موفقیت و نصرت اردوی عظیم مازندران بر عده قلیل بابیان سخت در غضب بودند و سخنان شدید موهن نسبت به صاحب منصبان اردو و مهدیقلی میرزا همی گفتند پس سلیمان خان افشار از امراء عالیشان و مورد رکون و اطمینانشان مأمور ایضاح و اخبار حقیقت گردید تا تفصیل احوال و علت ننگ و وبال را به دولت مبین دارد و مهدیقلی میرزا از سخط امیر کبیر در بیم و اندیشه فرو رفت و پی چاره و علاج کار همی گشت با تمامت فکر و همت و تدبیر و مقدرت خواست امر قلعه را یکطرفی نماید و سران اردو را در سراپرده خویش مجتمع ساخت و از طول مدت محاربه و بیم سخط شاه و میرزا تقیخان سخن راند و در چگونگی قلع و قمع اصحاب طرح مشورت ریخت و در نتیجه آراء متصادمه و تدابیر متراکمه پنج علم ترتیب داد و هر یک را به دست یکی از سران سپاه سپرد و در لشکرگاه منادی ندا در داد که هر علمداریکه رایت نخست را بر دیوار خاکریز قلعه رساند و نصب نماید فلان مقدار وفیر از خزانه دولت انعام خواهد گرفت و آن که علم ثانی را برساند قلیلی کمتر از آن و هکذا حال علم ثالث تا رافع رایت خامس بنسبت معینه مورد اکرام و انعام خواهد گشت و بدین طریق عموم آحاد لشگر را تهییج طمع نمود و فرمان یورش عمومی داد لذا تمامت سپاه به ترتیب نظام جنبش کردند توپخانه را در جلو انداختند و چندین هزار سواره و پیاده با آراستگی تمام و اسلحه کامل و بانگ دهل و شیپور به قلعه هجوم بردند و علمدار نخست با غایت چابکی و جسارت خواست بیرق را بر خاکریز نصب نماید ناگهان از قلعه تیر تفنگی گشاده شده گلوله بر پایش خورد و بیفتاد و علم واژگون گشت (346) پس متهورانه برخاست که علم را نصب نماید تیر دیگر بر سینه اش رسید و فی الحال بیفتاد و بیفسرد و آن گاه بابیه با شمشیرهای برهنه و شکمهای گرسنه یا صاحب الزمان گویان از قلعه رو به لشگر تاختند و به تیغ خونریز بر تارک سپاهیان آختند و

مرد و مرکب به خاک هلاک انداختند و هنگامه بسی سخت و بزرگ شد و اصحاب رزمی تاریخی و سترک نمودند و شجاعت و شهامتی نادر النظیر نشان دادند و خصوصاً رضاخان بن محمد خان ترکمان جمعی کثیر را به هلاکت رساند چنانچه جعفر قلیخان هزار جریبی سابق الذکر و طهماسب قلیخان برادر زاده اش به دست وی شربت موت را چشیدند و از شجاعت او و دلیران اصحاب هوش از سر سپاهیان بدر رفت و دل باختند و از اعداد لشکر جمعی مقتول و کثیری مجروح گشتند و بالاخره شکست در ایشان افتاده و روی به هزیمت و فرار نهادند و اصحاب بدون آن که تعاقب کنند به قلعه مراجعت کردند و بدین ترتیب آخرین محاربه و شکست اردو وقوع یافت آورده اند که جوانی نوری قاسم نام سلمانی از اهل بهنمیر شجاعت و دلیریها نمود و تازه سبزه و خط نورسته بر رو و پشت آب داشت و در موقعی که آقا رسول بهنمیری با همراهانش از قریه بهنمیر به عزم التحاق بقلعه حرکت می کردند آقا قاسم مذکور آرزو و اصرار داشت که به مرافقتشان بقلعه پیوندند ولی ایشان برای صغر سن وی رضایت نمیدادند و عاقبت در بین طریق و معبرشان باحال فکار نشسته چندان زاری کرد که رضایت داده او را با خود به قلعه بردند و او در آن جا داد غیرت و مردانی داد تا در ایام مذکور گلوله بر شکمش اصابت کرد و بدرید و احشاد و معایش خارج شده نمایان گردید و او با سرعت در چنان حالت خود را به صورت قدوس رسانده عرضه داشت که آیا شهادت مرا قبول فرمودید و آن حضرت چندان متأثر شدند که از دیدگانش سرشک اشک جاری گشت و در حق آن صغیر دعا و تَلَطَّف بسیار فرمودند.

(347)

## محاصره شدیدة اصحاب قلعه و عُسرت احوالشان

و پس از واقعات خطیره مذکوره مهدیقلی میرزا و سائر سران سپاه اعدا در اُردو را مجتمع ساخته سنگرهای خود را ترمیم و تکمیل نمودند و اطراف قلعه را سخت به محاصره گرفتند و در فکر و اندیشه عاقبت کار فرو رفتند و سه شبانه روز به یکدیگر مشورت نمودند و همگی متفق القول اظهار یأس نمودند و به یقین رساندند که اصحاب شجاع از جان گذشته قلعه را با محاربه و مقاتله از میان نتوان بُرد و باعمال قوه و زور قلعه را تصرف نمیشود نمود و براین عقیدت متحد شدند که سنگرهای خود را تحکیم کرده محاصره را تشدید نمایند و به تمدید مدّت محاصره و تضییق در مأکول و مشروب اصحاب را از پای درآرند و ناچار به تسلیم نمایند و برای اجراء منظور مصمم گشتند و به شدّت محاصره و تضییق پرداختند و در ظاهر نهایت آرامی بودند و صدای تیر و تفنگ و اسلحه جنگ به گوش نمی رسید و چنانچه در مدّت محاصره گذشته نوشتیم آن چه در انبار قلعه ذخیره بود از ابتیاعی و غیره به تدریج تمام شد و آنچه در مطبخ مخصوص حضرت قدّوس بود نیز به موجب امرش بین اصحاب تقسیم شد و در روزی قریب دو سیر گندم یا برنج به اصحاب میرسید و چون کار سختتر شد گاو ماده نیکه در قلعه داشتند و حضرت قدّوس از جهت جراحت دهان از شیرش تناول می کرد و به اصحاب نیز قسمت میداد برای قَلت علف لاغر شد پس امر فرمودند که آن را کشته گوشتش را بین اصحاب قسمت کنند و ایشان به ملاحظه جراحت دهان وی راضی نبودند آن حضرت فرمود که ما همه باید یک رنگ باشیم و با مساوات و مواسات زندگی کنیم لاجرم گاو را کشتند و فیما بین اصحاب تقسیم کردند و چند روزی با قلیلی از برنج خشک و مغز گردو ساختند تا آن ها تمام شد و منحصر گشت به اسبان که از جهت قَلت علف تلف میشدند و هر یک درختان و گیاه جنگل از جهت شلیک سپاهیان دسترس نبود پس آن حضرت دستور داد که آن چه از مراکب لاغر و نحیف شدند از درواة قلعه بیرون



و رها کردند و آنچه فربه بود (348) ذبح کرده به مصرف رساندند و بدین طریق هر روز دو سه رأس اسب غذای اصحاب می گشت که با مقداری علف خشک می خوردند و اشیاء دیگر هیچ نبود آورده اند که روزی حضرت قدّوس پس از بهبودی کامل جراحت دهان به حمام رفته شستشو کرده بیرون آمدند در آن وقت اصحاب را مشاهده نمود که گوشت اسب را کباب کرده می خوردند و با مزاح و طیبت از دست یکدیگر میربوندند همینکه چنان مسرت و روحانیت از ایشان دید روی بدیشان کرده فرمود بیاورید ببینم رزقی که حضرت محبوب یکتا برای بندگان خود مقدر فرمود چگونه است و قدری بگرفت و بر دهان نهاده بمکید و توصیف و تمجید نموده گفت چقدر خوش مزه است و از آن پس اصحاب گوشت اسب را به نهایت التذاذ صرف می کردند و در آن ایام شدت روزی ملا یوسف خونی و ملا سعید بار فروشی که از علمای اصحاب قلعه بودند و شرح احوالشان و امثالشان در بخش سوّم نگاشته می گردد با چند تن دیگر از مشاهده ضیق امور و صبر و شکیبائی حضرت قدّوس چنان از خود بیخود شدند که محض تحصیل مقداری چای و قند برای وی بلا اختیار از دروازه قلعه بیرون شتافتند و همینکه قدمی چند پیمودند و از یاران دور ماندند لشگریان ایشانرا دستگیر نموده نزد مهدیقلی میرزا بردند و او آنانرا در تحت استنطاق بگرفت و هر چند سعی نمود از حدّت و عدّت اصحاب قلعه خبری یابد اطلاعی بدست نیاورد پس ایشانرا به ساری نزد ملاها بفرستاد و در آن شهر در میان میدان و ازدحام مردان و زنان در حالتیکه جمع فقها و طلاب و معّمین و غیرهم در یکی از غرفات فوقانی حاضر بودند آنانرا که مجموعاً پنج نفر بودند در لباس مضحکه و مسخره در آورده با نهایت ذلت و خواری مقیداً و مغلولاً حاضر کردند و به امر علماء... مطالبه و اصرار به سب و لعن و تبری نمودند و امتیاز طلاق لسان و استقامت جبلیان و رشادت و قوّت جنانشان را مشاهده کردند

همگی را به قتل آوردند و نیز آورده اند که اسب سواری جناب باب در صحن قلعه بسته بود و از اصابت گلوله مخالفین مجروح و تباه شد پس در همان صحن به خاک کردند و چند روزی بیش (349) بیش نگذشت که سختی مجاعه در قلعه به غایت رسید ناچار حضرت قدّوس فرمودند آن اسب را نیز از زیر خاک درآوردند و صرف نمودند و پس از آن به پوست اسبان پرداختند و پاره پاره و قسمت کردند و بر روی آتش بریان نمودند مثل کباب بدنان کشیده میجائیدند و می خوردند تا آنها نیز تمام شد و در چنان شدت مجاعه اگر نفسی از اصحاب برای تحصیل علف و برگ درختان جنگل شبانه از قلعه بیرون میرفت هدف گلوله اعدا میگشت چه که انبوهی از لشگریان مراقبت داشتند و تا صبح از بالای منجیق ها و بُرجها در میان علفها و اشجار خارج قلعه نیز توپ و تفنگ میانداختند و در ایام اخیره شدت محاصره چنان گرداگرد نزدیک قلعه را داشتند که احدی خارج نمیتوانست شد لاجرم اصحاب استخوان اسبانرا سوزانده و کوبیده در دهن میریختند و با آن قدری آب گرم میآشامیدند و چرم زینهای اسبانرا نیز با کارد و غیره ریز کرده خوردند و در اواخر مخالفین در حدود مسافت پانصد قدم اطراف قلعه را احاطه داشتند و آب مشروبی که از خارج بمیان خندق قلعه جاری بود سد کردند و غذای اصحاب در صبح و شام منحصر بیک پیاله آب گرم شد و در عین مشقات و بلیات حضرت قدّوس همه روزه پس از اداء فریضه عصر یک ساعت بو عظ و اندرز اشتغال میفرمود و ایشانرا به صبر و شکیبائی و تسلیم و رضای ببلائی وارد فی سبیل الله تشویق و تحریص مینمود و اصحاب به قوّه ایمان و انقطاعی متّصف بودند که در کمال مسرت و خوشی اوقات را می گذراندند و چنان ضعف و نحول داشتند که گویی رمق و حرکت از ایشان محسوس نمی گشت و هر یک آرزوی شهادت و انتقال از این عالم مینمودند ولی از آغاز طلوع سختیها برخی از ضعفا که طاقت تحمل مشقات شدید و نیز قوّت ایمانیه

کامله نداشتند و ذلت و مغلوبیت مخالف عقائد و امانی منظورشان بود از نیل به آرزوهای خویش مأیوس گشتند و در طرفی با هم بودند و بر احوال مشتاقانه فداکارانه اصحاب مستقیم الایمان می نگریستند و سپس متدرجاً خویش را از قلعه بیرون کشیدند (350) و به طرق مختلفه به حفظ جان خود پرداختند ولی عده ای اصحاب مستقیم تا خاتمه امر قلعه دویست و دو تن بر جای بود و از جمله اشخاصیکه در اثناء شدائد مذکوره از قلعه بیرون رفت و میرزا محمد حسین متولی قمی سابق الذکر بود آورده اند که مکرراً می گفت ما گوشت بره را بکراحت می خوردیم حال چگونه تحمل طعم گوشت اسب نمائیم و از حضرت قدّوس اجازه خروج از قلعه گرفته خارج شد و سختیهای اشد بعد از آنرا ندید و دو نوکرهایش قبل از او گریخته نزد مهدیقلی میرزا رفتند و او پس از آنها از قلعه در آمده وارد اردو گشت و از او کمال تکریم و تعظیم کردند و چون نزد شاهزاده و سران سپاه به اختلاف سخن می کرد گهی خویش را مجاهد و متحرّی حقیقت می خواند و گاهی اظهار میکرد که امری کافی و وافی از اصحاب قلعه ندید و هنگامی اظهار حیرت در امرشان مینمود و از جمله سخنانش روائح محبت نسبت به اصحاب استشمام میگشت شاهزاده ظنّ ایمان در حقّ وی برد و بساری نزد علماء فرستاد و بالاخره پس از اختتام امر قلعه ویرا به طهران روانه کردند و در آنجا مستخلص گردید آورده اند که در روز خروج وی از قلعه حضرت قدّوس روی به میرزا محمد باقر قائنی نموده به نوع تأسّف و تحسّر از ضعف ایمان امثال متولی مذکور چنین فرمود آیا پایه دین و ایمان مردم این ایام در مواقع امتحان و افتتان ببلا بر چه استقرار و استحکام دارد و او در جوابش عرض کرد بر اساس تناول چند پیاله چای و این کلام اشاره داشت که مزاج ناز پرورده متولی برای نیافتن چای سخت پریشان و درهم بود و پس از خروج از قلعه و دخول در اردو به مقصود رسید و لذا آن حضرت به میرزا محمد باقر چنین فرمود

که بلی از برای میرزا امروز چای و پلو فراوان است و اینک با شاهزاده حکمران هم غذا و هم کاسه میباشد ولی آنکه در فتن شدیدۀ آلهیہ قدم در ایمان ثابت و استوار دارد و نلرزد و ظفر و مصداق و بشرالصّابرين گردد و در ثلّة ابرار و مقربین درآید و خروج متولی مذکور از قلعه وسیله و دست آویزی برای معاندین این امر گردید و برخی دیگر نیز مانند سید علی (351) سید علی نامی زرگر از اهل سنسگر و ملا حسن از اهل کله درّه قزوین و غیرهم از جهت شدت جوع و سختی و نیز برای عدم تحمّل عوائد و عقائد شامخه حضرت قدّوس و بالاخص از جهة اوهام فاسده که برضمیرشان احاطه داشت از قلعه بیرون رفتند و بعضی افتراآت و اعتراضاتی درحق اصحاب منتشر نمودند و از خارجین و مارقین مذکور سید علی زرگر مزبور بود در آغاز امر قلعه چندان ابراز رشادت و ایمان نمود که گویند در یکی از محاربات چند تن از معاندین را با چوب دست خود هلاک نمود و به برخی از ملاءهای سنگسر در ضمن مکتوبش اینعبارت نوشت که با چوب دستم چندتن را بدرک فرستادم اینک بشما میگویم که هرکس واجب است بقلعه بیاید و نصرت امر حق را نماید ولی چون عسرت و سختیها بروز کرد از قلعه خارج و مارق گشت و در وقت فرار دستگیر قوای دولت شد و مدت پنجاه روز در غل و زنجیر زیست و بالاخره خود را خرید و مستخلص شد و باعراض و اعتراض برخواست و چنین بمردم میگفت که حضرت قدّوس فرمودند ما هرگز معذب نمیشویم اکنون این خبر به عکس شد ولی بیانات آنحضرت را در اینخصوص چنین آورده اند ، " قسم به نیر اعظم احدی از اهل ارض را بموقنین بالله تسلطی نبوده و نخواهد بود الاّ بر اجساد ظاهره و در ممالک روح تصرفی نداشته و نخواهند داشت و اگر فی الجمله تفکر (ی) نمایند ابدأ متعرّض هیاکل احدیه نشوند چه که مقصود معرضین در آنچه مرتکب میشوند ذلت و هلاکت نفوس مطمئننه بوده و خواهد بود اگر بدانند که در رشادت فی سبیل الله حیاتهای باقیه مستور

است و در نالیشان در سبیل رحمن ملکوت عزت مُضمر هرگز تعرض ننمایند عروج ارواح از اجساد در هر صورت واقع خواهد شد چه از امراض ظاهریه و چه از آلات حربیه پس خوشا حال نفوسی که در سبیل دوست جان فشانند و برفیق اعلی شتابند " و بالجمله سید علی مذکور چون بابعضی از مجتهدین سنگسر قرابت داشته پیوسته بمزاحمت و تعدی بربقیه السیف واحباً قیام داشت و دیگر از معرضین ملا زین العابدین شهمیر زادی بود که در کربلا بزیارت اثار حضرت نقطه اولی مومن شد و قیام بردعوت مردم باین امر کرد و حتی چنین میگفت که اگر این امر از حق نباشد (352) هیچ امری در عالم حق نبوده و نیست و قصد التحاق باصحاب داشت و بطهران رفته از دولتیان خط امان گرفت که بقلعه برود ولی در قرب جنگلی دستگیر اردو گشت و تا خاتمه محاربه در حبس بود آنگاه آزاد گردید و از جهت غلبه بیم و ترس اعراض کرده و دیگر میر جبار سنسگری در محاربات قلعه مبالغی غنیمت گرفته و در موقع شده و قطع ماکول و مشروب از منزل میرزا محمد تقی جوینی بعضی از اشیا و اموال دزدیده از میان اصحاب خارج و مارق شد و اشیاء را بحاجی مصطفی خان هزار جریبی داد تا معترضش نشدند و بوطنش عودت کرد و دیگر محمد مهدی و سید محمد چند روز قبل از تسلیم شدن اصحاب از قلعه خارج شدند و نزد شاهزاده مهدیقلی میرزا شتافتند و او ایشانرا بقاسم خان سُرخه‌ای (سرخه کُلاهی) بخشید و آنان خود را از وی بخریدند و آزاد شدند و دیگر میر محمد علی نام در موقعیکه سربازها قصد شلیک کردن باصحاب داشتند که قریباً شرح آن واقعه و شهادت اصحاب را میاوریم ملتفت شده با میر ابراهیم سنگسری مطلب را در میان نهاد و اظهار کرد اولی آنکه از میان بلا بدر رفته در میان زراعت باقلا مخفی شویم و عین عبارت آقا میرزا ابراهیم در جواب وی چنین بود و ای بر تو میخواهی بجهت حفظ جان از حق پشت کنی این جان بقدر خاکستر ارزش ندارد ولی میر محمد علی خود را بهمان

طریق که گفته بود **پنهان نموده و بهدفش** رسید، گویند چون مردم از او در خصوص قلعه سئولات میکردند بدین نوع جواب میگفت که من عامی و بیعلم ولی از حضرت قدوس خوارق عادات بچشم خود مشاهده کردم و محمد رضی سنگسری نیز در شب اول ورود اصحاب با ردوی دولت که بزودی مینگاریم از مابینشان خارج شده بیرون رفت و دیگر ملاً صالح پیشنماز و ملاً علیمحمد و ملاً محمد رضا و عبدالجبار از اهل سنگسر را\*\*\* میخواستند اصحاب را قتل عام کنند به بستگانشان فروختند و درهم و دیناری چند اندوختند و از جمله اشخاصیکه در عین شدائد از قلعه خارج شدند اقا رسول بهنمیری سابق الوصف با عده از همراهانش بودند که بار دو نزد مهدیقلی میرزا رفتند و او بدیشان اطمینان داده بقران سوگند یاد کرد که هرکس از قلعه بیرون رود در امان است اقا رسول مسرور\*\*\* شده بقلعه مراجعت کرد و باصحاب خبر اطمینان و امان داده و گفت که (353) که تعرض باحدی نخواهند نمود و اکنون صلاح وقت چنین است که از تنگنای قلعه خارج شده به خانه های خود رویم و منتظر ظهور گشایش و فرج گردیم ولی اصحاب باو گفتند تا حضرت قدوس در قلعه است ما نیز بیرون نخواهیم رفت و در هر حال با او درنگ می نمائیم (مشاوره با او را همت راه قرار داده و بر چشم فانی؟ خود مقدم می شماریم) پس اقا رسول کلمات و آیات بدیعه را از بغل در آورد و بحالت گریه قسم یاد کرد که بارواح مقدسه جمیع انبیا و اولیا قسم است من صاحب این آیات را حق میدانم ولی چکنم گرسنگی و سختی مرا بی اختیار نمود و از قلعه خارج کرد و چون بار دو نزد مهدیقلی میرزا مراجعت مینمود و آنده که از برادران و یاران و طائفه اش بودند نیز با او رفتند همگی را از سنگر اردو تیر باران نمودند و مهدیقلی میرزا در ظاهر با اقا رسول مهربانی می کرد و در اخر با اشاره عباسقلی خان او را با گلوله از پای در آورد و بقیه همراهانش را سه قسمت کردند عده ای را به ساری و بعضی را

ببار فروش و برخی را به آمل بردند و همگی را سربریدند و بالجمله شدت مجاعه و مشقت مجاعه به پایه‌ای رسید که شکل و قیافه از حالت عادی و صورت طبیعی خارج و شکم‌ها و امعاء به پشت چسبیده و بدن مانند مجسمه حائل شد و تمامیت اعضاء و احشاء نمایان و لون چهره و اندام بمثابه زعفران گشت ولی در خلال چنان احوال خارق العاده بدرجه قوت ایمان داشتند که گلوله تفنگ را استقبال میکردند و شراره توپ را پروانه وار پذیرفتار میگشتند و هر وقت صدای شیپور از اردو بلند میشد در حالیکه در منازل خود افتاده بودند بگمان آنکه اعدا یورش میاورند بلا تامل برای مقابله و مقاتلت بر میخاستند چشمهایشان تاریک میشد لاجرم چند دقیقه تامل میکردند و سپس از جای بلند میشدند و قدری مکث مینمودند تا حالی یافته انگاه روانه میگشتند و معذالک در انجام مقاتله همیشه مقتدر و توانا بودند چنانچه در ایام شدید مذکوره نوبتی پیکی از طهران از نزد شاه و میرزا تقی خان باردو رسید و امر و دستوری برای مهدیقلی میرزا آورد و چون با ملا مهدی کندی و برادرش ملا باقر از اصحاب قلعه آشنا و دوست بود از شاهزاده اجازت حاصل (354) حاصل کرد که پشت دیوار قلعه رفته ملا مهدی مذکور (را) نصیحت گوید شاید او را از قلعه خارج کرده در امان دولت مستخلص سازد و شاهزاده توسط او تاکید و ابرام و امر و پیام فرستاده همگی اصحاب قلعه را ابلاغ تأمین دولت نماید و هرکه خواهد تواند از محاصره خارج و در امان باشد پس همینکه بیشت دیوار قلعه رسید و ملا مهدی را طلبید ناگهان مردی مهیب المنظر با پیراهن سفید و بلند در بر و عصابة سفیدی بر سر و کتاره بر کمر حاضر شد و چهره و اندام چنان تغییر تام یافته که هیچگونه شباهت به ملا مهدی محبوب و مطلوب وی نداشت بلکه از قیافه عظیمش ناظر را تاثر شدید حاصل میشد لاجرم خود را وصف و تعریف نموده و از در مکالمه ملا مهدی را بمحبت خویش امیدوار و بحالش تأسف خورده و کلماتی چند برای

منصرف نمودنش از قلعه گفت و از (355) و از سوء احوال زن و فرزندش بیان کرده و اصرار در انصراف و انعطافش بسوی عائله و وطن نمود ولی در پاسخ سخنانی دلیرانه و مخلصانه شنید که شاهد خدا پرستی صرف و فداکاری در سبیل آلهی بود ناچار در حقش دعا گفت و از او خواست که ابلاغ تأمین دولت را از طرف مهدیقلی میرزا به اصحاب قلعه رساند و او نیز قبول نمود آنگاه بیک مذکور مراجعت باردو کرد <sup>127</sup>

**10-** و از صورت بیانات حضرت عبدالبها در این خصوص...چنین نقل شده : ( یک ملام مهدی داشتیم که در خوش گذرانی مشهور بودند و چون خوش صحبت و خوش خلق و بلیغ بود شاهزادگان و بزرگان طهران یک عشق مخصوصی با او داشتند خیلی با او محبت مینمودند بسیار معزز و محترم بود. لباس بسیار داشت خانه اش بسیار منظم بود و با مردم معاشرت مینمود با این شخص با اینحال مومن شد جمیع اینها را ریخت و رفت بطرف قلعه، یک یوسف بیکی بود همسایه او بسیار با او معاشر و مجالس بود پدر او بیجان بیک بود که رفته فتحعلی شاه را آورد و برتخت نشاند. یوسف بیک مامور بمازندران شد، رفت ماموریت خود را انجام داده مراجعت کرد یک وقتیکه حکایت قلعه شیخ طبرسی در میان بود یوسف بیک حکایت کرد چون من نهایت دوستی و اشنائی و محبت را بملام مهدی داشتم در وقت ورود بآن صفحات مساعده از شاهزاده و عباسقلخان گرفته و رفتم در قلعه، مقصودم این بود که بروم ملام مهدی را بیرون بیاورم بخيال آنکه او را از این زحمات و بلیات نجات داده بطهران مراجعت کند چون نزدیک قلعه رسیدم یک شخصی را از پیش فرستاده که من میخواهم ملام مهدی را ملاقات کنم ولی ملام مهدی مرا بالا از روی بارو دیده و پانین آمده، در قلعه را باز نمود و من داخل شدم و با هم نشسته صحبت کردیم دیدم ملام مهدی یک شب کلاه سفید چرک بر سر دارد و یک پیراهن برهنه کرباس در بر و پاهایش برهنه، اما یک شمشیر و قلاده برکمر بسته گفتم ملام مهدی تونی دست بده ببینم از این حال ملام مهدی مرا گریه گرفت های های گریستم بعد گفتم جناب ملام مهدی چرا همچو کاری کردی این چه دیوانگی است و این چه حکایت است او گفت حکایتی نیست حکایت صحرای کربلا است من گفتم این چه چیز است که میگونی صحرای کربلا چه مشابهنی دارد باینجا، گذت آنوقت در نظر دشمنان هم صحرای کربلا صحرای گمراهی و ضلالت بود بعد صحرای کربلا شد حال همینطور است، گفتم من کاری باین کارها ندارم مقصد آنکه من با شاهزاده و سردار صحبت داشته ام و مرا مساعده نمودند که بیایم و تورا ببرم دلم از برای تو پاره پاره شد بیا برویم برحال اول خودت ، بر سر خوش گذرانیهایت، خندید گفت چه میگونی مردکه، من میخواهم جانم را فدا کنم بیا از من بشنو این ایام میگردد این خوشگذرانیرا این سرورها این فرح ها کل منتهی میشود و عنقریب خودت میمیری و میروی در زیر خاک پس تو بیا بامن در این میدان جانفشانی کن. گفتم چه میگونی ملام مهدی دیوانه شده نی، گفت مردم هم در کربلا همین چیزها را میگفتند هرچه اصرار کردم گفت استغفرالله من نمی آیم من اینجا را پیدا کرده ام تا به واسطه جانفشانی به موهبت عظمی فانز کردم گفتم آخر اینجا چه خبر است تو این قدر تعریف و تحسین مینمائی گفت اینجا هیچ چیز جز جانفشانی است گفتم ملام مهدی این عقل است این فکر است تو عاقل بودی تو دانا بودی چطور شده که عقل و حواست را گم کرده او گفت خیر معاذالله استغفرالله اول نادان بودم و حالا عاقل شدم اول دیوانه بودم حالا هشیار شدم اول کور بودم حالا بینا شدم اول مرده بودم حالا زنده شدم اول کر بودم حالا شنوا شدم ای جناب یوسف بیک همین نظریکه تو به من میکنی



## تدبیر و تزویر مهدیقلی میرزا و خاتمه امر قلعه طبرسی و شرح احوال بعضی از

### اصحاب و بقیة السیف

و چون مهدیقلی میرزا تحمل و استقامت اصحاب قلعه را دید و دانست که به طریق تضییق و حصار و تحمیل مشقات بسیار امر تحصیل فتح و غلبه بسی دشوار و سرانجام کار ناپدیدار است ناچار در فکر تدبیر تازه افتاد (356) و خصوصاً سلیمان خان افشار را یأس و خستگی حاصل شده به صدد مراجعت به طهران و بردن اخبار واقعات نزد شاه و میرزا تقیخان بود و این موجب اندیشه و اضطراب شاهزاده گردید لاجرم باز سران سپاه را با حضور سلیمان خان مذکور مجتمع نموده طرح مشورت کرد و برای علاج امر قلعه رایها زدند و تدبیری را که به نظرش رسید محرمانه مذکور داشت و آن اینکه بذیل حیلت و خدعه متشبث شوند و به عنوان مصالحت و مسالمت به میان آرند و اصحاب را به آن وعد و وعید از قلعه و سنگرشان خارج نمایند و کارشانرا بسازند پس این تزویر موافق واقع شد و شاهزاده از سلیمان خان خواست که چند روزی دیگر تحمل نماید و به انتظار بماند آن گاه در صبح چهارشنبه ششم جمادی الثانی مأموری چرب زبان به قلعه فرستاد و پیامهای دروغ و نویدهای بیفروغ نزد

---

بعضی نفوس در ایام گذشته بدوستان اهل بیت مینمودند حالا بگو ببینم آنها دیوانه بودند یا عقل خود را گم کرده بودند که اموال خود را از دست داده در زیر شمشیر رفتند اینها هم همانها هستند گفتم چه بگویم نمی فهمم اگر برای خاطر خودت نمی خواهی بیانی به اطفال خود دل سوزی کن وقتی که من میآدمم عیال و طفل کوچک تو آمدند پیش من و تضرع و ابتهال کردند تا تو را نجات دهم اطفال های گریه میکردند و میگفتند پدرمان را می خواهیم، پدرمان را می خواهیم، از شنیدن ناله و فغان آنها دلم پاره پاره شد. ای ملا مهدی گوش بجزع و فزع اطفال بده باین اطفال بیچاره رحم کن به آن دختر کوچک خود رحم کن گفت مردکه من عیال و اطفال می خواهم چه بکنم من می خواهد جانم را فدا کنم آنها را به خدا واگذار نمودم برو برو تو به عیال و اطفال بپرداز به خوش گذرانی بپرداز چون دیدم بیشتر از این فائده ندارد او را گذاشته به قلعه، بیرون آمدم.

حضرت قدّوس ابلاغ داشت و دو نفر منتخب و نماینده خواست که بمعسکر نزد امیران لشکر آمده در خصوص شروط متارکه جنگ و مصالحه مذاکرات نمایند و از محاربه دست بردارند و نامه نیز آمیخته به اظهارات شفقت و دلداری و ابراز میل تحرّی حقیقت و حق گذاری و تهدید از عواقب مقاومت با دولت و پافشاری برنگاشت و خواهش نمود که محاربه قطع شود تا خون بیگناهان بیش از این ریخته نگردد و این نکته را نیز متذکّر شد که چون همگی از امت حضرت احمد و منتظر ظهور قائم آل محمدند نباید و نشاید از جهت تفاوت مشرب و مسلک اختلاف کنند و متفرّق و متشتّت شوند و در اردو نیز از علمای مقتدر به حلّ و عقد مسایل معضله دینیّه موجود و حاضر میباشند و میتوان به مناظره و مذاقه در جمع حکمیت کرد و در خاتمه به قرآن سوگند خورد که جز حقیقت گوئی و حق جوئی منظوری ندارد و تصوّر مکر و خدعه در میان نیست پس یکی از بابیه را که در موقع محاصره قلعه به عزم التحاق به اصحاب آمد و گرفتار آحاد سپاهیان شده و در اردو و محبوس بوده از حبس درآوردند و نامه را به دستش نهادند و به اتّفاق مأمور مذکور به قلعه فرستادند و او از آن سعادت ناگهان دلبر آمال دانائی یافت و با قدم جان و وجدان بیتابی بسوی قلعه شتافت و لدی الورود (357) بدینگونه سلام داد السلام علیکم یا اهل بیت النبوه و نامه را بدو دست ادب حضور حضرت قدّوس گذاشت و مأمور نیز شرح احوال معروض داشت پس آن حضرت اصحاب را مجتمع نمود و نامه و پیام را بخواند و ابلاغ فرمود آن گاه برای ارائه فصل حقّ از باطل نزد یگانه و بیگانه و رفع هر گونه عذر و بهانه دو تن از شهیرترین علمای اصحاب جناب ملا یوسف اردبیلی و آقا سیّد رضا از علما اصحاب خراسانی را سفیر باردو بفرستاد و شاهزاده با رسولان غایت ملاطفت و اکرام و چابلوسی رامرعی داشت و ایشان به تفضیل و تطویل با وی تکلم کردند. و مقصود از اجتماع معدودی از منقطعین صحابه

و علما اتقیاء و تحمل چندان رزایا و بلایا را بدینطریق بیان نمودند که برای اصلاح دیانت از دست رفته و تنظیم شیرازه از هم گسسته شاهراه جدیدی باز شده و علانم طلوع یوم موعود آشکار گشته و لله الحمد و المنة در طول مدت ارتفاع امور قلعه صیت و صوت به همه ایران رسید و با اقوال و اعمال خود حقیقت امر جدید را مدلل داشتیم " من اقبل فلنفسه و من اعرض فعلیها و الله غنی عن العالمین " و ما ابلاغ مبین را بسر حد یقین رساندیم و شاهزاده در جوابشان چنین گفت علی ای نحو کان گذشتنی ها گذشت و باید از آنچه شد در گذشت از الیوم (امروز) به بعد ما دیگر جنگ و قتالی نداریم و تمامت اهل قلعه بیرون آمده باوطن و اماکن خود بروند و هر که محتاج زاد و مرحله باشد در رفع حوائجش کوتاهی نخواهیم کرد ملا یوسف باو گفت چون قلوب طرفین از جهت واقعات گذشته از یکدیگر صاف نیست هرگاه اصحاب به این مواعید مطمئن نگردند با چه وثیقه اطمینان بایشان خواهید داد شاهزاده گفت اگر من به جمیع انبیاء و اولیاء سوگند یاد کرده و با همه سران لشکر ایمان خویش را بر قرآن خوانده و و به مهر و امضای خود مسجّل کنیم آیا باز شما مطمئن نخواهید شد ملا یوسف علی گفت در این صورت اعتماد و اطمینان خواهد کرد و پس از تظاهر محبت بسیار که شاهزاده بآنان بجای آورد و هدایا و عطایا داد از پیش وی درآمده به قلعه باز شدند و نزد حضرت قدّوس رسیده شرح احوال بیان کردند و اصحاب نیز همه مجتمع بودند و بشنیدند و آن حضرت از ملا یوسف علی (358) پرسید آیا برای شما از اقوال شاهزاده اطمینان حاصل گشت که من بعد با شما کاری ندارند او پاسخ داد جای هیچگونه شکّ و فریب نمانده است پس آن حضرت تبسمی کرده ساکت شد و بعد از لمحّه به اصحاب که در حضورش مجتمع بودند توجّه نموده گفت مقصود من در شهور متمادیه از تحمّل انواع مصائب و بلایا این بود که مردم ببینند ده هزار نفر عدوی ساخته جنمگ و اردوی سرباز و سوار تک

با اعداد و اعداد مهمه از عهده عده عديده گرسنه و برهنه محصور در تنگنای قلعه برنیامدند و این نیست مگر از آثار قوه آلهیه و تأییدات غیبیه حال گرچه معلوم و مشهود است که اقوال کسانی که با اولیاء الهیه در مقام انکار و استکبار اند هرگز مطابق با عمل نیاید و عهد کریمشان را اعتماد نشاید ولی ما را این مقدار قیام در ارتفاع نداء الهی کافی و حجت تمام است و از این پس هنگام رفتن از این جهان فانی میباشد و جمع اصحاب متحد الکلمه گفتند که از اول قدم اهل و اعیال و جان و مال خود را وداع باز پسین گفتیم و برای نصرت امر حق به مقام فدا حاضر شدیم و مال حال ما جز شهادت در عذاب و شدت نیست و اکنون که معاش ما در افطار و سحور به آب گرم انحصار یافته البته چنین زندگانی دوام و ثباتی ندارد و ناچار از شدت جوع ترک حیات خواهیم گفت و چه بهتر از این که دولتیان با تبیین و پیمان و تمهیر قرآن ما را از این تنگنای بلا بیرون برده به مقام شهادت رسانند و از این مذاکرات هنوز چند ساعتی نگذشته بود که دو تن از سواران مهدیقلی میرزا بدرق قلعه رسیدند و نامه ای بمضمون نامه قبل حاوی تلطفات و فیره بیاوردند لاجرم حضرت قدوس برای قطع پیامها و نامه ها و احترام قرآن مهمور که عهد و یمین به مصالحه و ترک تعرض اصحاب در جنب سوره فاتحه الکتاب مسطور شده و مهدیقلی میرزا و سران سپاه مهر و امضا کرده فرستادند و نیز از جهت ملاحظه از حال اصحاب بشاهزاده وعده نموده پیغام داد که وقت عصر از قلعه خارج میشویم و در این حال چون هیچ گونه تعرض (359) تعرض و تضییقی از لشگریان نسبت به اصحاب ظهور نداشت از حوالی قلعه قدری نباتات به دست آورده تناول کردند و اندکی بیاسودند و مهیای خروج از قلعه شدند و همینکه موعد خروج فرا رسید چند تن از سواران مقرب شاهزاده بدر قلعه آمدند و یکی از اسبان خاصه اش را برای حضرت قدوس بیاوردند و ابلاغ معروضه نمودند مضمون آنکه اکنون بدون

محاربه و قتال و ممانعت و جدال آزادانه بهر سو توانید رفت و اگر تعرضی بر شما وارد آید منع و ردع خواهیم نمود و اولی آنکه ابتدا به اردو قدم رنجه فرمائید تا با یکدیگر ملاقات و مذاکرات کرده برای مراکب و مصاریف ما یحتاج سفر شما تهیّه و تدارک کنیم و آنگاه بهر کجا خواهید بروید پس آن حضرت تبسمی نموده کلماتی چند ادا کرد که ایما و اشارات بر سوء قصد شاهزاده داشت و با اصحاب امر فرمود آنچه در قلعه از اموال خودشان است با خود برداشته و آنچه از غنیمت است بر جای گذارند و آن حضرت در هنگام بیرون آمدن از قلعه عمّامه سبز بر سر داشتند و بر اسب خاصّه شاهزاده سوار شد و چند تن دیگر از مهمّین اصحاب از علما و سادات نیز سوار بودند و ما بقی پیاده و عده شان چنانکه نگاشتیم دویست و دو تن بودند و آن وقت تقریباً یک ساعت به غروب روز چهارشنبه ششم جمادی الثّانیه یکهزار و دویست و شصت و پنج (۲۶۵ قمری) بود و از روز ورود اصحاب به قلعه تا آن روز هفت ماه قمری الّا هفت روز امتداد یافت و چون در حین خروج از قلعه ابتدا به محلّ دفن جناب باب برای وداع رفتند در آن حال که می خواستند از قلعه برانند (خارج گردند) میرزا محمّد باقر خالوزاده- اش که از شدّت جوع و ناتوانی رمقی در وی باقی مانده بود، از قبر جدا نمیشد و آنچه سعی کردند ویرا حرکت دهند قبول نکرد و حالت گریه و تأثر غریبی در او بود و میگفت من از ایشان مفارقت نمیکنم و همینکه تفصیل واقعه را به حضرت قدّوس معروض داشتند زمام اسب را کشیده بایستاد و فرمود ویرا سوار کنید و بیاورید و چون (360) او را سوار کردند از شدّت بیتابی و فغان غش کرده بر زمین افتاد آن حضرت باز مکث کرده فرمود بیاورید لاجرم ویرا بهوش آورده ردیف ملا یوسف علی اردبیلی سوار کردند و پس از اندکی طی طریق باز غش کرده از اسب بیفتاد و جان تسلیم نمود دیگر حضرت قدّوس مکث نفرمود و گفت از عقب بیاورید و براند و تا چون به حمّام دزرا

رسیدند که قدری کنار از اردو بود و برای وی در آنجا چادری نصب کرده بودند با عده از وجوه اصحاب نزول فرمود و سایر اصحاب جوقة جوقة و در چادر جای گرفتند و در سر آن حمام جسد میرزا محمد باقر را غسل داده نماز خوانده دفن کردند چون لمحۀ از ورود و نزولشان گذشت خدام شاهزاده چای آوردند و پس از تناول چون وقت مغرب رسید اصحاب تحدید وضو کردند و بانگ اذان دادند و همگروه صف جماعت بستند و نماز را با آن حضرت اقتداء کرده به جای آوردند و قریب به موقع آوردن شام آن حضرت جمع اصحاب را نصیحت و اندرز فرمود و ستمدیدگانرا که چند ماه با فقدان آب و نان مشرف به نزع روان به سر بردند به وقار و استغنا امر و تأکید نمود و تقریباً بدین عبارت ادا فرمود، " باید نوعی سلوک کنید که گویا در طول مدت محاصره بهترین اغذیه و اشربه را تناول میکردید. " و همینکه پاسی بگذشت شام حاضر کردند و برای آن حضرت در یک مجموعه (مجموعه= ظرف بزرگ مسی) مسی از مطبوخ برنج و کاسه ماست دادند ولی برای سایر اصحاب چراغی نبوده تقریباً هر سی نفر را یک مجموعه غذا در پیش گذاشتند چندانکه قسمت هر یک نفر چند لقمه بیش نشد و در برخی از ایشان شدت گرسنگی با مشاهده اغذیه متنوعه برای سپاهیان و صاحب منصبان سخت مؤثر واقع گشت بدرجه که چون حسب الرّسم نان بار دو آوردند که به سپاهیان بفروشدند گفتگویی در ایشان استماع شد و مطالبه نان کرده گفتند نان دهید تا بهای آن را به شما دهیم و این بر آن حضرت ناگوار آمد و ایشان به سختی و شدت خطاب عتاب داشته قریب این عبارت ادا کرد که، " بعضی مرتاضین یک اربعین ریاضت کشیدند و به مقامات عالیه رسیدند ولی من (361) من ششماه شما را بی مقال<sup>128</sup> گذاشتم تا از جنبه حیوانی برآئید و بدرجه مافوق رسید و از آنجا در گذشته برتبه

128 - بی مقال [ م ] (ص مرکب) (از: بی + مقال) (گنگ و خاموش) . اندراج). لال . بی گفتار و

ملک واصل شوید و بالاخره قدم فراتر نهاده انسان شوید حال آیا این احوال شان انسان است " پس اصحاب تضرع و التماس نمودند و به شدت جوع متعدّز گشتند که عنان اختیار را از دست بر بود و آن حضرت از خطای ایشان درگذشت و چند ساعتی بعد از شام شاهزاده میرزا محمد باقر قائینی را به چادر خود طلبیده مذاکرات و گفتگوها کرد و او پس از ختم صحبت به خیمه و قامتگاه حضرت قدّوس مراجعت نمود و عین عبارت و اقوال مهدیقلی میرزا و سلیمان خان را چنین حکایت کرد که سالار و جعفر قلیخان در خراسان هنگامه عظیمی بر پا کردند و جمعیت کثیری از اعدا و سپاه دولت را تباه نمودند معذک پادشاه از خطای جعفر قلیخان در گذشت و بدو منصب و خلعت داد پس شما نیز مطمئن باشید و چنانچه در موقع جنگ و قتال حق و کمال آنرا عمل می کنیم در هنگام صلح نیز حدود و وظائف آنرا مجری میداریم و فرد اعلی الصّباح در اتفاق حضرت حاجی به حمّام رفته و با فراغت بال و آسودگی خیال خود را از خستگی ایام محاربه بیرون میآوریم و چای را نیز در چادر وی و ناهار را در اردو صرف می کنیم و پس فردا که روز جمعه است اسب سواری بسیار کرایه کرده و مصاریف شما همگی اصحاب قلعه را داده تا سنسگر میرسانیم و از آنجا متفرّق شوید هر کس به محلّ خود برود ولی سلیمان خان اظهار داشت که من در طهران از آقا محمد دانی یکی از محترمین سنسگر شنیدم که در آن قصبه بدره قلعه محکمی موجود و مهیاست لذا صلاح نمیدانم که این جماعت به چنان معقل معینی بروند مهدیقلی میرزا بدو گفت پس تا گردونه فیروز کوه بروند و در آنجا متفرّق شوند و همینکه این حکایتها را میرزا محمد باقر بیان کرد آن حضرت بدو توجه و خطاب نموده فرمود آیا شما ایشانرا از چه قومی میدانید عرض کرد از طایفه بنی امیه فرمود پس آیا همچنانکه گفت رفتار خواهد

کرد عرض نمود هر چند قسم خوردند و قرآن مُهر کردند (362) کردند معه‌ذا دلم ساکن و مطمئن نیست فرمود بلی با وجود قسم و مُهر بر قرآن هم وفا نخواهند نمود لذا اولی آنکه اصحاب در اینجا متفرّق شوند و من به بار فروش میروم ولی اصحاب چون این کلمات از آن حضرت شنیدند بیتاب شدند و سوگند مؤکد یاد کرده گفتند ما از حضرتت جدا نمی شویم و هر جا روی (بروی) با تو باشیم و او به ایشان چنین فرمود جزع مکنید هر جا روید باز در یک مقام جمع می‌شویم اندکی صبر نمایند و از این قبیل عبارات و اشارات چندی گفت و بالاخره شب را استراحت نموده گذراندند و نزدیک سحر حسب المعمول از خواب برخاسته تجدید وضو کردند و تا طلوع آفتاب به صلوة و تلاوت اوراد و آیات اشتغال ورزیدند همینکه روز روشن شد شاهزاده رئیس فرایشان خود محمد باقر بیک قزوینی را نزد آن حضرت بفرستاد و سلام ابلاغ داشته احوال بررسی نمود و اظهار کرد که چون حال کسالتی عارض شد نتوانستم حضور برسانم و قبول معذرت می‌طلبیم هر گاه برای شما مانعی نیست نزد من قدم رنجه فرمائید تا درباره حرکت شما و یاران مذاکره کنیم و قراری بگذاریم و آن حضرت نیز قبول فرموده از جای برخاست و در حالتیکه به تبسم و ایماء و اشاره و زمزمه زیر لب می‌فهماند که قصد سونشان را آگاه است و چندتن از بزرگان احباب که مصاحب بودند مرافقت کرده به اقامتگاه شاهزاده رفتند و او تمارض کرده و بر بستر آرمیده بود و پس از مکالمه چندی آنحضرت را طرف باز خواست قرار داده درباره کیفیت برخاستن هنگامه عظیمه قلعه پرسشها کرد و او هر یک از سنوالات بی بنیان را جوابی مقرون حکمت و برهان فرمود و بالاخره شاهزاده بوی گفت اکنون که از طریق قتال و جدال منصرف و در راه صلح و سلام سالکیم امر دهید تا اصحاب اسلحه جنگ را از خود دور کنند چه که سبب وحشت لشگریان است و نیز با اشتغال بر آلات و اسباب هر جا روند مردم از ایشان مطمئن



نبوده به محلّ خود راه نخواستند داد و به یقین بدانید چون همگی را بشیرگاه رسانیم و اسلحه را باز پس خواهیم داد و آن حضرت باو چنین فرمود ما نیز پس از مشاهده کلام الله ممهور (363) ممهور و ملاحظه پیمان و ایمان شما و دیگر در مقام مدافعه نیستیم در این صورت وحشت لشگریان ... عاری از جهت و علت می باشد ولی شاهزاده تمنای خود را تجدید و تکرار کرد و آن حضرت بدو اطمینان داد که چون خیال محاربه و قتال نداریم اصحاب چه مسلح باشند و یا نباشند مساوی است و تعرض به احدی نخواهد شد در این بار شاهزاده باصرار و ابرام و تأکید و تشدید تمام از او خواست که امر دهید تا همه اصحاب خلع السّلاح شوند لاجرم آن حضرت به میرزا محمد باقر قائینی و ملا یوسف اردبیلی که به عهد و پیمان شاهزاده اطمینان کامل یافته و فریب وی را خورده رو نموده چنین فرمود که مقصود معلوم است و من از آغاز انجام را میدیدم ولی حمداً للمحبوب حجت را اكمال کرده و آنچه موظف بودم عمل نمودم حال اصحاب ناچار خلع اسلحه نمایند و به تقدیرات الهیه راضی و مهیا باشند و کسان شاهزاده با آن دو تن برای ابلاغ پیام با اصحاب روانه شدند ولی ملا یوسفعلی چندان از ماجری متألم بود که از مبادرت به ابلاغ خود داری نمود و لذا دژخیمان بیدادگر ویرا به قتل رساندند و همینکه اصحاب از پیام آن حضرت مطلع شدند اطاعت کرده فی الحال اسلحه خویش را دور ریختند و لشگریان فوراً برجیدند و از میان بدر بردند و پس از لمحّه از معسگر ندا دردادند که ای جماعت بابیه و اصحاب قلعه بفلان محلّ از لشگرگاه حاضر شوید و در سر خوان غذا مجتمع گردید که میهمان شاهزاده حکمرانید و دراین وقت شاهزاده به بهانه از مجلس حضرت قدّوس و یارانش بیرون رفت و محمد باقر بیک سابق الذکر نزد اصحاب آمده چنین گفت ای جماعت بابیه حاجی (حضرت قدّوس) مرا فرستاد که هر که خواهد با من نزد وی بیاید تا از اینجا به اوطانشان روند لذا چند تن از اصحاب با فراش باشی

مذکور رفتند و سائرین در سر سفره حاضر شده صف کشیدند آنگاه اعدا شروع به اعمال قاسیانه نمودند از یک طرف جمعی ر چادر ریختند و حضرت قدّوس و اصحاب کبار را که در مرافتش بودند دستگیر کردند و آزار و اذیت نمودند بعضی البسه از تن در آوردند و بازوانشانرا سخت بستند و در مقام (264) باز پرس و تحقیر و توهین باز داشتند و سب و لعن و دشنام گفتند و در چادری برده حبس کردند و از طرفی دیگر سپاهیان به طرفه‌العین اصحاب را که دست به لقمه نخستین نبرده بودند احاطه کردند و از هر جانب ایشان را با شلیک تفنگ هدف گلوله نمودند و با نیزه و تیغ شکم دریدند و مانند برگ خزان بر زمین هلاک انداختند و سپس سران صاحبمنصبان با میر غضب ها شمشیرهای برهنه به دست در میان کشته گان رفتند و تقریباً یک ساعت مشغول بودند و اعضاء و احشا را شرحه شرحه نمودند و مدتی فیما بین اجساد گشتند و تجسس نمودند تا تنی را نیم جانی باقی نماند و شهداء را تا نفس آخر ذکر یا صاحب الزّمان بر لسان بود سپس سپاهیان به قلعه ریختند و هر چه یافتند به غارت و تاراج بردند و قلعه را به توپ بسته منهدم ساختند آن گاه هر تن از اصحاب را که دستگیر و ماسور و در خیام اردو محبوس و محصور داشتند یک یک بسراپرده مهدیقلی میرزا که سران سپاه در آن جا مجتمع شدند و برخی از ملاهای مازندران با جمعی از طلب علوم دینیّه که قضیه قلعه را خبر یافته به اردو آمدند و در آن خیمه حضور داشتند برده و پس از مکالمه و سبّ و شتم و آزار بسیار به قتلگاه کشانده هر یک را به نوعی کشتند بعضی را عریان نموده با شمشیر قطعه قطعه کردند و برخی را بر درخت بسته تیر باران نمودند و گروهی را دم توپ و خمپاره گذاشتند و بعضی را میر غضبان بند از بند جدا کردند و از جمله مهمّین اصحاب قلعه که به قساوت شدید کشتند رضاخان ابن محمّد خان ترکمان میر آخور محمد شاه بود که از جهة رشادت و مهارت هائیکه از آن جوان در محاربات قلعه

بروز کرد دل پر خونی از او داشتند و چون پس از قتل و اسر اصحاب عدّه ئی از سپاهیان و عوانان باطراف قلعه از هر سو پراکنده و در کمین شدند و جاسوسان در طلب بقیه اصحاب گماشتند برای دست آوردن وی مخصوصاً سعی و تلاش نمودند و بالاخره در خیمه هادیخان نوری (365) هادیخان نوری که یکی از صاحب منصبان بزرگ اردو بود و با وی سابقه دوستی داشت یافتند و هادیخان مذکور هر چند با تقدیم مال و منال و ایثار نقود نامحدود نزد مهدیقلی میرزا ضراعت و از وی شفاعت کرد سودی نبخشید و شاهزاده فرمان داد تا رضاخان را در میدان معسگر در قتلگاه حاضر کردند و دژخیمان سفاک بند از بند آن جوان بیباک جدا نمودند و جسدش را قطعه قطعه بر زمین ریختند و نیز ملا محمد معلم نوری را بند بند برکنندند و او در آن حال با نفس و پسینش به توصیف و ثنا بر این امر ناطق بود و علت اعمال چنین قساوت شدید در حقش این شد که شاهزاده به او مهربانی داشت و سعی کرد که او تبرّی نماید و خلاص گردد و وعده میداد که با خود به طهران برده در خانه اش به مقام معلّمی منصوب دارد به شرط آن که حضرت قدوس را سب نماید ولی او بدان سخنان فریب نخورد و استقامت و ثبات نمود و به شاهزاده با لحن شدید چنین گفت حاشا و کلا هرگز قدوس الهی را به خواهش بنی امیّه سب نکنم و به فریب ملک ری روی از سلطان شهداً برنتابم لذا بنوعی شدید شهید شد و آقا سید احمد سنگسری سابق الذکر و برادرش آقا سید ابوطالب را که از اسرا بودند بعضی از سپاهیان بقصد آنکه ببستگان و مخلصانشان فروخته مال و منال بدست آرند درنمد و حصیر مخفی کردند ولی مهدیقلی میرزا خبر یافت و عوانانرا بفرستاد تا ایشان را سر و پا برهنه و بازوان بیکیدیگر بسته به قتلگاه اصحاب حاضر ساختند و به محضرش آوردند و برای تحقیق احوال سنوالاتی راجع به عقیدتشان درباب اصحاب قلعه کرد سپس آقا سید احمد با قلبی مملوّ از قوی و انوار و سافی گویای

اسرار حقایق و مظلومیت اصحاب را واضح نمود و اظهار آرزوی شهادت از روی خلوص و کمال عقیدت کرد و شاهزاده بدو گفت که شما سیدی صحیح النسب میباشید و قتل شما روا نیست و در آن حال خلیل خان نام سوادکوهی از صاحبمنصبان اردو رو بوی نموده گفت ای آقا چرا اصرار در هلاک خود می کنید و او را از نزد شاهزاده بدر برد و شاهزاده (366) ایشانرا به محمد باقر بیک سپرد و امر نمود به محلّ و مؤظنشان سالمّاً بفرستد لذا آن دو برادر در محل رئیس فرّاشان بسر بردند و آقا سید احمد شب همی به حالت گریه و تضرّع و مناجات بود و روز بعد در حالتیکه محمد باقر بیک به صدد تهیه اسب برای سواری و ارسالشان به شه میرزاد و سنگسر بود جمعی از علما و طلاب مدارس دینیّه ساری بار دو و محضر شاهزاده رسیدند و در آنحین که موکب وی با تمام جلال و شادمانی عزیمت حرکت به بار فروش داشت و حضرت قدوس را باسائر اسری مهیای بردن به آن بلد کردند آخوند ها اصرار و ابرام در قتل دو برادر نمودند و از وی ایشانرا خواستند تا با دست خود قطعه قطعه کنند و خصوصاً ذکر نام آقا سید احمد را نموده گفتند اگر به شه میرزاد و سنگسر برگردد همه اهالی را بایی نماید آنگاه میرزا تقی مجتهد ساروی که حضرت قدوس وی را ستون کفر میخواند و ذکری از او و حبس آن حضرت در خانه اش قبلاً گذشت با نهایت شتاب نزد رئیس فرّاشان رفت و بدو گفت که شاهزاده آقا سید احمد را طلب نمود و او سید مظلوم را به اتفاق ملاّ زین العابدین نام شه میرزادی سابق الوصف که در ابتدا از محبّین و در آخر از اعداء مؤمنین گشت و سعی در قتل آن دو برادر داشت و شاهزاده با او کمال ملاطفت اظهار مینمود و برای محضر وی روانه همینکه چشم آخوندها بسید حق پرست مظلوم و مجروح که یکدستش در قلعه به اثر ضربت گلوله از کار وامانده بود، بیفتاد بلادرنگ بر وی بتاختند و میرزا محمد تقی مزبور با جمعی که هفت نفر بودند با تیغ و حربه ها بر وی

نواختند و بدنش را چاک چاک کرده به خاک هلاک انداختند و در آن حال حاجی مصطفی خان هزار جویی با طپانچه گلوله بر سینه اش زد و کارش را تمام نمود و شاهزاده به آن احوال مینگریست و رئیس فرآشان مزبور که از درندگی علمای دین سخت حیران و پژمان بود با خود همه کرد چنین گفت سبحان الله این آخوند ها از میرغضبان بسی سخت دل تر و عاری از رحم و عاطفه اند خدایا فرزند پیغمبر تو را به تزویر و حيله حاضر کردند و بدین قساوت و زجر و ستم کشتند تو شاهدی که مرا تقصیری در این باب نیست پس حکم داد تا فرآشان جسد پاره پاره را با همان لباس (367) لباس غرقه به خونس در زیر خاک دفن نمودن و نیز مرشدی معروف را که ز بزرگان اهل طریقت و سیاحین با علم و تجربت بود و در طهران با اکابر و اعیان معاشرت داشت و مهدیقلی میزا ویرا می شناخت در قتلگاه حاضر کردند و شاهزاده سعی بلیغ کرد او را مستخلص سازد و از لعن و سب به تبری از جماعت بایبّه اکتفا نمود ولی او بدان نیز راضی نشد لذا وی را نیز بکشتند و ذکر کشته شدن آقا رسول بهنمیری و ملا یوسفعلی ازدبیلی در قتلگاه گذشت آورده اند جوانی میرزا حسن نام از خاندان ملاک و مشمول مازندران و از مخلصین حضرت قدوس که به اتفاقش به قلعه رفت و در روز شهادت اصحاب نیز به آن حضرت بود جمعی از عساکر مازندرانی وی را شناختند و به طمع استفاده مالی از خویشانش ویرا بدر برده در جایگاه خویش پنهان داشتند و در هنگامیکه آن حضرت را با مظلومیت تامّه از واسکس ببار فروش حرکت میدادند چون آن حال بدید بی اختیارانه لطمه چند بر سر و صورت خویش زده گریه و زاری و ناله و بیقراری کرد و هر چند میخواستند ویرا ساکن و ساکت کنند میسر نشد تا خبر به سمع مهدیقلی میرزا رسید فرمانداد آن جوان را کشیدند و در قتلگاه به قتل رساندند و اجساد شهداء اصحاب قلعه مدتی در صحرا افتاده بود کم کم از اثر آفتاب و باد و خاک و غیرها محو و

نابود شدند و بالجمله مهدیقلی میرزا پس از انجام امور مذکوره به جمعیت سوار و پیاده به سمت بار فروش حرکت نمود و حضرت قدّوس با چند تن از اکابر اصحاب همهرانش را به اتفاق خود برد و ایشانرا تحت مراقبت رئیس فرّاشان حکومتی میرزا باقر خان قزوینی مذکور گذاشت و نیز بعضی از بزرگان شهداء و اصحاب قلعه را سر از تن جدا کرده سرها را با خود نقل دادند که از آن جمله سر آقا رسول بهنمیری بود تا در کوچه و بازار بار فروش همی گردانند و سطوت و قوت ناصرالدین شاه و عظمت مقام علماء را در اذهان مردم بگنجانند.

## شهادت حضرت قدّوس و شرح احوال همه شهداء و بقیة السیف از

### اصحاب

**(368)** و در یوم ورود شاهزاده ببار فروش که روز جمعه هیجدهم (18) جمادی الثانیه بود مردم بلد برای اختتام امر قلعه مسرت و شادمانی و عیش و کامرانی داشتند و شهر را آئین بسته جشن گرفتند و جمع کثیری از علما و بزرگان خصوصاً سعیدالعلماء و بستگانش شاهزاده را استقبال نمودند و در چنان اوضاع أسرا را ذلیل و خوار محدود و محاط بسپاهیان پیاده و سواره با ساز و نقاره و شیپور و کوس فتح و فیروزی موفور وارد شهر کردند و حکمران به عمارت جهان نمای بحر ارم که چنانچه شرح دادیم از تأسیسات فتحعلی شاه قاجار و محلّ نزول احکام با افتدار بود توقف گزید و علماء و اشراف در محضرش برسم تبریک و تهنیت مجتمع شدند و سه روز به مراسم جشن و حضور مردم نزد حکمران گذشت و او در ظاهر محافظت از حضرت قدّوس نمود و نگذاشت از طرف مردم تعرضی

نسبت به وی شود و هر چند خیال و عزم واقعی در حق آن حضرت معلوم نبود ولی به ظاهر چنان تصور میرفت که عزیمت ارسال ویرا به طهران نزد شاه و میرزا تقی خان داشت و او خود نیز از شاهزاده توقع کرد که او را به طهران اعزام نماید تا شاه پس از مکالمه و مذاقه آنچه خواهد در حقیقت مجری دارد ولی سعیدالعلماء سائر علما و اهالی را تحریک کرد و تقریباً به شورش و داشت و بندها بلند و با حال شبیهه به تأثر میگفت من با خدا عهد کردم نخورم و ننوشم تا آن دشمن اسلام را با دست خود به قتل آرم و به مهدی قلی میرزا مکرراً پیغام کرد مبادا مبادا حاجی را به طهران فرستی زیرا با بیان و برهان دلربایش ترسم شاه را هم بفریبد و از راه بگرداند پس مبلغی خطیر از نفوذ نزد شاهزاده گذراند تا آن حضرت را تسلیم گیرد و چون مهدیقلی میرزا اوضاع و احوال چنین دید و خطرشورش شهر را نیز احتمال میداد لذا روزی سعیدالعلماء و سایر علمای بلد را در محضر خود بخواست و آنان به استثنای حاجی ملا محمد شریعتمدار سابق الذکر نزد وی مجتمع شدند پس آن حضرت را نیز از رئیس فرآشان خواست همینکه ورود فرمودند مراسم احترام به جای آورد و از سعیدالعلماء اقتضاء کرد که با وی در مکالمات مراعات احترام (369) احترام و انصاف را بنماید آنگاه ملا سعید در شروع به سنوالات و اعتراضات برآن حضرت نمود و در آغاز گفت چرا دستار سبز بر سر نهادید مگر نه این علامت اختصاص به بنی هاشم دارد و تخطی و تعدی به دیگران حرام است و آن حضرت در جواب فرمود مگر ندانستید که سید مرتضی علم الهدی نیز عمّامه سبز بر سر می بست و حال آنکه محقق است از طرف پدر نسبت به بنی هاشم نداشت ملا سعیدالعلماء گفت لکن او از طرف مادر از بنی هاشم بود آن حضرت فرمود من نیز مادرم سیده حسینیّه بوده و حقم اینست که دستار و منطقه خضرا بندم در این وقت سعیدالعلماء که در سخن مغلوب شد بانگ وادیناً (وا شریعتاً) برکشید و

عمّامه خود را از سر بر داشته بزمین زد و با صدای خشن شدید چنین گفت ببینید چگونه نسبت خود را بامام حسن ثابت کرده حال ممکن است وساطت خود را هم از طرف صاحب امر ثابت نماید و با رنگ افروخته و حال عصبیت شدید از جایش برخاست که بیرون رود و علما و سائرین نیز بدو تأسی کردند لاجرم شاهزاده بترسید و بدو گفت من اکنون حاجی را تسلیم شما میکنیم و مسئولیت آنچه کنید برگردن شما می نهم و فی الحال مرکب سواری طلبید و سوار شده بسوی ساری شتافت و در این وقت حضرت قدوس در چنگال سعیدالعلماء الدّ اعدایش قرار گرفت و چون آن مظلوم را با هیئت پریشان و ذلت فراوان در محضر جلال وی وارد کردند نخست نهایت بی احترامی نمود و زبان به لعن و دشنام گشود آن گاه با غضب و سدمت تمام بدست خود ویرا مُثله کرد و حکم داد تا با تبر زین آهنین که برای قتل وی مهیا داشت چنان به قوّت بر فرفش نواختند که سر شکافته گشت و خون فوران نمود و لباسهایش را از تنش بیرون کشیدند و با سر و پای برهنه بر استری سوار کرده بکوی و برزن گرداندند و از انبوه جمعیت تماشاچیان از رجال و نسوان و بزرگان انداختند و سوزن و نیستر و نوک تیغ و خنجر بر بدنش سپوختند و ضربت وارد ساختند، آورده اند در آن حال سید متولّی منافق سابق الوصف را که این هنگام در موضعی (370) از محلّ عبور ایستاده بود نظر بر آن حضرت افتاد بیدرنگ پیش رفته لطمه ای بر رخسارش زده چنین گفت تو آنی که دعوی ربوبیت می کردی اکنون چرا خود را نتوانی نجات داد و آن مظلوم را دل بسوخت و آهی کشیده گفت خدا جزای تو را بدهد و بالجمله با اوضاع مذکوره ویرا بسبزه میدان کشیدند و او تبسّم کنان با انبوه ظالمان می رفت و بلسان شفقت نصیحت و موعظت می گفت و در آن میدان یکی از طلاب مدارس دینیّه سرش را بپُرد آن گاه مردم ریختند و اعضایش را بدریدند و قطعه قطعه کرده درآتش سوزان انداختند و در شب حاجی ملا



محمد شریعتمدار مذکور کسانشرا بفرستاد تا بعضی قطعات جسد را بدست آورده جمع کردند و به مدرسه خرابه که نزدیک محلّ او بود دفن نمودند و واقعه شهادت آن طلعت آخری در بیست و سوم جمادی الثانی یکهزار و دویست و شصت و پنج (1265) واقع گشت که چهارده ماه و چند روز قبل از شهادت طلعت اولی ربّ اعلی بود و چون حساد ریاست شعار و اعدا و اشرار از شهادت آن حضرت و یاران فداکارش فراغت یافتند به غارت و تاراج خانه هایشان پرداختند چنانچه در بهنمیر خانه آقا رسول و آقا ظاهر و آقا محمد حسین و آقا علی و آقا عظیم و آقا شفیع را آتش زدند و عائلانشان صغیراً و کبیراً متواری به اطراف گشتند بدرجه که بعضی از خوف و بیم در وسط مردابها رفته خود را از چشم دشمنان ظالمان پنهان نمودند و از آن جمله تنی از زنان مسماة بگلدوست خود را در میان مرداب زالوی برنج کاری پنهان کرد و تمامت اندامش را زالوها گرفته مکینند تا آن مظلومه را هلاک نمودند و اما سایر شهدا از اسرای اصحاب پس میرزا محمد باقر قائنی با شیخ نعمت الله را برای قتل به آمل فرستادند و تفصیل آن شہارت نادر النّظیر را چنین آورده اند که نخست شیخ نعمت الله را که مردی به وفور علم و ظهور فضل و کمال آراسته بود با خواری تمام در مجمع تماشاخان خاص و عام شهید کردند و سپس میرزا محمد باقر ا که به علاوه علم و فضل صاحب تدبیر و سیاست و صنعت و شجاعت بود و اغلب تدابیر قلعه را او می نمود چون دژخیم ستمگر خواست به شهادت رساند بنای سب و لعن و درشتگویی را (371) نسبت به او گذاشت لذا آتش غیرتش به فوران آمد و خدای را نام برده قوت نموده بندهای بازوی خود را بگسلاند و به جستی حربه را از دست دژخیم رُبود و چنان بر گردنش نواخت که سرش چون گویی به میدان افتاد پس به سوی مردم تماشائی که درشتی و زشتی مینمودند حمله برد و چند تن را مجروح ساخت لاجرم انبوه مردم او را از دور نشانه گلوله نموده تیر

باران کرده به شهادت رساندند و چون دست به جیب و بغلش بردند که محمولات ثمینه برابند اندکی گوشت اسب بریان کرده یافتند معلوم بود که از شدت گرسنگی خواست بجاید (جَویْدَن) و فرو دهد حل نشد و در جیبش بماند و همه از صبر و شجاعت و ثبات و غیرتش در حیرت فرو شدند نوکران جفا گستر سرش را از بدن جدا کردند و با سر آقا میرزا محمد تقی جُوینی که نیز از اسرای همراهِان قدّوس بود و شبیه بنوعیکه مذکور شد کشته گردید و دژخیمان سرش را جدا نمودند در بار فروش به کوچه و بازار همی گرداندند و ندا در دادند که اینها سرداران بابیه قلعه اند و ملا رضای شاه با جوانی آقا عظیم نام سابق الذکر از بستگان آقا رسول و نیز آقا شفیع بهنمیری را در پنجشنبه بازار بارفروش سربریدند و حاجی ملا محمد شریعتمدار کسان خود را بفرستاد تا اجسادشانرا نزد مسجد خود که به نام مسجد و مدرسه حاجی کاظم بیک معروف است دفن نمودند و قاتلشان را از ارتکاب کبیره قتل چنان مسلمین حقیقی توبه داد و نیز آقا سید حسین کلاه دوز سابق الذکر را شهید کردند و سرش را جدا کرده بر نیزه نصب نموده در بازار بار فروش همی گرداندند و اما شهداء واقعه مذکوره از آغاز ورود اصحاب به بار فروش تا انجام امر قلعه تقریباً سیصد و سیزده تن از پیران این امر کشته شدند که در آن میان نه تن از اصحاب اولیه و حروف حیّ یعنی حضرت قدّوس و جناب باب و میرزا محمد حسن برادرش و میرزا محمد باقر خالوزاده اش و میرزا محمد علی قزوینی و ملا عبدالجلیل ارومیه و ملا یوسفعلی اردبیلی و ملا محمود خوئی (372) و ملا احمد ابدال مراغه و نیز جمعی کثیر از معاریف و مهمّین اصحاب بودند و اگر اردوی دولت قلعه را محاصره نمی کرد و همه بابیه که میتوانستند و باکی نداشتند میبوستند ولی مصالح غیبیه چنین اقتضا کرد که کثیری نتوانند ورود نموده و محفوظ بمانند از آن جمله جناب ملا علی حجّت زنجانی بود از اینرو جامعه احباب زنجان از التحاق به قلعه باز ماندند و

خود هنگامه و میدانی دیگر برای جانفشانی بیاراستند و نیز جناب آقا سید یحیی وحید دارابی خود را به طهران برای التحاق به قلعه رساند ولی از جهت محاصره قلعه ممنوع ماند و هنگامه و میدان فدای یزد و نی ریز را بر پاداشت چنانچه به شرح آن وقایع عنقریب خواهیم پرداخت و از جمله عدّه مذکور از اصحاب قلعه شهداء مازندرانی سی و سه نفر بودند چهارتن سوادکوهی اهل قریّه آرانده یکی ملا عبدالصّمد نام که برادرش نیز از مؤمنین بودند و دیگری ملا میرزا بابا نام داشت و سوّم آقا برار و چهارم ملا نادعلی متولّی بقعه عبدالحقّ و چوپان سابق الذّکر که نیز با پسرش در قلعه کشته شدند و از مشاهیر شهداء مازندرانی آقا رسول بهنمیری و برادرانش آقا محمد حسین و آقا ناصر و عمویشان آقا علی و پسرش آقا محمد جان و از خویشان آقا عظیم و آقا نظام و نیز آقا محمد یوسف و ملا حسنعلی و دو پسرانش و آقا قاسم سلمانی و نیز ملا ابوتراب و پسرش از اهل قریّه کلاگر محله از طبقه فضلا که هر دو در مقاتلات قلعه شهید شدند و نیز فتح الله و فضل الله ملک کلاتی سابق الذّکر و ملا سعید از کنار آبادی بار فروشی و ملا نعمت الله آملی و کربلانی احمد چاشمی سابق الذّکر و نیز مشهدی علی محمد که او را ساری برده و به امر علماء کُشتند و هنگامیکه برای شهادت میبردند زن و برادران و بستگانش سعی داشتند که او را خریداری کرده مستخلص سازند ولی او او مصرّ در شهادت بود و التماس نمود که از آن خیال بگذرند و فقط اولاد او را بعد از وی نگهداری و سر پرستی کنند و نیز ملا ولی الله و ملا رمضان حکاک آملی و ابوتراب علی آبادی بودند و این دوتن اخیر با آقا برار سوادکوهی مزبور در غزوه ليله بیست و پنجم محرّم به شهادت رسیدند و شهادت آقا سیّد حسین کلاه دوز و ملا رضای شاه را ذکر نمودیک و از شهدا خراسانی تقریباً نود و دو نفر بودند یکی از مشاهیرشان میرزا محمد باقر قائینی و میرزا محمد تقی جوینی و آقا حسن و آقا سیّد رضا و ملا علی

هروی و ملا علی نقی هروی و پسرش ملا احمد و آقا سید زین العابدین و دو برادرانش آقا محمد حسن برادر ملا صادق مقدس و آقا احمد با دو برادرانش از اهل عبدالله آباد از توابع ثربت و ملا مردانعلی از (373) از اهل میامی با سی و دو تن از اهل آن قریه که قبلاً نام بردیم و دیگر میرزا محمد حسین پسر ملا احمد برادر بزرگ ملا میرزا محمد فروغی و دیگر ملا احمد و ملا حسین و برادر دیگرشان پسران ملا محمد پیشنماز قریه مهنه از توابع ثربت بودند و از قصبه بشرویه به علاوه جناب باب و برادر و خالوزاده اش سی و شش نفر به شهادت رسیدند که یکی شوهر خواهرشان و دیگر آقا رجبعلی و دیگر کربلایی محمد علی و ملا محمد حسین پسران ملا ابوالحسن عمّ وی و نیز کربلایی محمد مهدی عمّ دیگرش و دیگر میر سید محمد نام داشت که هنگام حرکتش در موکب جناب باب چون پدر زنش مطالبه کا بین دختر خود را از وی مینمود در پاسخ چنین گفت از آنجائیکه این سفر آخرتست تمامت آنچه دارم تسلیم و تقدیم مینمایم پس همه مایملک خود را به او تفویض نمود و دیگر استاد احمد و کربلایی قاسم و ملا محمد علی و ملا محمد حسن پسران ملک محمد و دو پسر سید اسمعیل بودند و ذکر کربلایی قنبر علی و حضرتقلی که در قلعه خادم و رکابدار حضرت قدّوس و آن جناب بودند نمودیم و از آذربایجان به علاوه سه تن از حروف حی یعنی ملا عبدالجلیل و ملا یوسفعلی و ملا محمود مذکور برادر ملا محمود که ملا مهدی نام داشت نیز به شهادت رسید و از دو قریه شه میرزاد و سنگسر از توابع سمنان که در اوائل ظهور این امر جمعی کثیر از اهل آنجا مهدی گشتند بیست و سه تن از سنگسر و سه تن از شه میرزاد در قلعه شهید شدند و اسامی مشاهیرشان چنین است آقا سید احمد سابق الوصف و برادرش آقا سید ابوالقاسم پسران آقا میر محمد علی شهیر و نیز عمّشان میر مهدی و دامادشان میر ابراهیم و نیز صفرعلی ابن کربلایی علی و دیگر محمد علی و آقا ابوالقاسم

ابناء کربلانی و ابو محمد و کربلانی علی با کربلانی ابو محمد مذکور و دو پیر روشن ضمیری بودند که از طریق صفاء باطن اهالی قریه را بشارت به قرب ظهور میدادند و به انتظار سنه 1260 روز میگذراندند و آورده اند که حتی خبر دادند سید علی با رایت سوداء از خراسان برخاسته از آن طریق به مازندران خواهد رفت و چون در آغاز ظهور بشارت مذکور به تحقق پیوست (374) و جناب باب و اصحاب به مازندران وارد شدند و و چون محمّاه<sup>129</sup> جدید به انوار ایمان و عشق منیر و روشن گشتند ولی برای ضعف و مشیب التحاق با احباب و حبیب نتوانستند و ابناء مذکور خود را به قلعه فرستادند و دیگر آقا سید محمد و ملا علی اکبر مقدّس و ملا علی اصغر عارف و عباسعلی و علیخان و محمد رضا و کربلانی اسمعیل مقدّس و ابراهیم و سیف الدین و ابراهیم و میر محمد علی و کربلانی ابراهیم و ملا علی احمد و ملا عبدالعظیم و دیگر حسینعلی نام بود که به اتفاق برادرش ملا ولی ملای مقدّس صاحب مقامات معنویّه سنگسر به قلعه رفت و نیز حسینعلی نامی دیگر که برادر اصغرش محمد عسگری را با خود به قلعه برد و هر دو حسین قلی در آنجا بودند تا به شهادت رسیدند ولی ملا ولی الله و محمد عسگری در قلعه نماندند و مراجعت به سنگر نمودند و این عده همه از اهل سنگسر بودند و اما سه تن شه میرزادی ملا بورحیم و کربلانی کاظم و کربلانی احمد نام داشتند و از اهل اصفهان سی و شش تن در قلعه به شهادت رسیدند که شش نفر اردستانی بودند و اسامیشان چنین بود میرزا عبدالواسع، میرزا محمد، میرزا علی محمد، آقا محمد حسین، آقا احمد، آقا مهدی و ذکر سفرشان به اتفاق آقا میرزا حیدر علی بارض الخاء در واقعه فتنه خراسان گذشت و نیز ذکر ملا جعفر

129 - محمّاه [ م ] (ع ص) تائیت محمی || . حدیده ، محمّاه ، آهن تفته . آهنی سرخ کرده در آتش . (لغت نامه مرحوم دهخدا).

گندم پاک کن را قبلاً اجمالی از ایمان و عشق و جانفشانی استاد آقا بزرگ و پسرانش را که بالاخره به شهادت رسیدند در ضمن واقعات قلعه آوردیم و از جمله شهداء اصفهانی جوانی چهارده ساله به نام آقا عمو نقش بود که در واقعه هجوم هیجده تن از اصحاب اعدا شجاعت و دلیریها نمود و در شبی که جناب باب به شهادت رسیدند شربت شهادت چشید و از اهل شیراز سه تن به شمار آمدند که یکی آقا محمد رضا نام داشت و کیفیت شهادت ملا عبدالله معروف به میرزا صالح را که از اهالی شیراز بود، در متن واقعات قلعه گذشت و از اهل یزد چهار تن نام برده شدند یکی سید رضا دیگر سید احرار که از مشهد پیاده در مرکب جناب باب بود دیگر شیخ علی ابن آقا شیخ عبدالخالق که از ائمه جماعت علماء معروف و ساکن مشهد بود و ذکر ایشان و کیفیت شهادت آقا سید احمد و میرزا محمد علی پدر و برادر آقا سید حسین (375) آقا سید حسین کاتب از قبل گذشت و از اهل قزوین نیز پنج تن شهید شدند اول میرزا محمد علی از حروف حی که ذکرش نیز گذشت دوم آقا محمد هادی ابن حاجی عبدالکریم باغبانباشی سوم حاجی ملا محمد علی لهادی چهارم کربلانی عبدالله پنجم آقا سید احمد زرگر و شهدا زنجانی هشت نفر بودند و ذکر سید کاظم زنجانی در ضمن شرح واقعات ایام نقطه اولی در شیراز و ذکر ملا اسکندر زنجانی و نیز اسکندر زنجانی در طی بیان واقعات قلعه گذشت و دیگر از شهداء شهیر قلعه ملا مهدی کندی و برادرش ملا باقر و دیگر ملا حسین رشتی و ملا حسن بیاجمندی و ملا محمد تقی قراخیلی مازندرانی و دیگر استاد زین العابدین و برادرش استاد علی اکبر و پسرش استاد قاسم که هر سه از اهل کرمان و بناء و ساکن قاین بودند و به اتفاق جناب باب به مازندران رفتند و از اعراب حاجی محمد کرادی و سعید جباری و شیخ موسی کربلانی بودند و ذکر شهادت رضاخان پسر محمد خان ترکمان و ملا محمد معلم نوری نیز گذشت و اما بقية السیف قلعه و نفوسیکه از آن مذبحه عظمی

جان بدر بردند اوّل و دوّم از مشاهیرشان ملا صادق مقدّس خراسانی و لطفعلی میرزا شیرازی سابق الوصف بودند و کیفیت استخلاصشان چنین واقع شد که مهدی قلی میرزا پس از انجام امر قلعه و قبل از آنکه به سمت بار فروش حرکت کند آن دو تن از معظمین اصحاب قلعه را تسلیم حسین خان ابن نظر علیخان گرایلی مقتول که کیفیت احوال او و قریه اش در ضمن واقعات قلعه گذشت نمود تا ایشانرا مغلولاً در منظر و مشهد باز ماندگان پدر برده به تقاص خون پدر و جدّه و خسارت قریه به قتل رساند و حسینخان مذکور ایشانرا در حالتیکه جراحات عدیده در سر و تن و لباس از هم دریده و خونین در بدن و موهای سر و روی آویخته و وجهه غریبی داشتند سر و پا برهنه مکبولاً به حوالی مسکن خویش برد و آخوندهای آن حدود را مجتمع ساخت و به مناظره و محاوره در امر دین باز داشت و چون جناب مقدّس با آیات قرآینه و احادیث مأثوره امامیه و أدله و براهین نقلیه و عقلیه تمامت سنوالات و مشکلاتشانرا جواب گفت و قبل معضلات نمود (376) و مظلومیتهای اصحاب قلعه را بیان کرد حسین خان را دل بر آن مظلومان بسوخت و التهاب غضبش فرو نشست و ملایمت و سکون حاصل نمود و بر صحت عقیدت و تقوی و دیانت و مظلومیت و مقامات علمیه شان آگهی یافت و آخوند ها نیز در تعظیم و تمجید شأن ایشان مبالغه کردند و حسینخان را منع از آزار و قتلشان نمودند پس آن دو را نزد عائله خود برده شرح ماجرای بگفت که شاهزاده مهدیقلی میرزا از من التزام و سند مالی گرفت تا این دو را به انتقام خون پدر و محض تشقی قلوب عائله در محضر و مشهد شما به قتل آرم ولی من بدیانت و خداجویی و مقامات علم و اطلاعشان پی بردم همانا این شخص از علمای نامی است و وجودی بس محترم و گرامی چنانچه آخوندها نیز به مقامات عالیّه- اش اقرار و اعتراف نمودند و برای تأمین و تکریم شان توصیه کردند و اکنون من مجبورم به موجب التزامی که به شاهزاده سپردم

ایشانرا به او باز سپارم تا آنچه خود داند در حقشان مجری دارد و جزاء و کیفر اعمالشان دامنگیر خودش گردد و این سخنان حسینخان را اعضاء عائله اش پذیرفتند لاجرم به نوع مذکور مصمم شد که آخوند ملا صادق و لطفعلی میرزا را با مأمورین روانه طهران نماید و بدین مضمون به طهران نگاشت که ما از خون پدر گذشتیم و راضی به آزار و جفای این دو اسیر نیستیم حال شما خود دانید ولی جوان شبانی عوض نام در چند روز حبس آن دو مظلوم نزدشان مراوده داشت و به بیان و برهان جناب مقدّس فائز به عرفان و ایمان جدید گردید و همینکه از احوال مطلع شد شبانه نزد ایشان رفته اظهار کرد که اینک شما را به طهران میفرستند و در آنجا مقتول میشوید لذا اولی آنکه به دستور من از طریق نا معلومی در جنگل فرار نمائید و جان به سلامت بدر برید و اگر هم بالفرض شما را دستگیر نمایند مال حال این است که به طهران میکشند و نتیجه همان خواهد شد پس شبانی مهربان آن دو مظلوم را از طریقی نامعلوم بگریزند و از قتل نجات داد و حسینخان نیز در باطن راضی شد و از افکار ترس از خدا و اندیشه از پادشاه بدرآمد و با جراحات کثیر و ضعف و تحول شدید و منظره (377) غریب و سروپای برهنه سر در جنگل نهادن و بال و پری در گریز گشادند و به مشقات بسیار از جنگل بیرون راندند و پس از چندی به میامی رسیدند و ایّامی با باز ماندگان شهدا بسر بردند و اخبار قلعه و شهادت اصحاب را بیان کردند و لباس خفیفی فراهم آورده رهسپار مشهد گشتند و آن وقت هنوز نائره سالار معروف اناره و اردوی دولت اطراف شهر را اداره داشت و ایشان در چادر سرتیپ عبدالعلیخان مراغه سابق الذکر ایّامی اقامت جستند و چندی نیز در قریه از قرای اطراف منزوی گشتند و بعداً به شهر مشهد ورود نمودند و اقامت گرفتند و شرح احوالشان را مانند احوال سائر مشاهیر آن دوره در بخشهای آتیه خواهیم آورد و سوّم و چهارم از بقیةالسیف اصحاب قلعه



طبرسی حاجی عبدالمجید نیشابوری و حاجی نصیر قزوینی سابق الوثف بودند و ایشانرا با سائر اصحاب چون شرح مذکور در محلی از معسکر مجتمع و حاضر کردند لمحۀ چند قبل از آنکه سپاهیان مبادرت به شلیک و نیزه پیچ نمایند محمد باقر بیک قزوینی رئیس فرآشان خود را به اصحاب رساند و ایشانرا بدر برد و نزد مهدیقلی میرزا شفاعت نمود و هر دو در موکب شاهزاده و سپاهی که حضرت قدّوس و اسیران را به بار فروش بردند همراه بودند و ایشانرا نیز در بار فروش مأسوراً در کوچه و بازار گرداندند سپس به طهران ارسال داشتند و هر دو به واسطه صرفت نقودی چند مستخلص شدند و در آخر العمر در زمره شهدا در آمدند چنانچه تفصیل احوال و تتمه ایام حیاتشانرا نیز در بخشهای آتیه میآوریم پنجم ملا میرزا محمد فروغی از اهل قریه دوغ آباد از محال تربت خراسان و کیفیت استخلاص غریب وی را چنین آورده اند که چون سپاهیان و صاحبمنصبان اردو از کار شایک و قتل عام اصحاب فارغ شدند و بین قتلی ریختند و هر که را نیم جانی داشت سر بریدند و شکم دریدند او را نیز که مجروح و مصروع افتاده بود ذبح کردند ولی چند رگی قطع شده و حنجره و حلقوم سالم ماند و پس از رفتن قاتلین و مخالفین قدری به حال خویش و به هوش آمد و با پارچه از (378) از لباس خود زخم گلو را گرفته با مشقت فراوان افتان و خیزان خویش را به یکی از قراء اطراف قلعه رساند و کد خدای قریه چون اعتراف و شهادت به وحدانیت خدا و حقیقت انبیاء و اولیاء از او داشتند و بر خلاف آن چه نسبت به اصحاب قلعه افتراء و شهرت گرفته بود از وی استماع نموده و فهمید دل بر وی بسوخت و جراح آورده زخم گلویش بدوخت و نگاهداری و پرستاری کرد تا بهبودی و قوت حرکت در او پیدا شد پس پیاده همی راه طی کرد تا بالاخره از طریق شاهرود و سبزوار خودرا به وطنش دوغ آباد مذکور رساند و تفصیل احوالش رانیز در بخش آتی میآوریم ششم از مشاهیر بقیة السیف اصحاب قلعه آقا سید

ابوطالب سمنانی بود که نام برادر شهیدش میر ابوالقاسم را در ضمن اسامی شهداء قلعه و کیفیت شهادت اخ ماجدش آقا سید احمد را قبلاً آوردیم و او در آن هنگام که آقا سید احمد مذکور و ملا زین العابدین شهمیرزادی از چادر رئیس فرآشان نزد میرزا محمد تقی مجتهد ساروی میبرد با برادر مهتر همراه شد ولی چون سرش برهنه بود و آقا سید احمد حضور وی را نزد شاهزاده نپسندید و مانع از رفتنش گردید لاجرم در چادر فرآشباشی بماند و پس از وقوع شهادت آقا سید احمد به نوعی که گذشت فرآش باشی با حال متغیر و متأثر نزد وی برگشت و به سرعت تمام وسائل حرکتش را فراهم نمود تا ملاها مطلع نشوند و با او نیز مانند برادر مهترش معامله ننمایند و آقا سید ابوطالب از مشاهده حال فرآشباشی بدانست که آقا سید احمد به آرزوی خود و صدق بشارتی که والد با جدش آقا میر محمد علی در حق وی گفته بود رسید و بالجمله به مساعدت و مساعی فرآشباشی مذکور او را به شهمیرزاد و سنگسر رساندند و سلامت ماند هفتم از مشاهیر بقیةالسیف قلعه طبرسی آقا میرزا حیدر علی اردستانی بود و او چون سپاهیان اصحاب قلعه را شلیک و نیزپیچ کردند و تقریباً دو ساعت به طول انجامید تا همگی را با گلوله و سر نیزه تفنگ و شمشیر و غیره به قتل آوردند و یقین به هلاکت کل نموده، رفتند در میان قتلی در حالتیکه شش جراحت کاری داشت مدهوش و مصروع افتاده بود و بر کمر (379) و بر کمر شال سبز علامت بنی هاشم داشت و هر که را این علامت بود سر نبریدند لذا مذبح نشد ولی چندان با سنگ و لگد و چوب و سر نیزه و پشت قمه به اندامش زدند که گویی تمامت استخوانهایش در هم شکسته گشت و برای کثرت خون که از جراحاتش رفته توانائی نداشت و همینکه مهدیقلی میرزا و جمعیت اعدا کارهای خود را به انجام رسانده رفتند در ظلمت نیمه شب اندک اندک در بین اجساد مقطعه ملطخه بدماء به حال خود آمده دیده گشود و نخست دست بزیر لباسهای خود برده دعائی

را که حضرت نقطه اولی به خط خویش در ایام توقف در اصفهان باو داده تا برای حفظ خود حرز نماید داد هماره در لقاغه ترمه با خود میداشت جستجو کرد و همینکه بدانست سپاهیان آنرا نیز برای لقاغه ترمه اش مانند محمولات و البسه مقتولین بردند بسی اندوهناک گردید و صورت آندعا این بود :

### بسم الله الرحمن الرحيم

تحصنت بذی الملك و الملكوت و اعتصمت بذی العزة و الجبروت و توکلت علی الحی  
الذی لاینام و لا یموت دخلت فی حفظ الله و فی حرز الله من شر البریه اجمعین بحق ک  
ه یا ع ص و بحق حم ع س ق فسیکیفیکهم الله و هو السميع العليم اعوذ بالله الصادق  
من شر کل طارق.

و بالجمله دوشب و سه روز در میان کشتگان بسر برد و توانائی حرکت و خروج نداشت و در شب سوم توانست خود را به قلعه کشاند تا مأمون از درندگان انسانی و حیوانی گردد ولی در این صوت مکالمه چند نفر به گوشش رسید و دانست که از اعدا هستند و برای تجسس و یافتن اموال و اشیاء می گردند لاجرم خود را به به خندق افکند و در محلی مخفی گشت و سه شبانه روز پنهان بود و شبها برای رفع گرسنگی علف (380) علف جمع می کرد و روزها بسر میبرد تا اندک قوتی حاصل شد و خود را به قریه در آن نزدیکی که حسین کلا نام داشت، رساند تنی از اهل ده را دل بدو سوخت و مقداری مطبوخ برنج مبدول داشت و او هنوز مشغول به صرف غذا بود که ظالمی رسید و از حال و وضعیت دانست که از اصحاب قلعه است، چه بدن مجروح و مکسور و عریان و موی سر و صورت پنهان و قیافه از شدت مصائب و گرسنگی و تشنگی و احوال مدت طولانی بحالت و به منظره بود که

گویی از میان مردگان قیام کرده و دوباره به اینعالم آمده لهذا وی را دستگیر کرده نزد فرمانگذار یا کدخدا برد و سه ماه در حبس بداشتند آنگاه رها کردند پس از آنجا شتافت و به قریه دیگر رسید زنی بر وی رحم آورده و پیراهنی بلند داد تا در بر نمود و موی سر و ریشش را با مقراض بسترد و او را خبر کرد که دژخیم سفاکی مخصوص حسب الامر حکومت پیوسته به اتفاق یک تن هادی نام از اهالی قریه در آن حدود به تجسس و تفتیش از فراریان قلعه در گردشند لاجرم احتیاط نمود و به نوعی که توانست بگریخت و بالاخره پس از هفت ماه با مشقات و مصائب جانکاه خویش را به وطنش اردستان رساند موسم گرما بود و مادرش بر پشت بام خانه غنوده همینکه در ظلمت شب دق الباب کرد و مادرش از پشت بام ج.اب داد مادر را به پشت در خواست و خود را به این عبارت شناساند که حیدرعلی هستم ای مادر در را باز کن ولی آن زن مؤمنه فداکار به ظن اینکه فرزند از ترس جان خود در محاربات قلعه گریخته در برویش باز نکرد و با لحن شدید چنین گفت فرزند من هر کس از زیر رایت حق فرار نکند و آنکه فرار کرد فرزندم نیست و برایش اجازه دخول در این خانه نخواهد بود و روی از حیدر علی برتافت پس او پشت در سوگندها یاد کرد و به مادر اطمینان داد که از نصرت اصحاب و از شهادت در سبیل صواب رو برنگرداند آن گاه مادر در برویش باز کرد و بدرون خانه راه داد و او جراحات و مشقات و بلیات خود را اظهار نمود و از شهادت شش تن از اصحاب اردستان که برخی از خویشانش (381) از خویشانش بودند و به اتفاق برای ارض خاء و آنگاه برای مازندران رفته بیان داشت و با مادر در اردستان با تقیه و احتیاط از دشمنان بزیست و تفصیل احوالش را نیز در بخش آتی می آوریم و هشتم از مشاهیر بقیة السیف قلعه آقا سید عبدالعظیم از اهل آذربایجان بود که نکری از او قبلاً نمودیم و کیفیت غریب استخلاصش را چنین آوردند که چون سران سپاه اسرای

اصحاب را خصوصاً آنانکه با حضرت قدوس گرفتار بودن بار خواست و زجر و تکلیف سخت می کردند در آن میان باقا سید عبدالعظیم مذکور تکلیف و اجبار نمودند که آب دهن به چهره و محاسن آن حضرت اندازد و او لمحہ ای تأمل نموده مقداری بُصاق (بزاق=آب دهن-ثُف- خيو) در دهن جمع کرد و نظری به چپ و راست افکند آنگاه لختی بزرگ بر صورت و محاسن سرتیپ عباسقلیخان لاریجانی که نزدیکش ایستاده بود انداخت لاجرم سرتیپ سخت برآشفته و از حال طبیعی بدرشد و بلادرنگ شمشیر از غلاف برکشید و بکسان خویش نیز امر داد که ویرا پاره پاره نمایند ولی توپچیان تبریزی که با توپخانه حاضر لشکرگاه بودند به حمایت سید عبدالعظیم برخاستند و به حراست و محافظتش پرداختند و فیما بین آنان و عباسقلی خان و کسانش کار از محاوره و مقاوله و محاربه و مقاتله کشید بدرجه عباسقلیخان و سپاهش دست به آلات حرب بردند و توپچیان نیز توپها را با سرب و باروت بینباشتند و به حرکت آوردند و به یک صدا چنین گفتند از همه اسرا که دستگیر و کشته شدند مگر یک نفر بما نمیرسد که در عوض مقتولین خود به کیفر رسانیم این بگفتند و آقا سید عبدالعظیم را کشیده با خود بردند و همینکه شاهزاده مهدیقلی میرزا اوضاع و احوال بدانست و مشاهده کرد که نزدیک است فیما بین لشگریان مقاتله عظیمی برپا شود فوراً به میان لشکرگاه شتافت و طرفین را با کلمات فرزانه و مواظب حکیمانه اسکات نمود و این واقعه سبب شد که آقا سید عبدالعظیم مذکور از کشته شدن محفوظ ماند پس یکی از سران سپاه با رُخی از نیران غضب افروخته و دلی از حرمان مطلب سوخته روی به وی کرده چنین پرسید آیا محاربات مدیده اصحاب قلعه که آن همه خسارات مالی و إنتلاف نفوس به دولت وارد آورد بس نبود که خواستی (382) خواستی در آخرین مرحله نیز آشوب و فتنه خونریز ما بین لشگریان اندازی و آقا سید عبدالعظیم باو چنین پاسخ گفت که مرا چون تکلیف و اجبار کردند بر

چهره حضرت خيو اندازم در حینی که مشغول جمع کردن بزاق در دهن شدم همینکه نظر بر آن مظلوم انداختم نور خدا را بالمعانیه در رخساره زیبایش هویدا دیدم و شرم آوردم که بر نور الهی اسانه ادب کنم و اندیشیدم که بعد از تحمل همه مشقات و بلیات خطرناک و وقوع مراتب عدیده در معرض قتل و هلاک اکنون که کار به پایان بردم و جز دمی و قدمی بدار مجازات و عالم آخرت ندارم چگونه به صورت نفس مقدسی که از لسان ائمه اطهار قائم جیلانی و سید حسنی و نفس زکیه خوانده اند خيو اندازم و اجر طاعات و اعمال شاقه ام را هدر سازم در آن حال ناگهان دیده ام بر سیمای سقر نمای عباسقلیخان افتاد و تیره گی کفر و طغیان عیان بود لاجرم لخت آب دهن بر آن راست انداختم و دردم آخر نیز وظیفه خویش را ادا ساختم، نُهْمُ از بقیة السیف قلعه ملا عیسی از اهل میامی نیز از اسرای اصحاب بود و بعضی از سران سپاه با او سابقه آشنائی و دوستی داشتند شفاعت کرده او را مستخلص ساختند و او و اخلافش سالها در ظلّ امر بدیع میزیستند دهم و یازدهم و دوازدهم از بقیة السیف قلعه میرزا کاظم ابن میرزا محمد باقر قاننی شهید مقدم الذکر که در سن چهارده سالگی به اتفاق والد ماجدش در امور قلعه مشارکت داشت و میرزا محمد جعفر اصغر ابناء استاد آقا بزرگ شهید اصفهانی و آقا محمد حسن پسر آقا احمد شهید سابق الذکر از اهل عبدالله آباد تربت که نیز چهارده ساله بود و با والد و اخوانش در امور قلعه شرکت و مساعدت مینمود و هر سه برای صغر سنّشان از کشته شدن مصون ماندند لشگریان ایشانرا رها کرده دراهم معدودی بدست آوردند و ایشان سالیانی دراز در اصفهان و خراسان در ظلّ انوار ابهی بوده اعقابی بیادگار گذاشتند و میرزا محمد جعفر مذکور را چون پس از استخلاصش از چنگ دژخیمان قلعه چند نفر از سپاهیان متتالیاً (متوالیاً) از یکدیگر خریدند.<sup>130</sup>

<sup>130</sup> - در روضة الصفاى ناصرى شرح احوال ايام آخرين حسينخان نظام الدولة و سرتيب عباسقلیخان چنین مسطور است که آندو مسنول

دچار (383) دچار صدمات کثیره گردیده و بالاخره مبتلا به فلج گشته تا آخر العمر علیل و بستری بود سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از مستخلصین اصحاب قعه ملا محمد رضا جبّار بابی و محمد مهدی سنگسری بودند. ملا محمد رضای مذکور را نیز سپاهیان اسیر کرده بفروختند و سالها پسرانش ملاطفلی و ملا احمد بنام این امر معروف داشتند و از و محمد جبّار و محمد مهدی عائله و اخلاقی بر جای ماند و همگی بعداً در راه این امر دچار صدمات و بلیات کثیره شدند و شانزدهم و هفدهم از مستخلصین اصحاب قلعه ملامحمد حسین بشرویه و میرزا حسن ابن میرزا عبدالقادر گونابادی بودند که در موکب جناب باب به مازندران رفته در امور قلعه تا آخر ایام اشتراک داشتند و در خاتمه اسیر شدند و به شفاعت بعضی مستخلص گشتند و بعداً سالهای متمادی در ظلّ این امر میزیستند هیجدهم حاجی میرزا حسن رضوی خراسانی بود که نامش در مواقع متعدده گذشت و تفصیل احوالش را در بخش سوم می آوریم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست دوم از مستخلصین و بقیه السیف قلعه چهارتن اهل قریه کفشگر کلا از توابع بار فروش بودند. اول آقا شیخ مهدی معروف به شیخ میرزا آقا که اعقابش در بین مؤمنین در مازندران درخشانند دوم برادرش محمد علی پسران آقاسی بیک ساکن قریه کفشگر کلاء مذکور و آقا شیخ مهدی با پسرش آقا عبدالله به قلعه طبرسی شتافته با اصحاب بودند و آقا عبدالله بیش از چهارده سال نداشت و در موقع حفر خندق پیشانیش به اثر تصادف کلنگ مجروح شد و حضرت قدّوس ویرا مرخص فرمود پس میرزا آقا با برادرش محمد علی در امور قلعه مشارکت با اصحاب نمودند تا در خاتمه اسیر اعدا شدند و ایشانرا به قریه شان

---

و طرف باز خواست دولت واقع شده ناچار از خوف و بیم در طهران به سفراء دول پناهنده شدند تا در سال هزار و دویست و هفتاد و چهار از تحت الحمایه بیرون آمدند.

مراجعت داده نیز نامشان بفروختند و آزاد ساختند و آقا شیخ مهدی مذکور بعداً از شدت تعرض اعدا قادر توقف در وطن نبود ناچار به صوب عراق شتافت و چندی در آن حدود به سر برد آن گاه مراجعت به وطن کرده توقف گزید و مشغول به تعلیم اطفال گردید سپس نوبتی اعدا خانه اش راتراج کردند و او باین احوال در قریه کوره میزیست و به امر فلاحه اشتغال می ورزید (384) می ورزید تا در سنه هزار و دویست و هشتاد و چهار (1284) در گذشت و از آن دو برادر خاندان وسیعی در این بر جای ماند چهارم برادر امی شان آقا میرزا حسن ابن آقا جمشید که از طرف پدر با ایشان پسر عم بود و در ایام حیات والد هنگامیکه شانزده سال داشت با برادران مذکور مرافقت کرده به قلعه شتافتند منضم باصحاب گردید و در خاتمه اعدا ویرا اسیر کرده در قرای مجاور علی آباد همی گرداندند و چون نزد پدرش بردند تغیر و تشدد نموده بانگ برکشید که نزد من میارید تا چشم بدو نیفتد پس او را در قریه کوچک سرا که قرب علی آباد است محبوس نمودند و عمه هایش برای وی ماکول و مشروب میرسانند تا آنکه از حبس مستخلص گشت و بعداً به جاه و مقام عالی رسید و مستوفی مازندران گردید و از مشاهیر مؤمنین بود چنانچه مانند ستاره در آن ولایت میدرخشید و در پیشانی از اثر محاربات قلعه نشان جای ساچمه داشت و تا آخر الحیات به آن احوال میزیست و به نام میرزا حسن مستوفی و بابی مشهور بود و اعقابی از وی بر جای ماند و این خانواده در مازندران مشهور و معروفند و آنانرا برادی دیگر بود آقا محسن نام که با ایشان در قلعه مشارکت داشت ولی در ایام شدت و سختی خارج و معرض شد و از او و خاندانش نامی نماند بیست و سوم از مستخلصین قلعه ولی الله معروف به ولی خویش (خیش = داماد - شوهر خواهر را به مازندران خیش میگویند) از اهل قریه ساروق کلا قرب علی آباد بود که به اتفاق برادرش مشهدی علی محمد سابق الوصف به قلعه رفته



منضم باصحاب گشت و برادر دیگرشان موسوم به باباگل در خارج قلعه بود و ذهاب و ایاب مینمود و ما یحتاج باصحاب میرساند و ولی خویش مذکور پس از مراجعت از قلعه در قریه مذکور مشغول به فلاحت بود تا از این عالم رحلت نمود بیست و چهارم مشهدی ابوالقاسم از اهل قریه چاله زمین از توابع بار فروش مردی ملاک و نیز عالم بود و تا آخرایام قلعه با اصحاب در امور دفاعیه مشارکت داشت و در خانه اسیر و دستگیر گردید و به مبلغی از نقود خریداری و مستخلص شد ولی بعد از آن چندان بلیات و تعدیات از اعدا بدو رسید که پس از یک سال این جهان را بدرود گفت و از او نیز خاندانی بر جا است بیست و پنجم (385) بیست و پنجم و ششم دو برادرش ملا حسن و محمد علی بودند که نیز خریداری شده مستلخص گشتند بیست و هفتم از بقیه السیف اصحاب قلعه مازندران ملا امینای بار فروشی مشهور به داش میرزا ساکن قریه عرب خیل که در مسافرت حضرت قدوس به مشهد خراسان ملازم وی بود و ذکرش در فتنه خراسان گذشت و در قلعه تا آخر ایام به نصرت حضرت قدوس قیام داشت و در خاتمه موقعی که آن حضرت و همراهان را با طبل و شیپور وارد بار فروش کردند پدر ملا امینا که ملا رمضان نام داشت نقودی معذور داده پسر را بخرد ولی ملا امینا بعداً راحت و آسایش در آن بلد نیافت و پیوسته محلّ تعرض و آزار ظالمان بود ناچار به قریه عرب خیل رفته اقامت جست و به زراعت و باغبانی و آبادانی مشغول گردید و به نشر این امر مانوس و مسرور بود و به نام بابی شهرت داشت و از آثار محاربات قلعه سه گلوله در پایش مانده بود که اخراج آنها مقدور نگشت آورده اند نوبتی عده ای از معاندین سید خلیل نامی شریر از اهل قریه امیر کلا را تطمیع و تشویق قتلش کردند و او خود حاضر و مهیای برای شهادت بود و به گرمابه رفته محاسن را خضاب کرده در روز موعود وحده در خانه بماند و منتظر ورود قاتل بنشست و همینکه

قاتل وارد شد و چشم ملا امینا بدو افتاد التماس کرد که فی الحال و قبل از آن که کسی آگهی یابد به قتلش قیام نماید ولی آن مرد با همه قساوتی که داشت از گفتار و رفتارش خجل گشت و پوزش خواست و ملا امینا لسان به اندرز و تبلیغ گشود قاتل را منقلب نمود و بالجمله ملا امینا تقریباً در سن هفتاد در قریه مذکوره وفات نمود و از او پسران و دختران و خاندان مشهوری در این امر بر جای ماند بیست و هفتم کربلانی حسین کُلاه دُوز علی آبادی ساکن محله چهارشنبه پیش، بار فروش بود که اخلاف او اکنون در این امر درخشانند کربلانی حسین مذکور در واقعه فتنه خراسان در خدمت حضرت قدّوس بود و با اصحاب به نصرت پرداخت و سپس در واقعه قلعه مازندران تا آخر ایام با آن حضرت بود و در خاتمه دستگیر و اسیر شد (386) اسیر شد و به اتفاق آن حضرت ویرا به بار فروش بردند و خواهرش به مساعدت حاجی ملا محمد حمزه شریعتمدار برای ویرا خریداری کرده مستخلص ساخت ولی بعد از آن واقعات از جهت شدت تعرض معاندین اقامتش در بلد مذکور (میسور) میسر نبود و ناچار با پسرش آقا علی به رشت هجرت نمودند و مدت هفت سال مانده اشتغال به کسب و کار داشتند و آنگاه به بار فروش مراجعت کردند و کربلانی حسین پس از چندی وفات نمود و از او خاندان مشهوری در این امر بر جای ماند و یکی از پسرانش آقا علی مذکور که همراه وی بوده به قریه چاله زمین رفته تقریباً بیست سال اقامت داشت و احوال جذبه و وجد و مقامات و کراماتش ضرب المثل فیما بین مؤمنین آن حدودات است و اعقابش در این امر میدرخشند<sup>131</sup> بیست و هشتم (387) بیست و

<sup>131</sup> - آقا سید محمد رضا در شرح سفرش به مازندران چنین آورده:

از جمله عجایبها جوانی پسر بقیه السیف بود بعد از بیرون آمدن از شیخ طبرسی و شهادت اصحاب ، او را دستگیر کردند آوردند فروختند به همشیره او اما تنگی و پریشانی عیال و تنگی دیگر از ملامت و شماتت اهل شهر و از همسایه ها یک ملعونی هر روز صبح می آمد در درخانه این بلاکش بسیار فحش میداد و لعن میکرد و میرفت بازار،

هشتم حاجی محمد حسین بار فروشی بیست و نهم و سی ام آقا غلامرضا و آقا لر بهنمیری که شرح واقعه گرفتاری و حبس شان را در طهران در ضمن بخش چهارم خواهیم آورد سی و یکم، سی و دوم و سی سوّم مشهدی احمد علی و آقا عباس و آقا زمان از هم‌رهان آقا رسول بهنمیری بودند که منتسبین آنها را از سپاهیان خریده مستخلص ساختند و سالها در ظلّ این امر میزیستند و اعقابی بر جای گذاشتند و ما شرح احوال هر یک از آن مشاهیر و غیرهم را که غالباً سالها حیات داشتند و کثیری از ایشانرا آثار جراحتهای محاربات در بدن بود و اخبار تاریخیّه قلعه غالباً مستند به آثار مکتوبه و حکایات منقوله ایشان میباشد در بخش بعد خواهیم آورد و جمعی نیز از آغاز مضیقه قلعه تاب تحمل نیاورده و یا آن واقعات منافی عقاید و امانیشان بوده قبل از انقضاء امر قلعه و غالباً در اثنا محاربات از میان اصحاب خارج شدند و الی آخر العمر به حال ثبوت بر ایمان باقی بودند و برخی متزلزل مشاهده گشتند و جمعی معرض و مُفرّئ شدند چنانچه در خلال شرح واقعات قلعه ببعضی اشارت نمودیم مانند ملا

---

تفکر کنید انسان جز فرار چاره ندارد و ایشان عیال را وا گذاشتند رفتند به گیلان شاید کسب نمایند انجا در بین کسب درد چشم بسیار شدیدی عارض شد می گفت خوف بر حسن غالب شد گفتم آیا فرار کردم از شماتت و ملامت خلق باعث شد که مبتلا به این درد شدم فکر و خیال بسیار نمودم و توجه کردم به ربّ اعلی تا آنکه در عالم نوم و یقظه امر شد که رجوع به وطن نمایم و رفتم به طهران خدمت جناب بها عرض کردم و ارادت را که تکلیف این حقیر چیست فرمودند تسلیم و رضا و استقامت در امر و سلوک با خلق و صابر و شاکر در موارد بلا و امتحانات پروردگار عالم که اعظم و اکبر نعمت او بوده و خواهد بود از برای بندگان مقربین و مخلصین و سالک سبیل حق به جان و دل مشتاق این نعمت اند و زهر در کامشان از هر شهدی شیرین تر است سعادت کسی راست که نصیب بر دارد و شقاوت آن کس دارد که اعراض از مظاهر حق نماید و بی نصیب ماند بلی احباً و دوستان و مؤمنان باو و به آیات او مبلغ آمرند و باید به صفات الله متّصف و بذکرالله ذاکر باشند تا بدرجات عالی و مقامات متعالی که مقدر فرموده اند از برای ایشان در جنّت و منتعم شوند به نعمت و آلاء که وصف کرده اند باری روانه مازندران شدم در شهر بار فروش و محله چهارشنبه پیش که خانه جناب قدوس باشد و به خانه خود ساکن شدم و آن فرموده ایشانرا در دل خود منزل دادم تا آنکه ثمره آن پند و نصیحت را به چشم خود مشاهده نمودم حمد و شکرش را به جا آوردم لسان عاجز است تقریر کردن از احوالات بعضی از محبّین و مجذوبین و سپس آقا سید محمد رضا از پسر جوانش مقامات و کرامات و قدرتهای روحانیّه غریبه ئی نوشته که ما از نقل آن تفصیل صرف نظر کردیم.

حسن کله درّه و سید محمد حسین متولی قمی و آقا سید علی پیشنماز سنگسری و ملا زین العابدین شه میرزادی، دیگر ملا صالح پیشنماز و ملا علیمحمد و غیرهم و اما سرداران مخالفین که با سپاه و اتباعشان تا حتم امر قلعه محاربه می کردند بدین نام و نشان بودند نخست شاهزاده مهدیقلی میرزا عم ناصرالدین شاه حکمران مازندران دویم سلیمان خان افشار شهریاری سیم حاجی مصطفی خان و محسن خان (سورتیجی) سورتی هزارجریبی دیگر عباسقلیخان لاریجانی و دیگر میرزا کریمخان اشرفی و نیز عبدالله خان نوائی و نصرالله خان بند پی و محمد صالح خان بالارستاقی و ذوالفقارخان گرایلی و علی اصغرخان دودانگه و خدامراد خان کُرد و خلیل خان سوادکوهی و جعفرقلیخان سُرخکوهی سرتیپ فوج کُلباد و زکریای قادیکلانی از بنی اعمام خسرو که پس از قتل وی منصبش را بدو دادند و به جز اینان رؤسای متعدّد دیگری نیز بودند که برخی در مقاتله با اصحاب قلعه مقتول شدند<sup>132</sup> (388)

1850 میلادی

سال هفتم ظهور بدیع

واقعات سال 1266 هجری

1229 هجری شمسی

شرح احوال حضرت نقطه اولی پس از وصول خاتمه امر

قلعه به سمع آن بزرگوار

<sup>132</sup> - عاقبت سلیمان خان افشار قاسملو از دربار مأمور مازندران شده قلعه را گرفته آن طائفه را قلع و قتل کردند. (منتظم ناصری)

اخبار واقعات تأسف آور قلعه طبرسی که نتیجه موفقیت اعدا از علما و رؤسای دینیّه در ایقاد و اضرام قوای دولت به خصمیت با آن امر و قیام امیر کبیر به نهایت شدت و قساوت بر قلع و قمع جمعی از ارباب علم و ثقی و اصحاب فضل و نهی و استیصال یک قسمت از عمده از زبده انصار حضرت نقطه اولی بود و به خوبی دلالت بر اوضاع آتیه آن حزب مینمود چندی پس از واقعات مذکوره به سمع وی رسید و چندان موجب تأثر و تفکر و حزن شدید گشت که تا پنجمه اقبال به معاشرت و مراسلت و حتی استراحت نداشت سپس در اوایل محرم هزارو دویست و شصت و شش صحائف و صورت زیارت کثیره و غیره برای زیارت حضرت قدّوس و جناب باب و سائر اصحاب و شهدا و در شأن عظمت مقامشان و شقاوت مخالفینشان از قلم اعلی صادر گردید و در آن الواح رقیقه مؤثره در توصیف مقام و قیام عظیم آن حضرت و وفا و نصرت جناب باب و اصحاب با او اطراء و انهاء بیان فرمود و انباء شهادت خود را اظهار نمود و ملاّ آدی گزل مراغه مشهور به نام ملاّ علی (سیّاح) از مؤمنین صادق خویش را برای زیارت قلعه طبرسی به نیابت از خود فرستاد و در آداب زیارت آن مشهد و مقتل عظیم دستور مفصّل داد و از آن جمله آنکه در پنج میلی (مایل = miles) قلعه خلع نعلین نموده به زیارت شتابد و قبضه از تراب مرقد را با خود برای آن بزرگوار بر دارد و چنان طیّ مسافت کند که در روز نوزده به چهریق نزد آن حضرت حاضر گردد لذا سیّاح مسطور در روز دوم محرم مذکور به عزم مزبور رهسپار گردید و در ربیع الاول در قلعه طبرسی به وظائف مقررّه پرداخت و در یوم نهم آن ماه که روز شهادت جناب باب بود مرقد او را زیارت نمود و سپس از اكمال اعمال به عزم آذربایجان عودت کرد و در طریق مراجعت به طهران وارد شد و در دارالسّاعده ابهی (389) دارالسّاعده ابهی حضور و مُثول یافت و هنگام ورودش آقا سید یحیی وحید دارابی نیز در آن محضر عظمت بود و

همینکه چشمان وحید به سیاح مذکور که پیاده با پاهای ملطخ به گل در طریق زیارت و سبیل طاعت و اطاعت گل های مازندران را پیموده مراجعت کرده بی قیاد و حال بدانست عاشقانه و بیتابانه خود را بر اقدام گل آلود وی افکند و محاسن خویش را بدان مالیده تقبیل نمود پس سیاح مذکور چنانچه حضرت نقطه اولی فرموده در پنجم جمادی الاولی که یوم نوروز بود خود را به محضر وی رساند و صورت یکی از بیانات و زیارات مذکور این است.

## بسم الله الامنع الاقدس

اِنِّى انا الله لا اله الا انا قد خلقت كلشئى بامرى و انّ ما دونى خلقى قل ان يا خلقى ايامى فاعبدون اننى قد كنت ازلاً قد فيمان قبل و من بعد و ما من شأن الا و كان لى حجة على خلقى و هل من شأن يخطر على نفس يذكر و لم يكن لى خلق يعبدوننى و لا حجة من عندى عليهم سبحانه الله عن ذلك كلّ يخلق بامرى و انّ امرى قد كان قبل كل شئى و به عده و فوق كل شئى و دونه يخلق ما يشاء به افلا ينظرون و قد خلقت ما خلقت حيث لم يحط به احد غيرى فكيف انتم تستطيعون الى ان انتهى العوالم فى الكتاب الى يوم آدم الى حينئذ قد قضى ما انتم فى كتبكم لتحصون و قد انتهت الخلق عند ظهور محمد رسولى و نزلت عليه الفرقان لعلمكم بايات الله لتوقنون ليثمر عنكم ثمرة ايمانكم يوم ظهورى فاذا كيف انتم لا تعلمون و قد اظهرت باباً لظهور نفسى يوم القيمة ليجزى من آمن بالقرآن و ليدخل فى النار من لم يؤمن به فاذا انتم فانظرون و لما قضى من اول يوم القيمة الى حينئذ فاذا انتم فى عددالراء و الصاء <sup>133</sup> تنظرون (390) تنظرون و فى دونهم الدين هم فى ايمانهم مخلصون اولئك قد عبدوا الله فى الفرقان و

انّ مادونهم قد كانوا عن آياتنا مبعدين لم نشهد عليهم ايماناً و لا نجزيهم بشئى كذلك يدخل النار الذينهم عن آياتنا محتجبون و انّ دينكم و كلّ ما يثبت فيه لم يكن الاّ به آياتى من قبل فى الفرقان فكيف يؤمنذ قد سمعتم و ما استشعرتم و كنتم فى دينكم صابرين هل ينفعكم صبركم الاّ على النار و انّ عند قولنا كن فيكون يفنى انفسكم و يمحي اعمالكم هل تجدون من الذين لم يدخلوا فى الاسلام من ذكر عندالله و لا من عمل و انّ بمثلهم انفسكم و لكنكم لاتتعقلون تسجدون لى بالليل و النهار و ما كنتم من العالمين ان انتم قد سجدتم لى فكيف اذا سمعتم آياتى لا تسجدون و ان انتم تعبدوننى فكيف بمن آتياه الآيات و البيّنات من لدنا لا تؤمنون و انّ هنالك لا تخضعون لا شهدنّ على ما اثمر من القرآن الى حينئذ الذين آمنوا بى و كانوا مخلصين هولاء قد لاقوا ربّهم و هم به آياته موقنون و ماشهدت على ثمرة مثل ذكر اسم نفسى **(محمد على قدّوس)** العزيز الحكيم و قد شهدت على ما قد جعلت سنين ذلك العزّ و الحكمة من الاول و الآخر و ما بينهما مايكادالسموات ان يتفطرن و تنشق الارض و تخسر الجبال هدأً و انهم قد دخلوا غرفاتهم فى الرضوان ولكنّ النار يعدّ بكم بما اكتسبت ايديكم و لتنقمن الملائكة عنكم و لا تبصرون ما نزلت القرآن و ما امرت بالاسلام الاّ ليؤمنذ فادأً انا كنا شاهدين على ان اعلى ثمرات الآيات قد عرجت بشأن ان لن يقترنّ ان لا يبيكينّ عليه من فى السموات و الارض و ما بينهما ثمّ من فى العالمين من انتم به تعبدون الله ثمّ تكبرون قد قضى بعد ما اعرج الى الله ربّه على هيكل وجهه الذى لا يرى فيه الاّ وجه الله عدد ما قد نزلنا من **(391)** من قبل فى الفرقان الاّ بسلطان كذلك قد عرجناه الى افق الذى ما سبقه احد بعد ما لا يقدر اللوح ان يحصى و لا القلم ان يكتب و لا المداد ان يجرى على ما قد قضى عليه و انّ فوق ذلك فى الابداع لم يمكن ان يسترقى احد الى الله هنا لك اعلى افق الرضوان انا كنا ناظرين قد انبهت به بملائكة السماء على انّ مثل ذلك فلينقطعنّ الى الله عباده المخلصون و انى بنفسى قد صلّيت

عليه لما لم يصلّ عليه احد و قرئت في الصلوة اننى انا الله لا اله الا الاشهد الاشهد رب العالمين على عدد ما قد شهدت عليه هل يصلّى الله على احد بلى من لم يصلّ الخلق عليه و كان في حبّ الله موقنين و ان به مثل ذلك فلنمنن على من نشأ و انا كنا شاهدين فاذا كلّ شئى يكبر الله به و انتم بالليل و النهار هنا لك تتوجهون ولكن لا تعلمنّ و لاتدركنّ و لتمزقنّ في النار من كلّ ممزق و سيأخذكم الله باخذ عزيز و انا كنا على كلّ شئى مقتدرين قد ارفعت ذكره بذلك و افنيت ذكر الذين قد استكبروا عليه بما اكتسبت ايديهم و ما كنا الا على الخلق قاهرين ان يا اولى الايمان في الفرقان كم قرأتم ذكر ما قضى في الذين هم شهداء من بعد محمد رسول الله و تمثيتم ان تكونوا احداً منهم و بالليل و النهار تقتلون و تصومون و تحجون و تزكون و تصلحون انفسكم بما تتقربون الى الله و تكسبون ما تستحيى القلم ان يكتب فما لكم كيف لا تقرنون تذكرون مصائب الذين هم شهداء من قبل و تصرفون اموالكم في سبيلهم و تخرجون من مساكنكم اليهم و لكثهم اذا ارجعوا الى الحياة الدنيا فاذا قد اكتسبتم في حقهم ما كنا شاهدي فما اقبلتم الى الله و كيف انتم صابرون و ان حجة الله حين ظهورها قد كملت حجتها على من على الارض كلها هؤلاء بآيات الله في الرضوان يدخلون (392) و هؤلاء بما لم يصدقوا آيات الله في النار لمعدبون هؤلاء اعلى اثمار القرآن و هؤلاء اشدّ اثمار النار و انتم فيها لتعدبون و لا تبصرون و انا قد صلينا عليهم و امرنا ملائكة السموات و الارض و ما بينهما بان ينزلوا عليهم و كانوا لنا خاشعين و عذبنا هؤلاء و ما ينسب اليهم و لنعذبنّ من تحيهم او يذكر اسمهم و لا يلعنهم و انتم حينئذ لتلعنون انفسهم باسمائهم من قبل و انتم لاشدّ من هؤلاء و انّ عذاب الله في الآخرة لاشدّ عما قدر في الحياة الدنيا فلترتقبنّ ظهور الله فاتكم انتم مبتلون تذكرون ما نزلنا في الكتاب و تصلون على الذين استشهدوا في سبيل الله و تلعنون على الذين اكتسبوا به غير حق ما يحرق به قلوب العالمين و لكنكم يوم الحقّ تتبعون كلّ ما نزل في



البيان ولكن عن ثمراته تحتجبون بمثل ما احتجبتكم عن هولاء و انّ الاسلام ليطوفنّ في حولهم و انتم تكسبون حقهم ما يجرى الدّموع على وجوه المتّقين فسوف ترفعون مقاعدهم و انتم كلّم هنا لى تدخلون و تفتخرون بالسّجود لهم عند بابهم و ستخبرون اذا انتم تخلصون و انّ هذا ممّا لكم يكن عندالله و لم يتغيّر في شأن ولكن ما يكن عند ذلك الهيكل و ما يتغيّر ينسب الينا فاذاً انا كنا لباكين لولا تحزننّ من نفس خيرلكم من ان تكسبنّ كلّ خير و انّ الذين انتم لا تشهدون عليهم هم لا يعقلون ذلك و انهم عمّا امروا به محتجبون ولكن لا يضرّن دينهم هذا و ينفعهم ما لا يرضون ان يحزننّ من نفس ولكن ما يعبدون الله بالليل و النّهار ما كنتم صادقين لينفعكم و انّ ما تكسبون في الدّين هم عندالله اعزّ من كلّ خلق لينصرتكم و اذا فلينتظرن كيف يهلكهم الله بذلك و انتم قلتم اناالله عاملون و انّ الذين قتلوا ائمة الدّين قالوا مثل قولكم و انّ عليكم اشدّ ما قدر لهم في كتاب الله لن يضرالله و اسمائه (393) و اسمائه من شئى انتم كلّ به اسمائه بالليل و النّهار تعبدون فلتبكينّ عليهم ما انتم عليه مقتدرون اذا ما عظمت على افندتكم و ارواحكم و انفسكم و اجسادكم و انا فلتحزننّ بقلوبكم فانا كنا نكتبنّ عند حبّكم هذا اثواب ذلك في كتاب الله ان كنتم في ذلك مخلصين لاسلمنّ عليك يا ايها الجسد المطهرّ و على الذين هم قد ابتلو بمثل ما قد ابتليت في رضائى و لا عطّينكم من خزائن امرى ما انتم به ترضون ثمّ فوق ما انتم به ترضون و انّ ما وهبتكم فوق ما يرضى به افندتكم لائكم لو تسمعنّ مثل هذا من عندالله كيف يجذب افندتكم و ارواحكم و انفسكم و اجسادكم و لترضون انّ ينقطع الرّوح عنكم لما تحبّون من حبّ الله فيكم هذا فوق ما يرضى به نفوسكم فلا تحزننّ في مقاعدكم فانا كنا منتقمين و لتصبرنّ في الله فانا كنا صابرين كذلك يدخلكم الله في الرّضوان بفضلته و يدخل الذين لا نعرفونكم في النّار بما اكتسبت ايديهم كذلك يجزى الله المحتجبين و يمنّ الله على المخلصين الذين قد استجاب الله دعائهم بما قد

سئلوا الله من فضله انه فضال منيع والله يسجد من في السموات و من في الارض و ما بينهما و انه لقوى  
 مقتدر شديد والله يقنت من في السموات و الارض و ما بينهما و انه لهو القهار ذوالبطش الشديد و انه  
 لهوالبطاش ذو القهر العظيم و انه لهو الجبار لنيقمن عن الذين لم يؤمنوا بالله و آياته و اكتسبوا في  
 حقّ الذين آمنوا بالله و آياته من قدر خردل من حزن انه كان قدّاراً شديداً ان يا كلّشنى فلتبكين لمن يكن  
 له فوق الارض مثل و لتحزنن فيه و لتكونن في ايام الله لمحزونين.

## كيفية شهادت شهداء سبعة طهران

هنوز چند ماهی بیش از واقعات مذکوره قلعه طبرسی مازندران نگذشته بود که مفعجه شهادت شهداء  
 سبعة طهران رخ داد زیرا در اثر وقایع مهیمن و اصطکاک بین ما بین اصحاب شجاع آن امر و بین  
 سلطنت بی ریشه ناصرالدین شاه و صدرات مستبدانه میرزا تقیخان امیر کبیر که عده از شاهزادگان  
 قاجار و سران با اشتها و اقتدار و کثیری از لشگریان و قوی و استعدادات فراوان تلف شدند از یک  
 طرف اخبار شجاعت و جانفشانی و استقامت جماعت بابیه انظار عامه انام را جلب و جذب و قلوب  
 خاص و عام را مرعوب نمود و از یک سو علما و فقها به کمال عناد و خصومت به مقاومت با آن  
 حزب برخاستند و خود را حافظ بیضه اسلام و عماد خیمه شریعت و احکام خواندند و شاه نورس  
 نارس را ناصر دین و حامی طریقت مجتهدین و ناجی نسائین و مغیرین آنین اشتهار نمودند و هر دو  
 بوسیله مدافعت بابیه مقام محبوبیت عامه و ریاست تامه خواستند و در تحقیر و تکفیر و نشر مفتریات  
 و تزویر و تهییج عوام بر قتل و تدمیر مسامحه و کوتاهی نکردند خصوصاً شاه و وزیر بابیان را دشمن  
 خواندند و دفعشان را واجب و لازم گفتند و در شدت التهاب غضب بر قلع و قمع آن امر و پیروانش

کمر بستند و هر یک را شناخته دست مییافتند اعدام میکردند و مقدمات شهادت حضرت نقطه اولی در شرف وقوع بود و در چنان اوضاع و احوال مؤمنین با شجاعت و استقامت و کمال تأثر و انزجار از رؤسا دولت و علمای دیانت و با انجذاب و عشقی به غایت کمال و تمامیت به نشر امر می پرداختند و برخی با استقامت و تهوری حیرت انگیز به تهیه دفاع ارز مظلومیت خود شدند و جمعی نیز از ضعفای در ایمان و فاقد قوت قلب چنان بدامن تقیه و کتمان قرار گرفتند چه انواع خطر در اعلی در جه اش فراهم بود و بابتی را زن بدون طلاق یله ورها و مالش دستخوش تاراج و یغما و خودش مورد همه گونه تعرض تعدی و جفا و هدف تیر و شمشیر اعدا میشد و بالجمله در چنان احوال و اوضاع در طهران هفت تن از بزرگان این حزب را که از سلک تجار و علما و عرفاء عالمقدار بودند گوسفندوار در مجمع انبوه تماشاگران حاضر سر بریدند و وقوع فاجعه مذکوره بدینطریق شد که در آن ایام میرزا محمد حسین حکیم کرمانی (395) کرمانی از صف اول علمای طهران که شرح احوالش در بخش سوم مذکور میگردد در مدرسه دارالشفاء تدریس علوم عقلیه و نقلیه مینمود و سید محمد اصفهانی که نیز شرح احوالش در بخش ششم نگاشته خواهد شد در آن مدرسه ساکن و نزد حکیم مذکور تلمذ مینود و از جهت ایمانش بدان امر نزد وی تقرّب و محرمیت داشت و سیدی از اهل کاشان از طلاب علوم دینیّه با سید محمد مذکور مصاحب و مرافق بود و به واسطه او از امر جدید مطلع شده اظهار ایمان داشت و معاریف بابیه را شناخته در انجمنهایشان راه یافت و حکیم مزبور از خبائث فطرت آن سید به فراست مطلع شده سید محمد را متدیر و تخطیر رسمی کرد ولی او از جهت حسن خلقی که بسید داشت مؤالفت و مؤانستش را از کف نداد تا در اوائل ربیع الثانی سال یکهزار و دویست و شصت و شش (1266) آن سید منافق نزد سید حسین نام کاشی از علماء مشهور رفت و از بابیه شکایت و سعایت کرد و افتراها

گفت و قریب پنجاه تن از ایشانرا با اسم و رسم برشمرد و سیّد حسین صورت اسامی را به محمود خان نوری کلانتر شهر داد تا آنانرا دستگیر نمایند و خبر به سمع امیر کبیر بدین طریق رسید که جم غفیری از بابیه به صدد خروج اند لذا امر به گرفتاری صدور یافت و محمود خان عدّه کثیری از مأمورین غلاظ و شداد بر این کار بگماشت تا غفله در منازل و محافل بابیه ریختند و تقریباً چهارده (14) تن را دستگیر کرده به خانه کلانتر مزبور کشیده محبوس و مقید و مغلول نمودند و در آن هنگام جناب قرّة العین نیز در حجره علیحدّه فوقانی از آن خانه منفردّه محبوس بود سپس محبوسین را به محبس انبار دولتی بردند و بکند و زنجیر سخت در بند کردند و انواع جور و ستم روا داشتند و تا بیستم شهر مذکور بدانطریق در حبس بودند پس امیر فرمانداد که ایشانرا در تحت استنطاق در آرند و به لعن و تبری از حضرت ربّ اعلیٰ وا دارند تا هر کس اطاعت و عمل کند نجات یابد و الا به قتل رسد لذا مظلومین را یک یک به مقام باز پرس آوردند و در آن میان هفت تن به استقامت تامّه خویشان را بابی گفتند و اعتراف به ایمان نمودند و ما بقی کتمان کردند و از جهت نداشتن قوه تحمل (396) تحمل ادبیت و شهادت خویشان را محفوظ داشتند و مستخلص گشتند و به حکم امیر هفت تن را تسلیم حاجی علیخان (حاجب الدوله) فرّاش باشی قسی القلب ناصرالدین شاه که پسرش محمد حسنخان بعداً صنیع الدوله و وزیر انطباعات و رئیس دارالتّرجمة ناصرالدین شاهی صاحب تألیفات مشهور گردید، نمودند و کلّ را در تحت امر وی از انبار به محلّ سبزه میدان معروف که در قرب محبس مذکور و مقابل ارک سلطنتی قرار داشت کشیدند و یکایک را سربریدند و در وصف و قوت ایمان و استقامت شهداء چنین آوردند که چون دژخیمان جفا پیشه محمد حسین مراغه ای را آزار و شکنجه بسیار نمودند تا دیگر از بابیه را بدست آرند، همه جور و زجر و ستم را تحمل کرد و صدائی از او نشد چندانکه ظالمین گمان

بردند لال است و از حاجی ملا اسمعیل قمی پرسیدند که آیا او هرگز حرف نمی زد حاجی گفت لال نیست بلکه نطقی فصیح و شیرین دارد لکن در مقابل جفاهای شما ساکت ماند و چون او را ندا کرد فی الحال جواب داده، گفت هر چه خواهی فوراً انجام می دهیم و نیز آورده اند که دو تن از ایشان که شهید اول و دوم بودند یعنی حاجی میر سید علی و میرزا قربانعلی را امیر نظام خود مکالمه کرد و وعد و وعید گفت و اصرار نمود که کلمه در تبرّی از عقیده جدیده گویند و مستخلص و راحت شوند ولی هر دو در نهایت استقامت و شهامت دلائل چندی بر صدق ایمان خود آوردند آن گاه امیر نظام یکی بعد دیگری را حکم بقتل داد و از آن پس سائرین را به حاجب الدوله سپرد تا هر که تبرّی کند نجات یابد و الا کشته شود و بالجمله نخست از هفت تن شهید حاجی میر سید علی خال اعظم حضرت نقطه اولی را که سیدی توانگر و تاجر و ورع و جلیل القدر بود آن حضرت را در صغر سن کفالت نمود و حمایت و محبت و ایمان باو داشت در سنّ پیری و حال نقاهت و ناتوانی به میدان<sup>134</sup> و مشهد فدا کشیدند و در آن وقت تاجری که با وی کمال صداقت و یگانگی داشت به صرف مبلغی نقود حاجب الدوله را راضی و متقبل نمود که هر گاه آن مظلوم از بابی بودن تبرّی نماید از قتل معفو باشد ولی تبرّی نکرد و همینکه دژخیم بیرحم و بیم خواست با خنجر (397) خواست با خنجر بیداد گلویش را ذبح نماید دستار أخضر را از سر برداشت و سر به بالا افراشته گفت پروردگارا می بینی یکی از سلاله رسول اکرم را به جرم دوستی با فرزند حقیقی او به قتل میرسانند و درین گفتار بود که میر غضب حنجرش را بُرید و دوم میرزا قربانعلی که در طهران بسی معروف و مشهور و او از رؤسا و اولیا إرشاد و طریقت و صاحب

<sup>134</sup> - در تاریخ روضة الصفاء ناصری شرحی آورده که آن محل بنام تخته پل معروف و مکتف و مزبله شهر بود و گاو در آنجا سر میبردند و چند سالی بعد ناصرالدین در آنجا بنا کرد و غرفات بساخت و تفضیل واقعات آن و انبار شاهی را در بخش سوم میاوریم.

مسند ولایت و ریاست بود و مادر ناصرالدین شاه به وی ارادت میورزید و سعی بلیغ داشت که او را از طائفه بابیه دور و از کشته شدن محفوظ دارد و حتی بنوید اعطاء راتبه دولتی خواستند ویرا به تبری از عقیدت وا دارند اعتنای بدان امور نکرد لاجرم ویرا در حالیکه جمعی از عقبش دوان بودند به مقتل کشیدند و همینکه نظرش بر جسد عرقه به خون حاجی میر سید علی افتاد خود را بر او افکند و جسد را تنگ در بغل گرفت در آن حال میر غضب شمشیری از عقب بر گردنش فرود آورد و تاج و رشته درویشی که بر سرش بود بیفتاد گویند در آن حین بدین بیت ترنم نمود : **( ای خوش آن عاشق سرمست که در پای حبیب \*\*\* سر و دستار نداد که کدام اندازد )** و جلاد بد بنیاد به ضرب دوم کارش را ساخت. سوّم حاجی ملا اسمعیل فراهانی مشهور به قمی که مردی عالم و فاضل بود چون وی را از انبار به میدان میبردند تماشاخانین بدو نگریسته و اشاره کرده گفتند عجباً اینهم بابی است و او به ایشان توجه کرده تبسم کنان گفت بلی من بابی هستم و برای نجات و آسایش شما جان شیرین خود را نثار میکنم آوردند که چون نوبت شهادتش رسید تنی نزد وی آمده ابلاغ داشت که فلان در اینجا حاضر است و مبلغ مهمی نقود با خود آورده تا چون از بابیت تبری کنی پیشکش گذارند و تو را از کشته شدن برهاند و همینکه آن پیام بشنید بی تأمل بندای بلند این بیت فرو خواند : **( ای صبا از من با اسمعیل قربانی بگو \*\*\* زنده برگشتن زکوی دوست رسم عشق نیست )** آنگاه نقودی از جیب بیرون آورد و به دژخیم داده خواهش کرد آنرا شیرینی خریده بیاورد پس قدری به دهان خود و قدری در دهان دژخیم گذاشته گفت برای آن است که در دم واپسین هر دو شیرین کام باشیم و دیگر تامل نکرده عمامه را از سر برداشته **(398)** و به جلاد بانگ زد که به وظیفه خویش مشغول شود لاجرم او را نیز جام شهادت نوشاندند چهارم آقا سید حسین ترشیزی از مجتهدین بزرگ که اجازه از فحول مشایخ عراق عرب

داشت و در نوبت شهادتش او را امر و اصرار به تَبَرّی کردند تا استخلاص یابد ولی در جوابشان دلالات و بیانات مفصّله نمود و خویش را در قبول جام شهادت چون حسین بن علی شمرد و در آن وقت صاحب منصبی حاضر بود و از کلمات وی سخت تعصّب نموده برآشفت و شمشیر برگردنش نواخته او را شهید ساخت، پنجم حاجی محمد تقی نام از تجّار معتبر و محترم کرمان بود، ششم سید مرتضی زنجانی از تجّار معتبر زنجان و او خود را بر حاجی محمد تقی بینداخت، هفتم محمد حسین مراغه که نیز خود را بر حاجی مذکور افکند و هر سه در قبول جام شهادت مسابقت طلبیدند و بالاخره دژخیمان هر سه را به شهادت رساندند و این شهادت شهداء سبعة بیش از پیش موجب رعب و تأثر دولت و ملت از قوّت ایمان و استقامت بابیه و در مقدار تأثر و نفوذ آن امر گردید اجساد غرقه به خود سه شبانه روز در محلّ سبزه میدان افتاده بود و مرد و زن چون میگذشتند خاک و خاشاک میریختند و دُشنام و سَقَط میگفتند و شناعت و وقاحت میکردند و سپس اجساد را از آن جا کشیدند و بین دروازه شاهزاده عبدالعظیم و دروازه نو در خارج از قبرستان که در آن جا بود سر راه کنار خندق محلی را حفر کرده اجساد را در آن ریختند و با خاک بینباشند و چون خبر واقعه مذکوره به حضرت اعلی در چهریق معروض شد تأثر و احزانی شدید برآن بزرگوار مزید گشت و صورت زیارت مفصّلی در حقّ شهداء از قلم اعلی صادر شد و این مذبحة در اواخر ربیع الثانی از سال یکهزار و دویست و شصت و شش (1266) واقع گردید که تقریباً ده ماه پس از انجام امر قلعه مازندران و چند یومی قبل از قیام جناب وحید دارابی در یزد و تقریباً چهارماه قبل از شهادت حضرت نقطه اولی بود.

## قیام جناب آقا سید یحیی (وحید) دارابی و اجتماع اصحابش در قلعه یزد و وقوع

### مقاتلات و خاتمه امر آن قلعه

(399) از آن جا که در ایام دعوت شش ساله حضرت باب الله الاعظم و ذکره الاکرم و کلمته العلیاء و الرب الاعلی، مهمین اصحاب آن بزرگوار باقتداء و تأسی از او برای نشر امر بدیع به جانفشانی تمام قیام نمودند در درجه اولی قیام عظیم حضرت قدّوس و جناب باب و اصحاب خراسان در مازندران و قلعه طبرسی بود و پس از آن قیام جناب ملا محمد علی (حجّت) و اصحابش در زنجان که عنقریب خواهیم آورد و نیز قیام جناب آقا سید یحیی (وحید) دارابی در یزد و نیریز و اجمالی از قیام جناب قرّة العین و اصحابش در عراق عرب و قزوین و نیز از قیام جمعی از اصحاب در طهران گذشت و تفصیل احوال هر یک از آنان در بخش سوّم احوال مهیمین اصحاب خواهد آمد و قیام جناب وحید پس از واقعه شهادت سبعه در طهران و تقریباً دو ماه قبل از اشتعال نیران زنجان بود و جناب وحید و جناب حجّت گر چه از حیث سبقت و منقبت ایمانی از حروف حیّ و اصحاب اولیه حضرت نقطه اولی و نیز از اصحاب معروف شیخ احسانی و سید رشتی نبودند ولی از حیث مقامات علم و عرفان و قوه تحریر و بیان و رشادت و شجاعت در مقام ایمان پستی از اکثر آنان نداشتند و جناب وحید عالم و فاضلی ماهر و واعظی مقتدر و سُخْور و صاحب مَسْجِد و مِحْرَاب و مَنْبَر بود و دوزن، یکی در یزد و دیگری از نیریز فارس داشت و منزل میراثی پدری و اجدادش در داراب بود و از زن یزدیش چهار پسر به حدّ بلوغ و رشد رسیدند و به این جهت محال مذکور خصوصاً یزد و نی ریز مَقَرّ و مسکن وی شمرده میشد و او را در هر دو محلّ مخلصین بسیار بودند و مُهمّین از مَلاَها و مُتَنَقِّذین رقابت و حسادت میبردند و



همینکه به امر بدیع ایمان آورد و در سِلک اهل بیان داخل شد پیوسته آشنایان و ارادتمندان خود و سائین را به تحریر یا تقریر در سفر یا حَضَر باین امر رهبری و هدایت نمود و هنگامیکه واقعه مازندران مُهیا بود به عزم التحاق به قلعه و نصرت اصحاب به طهران وارد شد و چون در آن موقع قلعه محصور و وصولش غیر میسور بود لاجرم به مقصود نرسید و ایامی چند در محضر عظمت جمال ابهی ذهاب و ایاب نموده (400) نموده درک فیوضات و کسب قوت معنویه و عزیمت تام جانفشانی کرد و خود به نفسه به عزم قیام و اعلاء امر برخاست و به صوب یزد حرکت نمود تا در آن جا عَمّ تبلیغ بر افرازد و کاری در نشر حقیقت بسازد و در بلاد و معمورات طول طریق از قزوین و قم و کاشان و اصفهان و اردستان و اردکان در مجامع عام و خاص به هدایت نفوس پرداخت و آگاهی و بیداری همی بخشود تا در بدایت جمادی الاولی از سال هزار و دویست و شصت و شش (1266) به یزد ورود نمود بار عام داد و محضرش شب و روز مملوّ از اَنام بود و از بیان و عرفان و ذوق و تبیانش بهره میبردند و در اوائل به حکمت و تلویح و در اواخر به تنصیص و تصریح ابلاغ و افشاء این امر می کرد و جمعی کثیر از مخلصین سابق و ارادتمندان لاحق پیرامونش مجتمع شده پرواز وار حولش طواف همی کردند و از اردکان و منشاد و سائر معمورات تابعه دارالعباد و گروه گروه و پی در پی رسیدند و منجذب کلام و مرامش گشتند چنانچه در غالب ساعات روز و شب معضلات مسائل طالبین را بیان و حلّ می فرمودند و تقریباً چهل روز در منزلش ازدحام عموم بود و خانه اش مرکز ذهاب و ایاب اغیار و احباب گردید و عدّه کثیری برای نصرت آیت حق و ارتفاع رایت حقیقت با او بیعت نمودند و تا مقام فدأ مال و عیال و جان و روان خود مهیا شدند و مواعده و معاهده کردند و این امور موجب نُشوب نیران مکنونه در صدور و رقابت و حسادت بعضی از رؤسا و علماء مشهور گردید

لاسیماً یکی از ارباب نفوذ قوی معروف به نوّاب رضوی که برای حبّ ریاست و سیاست با او رقابت و حسادت داشت و به واسطه وی از این امر مطلع شده چندان اظهار ایمان و انجذاب مینمود که پسر خود را به نام حضرت نقطه اولی علیمحمد مسمی کرد و در اعلان و افشاء مرام همی اصرار و ابرام می کرد و خود و بستگان و تفنگچیان اعوان خویش را مهیای برای نصرت او و مقاوت دشمنانش بیان میداشت در این موقع پیش رو همه اعدا گشت و در اثناء چندان اوضاع و احوال نوروز (401) نوروز فیروز رسید و در آن سال با پنجم جمادی الاولی که یوم اعلان و افشاء دعوت حضرت نقطه اولی است مطابق بود لاجرم برای بابیه دو عید و روزی بسیار سعید شمرده میشد و جناب وحید جشنی بزرگ گرفته بساطی سترک چید و اعیان و ارکان و علماء و رؤسا که بدیدارش رفتند علات سور و سرور فوق العاده خویش را آشکار ساخت و به نوع تعذت و تعرض خطاب به وی نموده چنین گفت شما این جشن ملوکانه نادر النظیر را یقین است برای نوروز فراهم نکردید بلکه برای تجلیل عیدی است که تعلق به عقیده شما دارد و آن جناب در پاسخش به این بیت تمثّل کرده برخواند: **(عاشقان هر**

**دمی دو عید کنند\*\*\*عنکبوتان مگس قدید کنند)** و چون نوّاب مذکور بخاست و لئامت طبع مشهور بود حضار از استماع این بیت دقیق المعنی که فوق العاده مناسب با حال و مقام بود به حیرت اندر شدند و پس از لمحّه بیکدیگر و به نوّاب همی نگریستند و زیر لب خندیدند و این حال سخت در او اثر کرد و بر حسد و بغضش بیفزود و به قیام بر ضدّیت و مقاومت با آن جناب یکدل و یک جهت شد و فی الحال بر خاسته نزد علما و ارکان بلد رفت و او را بابتی مغیر مذهب و شریعت و مغیر دولت و ملت گفت و شکایت و سعایتها نمود و ازدحام عام مردم در خدمتش و ولوع در مرافقت و ارادتش را موجب مخاطره عظیم خواند و واقعات مازندران و غیره را تذکر داد و سعی کرد تا جمعی را با خود متفق

ساخت و سپس با نایب الحکومه که به نام آقا خان و از اهل ایروان بود ملاقات کرد و راز خود را در میان نهاد و او را نیز موافق و متفق نمود و راهنما و محرک گردید و بدین طریق برای جناب وحید قبل از اینکه در یزد جمعیت مهم مستقیمی گردآورد فتنه برخاست چه که در آن بلد و نواحیش گرچه به واسطه سیر و سفر برخی از حروف حی و علماء اصحاب چنانچه<sup>135</sup> (402) (صفحه 402) چنانچه در این بخش و بخش سوم مسطور است جمعی مطلع و منجذب باین امر بودند ولی نفوسی مستقیمه جانفشانی هنوز ظهور و قیام نداشتند و اولین طلوع صیت امر بواسطه جناب وحید حاصل شد و بالجمله حاکم مزبور عده ای از اعراف و گماشتگان خود را برای دستگیری واحضار آنجناب واحبابش بفرستاد و ایشان با گروه مأمورین مقاومت کردند و پس از مقاوت و مقا بلتی فراشان جوشان و خروشان آتیاً خائباً نزد حکمران شتافتند و او بصدد تهیه استعداد و جمع افراد برآمد تا بخانه حمله برده خراب کنند و ایشان را دستگیر نمایند و جم غفیری برای این منظور فراهم ساخت و آنجناب چون حال را به این منوال دید با جمعی از اصحاب مستقیم بعمارت خانه خود قرار گرفته تحصن جستند و حیطان خانه را برآورده محکم نمودند و برای مدافعه مهیا شدند پس جمعیت اعوان بی امان حکمران با تفنگ و آلات جنگ ، هجوم بدان قلعه برده ایشانرا به محاصره گرفتند و نائره قتال مابین طرفین برافروخت و در اثناء مهاجمه و مدافعه محمد عبدالله نام از دلیران و جنگجویان یزد که پس از مقاومتهايش با حاکم چندی بود با اتباع و عوانش مختفی گشت ناگهان بعزم حمایت جناب وحید و اصحاب از خفا بیرون جستند و چنان حمله بر مهاجمین بردند که آنان مجبور گشتند اسلحه را بر جای گذاشته گریختند

<sup>135</sup> - تحویل نیر اعظم به حمل در این سال هشت ساعت یک دقیقه از شب پنج شنبه ششم جمادی الاولی گذشته بود مراسم جشن تحویل و سلام عید به وجهی شایان به عمل آمد.

و حکمران نیز فرار نموده بقلعه نارین پناه برد و جمعیتش در آنجا مجتمع گشته سنگرها ترتیب دادند و محمد عبدالله بعمارت وحید آمده بمحضرش وارد گشت و کلمه ایمان بر زبان آورده اظهار نمود که برای نشر امر و نصرتش با تمامت اعوان خود کمر بسته حاضرند و اجازه خواست که بقلعه نارین و حاکم و انصارش حمله برده همه را از میان بردارند ولی جناب وحید باو اجازه نداد و چنین گفت که ما هنوز سر قتال و محاربه نداریم و می خواهیم علی ایّ نحوکان بقوت بیان مخالفین را در ظلّ امر بیان وارد سازیم و محمد (صفحه 403) محمد عبدالله علی الظاهر بسخنانش قانع و ساکن گشت ولی همینکه از حضرتش بیرون رفت آتش غیرتش شعله کشید و چنین بفکرش رسید که واگذاردن آنجناب را در چنگ اعداء نظیر واگذاردن حضرت سیدالشهداء است در صحرای کربلا بدست دشمنان پرجور و جفاء و آنرا بر خود نپسندید لذا بصوب قلعه نارین هجوم برد و حکمران را در محل حقیری محصور ساخت و راه وصول جمعیت امدادیانرا سدّ کرد پس نوّاب مذکور چون مقابلت بین محمد عبدالله و حکمران را بدانست عمارت جناب وحید را خالی از رقیب ، عقیده گمان کرد و انبوهی از اشرار و جنگجویان و تفنگچیان اعوان خود و اهالی بلد را بر انگیخت تا هجوم بعمارت و قلعه بردند و شروع به مقاومت و محاصره نمودند لاجرم وحید باقا سید عبدالعظیم آذربایجانی ملقب بسید خالدار از بقیةالسیف سابق الذکر قلعه طبرسی که فارسی دلیر بود صوتی مهیب و رسا داشت و در آن ایام بذصرت و خدمت وی میزیست دستور داد که چهارتن از شجاعان اصحاب را انتخاب کرده با انبوه مهاجمین مقابل گشته و نیز در معابر و اسواق مردم را نصیحت و اندرز گوید تا از مهاجمه و تعرض بیاران منصرف و متفرق شوند و او بدان دستور بر اسب سواری آنجناب سوار و با همرهاں بی ریب و فسون از قلعه بیرون رانده با جمعیت برابر شد و با شجاعتی مهرب و صدائی مهرب و فصاحتی مرغّب ندا در داد که ایهاالنّاس ما را

باکسی سر نزاع و قتال نیست و با دولت و ملت طغیان و عصیان نداریم بلکه هدایت بامر دین و ایمان و بشارت ظهور موفور السرور صاحب الزمان است که در قرون متمادیه بانتظار بودید و دعای فرج می خواندید و آرزوی شهادت در رکاب آنحضرت را داشتید اکنون این سید عالیقدر شهیر و عالم نادرالنظیر که تمامت شما از علما و عوام بیشتر از همه اذنام مقامات عظیمه اش را می شناختید از جهان و جهانیان انقطاع جسته برای نصرت امر بدیع در اینجا حاضر شد و شما را به آن مرکز سعادت رهبری خواهد و قصد قتال و جهاد ندارد و منظوری جز خیر و سعادت شما (صفحه 404) در نظر نگرفته و این قلعه بندی و محاربت برای دفاع و حفظ و حراست خود و عائله و همراهانش می باشد چرا شما مانند غافلین و مخالفین صحرای کربلا فریب برخی از ریاست طلبان دنیا را خورده و بجفا و قتل فرزند رسول الله کمر بسته اید و بر خلاف احکام خدا و بیانات حضرت رسول و ائمه هدی تیغ بر روی جمعی از اهل دین و تقوی آختید فوالله الذی لا اله الا هو اگر دست از این شرارت نکشید و متفرق نشوید هفت تن از فدائیان دلیر را امر می دهند تا بر شما تیغ بیدریغ نهند چنانچه اگر برخی از شما از چنگال اجل بگریزند در بیغوله ها و مغاره ها بریزند و الی الابد بدامن شرارت نیاویزند و من خود با این چهار، دمار از روزگار شما خواهم در آورد و امثال این وعید و تهدید را در معابر و بازارها همی گفت پس مردم ترسیدند و نیز از آزار بجانب وحید شرم آوردند و بان سخنان قانع شدند و از گذشته نادم گشته متفرق شدند و همینکه نواب ایندال بدانست تدبیری دیگر کرد و مردم مذکور را بقلع و قمع محمد عبدالله و اتباعش برانگیخت لذا اشرار و جنگجویان خونخوار رو بقلعه نارین شتافتند و در موقعی که حکمران بقوت امدادیان و اعوان خود از محاصره در آمده با محمد عبدالله و یارانش میجنگیدند قوای مذکوره نواب رسیدند و متحد شده جنگ سخت در انداختند و در اثناء مقاتله گلوله تفنگی بپای محمد عبدالله

اصابت کرده او بیفتاد و برادرش فی الحال او را برداشته بمحلّ امنی بدر برد بیدرنگ بموجب امر و خواهشش بسوی عمارت وحید روانه شدند همراهانش نیز از محاصره حکومت دست کشیدند و در اثنائیکه او را بخانه وحید می رساندند و دشمنان متهاجم تعاقب کردند و بدو نرسیدند پس تمامت جمعیت از شیخ و شاب به امر حاکم و تحریک نوّاب دور قلعه وحید را محاصره نمودند و با آلات قتاله سواره و رجاله شروع به تعرّض و هجوم نهادند لاجرم حسب الامر آنجناب ملاً محمّد رضای منشادی (رضی الرّوح) که شرح احوالش را در بخش آتی خواهیم آورد با شش تن دیگر از دلیران اصحاب از قلعه بیرون رفته با نعره الله اکبر که بندای رعد آسا متفقاً و مکرراً بعبان آسمان میرساندند حمله بر آن **(صفحه 405)** بر آن جمعیت بردند و جنگی سخت در گرفت که هفت تن از مخالفین مقتول و کثیری مجروح شدند و بقیعه شکست خورده منهزم گشتند و اصحاب رشید فرحآفتاحاً نزد وحید مراجعت نمودند و این واقعه در روز بیست و هفتم (27) جمادی الثّانیه سال مذکور واقع گردید و در آنروز محمد عبدالله مذکور که مجروح بود در نزد وحید تناول طعام کرده بیاسود و بعداً او را بمحلّ امنی بردند که چندی مخفی بزیست تا جراحتش التیام یافت و پس از چندی بدست ملازمان دولت افتاد و در خلال واقعات مذکوره که سه شبانه روز مقاتلات خونین فیما بین کسان حکمران و اتباع نوّاب از طرفی و بین اصحاب وحید و محمد عبدالله و همراهانش از طرفی دیگر جریان داشت قریب سی تن از مهاجمین و عده ای از اصحاب و مؤمنین بقتل رسیدند و برخی از انصار را گروهی از اشرار دستگیر کرده، دم توپ گذاشتند هلاک نمودند پس برای و سعی حاکم و نوّاب بر عده مهاجمین بیفزود و وحید و اصحاب را بسختی محاصره نمودند و چند روزی بر این منوال بود تا کار بسیار دشوار شد و جمع قلیل اصحاب تاب شداید کثیره را نیاوردند و بعضی از ایشان مصمم شدند که متدرجاً از قلعه خارج و متفرّق شوند و آنجناب

چون ضعف و بی ثباتیشان و نیز اوضاع را روی بشدت نگرست ناچار عزم خروج از قلعه و مهاجرت به نیریز نمود پس همه اصحاب را امر بتفرّق کرد تا خود را محافظه نمایند آنگاه با حلیله اش وداع پسین نمود و شرحی از بلیّات و مصائب و مهاجرت های انبیاء و اولیاء و اصحابشان بیان داشت و در ضمن بیانات خود چنین گفت که من هنگامیکه این عمارت را می ساختم بهمین آرزو و امید بودم که روزی در سبیل الهی منهدم و ویران و اثاثیه در راه حق تاراج و تالان گردد و به وی دستور داد با اطفال و اشیاء خودش شبانه بخانه پدر رفت سپس در همانشب آثار حضرت ربّ اعلی و آثار قلمیه خود و امثالها را بحسن نام نوکرش تسلیم داد که با اسب سواریش باتفاق یک تن دیگر از اصحاب **(صفحه 406)** از راه غیر معروف بخارج شهر و طرف مهریز رفته در محلّ معینی بانتظارش باشند تا خود را به ایشان رساند ولی حسن نوکر مذکور همینکه از قلعه خارج شد و مقداری راه ببیمود همه مخالفین و مسلّحین که برای نگهداری انتظام بلد و دستگیری اصحاب روز و شب می گشتند بگوشش رسید و از آن ترسید که وی را گرفتار کنند و آثار و اشیاء مذکوره را بگیرند لاجرم عزیمت طریقی دیگر نمود و از راهی که آنجناب دستور داده عطف عنان کرد پس آنجمعیّت را از دور نظر براه افتاد و پشافتند و مرکب را هدف گلوله کرده از پای درآوردند و راکب را گرفتار کرده نزد حکومت بردند و از آنطرف جناب وحید بلافاصله بعد از رفتن حسن مذکور از قلعه خارج شد و از همراهانش دو تن از اصحاب بودند که هر دو غلامرضا نام داشتند و معروف به غلامرضای بزرگ و غلامرضای کوچک و هر دو شجاع و تیرانداز بودند و دیگر یک تن از علمای اصحاب بود و نیز دو پسر خود سید احمد و سید مهدی را همراه کرد و دوپسر دیگرش سید اسمعیل رسید علی محمّد را چنانکه گفتیم بمادرشان سپرد و با همراهان مذکور از همان طریقی که بحسن دستور داده بود رفتند و همینکه بمیعاد گاه رسیدند

حسن را ندیدند دانستند که آن خادم با وفا را مخالفین گرفتار نمودند لذا بسرعت تمام از آنجا بسوی مهربز دویدند چندانکه در آنشب هفت فرسخ راه را پیداده در نوردیدند و دو غلامرضای مذکور پسرانش را در طی طریق مساعدت می کردند تا چون روز شد خود را در کوهها مخفی و پنهان نمودند و از آنشهر چون حکمرانی از قضیة مهاجرت وحید باخبر شد فی الحال فرمان داد جمعی کثیر سوار و مسلح از عقبش شتافتند تا ویرا مقتول یا اسیر نمایند و نیز فرمان داد عمارت و قلعه اش را تسخیر و تصرف کردند و هر چه از اثاثیه ثمینه و عتیقه یافتند گرفتند و بردند و بناء را ویران و با خاک یکسان کردند و در همان صبح روز بعد حاکم فرمان داد حسن مذکور را بدهن توپ بسته و توپ را آتش داده ویرا هلاک سازند و همینکه مأمورین (صفحه 407) مأمورین خواستند ویرا به توپ ببندند درخواست و اصرار کرد که شکمش را بر آن بندند و او را بقتل رسانند پس همگی در تعجب و تحیر شدند و از علت پرسیدند گفت می خواهم با چشم ببینم و تماشا کنم که توپ را چگونه آتش میدهند لذا ویرا به همان نوع که گفت بقتل رسانند و از قوت قلب و استقامتش در شگفت بودند و بالجمله بعضی از اصحاب که در آن قلعه بودند دستگیر اعدا گشتند برخی را بقتل آوردند و عده بی را بشکنجه و عذاب گوناگون نهاده مبالغی نقود گرفتند و مستخلص نمودند یکی از آنان میرزا حسن نام از ائمه جماعت و مقتدای در صلوة و طاعت بود که در همان روز یکساعت بعد از کشته شدن حسن مقتول گشت و به این ترتیب امر قلعه یزد خاتمه یافت و اما سواران و مسلحین مذکور بسرعت تمام از عقب جناب وحید اسب تاختند تا پس از طی چندین فرسخ بقریه وارد شدند که برادرش در آنجا ملکداری و ریاست داشت و سواران در منزل وی ورود نمودند و چون گمان بودن آنجناب را داشتند تجسس و کنجکاوی بسیار نمودند و او را نیافتند لاجرم قریه را غارت کردند و اشیاء و اثاثیه به یغما بردند و برفتند ولی آنجناب



قبل از ورود مأمورین بقریه مذکوره رسیده و برادرش ایشانرا حفظ و حراست کرده اسب وزاد سفر داده تهیه لوازمات نمود تا از آنجا به سرعت گذشتند و از طریق کوهها همی راه پیمودند و خود را ببوانات فارس رساندند و وحید در آن حدود از طبقه علماء و ملاکین و غیرهم دوستان بسیار بود که بملاقاتش مسرور گشتند و از بیاناتش ایمان بامر جدید آوردند و یکی از مشاهیرشان آقا شیخ الاسلام بوانات بود و او را از آنجا تا فساء احترام و بدرقه نمودند و در تمامت معمورات طریق همینکه از اسبش پیاده میشد و به مسجد رفته اهالی را مجتمع میساخت و بر منبر برآمده و عظ و نصیحت میگفت و مزده و شرح ظهور جدید بیان می کرد و اگر برخی را مقبل می دید شبی توقف می نمود و آما از آنجا می گذشت و در قصبه رونیز فساء چند روزی اقامت کرد و قلوب کثیری را منجذب ساخت.<sup>136</sup> ( صفحه

(408)

## ورود جناب آقا سید وحید دارابی بنیریزوارتفاع امر قلعه آنجا

<sup>136</sup> - در اوائل 1266 نواب والا بهرام میرزا معزالدولة از شیراز بدارالخلافة طهران مسافرت نمود و ایالت فارس به نواب والا فیروز میرزا نصرت الدوله برقرار گردید و در اوائل محرم این سال سید یحیی ولد جناب مستطاب عالم مخام آقا سید جعفر دارابی الاصل مشهور باصطهباناتی که از جانب میرزا علیمحمد باب مردم را دعوت به دین تازه اختراعی او مینمود چون پدری مانند آقا سید جعفر داشت در هر بلدی وارد میشد او را مکانتی تمام میگذاشتند در اواخر سال گذشته بظاهر برای نصیحت و موعظه و بیان مسائل حلال و حرام دین سیدکاننات جناب خاتم انبیاء محمد ابن عبدالله و در باطن برای دعوت مردم بدین میرزا علی محمد باب از بلده یزد وارد به قصبه فساء گردید و آقا میرزا محمد حاکم فساء او را مکانتی نهاد و منزلی لایق بداد و انواع تعقدات را معمول آورد و هر شب را بمسامرت و هر روز را بمواعظه میگذرائید تا آنکه مردمی را با خود رام نمود و دعوت خود را آشکارا داشت و چون آقا میرزا محمد بر عقیده او اطلاع یافت او را بخواست و بفرمود که اهل آن بلوک در مذهب حنیفی راسخ قدم و ثابت العقیده اند اگر عائد شما را بدانند دور نیست که دست خود را به خون شما شما بیالایند بهتر آن است که رخت از آن بلد بریندید و بجانب دیگر بروید و واقعه را به شیراز نوشت و چون نواب معزالدولة از شیراز رفته بود و نواب نصرت الدوله هنوز وارد نگشته امورات در دست میرزا فضل الله نصیر الملک بود ، جواب درستی به آقا میرزا محمد (حاکم فساء) نرسید، لاید گشته وجه گزافی برای سید یحیی برسم نیاز فرستاد و جمعی را گماشت که در اواخر شب درب خانه او رفته او را تهدید به قتل نمودند و سید یحیی در اواخر ماه صفر 66 از قصبه فساء به قصبه اصطهبانات برفت باز اهالی آن بلد عذر او را بخواستند و ناچار گشت در بلده نی ریز که اشرار آن بر حاجی زین العابدین خان حاکم خود شوریده بودند رحل اقامت افکندند و اشرار را با خود یار کرده مطلب را بی پرده گفت و تمامی اشرار که نزدیک به پانصد تن بودند در دعوت او در آمدند.

(پارس نامه ناصری)

وبالجمله جناب وحید در عبور از یزد تا نیریز با کمال تجلیل و تعزیز در قری و معمورات بوانات فسا واصطهبانات همه جا مردم را علی المنابر والمجامع بامر مبرم جامع مبشر و رهنمون گشت و جمعی کثیر دور وی گرد آمدند و کلماتش را تصدیق کرده منجذب شدند و بمرافقت و نصرتش برخواستند و چون با جمعیتی از هم‌رهان سابق الذکر و برخی از ملاکین و علمای طول طریق که بیست تن از اهل اصطهبانات بودند بقرب نی ریز شد اهالی این خبر بشنیدند و آنکه بوی سابقه ارادت داشتند و بواسطه مکاتیبش از امر مطلع شده اظهار محبت می نمودند بصدد استقبال و التحاق بموکبش برآمدند و حاکم قصبه میرزا زین العابدین خان که از متمولین و متنفذین قوم و صاحب قدرت و عشیرت و بومی آنجا بود. با وی قبلاً اظهار محبت مینمود ولی نسبت بامر عداوت و خصومت داشت و با عدم موافقت و رضای او به جمع کثیری از اهالی محله چنار سوخته نیریز که از آنجمله حاجی شیخ عبدالعلی پدر زن جناب وحید از اعظم علمای قصبه با قرب صد نفر طلاب علوم دینیّه که در تحت ریاستش بودند و نیز ملا باقر امام جماعت و ملا عبدالحسین عالم وزاهد شهیر هشتاد ساله و ملا علی کاتب و ملا علی نامی دیگر با چهار برادرش و غیرهم از علما و بزرگان و محترمین بودند باستقبال شتافتند و اهالی محله های دیگر نیز ملحق شدند چنانچه میرزا حسین قطب کدخدای محله بازار با همه بستگانش و میرزا ابوالقاسم از بستگانش حاکم و حاجی محمد تقی (ایوب که سوره بنام ایوب از جمال ابهی در شان وی نازل گردید) و دامادش میرزا حسین و نیز ولد میرزا نوراً و میرزا علیرضا و آقا نام از محله سادات در آنمیان بودند بعضی در روز و برخی در شب باستقبال رفتند و حاکم مذکور چون اوضاع را مشاهده کرد از عاقبت بیندیشید و برآشفت و باهالی سختی و درشتی کرد و تهدید بسخط و مجازات نمود و سریعاً (

**صفحه 409**) و سریعاً مأموری فرستاد و بجمعیت مستقبلین پیغام و تهدید کرد تا بجناب وحید ملحق

نشوند ولی آنان بسخنانش اعتنائی نکردند و در آنحال جناب وحید از رونیز به طرف مقبره پیرمراد که خارج از اصطهبانات است رسید و هر چند مآهای دهکده جنبش و ممانعت نمودند معذک از آنجا بیست نفر برای استقبالش بیرون آمدند و تا نیریز استقبال کردند و ورودش بنیریز قبل از ظهر روز پنج رجب واقع شد که با جمعیت همراهان وارد شدند و با شور و شغف فراوان چندانکه ملا عبدالحسین مذکور پای رکاب آنجناب می شتافت بمحله معروف بنام محله چنار سوخته که خانه و عائله اش آنجا بود در آمدند و قبل از دخول بخانه با همان لباس سفر و جمعیت بمسجد وارد و بر منبر برآمد و در حالتیکه دو تن از اصحاب و همراهانش با شمشیر برهنه در طرفینش بر یمین و یسار منبر قرار داشتند و متجاوز از یکهزار و پانصد نفر حاضر و مجتمع بودند ابلاغ امر نمود و ذکر و بیان داشت که ناچار حکومت ضدیت خواهد کرد و منجر بجنگ و اجتماع سرباز و سرهنگ و بکار بردن توپ و تفنگ خواهد شد و موجب بلیات و مصیبات دوستان می گردد و نباء علی ذلک عزم خویش را برحلت از نیریز بیان کرد ولی حاضرین چون آنسخنان بشنیدند کفنها برگردن افکندند و تفنگها بر دوش انداختند و شمشیرها از غلاف کشیدند حتی جمعیت نسوان بشورش و هیجان آمدند و مانع از حرکتش شدند لاجرم قرار بر آن گذاشت که قریب یکهفته در نیریز توقف نماید و تقریباً چهارصدتن با او بیعت کردند و سپس در محله مذکوره بخانه خویش ورود فرمود و محضرش همواره مملو از جمعیت خاص و عام بود و بر منبر برآمده مردم را بشاهراه معرفت و هدایت رهبری مینمود و بیشتر اوقات را در آن چند روز در مسجد می گذراند و تعالیم بدیعه را اشاعه می کرد و دم بدم اجتماع مردم بر زیادت می شد و جمعی کثیر با او همراه و همراه گشتند و قبل از ورود و قیامش در آنجا هر چند جمعی مهتدی به این امر بودند و توقیعی نیز از حضرت نقطه اولی بر ایشان رسیده بود (صفحه 410)

ولی کاملاً از مقام و مرام خبر نداشتند و بواسطه او اطلاع حاصل نمودند و بالجمله از ورودش در نیریز آثار هیجان نمایان گشت چنانچه برخی از مردم در تحیر و تردید ماندند و گروهی انبوه مکتب شدند و بخصمیت و عناد بر آمدند و میرزا زین العابدین خان حاکم از اینواقعات سخت در بیم و هراس شده از سخط دربار طهران و مال کار خود بترسید لاجرم بانجناب ابلاغ داشت که باید از نیریز خارج شود و صلاح وقت در این می باشد و او در پاسخش چنین اظهار نمود که چون مدتی در سفر و دور از عائله و مقرّ بودم اکنون بستگان بمفارقت رضا ندهند و اگر شخص حاکم باقتضای صداقت سابقه، نصرت و مساعدتم نکند اقلّاً بر اخراج از لانه و آشیانه ننماید و حکمران از استماع پیام در قهر و غضب تمام شد و نائره فتنه و فساد شروع بالتهاب و اشتداد گذاشت و جمعیت مردم را بمقاومت و مدافعت آنجناب تحریک و تهییج کرد تا با اجتماع و شورش و هجوم او را طرد و نفی نمایند و او چون اوضاع و احوال بداندست بمسجد رفته پر منبر برآمد و پر انبوه کثیری که حاضر و مجتمع شدند مظلومیت خود را اظهار و حقیقت خویش را آشکار ساخت و تمثّل بمظلومیت حضرت حسین بن علی علیها السلام و کیفیت ورودش به قرب کوفه و ظلم و عداون حاکم و اهالی نمود بنوعیکه حضار بگریه اندر شدند و جمعی از جای برخاسته با او عهد بستند که در نصرتش و در خدمت بمطائب و مآربش از بذل مال و جان مضایقه ننمایند و میرزا زین العابدین خان چون از عدت و حدت و شدتشان خبر یافت دمی نیاسود و با شتاب به قریه قطرد(?) واقعه در هشت فرسنگی شرقی قصبه که موطن اصلیش بود و در قرب قریه قلعه محکمی داشت اهالیسی دلاور در تیراندازی ماهر بودند گریخت و بصدد تهیه و جمع آوری جمعیت و اسلحه برآمد و در چند روز قریب هزارتن را با اسلحه و تفنگ مهیای جنگ ساخت و بصدد وقت مناسب بود که به یک هجوم ناگهانی وحید را دستگیر و اسیر نماید لاجرم آنجناب

بیست تن ( صفحه 411 ) از اصحاب اصطهباناتی که با وی بنیریز آمدند بسرداری آقا شیخ هادی نام ابن کربلانی محسن فرمان داد تا بقلعه خواجه که در قرب محله چنار سوخته مذکور بود هجوم برده تصرف نمودند و در آنجا مقر و مرکز گزیدند برج و بارو و استحکامات ساخته ملجأ و مأمن اصحاب قرار دادند و در محله مزبور نیز که خانه آنجناب و اصحاب بود سنگرها فراهم کردند و اهل محله که تقریباً بالعموم از یاران بودند دروازه و برج و باروها را سنگر کرده مستعد برای مدافعه شدند و از آنسو میرزا زین العابدین خان شبانه با جمعیت مسلح وارد بلد شد و در محله بازار که مرکزش بود و اهالی غالباً از اعداء جناب وحید بودند داخل گشت و خانه خود را که رفیع و رزین و مشرف بر جمیع بیوت نیریز بود سنگر کرد و در همان نزدیکی اردو زدند و مسلحین در خانه مرتضی مقر گزیدند و بناء تیراندازی با تفنگ بسمت محله چنار سوخته و یاران وحید نهادند و خانه سید ابوظالب نام کدخدا را که در خارج محله بود قبضه و سنگر نمودند و رئیس عده که در آنخانه سنگر داشتند محمدعلی خان نام شوهر خواهر زن حکمران بود و گلوله اول بر پای آخوند ملا عبدالحسین سابق الذکر که به بالای پام برآمده بود رسید و سخت مجروح نمود و جناب وحید مرقومه تسلیت و دلداری باو فرستاد و میرزا زین العابدین خان چنانچه از طرفی بنای شلیک بمحله و خانه اصحاب گذاشت از طرفی نیز بتطمیع و تهدید و نشر اخبار شدید و بعث دسائس و بعث وساوس پرداخت چندانکه این امور سبب وقوع زلزله در جمعیت آنجناب گشت و جمعی فریب وعده و وعید خورده از حلقه یاران خارج شده بدامنش شتافتند. لاجرم آنجناب در پاس آخر شب با عده از اصحاب بقلعه خواجه مزبوره رفت و در آنجا تحصن و تمرکز یافتند و جمعیت اصحاب قلعه تقریباً هفتاد تن بودند و میرزا زین العابدین خان باتفاق برادر مهترش علی اصغر خان و قریب هزار نفر مسلح اطراف قلعه را احاطه کرده، محاصره نمودند و مقاتله

فیما بین طرفین شروع شد و چندین بار مهاجرین بعزم تصرف قلعه و دستگیری اصحاب حمله بردند ( صفحه 412) و در هر نوبت بر حسب دستور جناب وحید نفری عدیده از قلعه بیرون آمده با شمشیر تیز بجمع خونریز مقابل می شدند و عده ای را مجروح و مقتول میساختند و از اصحاب که در آن محاربات شهید شدند اول تاج الدین از جمله دلیران بود و زراعت و کلاه نمود مالی می کرد و دوم زینل ابن اسکندر که نیز زارع بود و آقا میرزا ابو القاسم هم زخم دار شده بعد از چند یوم شهید گشت و پیوسته شکست با مهاجمین و فتح و نصرت قرین اصحاب میشد و متدرجاً بعضی اصحاب از قصبه و جمعی از مردم دیگر نیز به یاران قلعه پیوستند و صیت اشتهار اصحاب ارتفاع گرفت.

### واقعات فاجعه قلعه نیریز و خاتمه امر آن و شهادت جناب وحید

و آنهنگام فیروز میرزا نصرت الدوله والی جدید فارس از طهران عازم مرکز حکومتش یعنی شیراز بود و میرزا زین العابدین خان تفضیل واقعات را بمیرزا فضل الله نصیرالملک کفیل ایالت اطلاع داد و او با جناب وحید تدبیر و مدارا سلوک همی کرد ولی میرزا زین العابدین خان امر داد تا قلعه را بمحاصره سخت گرفتند و آب را بر اصحاب بستند و بنای مراسله و مذاکره با جناب وحید گذاشت و مأمور جدیدالورود از شیراز را که فرمان ایالتی آورده بود و برای ابلاغ حکم بقلعه فرستاده پیام امان داده مطالبه کرد که از قلعه در آمده به هر جا خواهد رُود و اصحاب را نیز متفرق سازد و او جواب داد رفتن با دو پسر و دو مستخدم امری سهل است ولی تو اگر عامل آسایش و امان و حامل شفقت و مهربان بوده و هستی چرا آب را بر من و آل و اصحابمانند حضرت امام شهید حسین بن علی بستنی وبالجمله از وی مطالبه کرد که نخست آب را بر روی اصحاب قلعه باز کند و از ظلام و تعدی دست

بردارد و حاجی زین العابدین خان در جواب پیغامش سخنان شدید گفته اظهار داشت که هرگاه تو حسین بن علی هستی من هم از شمر بن ذی الجوشن کمتر نیستم و بالجمله از مراسلات اثر و ثمری حاصل نشد و هویدا بود که انجام کار جز (صفحه 413) جز به مُقاتَلت صورت نبندد و جناب وحید شبلی فرمانداد تا دو هفت تن از اصحاب بر گروه محاصرین و مهاجمین شیبخون بردند و شمشیر بُرآن بر آنان نهادند و سائر اصحاب نیز پیوستند و آتش کارزار در شب تار مشتعل گشت و عده ای طعمه نیران هلاک شدند عاقبت جمع اعدا شکست یافته از جای کنده شدند و علی اصغر خان برادر مهتر زین العابدین خان به چنگال هلاک دچار شد<sup>137</sup> و دو پسرش دستگیر گشتند و اموال و خرگاهش بباد غارت رفت لاجرم حکمران با سپاه مغلوب و مجروح در حالیکه سوار بر اسب پالانی شده بقلعه و قریه موطن سابق الذکر خود گریخت، تحصن و قرار گرفت و این فتح و ظفر سبب شد که جمعیت کثیری باصحاب پیوستند و تأییدات و غالبیت شان را دانستند و ایشان به ترتیب و تنظیم امور پرداختند و بدستور جناب وحید قلعه را تعمیر و تحکیم کردند و بُرجها را ترفیع و ترصدین نمودند و انبار آب بساختند و خیام و خرگاه که از حکمران و مخالفین گرفتند در بیرون قلعه برافراختند و اصحاب را تنسیق نموده و هر کار و وظیفه را باهالش سپردند و سردار و خزانه دار و دربان و زندان بان و محاسب و میر غضب و غیره معین گردید چنانچه غلامرضای یزدی سابق الوصف سردار قوئ شیخ

137\_ نزدیک صد و پنجاه نفر را بکشتند از جمله علی اصغر خان برادر بزرگ حاجی زین العابدین خان بود که جسد او را در قلعه برده و در مجرای آبی انداختند و سه (3) نفر پسران او را اسیر کرده در قلعه زنجیر کردند و حاجی زین العابدین خان در آن نیمه شب با هزار زحمت بر اسب چل نمده دار سوار شده تا قریه قطرو که نه (9) فرسخ شرقی بلده نی ریز است بتاخت و صورت واقعه را بجناب نصیرالملك نجاشت و اهالی نی ریز و دهات آن سامان بعد از فتح نزد آقا سید یحیی آمده طوعا او کرها دل بر عقیدت او نهادند و اموال خانه حاجی زین العابدین خان و علی اصغر خان و اتباع آنها که دست از جان شسته بودن از سه هزار نفر بگذشت و این اخبار بنواب والا نصرت العوله پیش از ورود او بشیراز رسید و از چهار منزلی شیراز به نصیرالملك نوشت که مهر علیخان شجاع الملك نوری سرکرده سواران شیرازی باتفاق مصطفی قلیخان اعتماد السلطنه قره گوز لوس رتیب دو فوج سر باز قره گوز لوس از شیراز حرکت کنند . (پارس نامه ناصری)

یوسف خزانه دار (صفحه 414) و کربلانی میرزا محمد دروازه بان قلعه و حاجی محمد تقی دفتردار و میرزا محمد جعفر ابن عم حاکم وقایع نگار جنگ و میرزا فضل الله خان خواننده وقایع و مشهدی تقی بقال زندانبان و کربلانی محمد بن شمس الدین پاسبان و سردار باغات و سنگرهای اطراف و نبی نام شیوه کش میر غضب بودند و میرزا احمد عم علی سردار که ذکرش در واقعات ثانیة نیریز در بخش چهارم میآید صاحب منصب قوائی بود که مأمور محافظت برج و آسیای چنار واقع در جوار قلعه گشتند ولی در خود قلعه بجز همان هفتاد و دو تن اصحاب اولیه اش که اکثر از اهل اصطهبانات و برخی از اهل یزد و چند تن از اهل نیریز از خویشاوندان و بستگان وی در همان شب اول ورودش در خدمتش حاضر و مهیا نموده امدی را نپذیرفت و بغیر از آن عده که مستعد کارزار و با وفا و استوار بودند کسی در قلعه سکنی ندادند و فقط بحسب اصرار آقا سید جعفر و شیخ عبدالعلی از علما چندتن را قبول کردند و سائرین در منازل و بیوت قصبه ماندند و حاجی محمد تقی از اصحاب را بر این وظیفه بگماشت که، هر که خواهد در جرگه اصحاب داخل شود به او سند و وثیقه گذشت از جان و مال و عیال، در راه ذوالجلال، مَهْهُور و مُخْتوم به مُهر و امضای خود بسپارد، و در محله سابق الذکر یعنی محله چنار سوخته نیریز که مرکز اصحاب بود نیز استحکامات ساخته و جمعی از دلیران بمحافظت و مراقبت قیام داشتند یکی را سردار بام مسجد جامع که از جمله قلاع مُحکمه در محله چنار سوخته بود نموده و دیگری را دروازه بانی داده و تمامت اصحاب در تحت تربیت روحانیة آنجناب برای نشر معرفت و حقیقت و بسط قوانین عدالت از مال و جان گذشتند و پشت پا بر دنیا و اهلش زدند و در دوستی و اخلاص با او مقامی عظیم داشتند و ظهور و بروز امور خارق العاده از او حکایت و روایت می نمودند و آورده اند که بالاخره در قلعه و قصبه چهارصد تن از اصحاب مستعد قتال مجتمع بودند و



آوازه بی اندازه باطراف پیچید و رُعب و هراسی عظیم در دلها افتاده عدّه کثیری (415) از اعداء و اشقیا در ایام عدیده متوالیه حسب امر آنجناب بسیاست و مجازات رسیدند چندانکه از شنیدن نام او و اصحابش زهره ها آب می گشت و حکمران در شبها از بیم و خوف خواب نمیکرد و راحت و آسایش نداشت و نامه مفصل با اِطْنا ب و اِسْهاب مطول به والی فارس نگاشت و مبالغی مهمّه پیشکش گذراند تا سوار و پیاده و مهمّات آماده برای قلع و قمع اصحاب بفرستند ولی حامل نامه که ملّا باقر نام از دُدمای وی بود در یک منزلی نیریز گرفتار و اسیر در دست حاج شیخ اسمعیل شیخ الاسلام سابق الذکر بوانات از احباب و مخلصین جناب وحید شد چه که حاجی شیخ مذکور از آنجناب اجازه گرفته بود که بمحل خود رفته و بانجام مهّم خود پرداخته آنگاه بحضورش رسد و این هنگام در منزل مزبور میگذشت و بیرون خیام اسبی بنظرش رسید و دانست که سوار از نیریز از طرف میرزا زین العابدین مأمور است پس بی تأمل بر آن اسب سوار شده شمشیر برکشید و از رؤساء خیام ویرا طلب کرده بگرفت و فرمانداد طناب بر گردنش انداخته دستهایش را از عقب بستند و خود سر طناب را بر دست گرفته سوار بر اسب روی به نیریز شتافت و ملّا باقر را بآن حال پیاده با خود تا به قریه نیریز کشاند و بدست حاجی علی اکبر نام کدخدا سپرده مأمور داشت که به نفسه ویرا نزد جناب وحید برساند و کدخدای مذکور نیز آخوند را تانی ریز کشید و بهمان حال با نامه حکمران که از **فهنمایای؟** لباسش در آوردند نزد جناب وحید رساند و آنجناب چون از ملّا باقر باز پرس کرد و نیت سنیّه علی ناز متعدده اش را کاملاً واضح و روشن نمود از او خواست که ایمان بامر بدیع آورده در عداد اصحاب درآید و او قبول نکرد لاجرم بفرمود تا او را گردن زدند و چون میرزا زین العابدین خان این بشنید دیگر بار نامه و پیشکشها نزد والی روان داشت و بعضی از معتمدین خود را بفرستاد و نامه ها به ملاهای شیراز

نگاشته استمداد و استغاثه کرد و این وقت والی جدید شاهزاده فیروز میرزا نصرت الدوله (416) عم شاه با غرور و افتخار از جهت نسب و جاه بشیراز مقرر گرفت و با عزم تام تاسی به مهدی قلی میرزا فاتح مازندران و جلب رضای شاه و میرزا تقی خان را در نظر داشت و همینکه نامه بدو رسید و ملاها نیز بر ورودش فریاد و فغان کشیدند و اقدام سریع طلبیدند لاجرم فرمانداد دو فوج سوار و سرباز با برگ و ساز بسرداری محمد علی خان شجاع الملک<sup>138</sup> نوری سر کرده سواران شیراز و سرتیپ مصطفی قلیخان اعتماد السلطنه قراگوزلو عازم صوب نی ریز شوند و صاحب منصبان مذکور با سه عراده توپ و آتشخانه و توپچیان و دو فوج سرباز و سوار قدیم و جدید همدان و غیرهم بسرعت باد برای هدم بنیاد اصحاب روانه شدند. و نیز شاهزاده بمیرزا زین العابدین خان نوشت که از تفنگچیان و جنگجویان کوهستان و قری آنچه تواند نفر و قوی فراهم نماید تا باردوی مذکور ملحق شوند و مجتمع گشته باصحاب قلعه و محله هجوم و حمله برند و بایلات و عشایر و تیر اندازان ماهر حکم محکم صادر

<sup>138</sup> - حاجی مهر علیخان شجاع الملک ابن امیر الأمراء حاجی شکرالله خان ابن میرزا اسدالله خان لشکر نویس باشی ابن خان بابا خان، اصلا اهل بلده نور بودند اقا بابا خان مذکور در عهد دولت آغامحمد خان قاجار از معتبرین ادولت بوده و بعداً پسرش میرزا اسدالله خان مذکور لشکر نویس باشی ایران گردید و چون در سال هزار و دویست سیزده (1213 هـ - ق) در عهد دولت فتحعلی شاه حکمرانی ایالت فارس با حسینعلی میرزا شد و هشتصد نفر قوه دولتی نوری به همراه وی بشیراز فرستادند و دو برادر میرزا اسد الله خان مذکور یعنی نصرالله خان و محمد زکیخان و نیز پسرش حاجی شکرالله خان و جماعتی از آن دودمان از صاحبمنصبان آن فوج بودند و بداین طریق ساکن شیراز گشتند و حاجی شکر الله خان بعداً اعتبار شایان یافته و امیرالامرا گشت و پسرش حاجی محمد علیخان در سال هزار و دویست سی و دو (1232 هـ - ق) در شیراز متولد گردید و مدتی سرهنگ فوج سرباز شیرازی بود و بحکمرانی اطراف و حدود آن ایالت منصوب شد و چندین سال سرداری افواج سپاه مأموری فارس و محصلی افساط مالیات و نظم امور را داشته تا در سال هزار و دویست هشتاد و هفت (1287) در طهران وفات یافت (فارس نامه ناصری)

علی خان بیگی محمد علیخان ابن حاجی شکر الله خان نوری و مصطفی علیخان قراگوزلو سرتیپ بحکم جناب نصرة الدوله فیروز میرزا حکمران فارس مامور نی ریز شدند عده نظامیان دو هزار و عده تفنگچیان که حاکم نی ریز جمع کرده نیز دو هزار (نفر) بود و عده بابیان جنگی سه هزار و بعد از قرار گرفتن اردو در مقابل قلعه بابیان تا پنج روز مقاتله و محاربه نشد و در شب ششم بابیان شیبخون زدند.

(فارس نامه ناصری)

شد که بکمک افواج بروند لذا انبوه کثیری تقریباً پنج هزار نفر گرد آمدند و پس از ورود در جوانب دهکده‌ی اردو زدند و خندق و استحکامات در اطراف و مقامات ساختند و قلعه و محله‌ی اصحاب را احاطه و محاصره کردند و (417) و بناء هجوم و حملات نهادند و در همان روز اول شروع بشلیک توپ و تفنگ نمودند و گلوله‌ی توپ راست بر در قلعه آمده سوراخ کرد و گلوله‌ی دیگر بر اسب سواریکه دربان قلعه بود رسیده او را ببرد و فی الحال یکی از اصحاب با گلوله‌ی تفنگ توپچی را هدف ساخته بهلاکت رساند لاجرم انبوه لشکر جنبش کرده چندین بار هجوم سخت باصحاب بردند و مقاتلات پی در پی نمودند ولی بالاخره شکست خوردند و کاری از پیش نبردند و در تمامت روز اردو در اطراف قلعه پُرسه زده آنرا محاصره داشتند و همی هجوم می بردند و مقاتلات شدید فیما بین واقع شد و چون روز به شب رسید و پاسی بگذشت بموجب فرمان جناب وحید غلامرضای یزدی باتفاق دوهفت تن اربیران و هم از خوردسالان اصحاب با ندای رعد آسای الله اکبر شبیخون بر اردو زدند و جنگ سخت در گرفت و متدرجاً اصحاب از اطراف بکمک مجاهدین شتافتند و آتش قتال مشتعل گشت و معرکه عظیمی برپا شد و رزم بسیار صعبی دادند و طرفین پای ثبات فشرده بکوشیدند و بکشتند و باران گلوله توپ و تفنگ از طرف اردو میریخت و هشت ساعت مدت مقاتله بطول انجامید و یکتن از اصحاب که کفش دوز بود شجاعتهای تاریخی از خود بروز و ظهور داد و صدای زنان احباب از پشت بامها در نیریز بلند بود که رجال را همی تشویق و تحریص برقتال میکردند و نیز صدای الله اکبر از رجال و نساء احباب از هر طرف مرتفع بود و از طرف اردو صدای غرّش توپ گوشها را میدرید و بالاخره اردو شکست خوردند و عقب نشستند و اصحاب بقلعه مراجعت کردند و نعشهای شهدا را با خود بقلعه بردند و در آنهنگامه هائله که محاربات قلعه نیریز و چنانکه مینگاریم امر جناب وحید را بانتهای

رساند و تلفات و خسارات سنگین بر اردو وارد شده و عده مقتولین و مجروحینشان بسیار بود و سرتیپ مصطفی قلیخان زحمت فراوان یافت و از اصحاب قریب شصت تن بشهادت رسیدند و عده کثیری جراحت یافتند و اسامی بیست و هفت تن از شهداء بدینصورت است 1- غلامرضای کوچک یزدی (2) و برادرش 3- علی بن خیرالله، 4- خواجه حسین قنابن خواجه غنی، 5- اصغر بن ملامهدی کاشی پز، 6- کربلانی عبدالکریم (418)، 7- حسین بن مشهدی محمد، 8- زین العابدین ابن مشهدی باقر صباغ، 9- عبدالله بن ملاموسی، 10- محمد بن مشهدی رجب حداد کربلانی، 11- حسن بن کربلانی، 12- شمس الدین ملکی دوز 13- کربلانی میرزا محمد زارع، 14- کربلانی باقر کقاش، 15- میرزا احمد بن میرزا حسین کاشی ساز، 16- ملامحسن بن ملامعبدالله، 17- مشهدی حاجی محمد، 18- ابوطالب بن میر احمد نخود بریز، 19- اکبر بن محمد عاشور، 20- تقی یزدی، 21- ملامعلی بن ملام کربلانی، 22- میرزا حسین مؤذن، 23- حسینخان بن شریف کربلانی قربان، 24- خواجه کاظم بن خواجه علی، 25- اقا بن حاجی علی از اشراف بلد، 26- میرزا نورالدین میرزا سینا، 27- ملامجعفر مذهب و از جمله اصحاب که زخم دار شدند مشهدی اسمعیل ملکی دوز بود که پنج ساچمه توپ خورد و دیگر ملامحمد نام که بعداً در طهران شهید شد و پس از این محاربه سران سپاه بتمامی دانستند که نتیجه قتال با آنشجعان از دنیا گسسته و دل به عقائد و آمال روحانیه بسته جز خسران جان و مال و تحصیل و ننگ و وبال نخواهد شد <sup>139</sup> و تهیه مایحتاج و اکل و شرب سپاهیان و علوفه ستوران نیز برایشان سخت و

<sup>139</sup> - در دو شبیخون که اصحاب سید یحیی باردوی اعتماد السلطنه زدند در شبیخون اول عده مهاجمین سیصد نفر و با شمشیر برهنه و نعره به اردو زدند و چند تن از آنها با سر نیزه و گلوله و تفنگ سرباز کشته گشت و تا صبح در اردو جنگ میکردند و در آنزمان شهرت یافت که صد و پنجاه نفر بابی و سیصد نفر از اهل اردو کشته شدند و شبیخون دوم بعد از سه روز از شبیخون اول واقع شد و عده

دشوار بود لذا با اینکه شاهزاده نصرت الدوله والی فارس سرتیب ولی خان سیلاخوری را با فوج سیلاخور که در تحت فرماندهیش بودند بکمک اردو روانه داشت معذک چاره جز مُداهنه و فریب کاری ندیدند و بمقتضای (الحربُ خدعه) بدامن تدبیر و تزویر تمسک (جستند) کردند و ندای (الصّٰلِح الصّٰلِح) بلند نمودند و لذا چند روز متارکه جنگ شد ولی اصحاب احتیاط و محافظه خود را از دست ندادند پس حکمران و صاحب منصبان نامه عطوفت ختامه بجناب وحید نگاشته و باظهار شفقت و مواعید کثیره انباشتند و پوزش از مضمی آوردند. (419) و اظهار تحیر در امر وی و طلب کشف حقیقت کردند و سوگندها یاد نمودند و بر هاشم قرآن عهد و پیمان و احلاف و ایمان نوشتند و بمهر و امضای خود مختوم و ممضی داشتند و از آنجناب خواستند که با قلیلی از اصحاب بار دو وارد شوند و حقیقت امر و حقانیت خود را بفهمانند تا کل بحمایت وی قیام کنند و آنجناب چون نامه را مطالعه کرد و قرآن مههور را نگریست پنج تن از اصحاب را که یکی ملّا علی مُدّهَب و دیگری حاجی سید عابد نام داشتند بمرافقت خود گرفته عزیمت اردو نمود<sup>140</sup> هر چند اصحاب اظهار خوف و احتیاط و عدم اطمینان و اعتماد کردند نپذیرفت و توصیه کرد که دست از محاربه باز دارند و در انتظار باشند تا خبری از وی برسد پس با همرهاان روانه اردو گشت و همینکه وارد شد سران سپاه توقیر و تکریم

مهاجمین نیز سید نفر دیگر بودند و نزدیک پنجاه نفر از ایشان هدف گلوله توپ و تفنگ شدند ولی با دل قوی داخل سنگر شدند و نزدیک صد نفر را بکشتند و بعد از این دو واقعه عده‌ای از همرهاان سید یحیی او را گذاشته، بی کار خود رفتند (فارس نامه ناصری)

<sup>140</sup> سید یحیی با دوازده نفر از خلص اصحاب از قلعه در آمده با احترامی تمام وارد اردو گشته در چادر اعتماد السلطنه نزول نمود شبی را با احترام گذرانید و روز دیگر او را و اصحابش را باخود داشتند و رآث علی اصغر خان انهارا بکشیدند و دو نفر پسران سید یحیی و سی نفر از اصحاب او را با قید روانه شیراز نمودند و آن سی نفر را بکشتند و دو نفر پسران سید یحیی را که هنوز به سن رشد نبودند روانه بروجرد داشتند بجناب علامه آقا سید جعفر (سید جعفر کشفی) که جد آنها بود ببرند.

(فارس نامه ناصری)

نمودند و در خیمهٔ مجلل سفیدی که مخصوص وی برپا داشتند بااحترام تمام منزل دادند و منظورشان این بود که از وی مکتوبی برای اصحاب گرفته بدین وسیله ایشانرا از پناه سنگر بیرون آرند و مقتول و متفرق سازند لذا در آنشب کمال پذیرائی از او بجای آوردند و پیرامونش مجتمع گشته کرسی و عظم و خطابه برایش گذاشتند و بسخنانش نیک گوش فرا میداشتند و پند و اندرز و دلایل جناب وحید در آنشب بسیار مهیمن و مؤثر بود و چنانکه سپاهیان متأثر شدند و میرزا زین العابدین خان در اندیشه و بیم بود که مبدا بحقانیت و مظلومیتش عارف و معترف گردند ( و شمه ای از تأثیرات بیانات وی را جمال ابهی در سورة الصبر بیان فرمودند) و بالاخره حکمران و سران قرار انجام کار را به روز بعد محول کردند و چون روز برآمد و آنجناب خواست از اردو درآید ممانعت نمودند و تا سه ویرا بنام لزوم مطالعه در امور و قرار داد صلح و مسالمت تعطیل و توقیف کردند و درآن سه روز در نمازها بدو اقتدا می کردند و به نصایح و سخنانش نیک گوش میدادند و از آن طرف چون اصحاب دیدند که نه از مصالحت خبری است و نه از مراجعت وحید اثری لاجرم شمشیرها (420) از نیام درآورده به اردو حمله ور شدند و حکمران و سران نزد آنجناب شکایت و گله کردند و او علت حملات را توقیف خویش بیان فرمود و ایشان به معاذیری متشبث گشتند و بالاخره قرار بر متارکهٔ جنگ دادند که جمعیت هر دو طرف متفرق شوند و تعرضی بیکدیگر نداشته باشند و از آنجناب خواستند که نامه ای باصحاب بنگارد و مأمور دارد که اسلحه را بریزند و اموال یغمائی را بر جای گذارند و قلعه را تخلیه نموده بخانه های خود متفرق شوند تا رؤساء اردو و حکمران و هم جمعیت بلد و اطراف از آنغائله مطمئن گردند و آنجناب و همراهانش نیز هر کجا که خواهند بروند و او نیز بهمان مضمون نامه خطاب باصحاب نگاشت ولی نامه دیگر مخفیانه و محرمانه نوشت و کذب و نفاق و تزویر و اختلاق اعداء را برشمرد

و امر نمود که جمعی از شجعان اصحاب شبیخون زنند و اردو را در هم شکنند و هر دو نامه را بحاجی سید عابد مذکور که محل اطمینانش بود تسلیم نمود تا باصحاب برساند و حقیقت احوال را برایشان کشف نماید ولی پیک مزبور نفاق کرد و از جهت خوفی که ویرا فرا گرفت و طمعی که احاطه نمود مکتوب محرمانه را نزد سران سپاه نهاد و حقیقت حال را باز گفت و آنان مکتوب را باز کرده مطالعه کردند و چون از حقیقت امر آگاه شدند حاجی سید عابد مذکوره را وسیله وصول بمقاصد خود قرار دادند و از آن تصادف بسیار مسرور و امیدوار گشتند و نامه محرمانه را از او گرفتند و نامه ای را که امر بتفرقه اصحاب بود بدستش دادند و نزد اصحاب بقلعه روانه داشتند تا نامه را بایشان داده آنچه درلسان (421) درلسان و مقدرات خود داشت برای اغفالشان بیان کرد و بذصیحت و دلالت و تأمین خاتمت بخروج و تفرق واداشت چنانچه از مطالعه نامه و استماع گفتارش اطمینان یافته شبانه اسلحه را ریخته از سنگرهای خود و از قلعه خارج ورهسپار بلد شدند و بمجرد خروجشان سپاهیان جنگی سنگرها و قلعه را تصرف کردند و چون عده ای از اعوان حکمران که بدستورش در کمین بودند راه را بنیریز سد کردند و جمعی از اعدا وارد و برایشان حمله برده احاطه نمودند ناچار بمدافعه گشتند بعضی با اسلحه که داشتند و برخی با سنگ و چوب الله اکبر گویان با حالت یأس و حزینکه ایشانرا فرا گرفته بود محاربه نمودند و کثیری مقتول شدند و بقیه در حالیکه بیشترشان مجروح گشتند خود را به بلد رساندند و بسوی مسجد جامع که یکی از سنگرهای متین و حصن حصینشان بود شتافتند ولی یکی از رؤساء جمعیت تفنگچیان حکمران ملا حسن نام بن ملا علیمحمد خود را با همراهانش بمناره مسجد رساند و اصحاب را که بدان سو میرفتند نشانه گلوله کرد در آنحال ملاحسین نامی از اصحاب الله اکبر گویان مناره را با گلوله نشان کرد و ملا حسن مذکور را هدف گلوله ساخت و اصحاب بمسجد درآمدند

ولکن هم‌رهان ملا حسن جسدش را برداشتند بجائی دیگر بردند و بعداً ملا حسن مذکور در تحت توجّه خان حکمران معالجه شده صحت یافت و با شدّت و همّت تمام بتعرض و ایذا بایمان نیریز قیام داشت و بالجمله اصحاب از مسجد بیرون رفته ناچار متفرّق و در خانه ها و باغاتشان مختفی و متواری گشتند و منتظر شدند که از جناب وحید خبری برایشان رسد و در جستجو بودند از وی اطلاعی بدست آرند که در آن وقت حسب الامر زین العابدین خان و سران سپاه انبوه جمعیت از آحاد اردو و گروه اهالی نیریز بخانه ها و باغاتشان ریختند و آنچه از رجالشان بدست آورده گرفتار کردند و بزنجیر کشیدند و آنچه از اثاثیه و اموال یافتند تاراج نمودند (422) ولی غالب بابیه به جبال و صحاری فراری و متواری شدند و برخی خود را در خانه ها مخفی و پنهان نمودند پس باری دیگر به غارتگران بیدادگر امر داده شد برای دستگیری زنان و کودکان بخانه های اصحاب هجوم بردند و نسوان و اطفال صغیر و کبیر را اسیر کرده جمیع را بستند و هجوم و اسارت و ظلم و شرارت چندان بغلظت و قساوت شد که برخی از زنان باعدام خویش پرداختند و خود را بچاه انداخته هلاک نمودند گویند چند زن را پستان بریدند و چندین طفل رضیع ملفوف در مهد را باسر نیزه تفنگ از زمین بلند کرده بمسافتی بعید انداختند و چهل تن از زنان را در مغاره اندر کرده آتش زدند و سوزاندند و خانه ها را بنوعی تاراج کردند که حتی چوب ها و تخته های درب ها را از جای برکنده بردند و محله اصحاب را خراب و ویران نمودند چنانچه سالها بائر و غیر مسکون بود آنگاه بقلعه خواجه ریختند آنچه یافتند بردند و قلعه را باآتش برافروختند سوزاندند و خراب کردند و خاک و غبارش را بباد فنا دادند و تمامت مرد و زن و اطفال اسیر را مغلولاً مقیداً بار دو بردند و جناب وحید را با اسرئ یکشب در اردو نگهداشتند و در روز بعد اعلان دادند که هر که در مقاتلات مذکور کسی از بستگانش مقتول شد برای اجرا قصاص و انتقام در



اردو حاضر شود و هر چه خواهد با آنجناب رفتار نماید لذا ملا رضا نام برادر ملا باقر بن مشهدی محمد سابق الذکر که بدست شیخ الاسلام گرفتار و بامر آنجناب کشته شد و نیز آقا جان برادر زاده حکمران بن علی اصغر خان مقتول با یک نفر دیگر صفر نام که برادرش شعبان مقتول شده باتفاق بعزم انتقام به چادر آموظوم درآمدند و دست بکار زدند و نخست آخوند مذکور عمّامه را از سرش گرفت بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید و با کمال غضب و قوت مستی چنان بر پیشانیش نواخت که فی الحال بیفتاد و مدهوش گشت و پس انبوه ظالمین آنچه از آلات و اسباب ضرب و حرب بدست داشتند بر آموظوم وارد آوردند و بدینطریق (423) و بدینطریق ویرا بصحرا کشیدند و در آنحال لبهایش حرکت می کرد و متوجّه بمولای محبوب خود بوده این ابیات می خواند

ترکت الخلق طراً فی هواکاً      وایتمت العیال لکی اراکاً

فلو قطعنی فی الحبّ ارباً      لما حنّ الفواد الی سواکاً

و زنان و مردان بسیار دور جسدش کف زنان و پا گویان سخنانش را میشنیدند و شناعت و وقاحت میکردند تا آنروح با صفا از این جهان پر عنا در گذشت و میر غضب با تیغ بیداد سرش را از بدن جدا نمود پس اشرار و ارازل نیریز یکپای جسد را بریسمانی بسته بحیوانی ارتباط داده بر زمین همی کشیدند تا به نیریز رسیدند و پس از گرداندن در کوچه و بازار درب مسجد مشهور به نظریکی انداختند و مرد و زن هلهله کنان و سب و لعن گویان با سنگ و چوب جسد را همی کوبیدند نخاله و زباله ریختند و خاک و خاشاک و گل و اشیاء ناپاک بیختند تا زیر سنگ و گل و خاک مستور ماند و اموال و املاک را نیز تاراج کردند و چون از کار وحید فارغ شدند بسائر آسری پرداختند و با نهایت بیرحمی بنای تطاول و تعدی گذاشتند و مرد و زن و اطفال آسیر را همه قسم انیّت و آزار نمودند،

نخست در کوچه و بازار نیریز همی گردانند و نقودی چند از تماشاگران گرفتند پس برخی از رجال را در بینی مهار کردند و درب دکان و بازار گردش دادند و انواع شکنجه و عذاب برای انتقام بکار بردند بعضی را میخ کوب کرده تازیانه زدند و برخی را بر دست و پا نعل زده در معابر گردانند و تماشاگران بآن بیچارگان اذیت رسانند و جمعی را بقتل آوردند و سپس فتحنامه برای فیروز میرزا، نصرت الدوله والی فارس نگاشتند و روز ورود اسرا را بشیراز معین داشتند و سر جناب وحید را پوست کنده کاه بیانباشند<sup>141</sup> و سرهای شهدای دیگر را نیز از بدن جدا نمودند آنگاه اغنیا و محترمین اسرا را در حبس میرزا زین العابدین خان حکمران گذاشتند و سائرین را با زنجیر و غل و گؤس و دهل در میان افواج سپاه گرفته کوچیدند و برای (424)

**There is a picture of fort of Khajou goes here.**

(425) و برای شیراز بردند و منازل را با شتاب تمام در نوردیدند تا بآن بلد رسیدند و اهالی به امر و اقدامات والی در روز ورود اسرا و سرهای شهدا جشن و شادمانی گرفتند و از شهر بیرون رفته بعیش و عشرت و تماشای واردین پرداختند و کیفیت ورود سپاهیان در شیراز باین طریق بود که سران سپاه در جلو و آحاد لشکر در عقبشان و اسرای رجال اصحاب که متجاوز از سی تن بودند مقیداً مغلولاً با قریب پنجاه زن سوار بر شتران برهنه در وسط و محاط باعداد سپاه و رؤس شهدا نصب بنیزه ها در اطرافشان و تمامت اردو خندان و شادی کنان وارد شهر شدند و لدی الورد بامر شاهزاده همه اسرا را در جدوی عمارت فین حکومتی یگان یگان بتائی و تدریج از نظرش گذراندند تا جمیع

<sup>141</sup> - بعضی چنین آوردند که ملا رضای مذکور با دست خود به تیغ جفا سر آن مظلوم را از بدن جدا کردند ----- و نیز آوردند که مدفن رأس پوست کنده آن مظلوم شهید در مقام مشهور به سید در زیر شالوده می باشد. (فاضل مازندرانی)

حاضرین مردان و زنان اسیر را بدقت نگریه‌ستند آنگاه بحکم وی بعضی از مهمّین اسرا مانند غلامرضای یزدی و شیخای سابق الذکر را فی الحال بنهایت مشقت و عذاب شهید کردند و باقی را در محبس انداختند و چندان قساوت و جفا نمودند که برخی مانند مهدی نام، خالوی علی سردار در محبس هلاک شدند و جمعی دیگر را پس از مدّت طویل از حبس آزاد و رها کردند و از آنجمله دو پسران سابق الذکر جناب وحید مستخلص شدند و از جمع مستخلصین و جماعت نسوان بعضی بنیریز عودت کردند و عدّه به محالّ دیگر متفرّق شدند و چهارتن از ایشان که ملاّ محمد و حاجی قاسم و حسین بن علینقی و ملاّ احمد بودند بطهران رفتند و ذکر سه نفر اوّل را در ضمن واقعات مذبحه عمومیّه سال هزار و دویست و شصت و هشت (1268) در طهران خواهیم آورد و بعلاوه عدّه مذکوره نیز در شبی که در نیریز سپاهیان بخانه‌ها و باغات اصحاب ریختند و اسر و نهب می‌کردند و مظلومان فراری و متواری گشتند دوازده تن از ایشان به عزم تظلم بدولت و طلب مجازات حکمران به طهران گریختند و در چند منزلی آن بلد همگی بچنگ اعدا و دستگیر و اسیر شدند بجز یک تن از ایشان که کربلای زین العابدین نام داشت و با سعی و مشقت بسیار خود را به طهران رساند و سالها در آنجا بماند (426) در آنجا بماند تا وفات یافت و سائرین را اعدا بفارس بر گرداندند و بشیراز رساندند و آنمظلومان بحکم شاهزاده والی مذکور در غایت مشقت و عذاب بقتل رسیدند و اسامی بعضی از شهدای مذکوره در شیراز چنین است: 1- کربلای ابوالحسن کاشی ساز، 2- آقا شیخ هادی خالوی، زوجّه جناب وحید، 3- میرزا علی ابوالقاسم ابن حاجی زین العابدین، 4- اکبر ابن عابد، 5- میرزا حسن، و 6- برادرش بابا و کیفیت شهادتشان باین طریق بود که همگی را در میدان سرباز خانه شیراز حاضر کرده ضرب و زجر و اصرار در لعن و تبری نمودند و ایشان نهایت ثبات و استقامت نشان دادند لذا همگی را به شهادت

رساندند و باقی اسراء را که از آنجمله آقا شیخ یوسف بود از شیراز با کُند و زنجیر به نیریز برای  
 خان حکمران برگرداندند. اما رؤس شهدا همه را بخاک سپردند الا رؤس یازده تن مذکور که بحکم  
 شاهزاده والی با بعضی دیگر از رؤس اصحاب بطهران فرستادند و چون رؤس را به آباده وارد  
 کردند بحسب حکم واصل از شاه در حفرة ریختند و با خاک بیانباشتند و مخفی و مستور بداشتند و اما  
 کیفیت احوال عدّه از اسری که در حبس حاکم نیریز بودند پس از حرکت اردو با اسیران و رؤس برای  
 شیراز نوعی از قساوت و شدت و ظلم با محبوسین رفتار نمود که نظیرش در تواریخ واقعات ادیان  
 کمیاب است چنانچه (427) چنانچه بالاخره همه روزه هر یک را به دست مأموری داده در کوچه و  
 بازار مُحاط به جمع اشرار میگرداندند و در رهگذرها چوب وافر میزدند و اذیتهای گوناگون وارد  
 میآوردند و پس از آن ایام ایشانرا در بینی مهار کرده درب خانه ها گرداندند و در کوچه و بازار به مرد  
 و زن نشان داده و دراهم و دنائیری چند گرفتند و در مجامع به معرض تماشا در آوردند و آب و نان  
 نمیدادند و داغ و شکنجه میکردند و آقا سید جعفر یزدی را که از مشاهیر علماء بود و میرزا زین  
 العابدین خان قبلاً غایت احترام را با او مرعی میداشت عمامه برسر سوزانده و در حال اشتعال دستار  
 برسرش وی را به درب خانه ها گرداندند و تحصیل نقود بخش نمودند و مردم با آن سید محترم  
 سخره و استهزاء میکردند و حاجی محمد تقی (ایوب) را در فصل سرمای زمستان برهنه در حوض  
 آب انداختند و اطراف حوض را گرفته از هر طرف همی بدو چوب زدند چندانکه مشرف به هلاکت  
 گشت و حاجی محمد تقی و آقا سید جعفر مذکور و حاجی شیخ عبد العلی و آقا سید حسین را که کلاً از  
 علما و اعظام نیریز بودند روزها جمعاً بر یکجا نشانده و اهالی را اجبار میکردند که جوقه جوقه  
 نزدشان رفته آب دهن برویشان میانداختند و بهر کس که آن عمل به جای می آورد ربع من از ذرت یا

ارزن میدادند و آقا سید ابوطالب کدخدای محله که از متمولین و بزرگان نیریز و معروف نزد دولت و ملت بود میرزا زین العابدین خان در زنجیر کرده به معدن که قریه از توابع نیریز است بفرستاد و حاجی میرزا نصرالله روضه خوان از اعدای اردو که در آغاز طلوع امر حضرت ربّ اعلی در فتنه شیراز حاضر بود و نزد شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز با سوء ادب و جسارت خطاب به آن حضرت نموده لسان توهین گشوده گفت برخیز و دست آقا را بدوس در واقعه مذکوره نیریز از ارکان عناد و عوامل فساد بود و از آنجا بشیراز رفت و فتوی قتل اصحاب را از علما گرفته بنیریز بیاورد و اصرار در قتلشان داشت و میرزا زین العابدین خان از عاقبت میترسید و اراده قتل کدخدا را نداشت (428) را نداشت ولی او بالاخره کس فرستاد و آقا سید ابوطالب کدخدا را در قریه مذکوره مسموم نموده هلاک ساخت. و آن کیفیت احوال اسرای مظلوم که از شیراز به نی ریز نزد خان حکمران برگرداندند پس او چون مظلومان را اسیر و دستگیر خود نگریست مسرور گردید و پس از سب و لعن بسیار و زجر و مشقتهای بیشمار که بر ایشان روا داشت نخست امر نمود همگی را مهار کرده در کوچه و بازار گرداندند آنگاه فرماتداد چندان با چوب و تازیانه بزدند که چند تن از ایشان هلاک شدند و شیخ یوسف مزبور را گوشها ببریدند و کربلایی میرزا محمد دروازه بان سابق الذکر قلعه را در همان روز اول ورود با ضرب چوب بشهادت رساندند و شیر عسکر عموی تاج الدین سابق الذکر اولین شهید اصحاب قلعه خواجه را شب در انبار محبس شهید ساختند و جسدش را در چاهی انداختند. و بالجمله بدین طریق واقعه قلعه نیریز و امر جناب وحید و اصحابش خاتمه یافت و تفضیل طلوع واقعات مهمتر دیگر را که بعد از واقعه مذکور در نیریز واقع شد با بیان احوال بعضی از شهداء بقیة السیف در بخش چهارم می آوریم و واقعه شهادت جناب وحید در هجدهم شعبان از سال هزار و دویست و شصت و شش

(1266) بود که ده یوم قبل از وقوع فاجعه عظمی شهادت حضرت نقطه اولی واقع گردید و فاصله ما بین این واقعه شهداء سبعة سابق الذکر و شهادت آن جناب و اصحابش تقریباً چهار ماه گذشت و در آن هنگام نیران مقاتلات زنجان مُشتعل و مُتهب بود و پس از حوادث نیریز ناصرالدین شاه و امیر کبیر برای قلع و قمع اصحاب زنجان و انجام واقعات آنجا باهتمام تام قیام کردند.

## قیام جناب ملا محمد علی (حجّت) زنجانی و واقعه خطیره زنجان

در ایامیکه نیران ظلم و عدوان در نیریز برای جناب آقا سید یحیی وحید دارابی ملتهب گشت و میدان شهادت و جانفشانی در طریق ترقی و سعادت بمراد هوی و هوس و تعصب جمعی بالای الأفکار ریاست مدار از خون شهیدان عشق و ایمان جدید رنگین شد ناگهان شراره فواره قویتری از ناحیه دیگر شروع به اشتعال نمود و عوامل ارتجاع زنجان ائتدا بارکان اجتهاد و ریاست مازندران جسته بقصد جناب ملا محمد علی (حجّت زنجانی) که سالها در کمینش بودند برخاستند و برای افداء او و اصحابش خویشتن بیاراستند و آن جناب چنانچه قبلاً اشاره شد و در بخش سوم در تفصیل احوالش خواهیم آورد عالمی شهیر از ائمه جماعت و از ارباب مسند و افادت و مرجعیت و ریاست دینیّه بود به فرط ورع و تقوی و اسلوب مخصوصی در استنباط فروع احکام و افتاء شهرت داشت و جم غفیری از اهالی زنجان در پی اعتماد و اعتقاد و اخلاص باو سر بر کف نهاده جان نثار میکردند (429) علما و رؤساء دینیّه با وی طریق رقابت و حسادت میپیمودند و از شدت نفوذ احکامش و مزید خلوص ارادتمندانش همی بر بغض و عداوت افزودند و از طریقت و عقیدتش هارب بوده نسبت به او خصم محارب شمرده میشدند و بالاخره نزد محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی سعایت و شکایتها کردند و به موجب میل و

اقتضای شاه و وزیر ویرا متوقف در طهران ساختند و بگمان خود او را در حبس و اقامت دائمه در آن مدینه انداختند ولی نطاح و کفاح اعدا مضرّتی نیاورد بلکه موجب مزید شهرت و فلاحش شد و شاه و وزیر بوی علاقه قلبیه حاصل نمودند و بر نفوذ او و اخلاص معتمدینش بیفزود و بزنجان با خلعت و نشان و لقب و فرمان عودت کرد و با ثروت و جمعیت و نفوذ و قدرت بزیست و آن جناب و اتباع و اصحابش از اعمال و احوال علما السوء و حکام جهول ظلوم و مرافت و موافقتشان با یکدیگر سخت کاره و متنفر بودند و بی پروا مساوی اوضاع را بر میشمرد و با حریت فکر و نورانیّت ضمیری که مخصوص او بوده حقایق مستوره دین مبین و مخازی احوال پیشوایان و زمانداران ملت و آئین را همی واضح و روشن مینمود و هر دو دسته از متنفذین بر او سخت پژمان و غمین و پی صید او در کمین بودند تا آنکه در ایام اشراق نور و ضیاء و ارتفاع صیت نداء حضرت ربّ اعلی از افق شیراز چنین واقع شد که احمد نامی صرّاف از اهل زنجان که از اتباع وی بود بشیراز رفت و آن جناب بصحابتش معروضه نزد آن بزرگوار بفرستاد و احمد مذکور روائح طیّبه گلزار معارف بدیعه روحانیّه را استشمام نمود و سپیده صبح هدایت را دید و محلّ قرار آن حضرت را شنید و به محضرش رسید و روزی چند به سرور موفور نائل گردید پس ویرا امر به عودت زنجان فرموده توقیعاتی بنام برخی از مشاهیر علماء بوی دادند تا بآنان برساند (430) تا به آنان برساند و او به شتاب تمام راه زنجان پیش گرفت تا ورود نمود و توقیعات را به علما ایصال داشت و از آنجمله توقیعی به نام سید مجتهد دیگری برای میرزا ابوالقاسم و هم برای شیخ الاسلام و آخوند ملا علی شیروانی و سید عبدالواسع بود که از طراز اوّل ملّاهای زنجانی و آلّ حسودان و دشمنان جناب حجّت قرار داشتند و در هیچیک از ایشان از مطالعه توقیعات آثار نشاط و حیات بروز نکرد و گفته اند میرزا ابوالقاسم مزبور اوراقی چند در ردّ آن

حضرت نوشت و نام آنرا دق الباب گفت و در مجامع و مجالس در محضر اتباع خود قرائت کرده تمسخر کنان میخندیدند ولی همینکه توفیق به دست ملا علی در مسجدها هنگامیکه از اداء نماز فارغ شده پشت بر محراب و روی به جمع اصحاب مشغول بدرس بود و قریب چهارصد تن از زن و مرد در محضرش حضور داشتند رسید و نظرش بر خط معجز نمط آن حضرت افتاد دل از دست داد و غرقه دریای حیرت گشته خیره بر آن رقم نگریست و چند بار از جای برخاسته بانگ تکبیر کشیده باز بنشست و در کلمات منیعه و مضامین بدیعه تفکر نمود چندانکه حضار متحیر و مضطرب شدند و در اندیشه فرو رفتند که آیا چه حادثه خارقه العاده اتفاق افتاد پس ناگهان سر بر افراشت و انگشت بر دیوار کشیده غباری بر گرفت و خطاب به جمع نموده گفت همگی را بشارت باد مولی و مقتدای کل ظاهر شد و اکنون باید دیده دل را بدانسو باز کنیم و اگر مرا بقدر این غباری که بر انگشت است قبول نماید شرف و منقبتی بر ایم باشد که ماندش را در تصور ندارم و همانا علم من نزد علم او مانند روشنائی شمعی ضعیف الآثار است نسبت اشراقات به آفتاب ساطع الانوار آنگاه بساط درس را برچید و بکلام بلاغت نظام طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح و طلب العلم بعد الوصول الی المعطوم مذموم تمثّل جست و لختی در وصف و مدح آن بزرگوار گفت و بیانات بدیعه بر ایشان بخواند پس تمامت آن چهار صد تن بدالالت وی در سلک (431) بابیه منحرف گشتند و بعد از تفرّق مجلس شاهدین به غائبین از اصحابش اخبار کردند و همگی حلقه ایمان این امر را بر گوش جان کشیدند و در یکروز و شب تقریباً سه هزار تن از اهل بلد در زمرة مؤمنین در آمدند و زنجان یکی از مراکز مهمه بابیه گردید و گفتگو و مهمه غریبی بین طبقات آنام افتاد و ندای البشارة البشارة به گوش اهل هوش میرسید آن گاه جناب حجّت مشروحه حاکی از وصول توفیق و اقبال خود و اصحابش توسط ملا اسکندر



نام به شيراز فرستاد تا بشرف زيارت آن بزرگوار فائز شده معروضه را تقديم نمود و از آن پس متدرجاً توقيعات و منزلات قلميه اش به جناب حجّت رسيد و روز به روز در عرفان و ايمان جديد ترقى همى کردند و اشتياق و انجذابى وافر يافتند بدرجه نيكه خطب و مناجات و شنون علميه بديعه را در مسجد و منبر و مجمع و محضر بيابانگ بلند و نغمه دل پسند ميخواندند و جناب حجّت به ترويج شعائر سبعة پرداخت و چندان از شرب دخان و غليان منع و نهى کرد که مردم در بازارها جرئت استعمال دخان نداشتند و اين امور سبب شد که بهانه بدست اعدا و مخالفين وى از علماء افتاد و با يکديگر متفق شده به تحريک و تهيج مردم نمودند و بابت آن جناب و اصحابش را با پيرايه هاى بسيار نشر دادند و در ما بينشان سيد مجتهد و ميرزا ابوالقاسم مجتهد در معادلت و معارضت از همگان ممتاز بودند و شورش نمودند و بشاه و حاجى ميرزا آقاسى از او شکايت فرستادند که عقيدت بابت را در زنجان مستقر کرده و احکام و قوانين آن آئين را بلند ساخته و قدرت و قوت فائقه فراهم نموده چندانکه از علماء مجتهدين و رسوم دين مابين نزديک است آثاري بر جاى نماند و افکيات و جعليات بسيارى نسبت دادند لذا شاه و وزير او را به پايخت طلبيدند و برخى از علماء اعداء نيز به طهران شتافتند تا با او معارضت و مقاومت نموده محبت شاه را از او باز دارند و چنان کردند که در خاطر شاه از او ملالى پديد آمد و (432) آمد و به ميرزا نظر على حکيم اظهار نمود که ملا محمد على موجب اختلال احوال زنجان گرديد ولى چون با شاه و وزير ملاقات و مکالمات نمود و در مجلسى که از علماء زنجان و برخى از علمای طهران با حضور شاه و وزير بياراستند صحت عقيدت خویش و بطلان مفتریات علماء سوء را مدلل نمود از وى مسرور شدند و با عزت و احترام تمام چندی در طهران بزیست و قبل از عزیمتش به زنجان احمد صراف سابق الذکر از نزد حضرت ربّ اعلى توقيعى بياورد

که ویرا بلقب حجّت مفتخر ساخته مخاطب نموده مأمور داشتند در زنجان باداء صلویة جمعه پردازد و همینکه از طهران به زنجان مراجعت نمود اصحاب زنجان مراسم استقبال و تجلیلات و احترامات عظیمه به جای آوردند که دلیل بر مزید نفوذ و قدرت و عظمت وی گشت و اعدای مذکوره را آتش حسد و بغضاء در کانون سینه مشتعل گردید و او با جلال و اقتدار زائد بر سابق در مقرّ خویش قرار بگرفت و چون در این هنگام احمد مذکور توفیق موصوف را به وی رساند، لاجرم برای اطاعت از امر مزبور خواست به صلوة جمعه پردازد و امام جمعه ممانعت و مقاومت نمود و هر چند آن جناب نصیحت و دلالت کرد و خواست به نوع مسالمت به اطاعت امر آن حضرت موفق گردد میسر نگشت و امام از اصرار و ابرام باز نایستاد بلکه بر مدافعت و غلظت بیفزود و لاجرم اصحاب به اعمال قوت پرداختند و پس از مقاومت و مدافعتی که فیما بین ایشان و حامیان امام واقع شد اصحاب غلبه کردند و آن جناب منصب امامت جمعه را تصرف نمود و امام مذکور محروم و محزون و متغیّر گشت و با عناد و غضب شدید بر خاست و به حکومت شکایت و تظلم برد و حاکم شبلی جناب حجّت را بدار الحکومه دعوت و حاضر نمود و علی الظاهر خواست اصلاح ذات البین نماید ولی در پایان مجلس چون آن جناب برخاست که به خانه خود رود ویرا ممانعت کردند و در دار الحکومه نگهداشتند و همینکه اصحاب غیورش خبر یافتند از رفتار حاکم برآشفتنند و از شدت حمیت برافروختند و از (433) و از آن ترسیدند که حاکم به تحریک علما ویرا تحت الحفظ به طهران فرستد و موجبات مشقت و خطر برایش فراهم گردد لاجرم جمعی بدار الحکومه شتافتند و خلاصیش را از حاکم طلبیدند و او حسب تحریک علما ممانعت نمود و اصحاب قیام کردند و پس از منازعت و مبارزت به اعمال قدرت و قوت او را با خود از نزد حاکم بیرون برده بخانه اش با کمال اجلال رساندند و به مراقبت و محارستش همّت

گماشتند ولی علماء با امام جمعه متفقاً شکایتها بشاه و وزیر نگاشتند و معروض داشتند که اداء صلوة جمعه به موجب فرمان شاهی و به حکم میراث حق طلق امام جمعه است و ملا محمد علی به غیر حق بصرف قدرت و قوت تصرف نموده و علما و جمعیت مسلمانان این احوال را نتوانند تحمل کرد و موجب خونریزی خواهد شد پس یا دولت ملا محمد علی را از زنجان خارج و مقیم طهران نماید و یا فرمان دهد تا همه مسلمین و علما از بلد خود بیرون روند و حاکم نیز شرحی از مآووق بدولت فرستاد و شکایت از جناب حجّت و اصحابش نمود و این اخبار و شکایات شاه و وزیر را سخت متغیر ساخت و مضافاً علی ذلک چون در آن ایام حسب الحکم شاهی حضرت ربّ اعلی را از اصفهان بعنوان طهران بقصد آذربایجان میآوردند حاجی میرزا آقاسی چنین صلاح دانست که در موقع عبور آن حضرت از حدود زنجان جناب حجّت در طهران تحت الحفظ باشد تا از انقلابات و مخاطرات محتمله ایمن شوند لذا قلیچ خان نام کُرد را مأمور داشتند که غفلة آن جناب را دستگیر کرده به شتاب تمام به طهران بروند و در طریق فقط دو تن از خدامش با او بودند و نزد حاجی میرزا آقاسی وارد کردند و حاجی در ملاقات و مکالماتش ذکر شکایت علمای زنجان و ماجرای آن جا را نمود و همی تأسّف خورد که چنین عالمی چرا متابعت سیدی امّی نماید و دعاوی متبذعه نشر کند و او حاجی را بر آن داشت که مجمعی از علما گرد آورد تا با وی مذاظره نموده حجّت طلبیدند و حقیقت عقائد و مطابقت اعمال خود را با اساس احکام مبرهن نمود چندانکه کل متقاعد شدند و از مقابلتش باز ایستادند و حاجی (434) حاجی خود در ظاهر با او ملاطفت و ملایمت نموده و پی در پی ملاقات و تفقّد میکرد ولی چون دانست که ببابی شد در باطن بر خلاف سفر سابق معامله کرده کینه و عداوتش را در دل داشت و در خانه محمود خان نوری کلانتر طهران تحت مراقبت قرار داد و احباب و اغیار از حاجی احتیاط نموده از ملاقات و

مراورده اش احتراز می جستند و کیفیت جوش و خروش حجّت و اصحاب و روابطشان را با حضرت مبشّر اعظم در هنگامیکه آن مظلوم را به آذربایجان میبردند و آن جناب در تحت نظر دولتیان بود قبلاً آوردیم و در توقیعی که از ماکو برای وی صادر شده این مضمون مندرج بود سوگند به خدا سوآلی که در زنجان از من در باب تکلیف خود نمودی افضل است از عبادت ثقلین و در ایام شداد توقفش در طهران به اسباب و وسائلی که فراهم بود بشرف زیارت مقام عظمت جمال ابھی فائز می گشت و تلطیف قلب و تسلی خاطر مییافت و تقویت روحیه در استقامت و جانفشانی حاصل می کرد و نوبتی اصحاب زنجان سفیری نزدش فرستادند و دستور و احکام خواستند و او توسط احمد صرّاف و ملا اسکندر و آقا سید کاظم سابق الذکر تعالیم و احکام بدیعه را برایشان فرستاد که اطاعت و اجرا نمایند و بدین طریق قریب یک سال در طهران توقیف بود و در ایام واقعات طبرسی حوادث را می شنید و افسوس می خورد که رفتن به آن جا و نصرت اصحاب برای وی مقدور نیست و چون احباب به عزم التحاق به اصحاب قلعه از طهران میگذشتند بتلویح و اشاره به آنان می فهماند که عنقریب نظیر آن واقعه در زنجان بپا خواهد شد و لاجرم برخی از اصحاب زنجان نهانی به صدد تهیه اسباب مدافعه و حوائج ایام گرفتاری برآمده مهیای فدا شدند و او در طهران بود که محمد شاه بدرود زندگانی گفته دستش از کارهای این جهان فروماند و تخت و دیهیم برای دیگری گذاشت و بگذشت و حاجی میرزا آقاسی از مسند صدارت برای (435) برای ابد افتاد و انتظام امور لشکری و کشوری بگسیخت و باو خبر رسیده بدانست که امیر نظام به عزم و صدد دستگیری و افناء اوست پس موقع و فرصت را غنیمت شمرده بلا تأمل سواره با دو خادمش از طهران به زنجان تاخت و چون به منزل خرم درّه رسید خادمش کربلانی ولی عطار را برای اطلاع مؤمنین و مُحَبِّین فرستاد و او با بعضی دیگر از احباب

منادی شده در بازار ندا افکندند و ان جناب را به اوصافی عظیم و مقامی کریم یاد کرده بشارت قرب ورودش را دادند تا مردم جشن و شادی گیرند و دگه و بازار بر بندند و احباب مراسم پذیره و استقبال را بغایت اکمال به جای آوردند و جمعی تا منزل مذکور به استقبال شتافتند و حاکم زنجان امیر اصلان خان مجدالدوله خالوی محمد شاه مردی جبار و سفاک بود و هر چند در ظاهر اظهار محبت و احترام نسبت به جناب حجت مینمود ولی در باطن از او خوف و بیم و عداوت داشت و از هیاهوی احباب بهیجان و غضب آمد و علمای معاند سابق الذکر نیز ویرا تحریک کردند لذا امر داد که دژخیمان کربلایی ولی مذکور را گرفتار نموده مورد شکنجه و عذاب ساخته ساخته زبانش را بریدند در آن هنگام جناب حجت با جمعیت کثیره روانه شهر شدند و در بین طریق قربانیها برای قدومش حاضر کردند و تمام جمعیت احباب از رجال و نسوان و صغار تا خارج دروازه بلد او را پذیره شدند و قربانی بسیار از دروازه تا در خانه اش مهیا نمودند و او با اعزاز و اجلال تمام بر جای خود قرار گرفت و شور و شعف اصحاب بیحساب بود چنانچه بندای بلند میگفتند « آن یوسف مصری سوی کنعان آمد \*\*\* آن باد صبا سوی گلستان آمد\*\*\* یعقوب صفت نعره زنان باید گفت \*\*\* بشری شده ما باز به زنجان آمد » و احتفالات و ضیافات متوالیه پرجمعیت داشتند و محبت و اتحاد خارق العاده فیما بینشان نمایان بود و در هر روز جمعه که به مسجد برای اداء صلوة جمعه میرفت سید صدالی چهار صد تن اصحاب سواره در قدام و خلفش بودند و او را با پسرش محمد حسین نام در حالتیکه سوار بر اسبهای رهواره بودند با تجلیل و احترام به مسجد میبردند و ایام جمعه و سائر اعدا (436) اعدا جرئت مقاومت نمی کردند و این حال عز و جلال چندی برقرار بود و خون و عداوت و حسادت در عروق ملاءها به جوش آمد و اوضاع و حوادث همزمان نیز مساعدت کرد و انتظار به دست آوردن بهانه و ایقاظ نیران

را از هر کرانه میبردند و جناب حجّت در انهاء احوال مذکور پیوسته به اصحاب دستور و تعلیم میداد و نصیحت و موعظت می کرد که زنهار زنهار از شما مبادرت به جور و جفائی نشود مبادا از شما نسبت به احدى ضرب یا توهین و تحقیری رخ دهد و یا از لسان شما کلمات سوء و شدید راجع به کسی خارج شود باید با همه مهربان باشید و مانند پدر و فرزند و برادر و خویشاوند با یکدیگر معاشرت نمایند و لذا تمامت احباب در کمال سکون و سکوت و سلامت بودند ولی رقباء و اعداء پیوسته برای تهیة مخاطر و بلایا میکوشیدند و چون پس از واقعه قلعه مازندران علما و حکام در همه نقاط ایران به مکافحت بابیان پرداختند در زنجان خصوصاً علما و حکام بنای بهانه جوئی و انگیزتن فساد روا داشتند و مخصوصاً در موقعی که برخی از اصحاب به کمک اصحاب قلعه مازندران رفتند و بعضی در صدد تهیة اسباب و آلات دفاع حفظ خود برآمدند و این مقال از ایشان به سمع هوش میرسید « به شتاب که عمر جاودانی نکنی \*\*\* هم شم و فاز هر فانی نکنی \*\*\* صیّاد اجل هان پی نخجیر آید \*\*\* » زنهار به غفله زندگانی نکنی « و آثار حمایت و غیرت و حبّ نصرت و شهادت از سیمایشان نمایان بود انمه شرور حاکم مغرور را تحریک کرده شروع به سختگیری با احباب نمودند تا نائره هائله را روشن کردند و در همان اوقات قضیه رخ داد که نائره فتنه را تمامها برافروخت و آن چندین بود که روزی فیما بین دو تن از ابناء اصحاب با تنی از ابناء معاندین منازعه واقع شد و بر وی از اثر ضربشان اندک آسیبی رسید پی گروهی از معاندین پیرامون آن دو پسر مجتمع شده به انتقام برخاستند و خواستند هر دو را گرفته به دار الحکومه کشند و چون ضارب گریخت و آن دیگر که حامی ضارب بود گرفتار شد او را نزد حکمران برده حسب الامر به محبس انداختند (437) و جمعی از مأمورین حکومت برای دستگیری ضارب شتافتند و او را نیافتند و پر جای وی پدرش را گرفتار کرده به دار

الحکومه برده به محبس افکندند و بعنف و جبر مبلغی نقود گرفته مستخلص نمودند ولی جوان مذکور را قریب یکماه در حبس داشتند و اصحاب از بابت وی در اندیشه و متأثر و متغیر بودند و عاقبت نزد جناب حجّت خواهش و اصرار نمودند نامه به حاکم برای استخلاص آن محبوس نگاشت و مصرح و مبین داشت که آن غلام صبیح را با مردمی وقیح در محبس داشتن با آنکه نابالغ است و امر تعلق به ولّایش دارد مخالف احکام شریعت و مذافی روش مروت و عدالت است و در حالتیکه ضارب بدست نیامده دیگری را به جای او نتوان مورد مجازات قرار داد و مفاد لاتذر و ازرة وزر اخری را مهمل گذاشت و توسط میر جلیل نام که از دلیران شهیر شهر و از اصحاب پر قوت و قهر بود با معدودی دیگر بفرستاد و حاکم پس از مطالعه مکتوب جوابی تغیر و تعرض اسلوب گرفت و محبوس را اجازه خلاص نداد و میر جلیل نزد آن جناب مراجعت کرده احوال بیان داشت و او مجدداً نامه حاوی پند و موعظت و گله و شکایت و تأکید در استرخاص عبدالعلی نام محبوس نمود و مبلغی نقود نیز برای دلخوشی او حاضر کردند و توسط میر جلیل مزبور وعده مذکور روانه داشت و او در این کرت پر شدت بیفزود و مأمورین را بار نداد و فرآشان حکومت نسبت به جناب حجّت کلماتی گستاخانه ادا نمودند به حدی که میر جلیل را طاقت تحمل از دست رفت و مانند لیث غضبان آشفته و شتابان بدرب محبس شدند و رو بعوانان حکومت نموده فریاد برکشید که هرکس آرزوی کشته شدن دارد قدم نزد محبس گذارد و هر که از عوانان پای جرأت و جسارت پیش گذاشت با ضرب و حرب برانند و خود به محبس رفت و عبدالعلی محبوس و نیز سایر محبوسین را هر که بودند کلاً و طراً از قید و بند بدر آورد و با خود از محبس بیرون برد و از مقابل دارالحکومه و جمعیت عوانان و دژخیمان گذشت و کل محبوسین نیز با او بودند (438) و احدی قدرت و جسارت نداشت که کلمه از عتاب و خطاب گوید و

امیر اصلاَن خان از بیم جان خود امری نداد و نهی نکرد و اجباراً به آزادی محبوس تن در داد و میر جلیل عبدالعلی را نزد جناب حجّت رساند ولی در آن شب حاکم کلّ علماء و رؤساء بلد را در دارالحکومه مجتمع ساخت و شرح ما وقع و احوال جناب حجّت و اصحاب رابیان کرد و پس از گفتگو و ابراز های و هو نخست همگی متفق شدند و طوماری نوشتند و تفصیل واقعات مذکوره با نسبت های دیگر و در خواست استیصال حجّت و اصحابش را در آن انباشتند و مهر و امضاء نهادند به طهران نزد ناصرالدین شاه و میرزا تقیخان امیر نظام فرستادند و خلاصه القول از ایشان بداین طریق و عنوان به اصرار خواستند که آن دشمنان علماء و رؤساء دین و بدعت گذاران در شریعت خاتم النبیین را گوشمال دهند و پایمال کنند و گرنه دین مبین از دست و تیر تدبیر از شصت خواهد رفت و ثانیاً معاندین از علماء و مجتهدین خصوصاً سید محمد شیروانی الاصل معروف بنام سید مجتهد که عامل مهمّ مفاسد بود واقعه مذکوره را ننگ بر حکومت و دولت و ذلّ هیئت علماء و وهن شریعت غرّاء یاد کرد حاکم را تحریص نمود که گروهی را بفرستند و هجوم ببرند تا جناب حجّت و میر جلیل و جمعی از رؤساء اصحاب را دستگیر کرده بدار الحکومه بکشند لذا حسب الامر وی جمعی از ارازل و پهلوانان خونخوار شهر را اسلحه جنگ در بر کرده حاضر شدند و پهلوان اسدالله و پهلوان صفر علی که سر دسته اشراَر بودند زره پوشیده کلاهخود بر سر نهاده شمشیر و سپر آراستند و یوم جمعه در حالتیکه جناب حجّت در مسجد مشغول به اداء صلوة جمعه بود و اصحاب صفوف جماعت آراسته اِقتداء به او نمودند انبوه جوانان و پهلوانان و اشراَر مسلح با فراشان و عوانان حکومتی رو بسوی مسجد شتافتند و چون به قرب آن رسیدند هشت تن از اصحاب که به رسم دیدبانی و مراقبت و احتیاط از اعداء نزد درب مسجد بودند گروه مهاجم را دیدند و بدون آنکه خبر به حجّت و اصحاب رسانند برای تحقیق حال



به آن جمع مقابل شدند و پیشروشان میرصلاح نام از شَجَعان اصحاب بود که صوتی مُهیب (439) مُهیب داشت جلو رفته از پهلوان اسدالله مزبور پرسید که به کجا و به چه قصد میروید او در جواب گفت میرویم حَجّت شما را گرفته خدمت آقایان و علما ببریم پس میرصلاح بی اختیار شده بر آشفت و همینکه جمع پُر شد به طرف مسجد زور آور شدند با همراهانش دست به کتاره نموده با ندای یا صاحب الزّمان به آن گروه بی امان حمله کردند و چنان جمّ غفیر را از شجاعت شردمه دلیر رعب فرا گرفته روی به فرار نهادند ولی پس از لمحّه دانستند که ایشان چند تن بیش نیستند برگشته با جسارت حمله آوردند و پهلوان اسدالله مزبور با میرصلاح مقابل شد و با آنکه سپر برای دفاع بر سر کشیده داشت بیک ضربه تیغ وی از پای درآمد و به خاک مذلت افتاد و باقی پهلوانان و اشرار از ضرب شمشیر آتشبارشان هزیمت یافته متفرّق گشتند و در آنحال که پهلوان اسد مذکور افتاد و میرصلاح با کتاره در مقابلش ایستاده عمّه میرصلاح که بابیّه رشیده بود خود را حائل ساخته شفاعت کرد و میرصلاح شمشیر به غلاف نمود و آن زن مهربان پهلوان اسد را به خانه خود برده مانند مادر مهر پرور پرستاری کرد و زخماتش را معالجه نمود و از آن طرف اشرار در حال فرار به شیخ محمد نام توپچی از فدائیان اصحاب که تنها به سوئی میرفت تصادف کردند و به ضرب شمشیر فرقتش را شکافته و جوح بسیار وارد آوردند او را بدار الحکومه کشیدند و حاکم در ابتدا لختی جمعیت را نکوهش کرده گفت چگونه از عده قلیل بابی چنین منهزم شدید و ملاها که در آن جا حاضر بودند سخت دژم و متغیر گشتند و سیّد مجتهد روی به شیخ محمد کرده گفت بد بگو و لعن کن تا خلاص شوی و شیخ بسید تشدد نموده گفت ای دجال زنجان و اشر فقهاء آخر الزمان که اینهمه فتنه را بر پا کردی من بکه و چرا بد بگویم پس سیّد بلادرنگ قلمتراش درآورده با قوّت تمام بر شکم شیخ فرو کرد و حکم قتل داد و

حکمران خود شمشیر برکشید و چنان بر دهن شیخ نواخت که از گوش تا گوش ببرید و فرمانداد تا مردم باجماع ریختند و در طرفه‌العین به انواع حربه وی را بکشتند و در آن میان نجاری تیشه چنان بر سرش کوفت که بر مغزش نشست (440) نشست و نتوانست بیرون کشد و پس از اتمام کار تنش را عریان کردند و در میدان آلا قاپو افکندند و این واقعه در چهارم رجب هزار و دویست و شصت و شش (1266) که روزی قبل از ورود جناب آقا سید یحیی وحید دارابی به نیریز بود واقع شد و شیخ مذکور نخستین شهید از اصحاب واقعه زنجان بود و به شهادت او فتنه عظمی شروع گردید و از آن طرف جناب حجّت و اصحاب پس از فراغ از نماز چون از واقعه مذکوره خبر یافتند و ایشان با جمعیت و غیرت و شدت تمام ساعی در حمله و انتقام بودند اجازت نداد و امر بفرمود تا به استحکامات مواقع خود پرداختند و پس از این واقعات عداوت و خصمیت بین بابیه و طرف مقابلشان در زنجان به کمال شدت قرار گرفت و اعدا در شب و روز به تفحص بودند که بابی ها را به دست آورده با قساوت تامه به قتل رسانند آورده اند که پیر زنی صالحه از بابیات را که همه روزه در پای و عظم جناب حجّت حاضر میشد دختر کینه وری در طرف مقابل بود و بصدق قتل مادر برآمد تا شبی که آن نذاتوان در خواب بود بالش را بر سر و گردن و دهان وی گذاشت و خود بر روی آن قرار گرفته چندان بسختی بیفشرد تا مادر را خفه و هلاک کرد و در صبح یوم بعد زنان مسلمین را خبر داده چنین گفت سگ پیری را کشتم بیائید و سیمان بپایش کرده ببریم به خرابه بیدازیم تا جانوران جسدش را بخورند و چنین کردند و بالجمله علماء خصوصاً سید مجتهد اهالی را تشویق و تحریص بر قتل و نهب بابیه همی کردند و میگفتند که جهاد است و هر نوع تعرض بر بابیه شود موجب اجر جزیل و سبب دخول در بهشت جلیل و جمیل میگردد و پی در پی اخبار موحشه نگاشتند و حاکم نیز شکایت ها بدولت نوشت.

## مقاومت و مقاتلت دولت با اصحاب زنجان و توالی ورود عساکر از

### طهران

و همینکه نامه های حاکم و علمای زنجان که حاوی اخبار اغراق و مبالغه در خصوص عدت و عدت (441) و عدت اصحاب جناب حجت و مقاومت های متتالیه شان با حکومت بود بناصرالدین شاه و امیر کبیر رسید، بیم و اندیشه ایشانرا فرا گرفت و مذاظر واقعات قلعه طبرسی در نظرشان مصور گشت و حالاً امر به تجهیز سپاه صدور یافت و بامیر اصلان خان فرمان رسید که تهیه جمعیت و استعداد ببند و با انبوه جنگجویان شهری و عده وراده از اطراف به مقاومت بابیه پردازد و با قوی و سرباز پی در پی برسند و جناب حجت و اصحاب را به یک هجوم و حمله دستگیر و سرکوب نمایند و به موجب این خبر علمای زنجان شادی کردند و منادی گرفتند و حاجی علی اکبر نام جارچی را در بازارها انداختند و بدین طریق ندا برکشید که ایها المسلمون حکم دولت و علما بر این شد که هر که خواهد مال و عیالش در امان باشد از جانب بابیان بیرون رود و در طرف مغرب شهر محل گیرد چه که همین چند روزه سپاه مسلمان از طهران میریزند و از همه جا پی در پی می آیند و بابیان را قتل و غارت می کنند پس هر که در جانب بابیان باشد خونس هدر و مال و عیالش غارت و اسیر خواهد شد ایها المسلمون حکم حاکم و میرزا و مجتهد است که از طرف پسر آخوند (حجت) متفرق شوید و بیزاری جوئید و پناهنده به میرزا ابوالقاسم و سید مجتهد گردید و آنا جان و مال هدف و تلف خواهد شد و السلام لذا آن روز در زنجان واقعه عظیمه رخ داد که آثار رستاخیز از هر کرانه نمایان بود و مصداق یوم یفر المرء من أخیه و أمه و ابیه رضا صاحبته و بینه و یوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت عیان گشت و فرزند و پدر و مادر و

برادر و خواهر و زن و شوهر و سائر مردم از یکدیگر جدا شدند و به نوعی سرعت کردند که وقت حمل اشیاء و اثاثیه نداشتند و بسیاری از خانه ها با اثاثیه بر جای ماند و یوم فصل بین الفر یقین تحقق یافت و گروه بابیه حسب المرسوم خود صدا به تکبیر و تهلیل مرتفع کردند و جمعیت مقابل همی پریشان سب و لعن نمودند پس از طرف علما و حاکم حکمی اکید بقرئ و معمورات اطراف زنجان رفت و گروه گروه برای جهاد با بابیان جمع کردند و از مردم متفرق و انبوه کثیری فراهم آوردند و دو فوج سرباز و سوار آذربایجانی نیز رسیدند آنگاه سید مجتهد (442) و سایر علماء و حاکم که بر قتل و نهب و استیصال بابیان بستند در آن هنگام جناب حجّت امر به احضار و اجتماع اصحاب و احباب داد و بر منبر برآمده در تذو بیانات عرفان و ایمان شرحی از قساوت علما و دولتیان بایشان نصیحت داده چنین گفت آنانکه در فکر جان و مال و عیال خود هستند اولی آنکه به بلاد و قری و اطراف متفرق شده ایمن و آسوده باشند و مرا تنها بر جای گذارند چه که اعدا را منظوری جز قتل من نیست ولی اصحاب سخت متأثر شده گریستند و اظهار داشتند که هرگز دست از دامنت رها نکنیم و از تو جدا نشویم و در سبیل الهی جان و مال و عیال فدا نمایم و پای استقامت محکم کرده باستحکام موانع خود پرداختند و میر صلاح با جمعی از اصحاب از آن جناب اجازه خواستند که به قلعه مسمی به قلعه علیمردان خان که در داخل شهر و شامل عمارت حصینه و رفیعه و استحکامات منیعه بود ورود کرده به تصرف آرد و حصن و پناهگاه خود قرار دهند و مخصوصاً زنان و اطفال در آنجا مقر و سکنی گیرند و آن جناب اجازه داد و اصحاب چنان نمودند و خانه های مسکونه خود را به ساکنین قلعه عوض دادند و عدّه اصحاب که به دژ پناه گرفته، استقرار جستند سه هزار تن بودند و ادوات و آلات ضرب و حرب گرد آوردند و ضروریات و ما یحتاج بسیار جمع و ذخیره نمودند و در اثناء اشتغال به

امور مذکوره و اشغال قلعه ناگهان گماشتگان حکمران با انبوه دشمنان آتش به خانه های اصحاب انداخته سوزاندند و ایشان سخت متأثر و متغیر شدند و سید رضا نام مستخدمی از احباب از آقای خود اجازت گرفت که تنها بدار الحکومه حمله برده حاکم را دستگیر کرده به قلعه بیاورد و این خبر بسمع جناب حجّت رسیده و ممانعت فرمود و این قضیه را حاکم بشنید و از قدرت و دلیری احباب بلرزید و چنان بترسید که می خواست از زنجان بگریزد ولی علما ویرا ممانعت کردند و دلداری و نصیحت نمودند گفتند اگر چنین کنی سبب مزید قوت و اطمینان بایه شود و جمعیت مسلمان دلشکسته پریش گردند لاجرم در جای خود بماند و سیدی از مسلمین جمعی را با خود همراه کرده اظهار دلیری نمود و به عزم و تصرف قلعه رفته ولی در بین طریق به دوتن از اصحاب که با شمشیر برهنه در دست (442) در دست به قصد و سمتی میرفتند تصادف کردند و از مشاهده هیئت و هیبتشان چنان ترسید که بی اختیار روی به گریز نهاد و در جایی درنگ نکرد تا به خانه اش درآمده در را ببست و اطمینان حاصل یافت پس به حکم حاکم و فتویٰ علما جمعیت جنگیان نزدیک و دور سپاهیان مذکور چندین بار به قصد تصرف قلعه و غلبه بر اصحاب حمله افکندند ولی از آن طرف بدستور جناب حجّت عدّه از اصحاب به مقابله و مقاتله میرسیدند و مقاومت و مدافعت میبردند و بر اعدا غلبه یافته منکسر و منهزم می- ساختند و احوال چندی بدینطریق دوام داشت و جناب حجّت پیوسته باصحاب پند و دستور میدادند که منظور ما بر حفظ عیال و اطفال و مدافعه از خود نیست و قصد قتال و جهاد نداریم پس باید حتی الامکان از خونریزی اجتناب و احتراز کرد و مدافعه به نحوی شود که قتل و واقع نگردد بالجمله پس از چندی اردوی دولتی از طهران رسیدند و سرتیپ سید علیخان فیروز کوهی با چهار فوج و با توپ وارد زنجان شد و دیگر سرتیپ صدرالدوله اصفهانی رسید و او سرتیپ فوج اصفهان بود و به

موجب امر نامه و وعدهای امیرنظام از مأموریت خود صرف نظر نموده بزنجان برای کمک قوای موجوده و قلع و قمع اصحاب حاضر شد و تمامت قوای مزبوره متحد شده شروع به مهاجمه و محاربه نمودند و سه شبانه روز پی در پی محاربه بود و اصحاب با نعره یا صاحب الزمان دلیرانه مقابلهت و مدافعت نمودند و انبوه لشگریان و خونخواران محله و قلعه اصحاب را سخت محصور داشتند و همه روزه هنگامه جنگ و نیران قتال به شدت اشتعال بود و از دو طرف نفوس بسیار معرض هلاک، دیوار و بیوت و أسواق شهر طعمه نار و دمار میگرددند و در خلال چنان اوضاع و احوال جناب حجّت نامه به شاه و وزیر نگاشت و طریق صلاح و فلاح را بیان و عیان داشت که ما را منظوری جز مسائل دینیّه نیست و سرجنگ و نزاع با احدی نداریم و طرف خصمیت با ما علما دینی هستند چنانچه در ایام حیّات محمد شاه چند بار فتنه بر پا کردند و شاه مرا به طهران خواست و در مجالس مناظره ام با ماها پی به صدق عقیدت برد ولی علماء اعدا حاکم (444) حاکم را اغفال نمودند و بر قصد ما برانگیختند و مقصدشان آن که ما را مفسد و مقصر به شمار آرند حال اولیّ چندین است که همه اردو از هیجان برخیزند و برجایش مجمعی از علما بنشینند تا با هم مناظره و محاجّه کنیم و حق با هر طرف باشد شاه و امیر نصرت فرمایند و عدالت و حق جوئی را پیشه سازند لکن پیک و نامه حجّت را اعوان حکمران در بین طریق گرفتند و به زنجان بگرداندند و نامه بر را کشتند و مکاتیبی مجهول مشتمل بر مطالب موحش و مهول از قول او به شاه و وزیر نوشتند و مفتریاتی بستند که ایشانرا به وحشت و اضطراب انداختند لاجرم دو فوج دیگر با توپ گسیل زنجان داشتند و امر شدید نمودند که به سرعت کار اصحاب را خاتمه دهند آورده اند که چون آن جناب از شاه و وزیر مأیوس شد نامه به سفرای دول در طهران فرستاده تظلم نمود و از طرف بعضی از سفراء نمایندگان به زنجان رفته ملاحظه اوضاع و مکالمه

برای ختم جنگ و نزاع نمودند و او بایشان مبین داشت که منظور مسائل دینیّه است و ما دانسته و فهمیدیم که حضرت قائم موعود اسلام ظهور نمود و با آیات قرآن شواهد اخبار برهان ثبت و مدلل میداریم اگر قبول کنند زهی سعادت و آلا مباحله می کنیم بدینطریق که آتشی افروخته در آن میرویم تا هر که بر باطل است سوخته و هلاک گردد و گویند که پس از ختم واقعه زنجان و شهادت آن جناب و اصحاب برخی از سفراء بر امیر کبیر تاختند و ویرا هدف توبیخ و اعتراض ساختند و بالجمله در اثناء آن احوال جناب حجّت باز دستور داد تا همه احباب و اصحاب در یکجا مجتمع شدند و بر کرسی برآمده پس از ذکر مواعظ و بیانات چندی در صلح و صلاح و بر و تقوی شرحی در باب عدّت و عدّت اعدا و قرب حلول مصائب و بلاهای عظمی و در فضائل صبر و رضا و ثبات و استقامت در مشقات وارده فی سبیل الله و شطری از واقعات ارض کربلا و واقعه طبرسی را بیان کرد سپس با لحنی شدید التّأثیر چنین گفت ای اصحاب چنانچه در قرآن است " لا اکراه فی الدّین " نباید کسی (445) نباید کسی را در امر دین اکراه و اجبار نمود و اکنون مبادا شما مجبور به توقف با من باشید چه اگر این کوششها به نوع اجبار و بر خلاف رضا و اختیار واقع شود مقبول درگاه الهی نیست و تمامت زحمات و مشقات هدر و بی فائده گردد و نیز مبادا گمان کنید که چون از اصحاب قائمید بشمشیر بر کلّ اهل عالم غلبه خواهید کرد لا والله چنین نیست بلکه گروه اعدا شما را میکشند و اموال شما را به غارت میبرند و اگر خواهند سرهای شما را به شهرها میفرستند و عیال و اطفال شما را اسیر می کنند مگر خبر نیافتید که در مازندران با اصحاب چه کردند مگر نه این است که مولای محبوب ما در پنجه ظلم ظالمان دستگیر و محبوس و اسیر میباشد و این را به یقین مبین بدانید که مؤمنین را در سبیل ایمان و افتتان و امتحان بسیاری است تا غربال شده پاک و ممدّص کردند و تاگریزد هر که بیرونی بود و شما را در عقب

بلیات و امتحانات بسیار صعبی است که جز نفوس ثابت قدم در ایمان نمی توانند بر جای بمانند اینک راه خروج باز است و تحفظ و احتیاط در غایت سهولت میباشد اگر طاقت تحمل ندارید مرا با این جنود اعدا تنها گذارید و هز یک راه خویش گیرید چه که تحمل خاتمه این امور بایمان و رضا و خورسندی بما قدر و قضی میسر نشود و السلام و این بیانات را تمام کرده عبا بر سرکشید تا هر که خواهد تواند بدون خجلت و شرمساری خویش را از ورطه هلاک بیرونی کشاند آورده اند که قریب یکهزار تن چون قوت یافتن پی در پی اعدا و ضعف و ذلت اولیا را دانستند و یقین به وقوع بلیات گوناگون نمودند دست آن جناب را همی بوسیدند و رفتند و چنان اظهار میداشتند که به موجب دستور و امر وی میروند و از عده و فیره که مجتمع بودند تقریباً دو هزار نفر با استقامت و وفا بر جای ماندند و اظهار داشتند که تا مقام ایثار جان و عیال و اطفال دست از او نخواهند کشید و آن جناب چندین کَرّت بطریق مذکور با اصحاب تکلم و موعظت نمود تا شهادت در چنان میدان پر از مصائب و مخاطره برضا و مسرت و طیب خاطر واقع گردد پس عده مذکوره را خطاب نموده مجدداً دستور داد که محاربات ما دفاعیه است نه برای مقاتله و جهاد و اگر یکی از اصحاب به غیر طریقت دفاع دست به خون (446) به خون مسلمانی بیالاید و در معرکه خود هم کشته شود بر جنازه اش نماز نخواهم خواند لاجرم تمام حال و قوی با آن جناب مشغول به مدافعت و محاربه شدند و در این هنگام نار حسد و کینه اعدا شعله افروخت و سید مجتهد همی دامن بر آتش زده فضیلت جهاد و حکم قتال با بابیه را گفت تا به مقامی رساند که اشرار آتش به بازار انداختند و قریب سیصد و شصت دکان متعلق به بابیه سوخت و فقط مأكولات را اصحاب توانستند ذخیره کردند و سائر اشیاء تماماً طعمه آتش گشت و یا به غارت رفت و سید مجتهد خود لباس نو در بر کرده سرمه به چشماتش کشیده قرآن را چپ و راست حمایل نموده



شمشیر بر روی زانو نهاده بر سگوی درب خانه اش نشست و جمعی از فرآشان حکومت و عدّه از توپچیان و انبوهی از سربازان دورش مراقبت و محارست نمودند تا او را از بابیان محافظت کنند و او در آن میان مردم را همی ترغیب به جهاد مینمود و از سخنانش همه سرشار ذوق جهاد شدند آورده اند که نوبتی در چنان حال دو تن از بابیان یا صاحب الزمان گویان شمشیر برهنه به دست رسیدند و عدّه مذکور همینکه چنان صدا و صوت غیور شنیدند و دیدند سخت ترسیدند چنانکه هر یک به سمتی گریختند و دویدند و سید نیز با ندرون خانه مخفی شد و از آن همه مجاهدین کسی بر جای نماند آقا فتحعلی نامی توپچی از اهل ارومیه که با جرئت و جسارت بر جای بایستاد و دانست که یکی از نسوان بابیه در طرف مقابل مانده بود عدّه دو بابی رفتند و او را نجات داده به طرف خود بردند و فتحعلی بیک مذکور به پشت در خانه سید مجتهد بماند تا چون اندکی خوف فرو نشست و سید از درون خانه و خلف در نگاه کرده پرسید کیستی آیا دوستی یا دشمن و از شدت خوف در را باز نکرد با غلظت لهجه و خشونت کلام چنین گفت از جدار باب سخن مگو و مترس من فتحعلی بیک توپچی هستم پس سید در خانه را باز کرد و چشم فتحعلی بیک به چهره اش افتاد، دید رنگش را باخته و مانند زعفران شده و همینکه بر جای بنشست بنای سخن پرانی گذاشت و از او پرسید که سربازها چه شدند فتحعلی بیک گفت همه فرار کردند سید (447) سید گفت آفرین بر تو که فرار نکردی او گفت فقط دومرد و یک زن بابی بیش نبودند سید پرسید که آیا آن ملاعین رفتند در این وقت فتحعلی بیک بیطاعت و گستاخ شده پرسید ملا عین کدامند سید گفت بابیان فتحعلی بیک گفت ای آقا سید بدان در میان همه این مردم کسی مانند من دشمن بابیان نبوده لکن الان بتو میگویم ملعون کسی را می گویند که گفتارش با رفتارش در احکام و دستور خدا مطابقت نکند شما در صورتیکه خود حکم جهاد دادید و شهر زنجان

را به هم زدید برادر از برادر و پدر از پسر را جدا کردید و وداع فراق بر دل مادران و خواهران گذاشتید و دولت و حکومت را از رعیتش منزجر و متنفر کردید و بازارها و دکانها را آتش زدید و خودت گفتی جهاد است و هر که مخالفت کند کافر است اگر این کلمات را از طریق دروغ و عدم اعتماد گفتی پس مورد مورد گلاک خود شده که الا لعنة الله على القوم الكاذبين و اگر راست و از راه عقیدت گفتی پس مطابق حکم و فتویت خود کافری سید بدو گفت مگر در قرآن نخوانده " لا تلقوا بایدیکم الی التهلكة " فتحعلی بیک بدو گفت مغالطات و مجادلات مزورانه ملاحظاها را من نخوانده ام ولی این را میدانم که خداوند در قرآن فرمود " الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون " و نیز فرموده " یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء الله دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین " و اینک آثار را در ملا محمد علی و اصحابش بدیده تحقیق می بینم چنانچه شواهد اطمینان و یقین و ایمان مبین در ایشان هویدا و علائم تزلزل و ریا چو کذب و هوی در ناصیه احوال شما ظاهر و پیداست و بر آشفته گفت ایملعون این چه سخنان است که میگوئی از شنیدن این سخنان تزویر آمیز فتحعلی بیک طاقت تحمل بیش از این نیاورده شمشیر برکشید تا او را به مقرش رساند ولی او بیدرنگ خود را به خانه انداخته در بیست و در اندرون پنهان شد و فتحعلی بیک رو به سوی اصحاب شتافت و به محضر جناب حجت رسیده سر تسلیم و فداکاری بر دامنش گذاشت و با مؤمنین متفق گشت و مدت سه ماه بمحاربه و مدافعه با اعدا استقامت ورزید تا جام شهادت نوشید (448) نوشید و بالجمله چون هنگامه محاربه به شرح مذکور گرم شد طرفین اهالی زنجان یعنی اصحاب جناب حجت و مریدان علمای دیگر کوچه ها و راههای عبور را بر یکدیگر بستند و رفت و آمد مقطوع گشت و شهر دو قسمت شده طرف شرقی در تصرف اصحاب و غربی در تصرف اعدا بود و راسته بایدار را که از دروازه طهران تا دروازه

تبریز شهر را به دو قسمت جنوبی و شمالی منقسم داشته از وسط دیواری برکشیدند و بر آن منفذی بود که طرفین یکدیگر را می توانستند ببینند و بایینه طرف دروازه طهران و سائرین به طرف دیگر اقامت داشتند و اصحاب کسب و شغل بازار را موقوف کردند و اشیاء دکانهای خود را انبار و ذخیره نمودند و اما دکانهای اعدا بعضی باز و برخی بسته بود و به اصحاب مأكولات و ما یحتاج نمی فروختند و بدستور جناب حجت تمامت اصحاب مانند یک عائله شدند غنی و فقیر عالم و جاهل مولی و خادم بانو و خادمه مساوی بودند و اشیاء از مأكولات و ملبوسات و غیرها در میان گذارده به مصرف میرساندند و در آغاز بلیات که اصحاب بصدد ترتیب سنگرها و تنظیم ضروریات و امور داخله شدند برخی از اغنیا و محترمین در امتحان افتادند و از تعلق به مال ایشانرا از توجه به مال باز داشت چنانکه از طرف اصحاب خارج شدند و اصحاب بعضی از ایشانرا گرفته به سنگ و خاک کشیدن برای سنگرها بکار وا داشتند و چون متدرجاً کار محاصره و محاربه شدید و قلت ما یحتاج و شدت گرسنگی مزید شد زنان به بهانه های مختلفه خارج میشدند و تهیه ما یحتاج مینمودند و اصحاب در جمیع خانه های خود در بیکدیگر باز کرده رفت و آمد داشتند و در اوائل واقعات از ما بین آنانکه با اصحاب خویشاوندی داشتند گاهی ذهاب و ایاب مینمودند تا آن که در اثنا مرادوت حيله نیکه برای هلاکت جناب حجت تهیه کردند مکشوف گشت و سبب شد که رفت و آمد با اغیار بکلی مقطوع گردید و اجمالی از آن حادثه این است که حاجی داداش نامی را که از طفولیت پرورده خوان نعمت جناب حجت بود (449) بود و به خدمتگذاریش ایام میگذارند بنوید عزت و اکرام و اعطاء مال و مقام بفریفتند و برآن داشتند که به عزم قتل او شد و خویش را در زی نسوان در آورده در زیر چادر طپانچه تفنگی حاضر نمود و ما بین زنان در مجلس و عظم آن جناب که مدت ایام محاربه به خانه اش انعقاد می یافت نشدست و در

اثناء و عظمینکه دست به کار کرده می خواست طپانچه را به جانبش گشاد دهد بعضی از نسوان ملتفت شده تفنگ از دستش کشیدند و زن و مرد بر سرش ریخته بحد بسیار زدند و نزد آن جناب کشیدند و در مقابله و مشافهه اظهار خجالت و زحمت نموده دم از توبت و انابت زده با تضرع و استرحام در خواست عفو و بخشایش کرده و از اسیر کنندگان و طریقی که ویرا اغفال نمودند باز گفت و آن جناب ویرا ببخشید و او بعد از چندی از میان اصحاب بدر رفت و بعد از این واقعه ما بین اصحاب و اعدا ترددی نمیشد و طرفین در هر محل مرتفع و در معابر عمومیه و در دو جانب شهر سنگرها ساختند و جناب حجّت هر یک از سنگرهای اصحاب را بدست دلیری از ایشان سپرده نوزده تن را در تحت فرمانش گذاشت و قریب سی و یک سنگر بدین کیفیت در جانب اصحاب بود و در هر یک از آن ها بعلاوه سه نوزده تن هر که بریاست یکی از شجاعان اصحاب اقامت داشتند نوزده نفر دیگر هم معاون بودند که مراقبت و محارست مینمودند و ما بقی اصحاب در اطراف میگشتند و در جانب دیگر هر سنگری در دست صاحب منصبی بود که وفیری از سربازان و خونریزان تحت فرمانش قرار داشتند و در ما بین سنگرهای اصحاب نوزده سنگر بسیار مهم بود که **از حیث موقع اعداء...ستونی غالب** **توجه...زمین را بدان چه معطوف نمود** و در تمامت تنظیمات و سنگر بندیها تهیّه و بازدید کامل شد و سی تن رئیس بر کل اصحاب مقرر و معین گشت و رئیس بر کل و وزیر جناب حجّت دین محمد نام منصوب گردید و نوزده تن مأمور تدارک ماکول و مشروب برای اهل سنگرها بودند و نوزده نفر از مؤثقین و معتمدین به تفتیش و بازید سنگرها و ایصال اوامر و دستور وظیفه داشتند و آنانرا به عنوان رسولان می خواندند و عده از مهمّین و دلیران اصحاب بنام رجعت شجاعان ادوار قبل افتخار یافتند و اعضاء سنگرها نفوس ازجان و (450) جان و مال گذشته و برای قربانی در راه حق حاضر

گشته و اطاعت از رؤسا را فرض و حتم انگاشته بودند و در تمامت سنگرها هر شب بعدد اجدی اسم باب پنج نوبت مناجات و تلاوت آیات بدیعه مینمودند و هر سنگر را ذکری مخصوص بود که یکتن به عدد اسم محمد نود و دو بار میگفت و عده دیگر بالاتفاق بندای بلند ادا میکردند و نوبتی سفیری از نزد حضرت اعلی برایشان رسید و ابلاغ کرد که شب در سنگرها پنج ذکر 1- الله اکبر، 2- الله اعظم، 3- الله أجمل، 4- الله ابهی، 4- الله أطهر، را تمامت جمعیت بیک لحن نوزده بار بگویند و در همانشب بی سابقه و بیکبار تمامت اصحاب نعره اندکار را رعد آسا برکشیدند و از غرّش مهیب ناگهان چنان دشمنانرا ترس فرا گرفت که با حال وحشت و از خواب و بستر جسته بلادرنگ بخانه های واقعه در جوار دار الحکومه گریخته التجا بردند برخی از شدت بیم قرب هلاک رسیدند و جمعی به قرآء اطراف زنجان فراری و متواری شدند و در عین آن احوال همه روزه برای متفرق ساختن احباب از طرف حکومت و علما در سنگر و معبر منادیان نداء ترفیه و تأمین میدادند و وعد و وعید مینمودند تا هر که از اصحاب خواهد تواند از معرکه بیرون رفته به حفظ خویش پردازد و در اثناء اشتعال نیران محاربات مذکوره موقعی که هنوز دو ماه از آغاز فتنه نگذشته در بیست و هشتم (28) شعبان به شرحی که عنقریب خواهیم آورد فاجعه عظمای شهادت حضرت نقطه اولی در تبریز واقع شد و آقا سید حسن یزدی برادر آقا سید حسین کاتب آن حضرت عابراً از زنجان به طریق قزوین میرفت و اهل اردو از فاجعه مذکوره با خبر شدند و علما اطلاع یافته به اظهار عیش و شادمانی در سنگرها و رهگذرها منادی انداخته اعلان کردند و قلوب اصحاب را به کلمات و اعلاناتشان محزون و شکسته نمودند و بالجمله بدین طریق متجاور از سه ماه جنگ پشدت در میان بود و حملات مهاجمین دوام داشت و گلوله از طرف اردو چون (451) چون باران به قلعه سنگرها میریخت و از اصحاب عده قلیل ولی از

مخالفین و سپاهیان جمعی کثیر مقتول و مجروح شدند و از قوّت و قدرت و شجاعت اصحاب خانف و هراسان بودند لاجرم حاکم و علما عریضه به شاه و وزیر نوشتند و از کثرت استعداد و عظمت اصحاب تفصیلاتی بالغه ابلاغ داشتند و ایشان در اندیشه فرو رفته متغیر و خشمگین شدند و فی الحال عده از صاحبمنصبان شجاع نامی و چندین عرّاده توپ و خمپاره و سه هزار تن سپاه مأمور زنجان نمودند و فرمان سخت بر یورش به قلعه و قلع و قمع اصحاب دادند بناء علیه افواج سواره و پیاده با آتشیخانه های مفصل فوجی پی فوج بزنجان رسیدند و از سپاهیان زنجانی و آذربایجانی و افشار و مازندرانی و توپچیان و صاحبمنصبان دلیر و جنگجویان شریر زنجان و نواحی کثیر که قرب هفت هزار تن بشمار میشدند اردوی منظم و مجلّ تشکیل یافت و رسدول و دستور و پیام از طرف امیر نظام پی در پی میرسید گهی نشان و ارتقاء مقام و خلعت و لقب و نام میداد و گاهی تهدید و توعید به مجازات و انتقام مینمود و بالجمله اردوی مذکور با مقدار مهمّ توپخانه شان یورش به سنگرها و قلعه اصحاب پُرده قتالی عظیم نمودند و چند روزی متوالی از صدای غرّش توپ و شلیک تفنگ و از طریق شهر و پرتو مظلمه جنگ دلها سوزان و خونهای مقتولین در جریان بود و آتش محاربه فیما بین اصحاب که تقریباً دو هزار نفر بودند با اردوی مذکور شب و روز اشتعال داشت و در مقابل توپ و بمب و مهمّات جنگی مهاجمین صنعتگران اصحاب ادوات و آلات جنگ از شمشیر و تفنگ و باروت و فشنگ تهیه کردند و حتی چند توپ نیز ساخته به کار میبردند و اغلب شبها سپاهیان شبیخون بسنگرهای اصحاب میبردند و غالباً شکست خورده مراجعت میکردند و در تمامت طول مدّت جنگ اصحاب زنجان حالت مدافعه از سنگرهای خود داشتند و هرگز مبادرت به حمله نمودند و هر چند مقتول و مجروح از طرفین خصوصاً از مهاجمین بسیار بود ولی آن جمّ غفیر (452) غفیر غلبه بر عده یَسیر نتوانستند و به

تصرف قلعه و سنگرها نائل نگشتند بلکه یأس و بیم ایشانرا فرا گرفت و مدتی اوضاع و احوال بر آن منوال بگذشت.

## اجتماع اردوی معظم در زنجان و شجاعتها و مشقتهای اصحاب و

### شهادت جناب حجّت

و چون فوران نیران فتنه زنجان غایت واشتعداد و اشتعال و در شهر متمادیه امتداد و اتصال یافت خسارات و تلفات باهظه و آنفس و اموال بر شاه و امیر کبیر سخت گران آمد و نمونه از ضایعات اردو اینکه از دو فوجی که در تحت اوامر صدر الدوله مأمور شدند فقط سی تن زنده بر جای ماند و باقی کشته و هلاک شدند و حاکم و علما نیز از جهت خوف و اضطراب و احتمال وقوع تعرضات و خطر بر ایشان بیشتر از دیگران در صدد بودند و بدولت شکایت ازبطو حرکات و اقدامات صاحبمنصبان عرضه داشتند و دو سرتیپ معظم سید علیخان فیروز کوهی و صدرالدوله اصفهانی را نسبت به بابیت دادند چه که بزرگان سپاه از قبیل دو سرتیپ مذکور و مصطفی خان قاجار و غیرهم چون نغمات مناجات و دعوات و اذان و صلوات اصحاب را در دل شبها و اسحار و بکور میشنیدند و احوال و اطوار روحانیّه شان را میدیدند و خصوصاً صیت و صوت مقام علمی و عظمت دینی جناب حجّت همه جا پیچیده بود لذا با میل و طیب خاطر مقاتله نمی کردند بلکه از روی اجبار حرکت مینمودند و سید علیخان سرتیپ خود برای تفحص از مقاصد و احوال مدافعین و سعی در اخماد نیران فتنه و فساد معاندین، به طرف محله اصحاب رفت و از مشاهده استحكامات و انتظامات و صفات و مقاماتشان سخت در بیم و هراس شد و چون با جناب حجّت ملاقات کرد از حکم و حالات و مواعظ و دلالاتش متأثر و از ظلم و عدوان

اهل طغیان (453) متغیر بود چندانکه در باره اش شهرت یافت که متمایل به سمت اصحاب است بناء علی هذا شاه و امیر کبیر ایشانرا معزول از مقام کرده مأمورین فرستاده به طهران بردند و باز خواست نمودند چنانچه سید علیخان ناچار شد که تبرّی و شدّت نسبت به جناب حجّت گفت و مستخلص از عقاب شاه و وزیر گشت آورده اند که در ایام اخیره مقابلتشان با اصحاب عزیزخان مکرری سردار کل به مأموریتی از طرف دولت بفقازیّه نزد اعظم دولت روس میرفت و در ملاقاتش با سرتیپ سید علیخان مذکور دانست که او با جناب حجّت مراوده نموده پی به مظلومیت و حقیقتش برد و به شاه و امیر اخبار کرد و بالجمله در این موقع محمد خان بیگلربیگی امیر پنجه ابن فتحعلی خان بیگلربیگی بن هدایت الله خان گیلانی بیگلربیگی سرتیپ فوج ششم تبریز که بعداً در ازاء فتح قلعه زنجان منصب امیر تومانی یافت به مقام ریاست کلّ اردوی زنجان و مقاتله با اصحاب مأمور گردید و پنج فوج سوار و پیاده با وی فرستادند و پنج فوج ذخیره برای کمک و نصرتش تعیین کردند که عندالزوم مشارکت در محاربه به قلعه و قلع و قمع اصحاب نمایند و بابا بیک یاور توپخانه را با فریقی از صاحبمنصبان و توپچیان و عده بسیار از توپهای قلعه کوب عظیم و مهمّات جنگی گسیل داشتند و به محمد خان مذکور فرمان دادند که با عزم تام به صدد ختم امر قلعه بر آمده اردو به یکبارگی یورش بر قلعه و سنگرهای اصحاب نموده محله و خانه ها را منهدم و ویران کنند و به سرعت تمام کار را به پایان رسانند و قوای مهمّه مذکوره لدی الورد به زنجان در همانشب اول حسب الامر محمد خان شیپور زده حملات و یورش به قلعه و سنگرهای اصحاب بردند و در این موقع هفده فوج سوار و پیاده در زیر علم محمد خان بود و متجاوز از چهارده توپ داشتند و با توپ آتشبار و تفنگهای شرّار متوالیاً آتش و گلوله بر اصحاب ریخته ایشانرا در شدّت محاصره هولناک میانه باران مرگ و هلاک نهادند



**(454)** نهادند و صدای رعدآسای توپها در فضای تاریک اسماع دور و نزدیک را میخراشید و شعله آتش دم به دم هوا را روشن میداشت و جناب حجّت امر کرد که اصحاب با دو توپشان توپهای دشمن را جواب دادند و یکی را به محلی سوار کردند که مسلط بر خیمه محمد خان بوده و گلوله بر وی همی انداختند چنانچه دستش را اندک آسیبی رسید بالجمله در شب مذکور معرکه قتال به غایت اشتعال بود و عدّه کثیری از اصحاب و انبوهی از مخالفین کشته شدند و جنگ تا روز امتداد داشت و محمد خان دانست که به سرعت و سهولت تصرف قلعه نتوان نمود و نیز از واقعه مهیب فرّخ خان که در آن شب واقع شد با خبر گشت و تفصیل واقعه چنین است که در شهر اوائل ایام محاربه زنجان چون خبر ناتوانی و پریشانی اردو از مقاومت‌های بابیان به طهران رسید امیر کبیر متغیر و متوحّش گشت و سران سپاه مورد تنفر و اکراه شدند و به صدد برآمد که اردوئی کامل و سرانی شدید و جاهل به زنجان فرستد ولی هر کس نامزد این خدمت میگشت از جهت شهرت جناب حجّت به کمال علم و دیانت اقدام نمیکردند و عاقبت بامر شاه و امیر کبیر مقرر شد که فرّخ خان تبریزی با چند فوج پیاده و سواره و مهمّات حربیه بسیار و توپ‌های آتشبار وارد زنجان شوند و صاحب منصبان دیگر که از ارباب معرفت و کمال و بصیر به حال و مآل بودند معاونتش نمایند و او ریاست و زمامداری اردو را به دست گرفته با غیرت و شتاب یورش به سنگرهای اصحاب برده و بابیه زنجان را از میان بردارند و برخی از صاحبمنصبان دلیر مغرور را نیز با وی توأم نمودند و او پسر یحیی خان تبریزی و از ارکان دولت و جوانی موصوف به غرور و شجاعت بود و خود نزد شاه و وزیر خواهان و ملتزم مأموریت زنجان گشت و تعهّد نمود که ملامحمد علی را زنده و یا سرش را به طهران برساند و قلع و قمع بابیان را به عهده گرفت و هر چند برادرش سلیمان خان ویرا تحذیر و نصیحت کرد سودی نبخشید پس با جمعی از

صاحبمنصبان و (455) و افواج گروس و تبریز و زرند با عربده و هیاهو و خنداخند در ماه ذیقعده وارد زنجان شد و علماء و اعدای بلد در روز ورودش ضیافتها داده، جشنها گرفتند و بسی مسرور و امیدوار بودند و او با طیش و جیش جدید و اردوی عظیم شدید حملات سخت به قلعه و سنگرهای اصحاب برد و نیران جنگ از دهانه های توپ و تفنگ بیش از آن چه در چهارماه حرب نمود زیانه کشیدن و تن و اندام دریدن و بریدن گرفت ایامی بر همین منوال گذشت و فرّخ خان را نیز کاری از پیش نرفت و اظهار ملاطفات امیر نظام که پی در پی بدو می رسید ویرا از خود بیخود ساخت لاجرم در شب محاربه مذکور که هنگامه خونین بپا بود خواست کار را به پایان رساند و بذیل تدبیری متشبّث گشت و جمعی از علماء اعدای زنجان را مجتمع ساخت و پس از نوش و جوش با ایشان در باب اصحاب و طریق استیصالشان مذاکره و مشورتها نمود بالاخره جمّ غفیری از جوانان و دلیران بلد را که از سنگرها و محلهای بابیه واقف بودند مجتمع ساخته عزم تصرف مراکزشان نمود و تا نیمه شب بعیش و شادمانی مشغول بودند آن گاه خفیه با استعداد تمام و با جمعیت و بیصدا و آرام مغرورانه رفتند تا وارد تکیه شدند که یکی از مراکزشان بود و فرّخ خان لمحّه مکث کرد و با جوانان زنجانی در طریق هجوم و حمله مشورت مینمود که در آن حال یکتن از جوانان دیده بانان دلیر اصحاب در پشت سنگر ایشانرا دید و کلمات و مطالبشان را شنید و فهمید و از حال مستی شان با خبر گردید و ناگهان تنها و بیصدا بیرون آمده و همچون پرنده بسویشان شتافت تا نزدیک رسید و بجابکی خود را به فرّخ خان رسانده او را بغل کرده از زین اسب بر زمین کشید و جوانان زنجانی چون حال را چنان دیدند از جهت احتمال آن که اصحاب از عقب برسند و از شدّت بیم و وحشت فرّخ خان و سوارانش را (456) را بر جای گذاشتند و از طریقی که میدانستند گریخته بدر رفتند و فرّخ خان دیوانه وار طپانچه چند

لوله خود را بروی آن جوان پی در پی خالی کرد ولی او خود را بچستی محفوظ داشت و جمعیت اصحاب همینکه صدای تفنگ در سنگر شنیدند دویده به ایشان رسیدند و بیک هجوم فرخ خان و سواران را بالتمام دستگیر کرده برای محضر جناب حجّت کشیدند و چون در ایام حملاتش در زنجان اشتمل ها کرده گستاخیاها نموده کلمات ناشایسته بسیار گفته و اصحاب از وی به غایت محزون و دلخون بودند در اثنائیکه او را می بردند چندان جرح رساندند که عضلاتش مقطوع گردید و لدی الورود به حضور آن جناب بر زمین افتاد و جان بداد و همراهش را نیز کلاً به قتل آوردند و در ما بین عده مقتولین جمعی از مردم ذیجاه و منصب و صاحب نام و لقب بودند و بدستور جناب حجّت سرها را از بدن جدا کرده بر سر نیزه ها زده بر بامهای خانه های خود و بر فراز سنگرها بیفراشتند و همینکه صبح روشن شد و نظر اعدا بر رؤس افتاد سخت در اندوه و أسف شده دلهایشان را بیم و رعب فرا گرفت و امیر اصلانخان بسوگواری و عزاداری نشست و کس نزد اصحاب فرستاده در خواست کرد که سر فرخ خان را بوی دهند و بالاخره به موجب دستور جناب حجّت ده تن از جوانان اصحاب را که دستگیر و در بند حاکم بودند تسلیم گرفتند و سر را بفرستادند و این واقعه در نیمه ذیحجه اتفاق افتاد و بالجمله چون اخبار محاربه مذکوره به امیر نظام رسید مکتوب تهدید شدیدی به محمد خان فرستاد و چنین نوشت که از این محاربه نام سپاه دولت بیستی معروف شد و روح دلیری اعدا و اردو خفه گشت اکنون بیدرنگ با اکابر اهالی زنجان مشورت کن و به اتفاق یکدیگر عائله را خاتمه دهید و گرنه تمامت زنجان و زنجانیان مشمول غضب دولت خواهد بود و همینکه نامه به محمد خان رسید علما و ارکان زنجان را طلبیده مجلس مشورت معظمی بیاراستند (457) و خبر مقرر کردند که انبوهی عظیم از جنگجویان زنجانی و اطرافی فراهم آوردند که با اردومتفق شده و متحد القوی به قلعه حمله بردند و

چنین نمودند چنانچه جمعیت کثیری از شهر و قری و نواحی داوطلبانه مسلح ومهیا شدند و کدخدایان شهر در مقدمشان قرار گرفتند و چهار فوج سپاه در پیش و انبوه خونخواران در عقب به سمت قلعه هجوم بردند و اصحاب با ندای یا صاحب الزمان در پشت سنگرها اسلحه آراسته مقابل شدند و در آن روز مقاتله بسیار سختی روی داد و بسیاری از مهمین اصحاب با متجاوز از سیصد تن از سائر آحادشان شهید گشتند و از اعدا قساوت شدیدة بروز کرد چه که به قلعه در آمدند و دست بر صغار وضعاف یافته کثیری از اطفال را که در مرأی و منظر مادران بکشتند ولی بالاخره مغلوب شده بگریختند و در این مقاتله ضجّه و هیاهوی زنان اصحاب که مردانشانرا به ثبات و شهامت تشویق و مهاجمین را به انتقام و عذاب تهدید مینمودند خدمت بزرگی را انجام داد جمعی از ایشان بلباس مردان در آمده مشارکت در اعمال جنگی داشتند برخی مشگ آب بر دوش گرفته تشنگان را مینوشاندند و نیز پرستاری و زخم بندی مجروحین مینمودند و چون سپاهیان و علما و مخالفین و اعدا از این مقاتله هم به قتح نرسیدند چنانان به آتش غضب بر افروختند که به قتل محسن نام مؤذن جناب حجّت برخواستند چه که صدای رسا و ملیح او در مواقع اذان که از محله اصحاب مرتفع می گشت تأثیری عمیق در قلوب سامعین داشت و حسّ نفرتی در قلوب سپاهیان و جنگجویان نسبت به سران وارکان معاندین تولید نمود و همینکه رثه جذاب روحانیش را می شنیدند بیکدیگر میگفتند چگونه با جمعی خداپرست عبادت شعار پرهیزگار چنین مقابلت و قساوت توان نمود لذا سید مجتهد محمد خان را باصرار و بخشش نقود برآن داشت که سربازی را مأمور کرد تا مرد خداگو را در حالیکه چند فصل اذان را گفته و مشغول به اداء باقی فصول بود هدف گلوله کرده از پای درآورد و همینکه خبر به سمع جناب حجّت رسید امر فرمود تا یکتن دیگر از اصحاب اذان (458) اذان را تمام نمود و او هم به ضرب گلوله

دشمنان شهید گردید و بالجمله محمد خان به موجب تأکیدات و اصرار امیر کبیر روزان و شبان میکوشید تا کار قلعه و اصحاب را تمام کند و متوالیاً کار زار شدید و دشوار و عدّه مقتول و مجروح از طرفین بسیار گشت و اصحاب با کمال رشادت و استقامت دفاع میکردند و شجاعتهای نادر النظیر از ایشان به عرصه ظهور رسید و زنان نیز چنانچه مذکور شد نصرت و خدمت مینمودند و تهیه غذا و ترتیب ملبوسات و مواظبت نظافت و پرستاری مجروحین و ترمیم بر جهاد و سنگرها و نیز جمع کردن گلوله ها که از طرف اردو به محلّهای اصحاب میریخت تا در مدافعات به کار برند و نیز تحریص و تهییج رجال بر ثبات در مصائب و حملات از وظائفشان بود و از جمله غرائب اعمال جناب حجّت در طول مدّت واقعات زنجان اینکه عُرّاب<sup>142</sup> ذکور و اناث را بیکدیگر تزویج نمودند چنانچه متجاوز از دویست عروسی در ایام محاربه و محاصره در مدّت سه ماه واقع شد آورده اند کربلانی عبدالباقی نام از اصحاب را هفت پسر بود و پنج تن از ایشان عروسی کردند و در همان حالا همینکه مهمه قرب ورود دشمن شنیدند برای مقابله و مقاتله شتافته به شهادت رسیدند و بزرگترشان را که جوانی با جوش و غیور بود دستگیر کرده به محضر محمد خان بردند و او فرمان داد ویرا به پشت بر زمین چهار میخ کرده آتش بر شکم و سینه اش که محلّ مهر و عقیدت به جناب حجّت بود ریختند تا تبرّی و سب نموده نجات یابد و او در چنان حال بدین مضمون میگفت که آتش محبت و محبوب در کانون سینه او مشتعل است دیگر چه احتیاجی به آتش میباشد و این آتش که در من است افسرده شدنی نیست و امثال این کلمات گفت و استقامت ورزید تا بدان حال به شهادت رسید و در محاربات مذکوره حتی

<sup>142</sup> - عُرّاب و عُرّاب - مفرد عُرّاب به معنی ازدواج نکرده ها - مُجَرَّد ها ( چه مرد چه زن) - ( مأخذ ریاض اللغات جلد ششم - صفحه 666

صغار نیز با فلاخن و غیره نصرت میکردند و از جمله واقعات زنجان شجاعتها و شهادت رستمعلی از امور خارق العاده و تاریخی است و او دوشیزه دهقانیّه در غایت حسن و جمال و در شجاعت (459) و در شجاعت و حمیّت به مقام کمال بود و تولد و تربیتش در یکی از قراء صغیره اطراف زنجان شد و چون نیران محاربات قلعه به ارتفاع رسید با نهایت حمیّت و غیرت دینیّه خود را به لباس مردانه درآورده گیسوانش را تراشیده کلاه و جامه رجال پوشیده سپری بر پشت افکنده شمشیری حمایل کرده تفنگی بر دست در ما بین جوانان و شجعان اصحاب درآمد و در پشت سنگرها قرار گرفت و در مدافعات و محاربات شرکت جسته در مقاتلات با صدای شجاعانه که مختصّ او بود نعره یا صاحب الزّمان بر میکشید و داد دلیری و شهامت می داد چنانچه از قوّت و قدرتش ناظرین در حیرت می شدند و کس نمی دانست که او زن است و در شمشیرزنی و تیر اندازی مهارت تامّه داشت و شجاعتهای نادرالنظیر از او مشاهده گشت و جناب حجّت یکی از سنگرها را بدو سپرده هیجده جوانرا در تحت اختیار و امرش گذاشت و از جمله اعمال نادره اش حکایت کنند در نیم شبی انبوهی از او را در صدد بودند که بیکبار حمله به سوی اصحاب برند و او از جناب حجّت اجازت مقابلت خواست تا حمله برده آنرا از جای برکند آن جناب اجازت نداده فرمود فقط در مواقع ضرورت که اعدا به شما نزدیک شدند دفاع کنید پس آن گروه خود را به سنگر نزدیک کردند لاجرم عنان صبر طاقت تحمل از دستش برفت شمشیر از نیام برکشیده با نعره دل شکاف یا صاحب الزّمان حمله برد چنانکه جمعیت را بیم و هراس مستولی گشته روی به هزیمت نهادند و او خود را به قلب زده و شمشیر بر علمدار انداخته او را هلاک ساخت و علم را بدست گرفته برانان بتاخت و عده را زخم زد و چون همگی متفرّق شدند به سنگر خود برگشت و اصحاب ویرا را با علم نزد جناب حجّت بردند و آن جناب در حقش دعا و مدح و

ثنا فرمود و نوبتی که جناب حجّت از بالای بلندی سنگرهای اصحاب را در تحت نظر گرفته ملاحظه می کرد او را دید که بر دشمنان حمله برده غلبه جست (460) جست و جمعیت را تعقیب نمود چون همگی منهزم شدند به سنگر برگشت پس آن جناب کس فرستاد او را حاضر کردند و با شفقت و ملاحظت خطاب نموده گفت مردی در نصرت مؤمنان و تعقیب دشمنان چنین دلیری نکرد که تو کردی حال بمن بگو چه پاداشی را خواهانی و آیا از مشارکت با اصحاب در محاربات و ابراز قدرت و شجاعت و ثبات چه آرزویی و منظوری را در ضمیر گرفتی در این حال چشمانش اشک آلود شده عرض نمود من هیچگونه جزائی نداشتم بلکه این مأموریت وجدانیه من بوده که از هم کیشانم حمایت کنم و از حامیان حقیقت نصرت نمایم و چون اندیشیدم که مرا نپذیرند و در سنگرها مشارکت ندهند لباس مردانه پوشیدم آن گاه سوگند داد که ویرا از مشارکت در محاربات منع ننماید پس آن جناب موعظت نموده نصیحت داد که در مقاتله ها قانون دفاع و انصاف را مراعات نماید و او را رستمعلی نام کرد و اومدت پنجمه جهاد میکرد و تمامت مشقات و گرسنگیها را تحمل نموده اغلب روزها در مواقع امنیّت و فراغت شمشیر و سپر زیر سرگذاشته خواب میکرد و در اواخر ایام دشمنان دانستند که زن است تا در هنگامی که جمعی از احباب محصور اعدا شدند با تکسر بال و تأثر حال نزد جناب حجّت رفته اجازه قتال و دفاع طلبید و آن جناب از جهت مظلومیت احباب و مشاهده حالت محبت و ایمان و فداکاری آن زن چنان رقت و تأثر داشت که نتوانست تکلم نماید ساکت ماند و رستمعلی علامت رضا و اجازه دانست لذا بیرون شتافت و با هفت نعره متعالیه یا صاحب الزّمان به عزم استخلاص محصورین و استرداد سنگرها از مخالفین حمله برد و شجاعت و قوّت غریبه ظاهر نموده سه سنگر را از آنان گرفت و در سنگر چهارم دچار باران گلوله گشته بیفتاد و مرغ روحش به آشیان الهی پرواز کرد و پس

از شهادتش چون زنان مسلمین دانستند که رستمعلی شهیر زن بود و با قوت ایمان بابیت چنین شجاعت و جانفشانی نمود (461) نمود جمعی کثیری مهدی بامر جدید گشته و از امثال این نوع شجاعت و رشادت اصحاب خوف و بیم عظیم در قلوب مخالفین نشست و از استماع خبر مختصر و یا صدای محقر از ناحیه شان میگریختند و آسایش و استقرار نداشتند ولی کم کم در اثناء شبوب نیران محاربه و شدت محاصره از جمعیت اصحاب نفوسی که ضعیف الجنان بودند خارج شدند و عده کثیر با گلوله تفنگ و توپ مقتول و یا دستگیر گشتند و آنانکه از اهل رزم و اصحاب ثبات و عزم باقی ماندند در اواخر ایام عددشان سیصد و اندی بیش نبود و همان عده قلیل از جهت کثرت مدافعت و شدت شجاعت ذلت و قتلشان در نظر اعدا نمود نداشت چنانچه اعداد شانرا بسیار پنداشتند و گمان بردند که از بابیان ایالات دیگر پیوسته کمک های اعدادی و قوی و ضروریات امدادی برایشان رسد و لذا یأس از غلبه و ظفر یافته پی در پی از طهران مدد می طلبیدند و یک قسمت عمده از اهتمام اصحاب شب و روز در این بود که خرابیهای وارده بر قلعه را مرمت کنند و برای محافظت قلعه از اعدا فداکاری میکردند و اوقات فراغتشان را صرف دعا و مناجات مینمودند و بالجمله عاقبت سران عسکر و هم آحاد لشکراز طول مدت محاصره و شدائد محاربه بیطاقت شدند و محمد خان از طرفی چنانچه گفتیم یأس از فتح و فیروزی به طریق محاربه داشت و از طرفی دیگر برای تهدید و توبیخ متوالی واصل از طهران خود را ناچار از خاتمه دادن بامر آن قلعه میدید لاجرم تدبیری اندیشید و راه حلیه و تزویر پیشه کرد و صلح و سلامت روی را نشان داده محاربه را ترک گفت و شایع ساخت که شاه از واقعات گذشته صرف نظر کرد و در واقعات مازندران و نیریز نیز به نفسه مایل باردوکشی و آدم کشی نبود ولکن جمعی ویرا بر آن وا داشتند و اینک از مقاومت و استیصال بابیه منصرف است چه که دانست



ایشانرا مقصدی مذهبی است و در امور سلطنتی نظر و دخالتی نخواهند و شایعات مذکوره چنان در بین عامّه نفوذ یافت که اهالی (462) زنجان و اطراف یقین حاصل کردند که بین اردوی دولت و جناب حجّت کار به مصالحه شده محاربه و مقاتله خاتمه یافته است و آن جناب را نیز اطمینان دادند و مصالحه را بر حاشیه قرآن نوشتند و سوگند بر کتاب مبین یاد کرده مهر و امضا نموده نزد وی فرستادند و اطمینان دادند که شاه بابیان را بخشید. لذا آزادانه هر کجا خواهند اقامت نمایند و به حفظ و حراست دولتیان آسوده و در امان باشند و همینکه نامه و پیام قرآن ممهور بدست آن جناب رسید تبسم کرده چنین گفت جواب را از بعد خواهم داد و در همان شب سران اصحاب را مجتمع ساخته ما وقع را بیان نمود و نامه و پیام و کلمات مکتوبه بر هامش قرآن را توضیح داد آنگاه لختی از پیام و نوید و وعد و وعید دولتیان را که در مازندران و نیریز به اصحاب با وفای عزیز اظهار داشته بودند به خاطر آورده مدلل داشت که به ایمان و ایمانشان اطمینانی نیست ولی برای پاس احترام قرآن و نیز برای تجربت و امتحان اولی چنان است که جمعی از احباب را بار دو فرستم تا مذاکراتی شده نتیجه افکارشان روشن گردد لذا نه تن از پسران کوچکتر از سن نه با جمعی از پیران هشتاد ساله را که از آن جمله کربلایی ملا قلی، آقا داداش و درویش صالح و محمد رحیم و آقا محمد نام بودند بسفارت نزد حکمران و سران سپاه فرستاد تا بسوی اردو شتافتند و مقدمشان درویش مذکور با محاسن سفید و اندامی لاغر و موقر و منظر نورانی که در ما بین زنجانیان بس محترم و معزّز بود و با کبر سن در قلعه بمدافعه اشتغال می ورزید در حالیکه قرآن ممهور بدست و نامه سران را بغل داشت میخرامید تا به خیمه محمدخان رسیدند و پس از ساعتی که بانتظار ملاقاتش بایستادند چون بیرون آمد سلام گفتند و لوازم احترام بجای آوردند و او جواب سلام نگفت و ایشانرا ایستاده نگهداشت و شدّت و غلظت کرده تکفیر

و توهین نمود در آن حال یکی از معمرترین ایشان اجازت طلبیده آغاز سخن کرد و تقریری فصیح و دلالتی دلنشین آورده چنین گفت (463) گفت ایها الامیر مقام دینداری و پرهیزکاری این جماعت را که در مصائب طاقت فرسایی ایام مدافعه با خون خویش و عیال و اطفال پریش شهادت بر حقیقت امر بدیع داده و میدهند احدی از دور و نزدیک منکر نیست و ما را مقصدی جز مصالح دین و مملکت نه و مفسدین معرضین این فتنه را بر انگیختند و ما را مفسد شمردند و دولت و دولتیان که موظف به اجراء حق و عدالت اند احقاق حق نکردند و آنچه به شاه و وزیر نگاشتیم اعتنائی ننمودند تا آنکه مخالفین و اعدا به صدد نفوس و عیال و احوال ما برآمدند و ما را محاصره کردند ناچار برای غیرت و حمیت بمدافعه پرداختیم تا کار ما به اینجا کشید در این وقت محمد خان از معاونش خود پرسید جواب این سخنان را چه گوئیم گفت جوابی جز دم شمشیر نیست پس درویش صالح قرآن مهمور و نیز مکتوب شانرا درآورده ارانه داد و محمد خان با حالت غضب تمام حکم داد ریش درویش را بریدند و او را با دیگران به حبس انداختند و اطفال مزبور با جزع و فزع شدند بیک زبان ندای یا صاحب الزمان برکشیده به جانب قلعه دویدند و سپاهیان تعاقب کرده ایشان را گرفته حبس نمودند و فقط یک تن از اطفال بنام محمد علی (استاد محمد علی حدّاد از بقیة السیف قلعه زنجان) نجات یافته به قلعه رسیده ماجری را برای جناب حجّت و اصحاب معروض داشت و نیز در همانروز که متارکه جنگ بود امام قلی نام از اصحاب را برادر مسلمانش فریب داد و بهانه آنکه از او سئوالات و تحقیقات مذهبیه نماید از نزد اصحاب به طرف همدستان خود برده آن مظلوم را به سختی تمام دریدند و قطعه قطعه نمودند و محبوسین مذکور را نیز به شهادت رساندند بعضی را دوشاب بر تن مالیدند و در آفتاب بداشتند تا زنبور و مگس بسیار باندامشان نشست بعضی را به نوعی دیگر عذاب کرده همه را به

قساوت هلاک نمودند و در این وقت جناب حجّت اصحاب را جمع نموده پس از اداء خطبه و تشکر نعمت الهیه که به سعادت جانفشانی برای امر حضرت صاحب الزمان رسید و پس از اظهار رضایت مندی از اصحاب شرحی از بلیّات و عذابهای که عنقریب به ایشان توجّه می نماید بیان (464) بیان کرده اظهار داشت که اگر راضی به شهادت فی سبیل الله نیستند اولی آنکه خود را محافظت کنند و متفرّق شوند و آن جناب را تنها به حالش واگذارند ولی ایشان تضرّع و گریه کردند و پای استقامت در جانفشانی بیفشردند و بالجمله نظیر تزویر و اظهار مصالحه مزبوره در مدّت طویلّه محاربه چند بار از طرف حاکم و سپاهیان صادر شد همگی عهدنامه نگاشتند و مهر و امضا نمودند و بسوگند ها موکد کردند که جنگ موقوف است و نزد جناب حجّت فرستادند و او نیز قبول میفرمود و گاهی جمعی از بزرگان و مصلحین نزد وی رفته گفتگو کرده قرار بر مصالحه می گذاشتند و او همیشه چنین میگفت ما هرگز سر جنگ نداشته و نداریم و من مداخله در امور مملکت نکردم و مخالفت شریعت و عقیدت دینیّه نیز از ما زسر نزد همه معتقد به وحدانیت الهیه و نبوت حضرت رسالت پناهی و امامت ائمّه هستیم آیا چه کرده ایم که موجب هجوم اینهمه لشکر جرّار و آتش فشانی توپ های آتشبار گردید هر چه گفتم راه دهید تا دست عیال و اطفال خود را گرفته به ممالک خارجه رویم نگذاشتند و ما را محاصره نموده و من در عین احوال مذکوره اگر می خواستم ایراد هر صدمه بر اعدا میتوانستم ولی امر جز به دفاع و حفظ نفوس و صیانت عرض و ناموس نداشتم و موجب این همه مفسد و خونریزی ملاها شدند و ما همیشه طالب اصلاح بوده و هستیم پس آن چند نفر با مسرّت خاطر از نزدش مراجعت کرده مقدمات مراوده بین طرفین شروع میشد و لکن چون دو روزی میگذشت باز ملاها بهانه گرفته مانع و حائل میگشتند چه که بود از وقایع مذکوره و ظهور و بروز چندان شجاعت و جسارت و

چنان نفوذ و قدرت از جناب حجّت و اصحاب، نه ایشان برای خود مقام و رتبه در زنجان گمان داشتند و نه از بیم اصحاب آزادی و امنیتی برای خویش احتمال میدادند و بالجمله محمد خان فرمان هجوم عمومی شدید به قلعه داد و تمامت جنگجویان زنجان و اطراف را حاضر نموده و افواج را ضمیمه کرده و عده جدید الورد از سپاهیان نیز ملحق شدند و در این وقت شانزده فوج و ده عرّاده توپ حاضر داشتند و محمدخان حکم داد که هشت فوج از (465) از صبح تا ظهر حمله بردند و هشت فوج دیگر از ظهر تا غروب و خود نیز پیوسته ایشان را تشویق و تحریص و تطمیع و تهدید میکرد و افواج سپاهیان و انبوه جنگجویان مذکور تخته های ضخیم آهن در جلوی عرّاده های توپ نصب کرده به سوی قلعه و سنگرهای اصحاب رفتند و با اینکه توپچیان قلعه عرّاده و توپچیانشان را نشان کرده هدف مینمودند معذک همه روزه همت بر تسخیر گماشتند و این حالت محاصره قلعه و هجوم اردو و حملات شدید یکماه دوام داشت و روز به روز از عدت و قوت اصحاب کاسته شد و گرسنگی و سختیهایشان شدت و زیادت یافت و از آن طرف بر اعداد و استعداد مخالفین پی در پی کمک رسید و غرش توپ شدت همی یافت و انهدام عمارات اصحاب بیشتر شد تا آن که متدرّجاً اردو بر قلعه دست یافته ذخیره هائی که در آن جا بود به تصرف آوردند و نیز تمامت سنگرهای که خالی از نفوس اصحاب مانده و مدافعین مقتول و مجروح و از میان رفته تصرف نمودند و در سنگری بعد سنگری داخل شدند تا آن که چند سنگری بدست اصحاب باقی ماند و انبوه مخالفین به قرب خانه جناب حجّت رسیده آن را محاصره کردند و در صدد بودند که بلااتفاق در آن جا بریزند و آن جناب چون حال را بدان منوال دید ناچار خود شمشیر بدست گرفت و باصحاب حکم جهاد داده در جلو افتاد و اصحاب از عقب به مخالفین حمله و هجوم بردند و آنانرا چند خانه عقب نشانند ولی در بحبوحه جنگ گلوله بر بازوی وی اصابت

کرد چنانکه استخوان را در هم شکسته متلاشی ساخت و جراحت و الم چنان سخت بود که آن جناب از کار و حرکت افتاد و از این حادثه زنش و جمعیت اصحاب خبر یافتند و در پیرامونش مجتمع گشتند و اظهار سوگواری و احزان نمودند و او همی شکر خدای را برای وصول به آن مقام بجای آورده و به اصحاب دلداری کرده تشویق و تحریص بر جانفشانی نمود و در این هنگام که اصحاب اصحاب غالباً از سنگرها خارج شده نزد انجناب دلشکسته و محزون بودند و اعدا وقت را غنیمت شمرده هجوم **(466)** بردند و جلو رفتند و خانه ها غارت کردند و متجاوز از صد تن از زنان و اطفال احباب را اسیر کرده بردند و تحقیر و آزار بیشمار بر اسرئ وارد آوردند چندانکه نسوان طبقات پست دور شأن انبوه شدند و آن مظلومات را با البسه رقیقه که در برداشتند در سرما و گرسنه و تشنه در صحرا بدون خیمه و محفظه خود را به چادر پیچیده در میان بودند و زنان پست اطرافشان سب و دشنام گفتند آب دهن انداخته کف زنان و رقص کنان شادی همی کردند و از آن طرف اصحاب پس از دستیابی اعدا بر قلعه در خانه مجاور خانه حجت سنگر داشتند و به پنج قسمت منقسم شدند که هر قسمتی نوزده نوزده نفر بودند و در هنگام مدافعه از حملات اعدا از هر قسمتی نوزده تن جدا شده بیکدیگر ملحق گشته با مهاجمین مقابله مینمودند و استقامت و شجاعت اصحاب با اینکه جمعی کثیر از ایشان شهید شدند خارق العاده بود و خسارت زیاد به اردو رساندند و از اعدا جمعی غفیر تلف شدند و کار به مقامی رسید که صاحبمنصبان توپخانه توپها را بر جا گذاشته رفتند و عده از سران لشکر از حدود شهر گذشتند و قوای اردو خراب شد و محمد خان هم خسته و نومید گشت ناچار بزرگان سپاه و ارکان بلد را مجتمع کرده شرحی از استقامت و شجاعت و قوت ایمان اصحاب بیان کرده اظهار داشت که با همه قوئ و استعدادات دولت و افراد سپاه جنگی کار آزموده در مقابل این گروه قلیل خوار و زبون

شده ایم، پیداست که با قوه عشق و ایمان خارق العاده می جنگیم و امری سهل و ساده نیست همت و جانفشانی بر زیاده لازم است و بالأخره چنین اتفاق کرده مصمم شدند که نقبها تا خانه جناب حجّت و سنگرهای اصحاب زنند و آن چه خانه ها و عمارتها در میانه حائل است منهدم سازند و سنگرها را بزور توپ و باروت با خاک یکسان نمایند پس در مدت یکماه نقبها ترتیب داده مواد منفجره تعبیه کردند آن گاه به دستور مذکور تمامت خانه های فاصله تا خانه حجّت را منهدم ساخته نزدیک شدند و مقداری از آن خانه را نیز خراب کردند و جناب حجّت واقعه را می نگریست و به زنش که با طفل هادی نامش ایستاده بود روی نمود چنین گفت (467) گفت ایام شهادتم نزدیک شد و شما باید برای اسارت در چنگ اعدای بی دین حاضر شوید و آن زن بلیاتی از قبول اسارت داشت و ناگهان گلوله از طرف اعدا رسیده او را به خاک هلاک انداخت و طفل را به مجمرآتش افکنده بسوخت و آن جناب از ملاحظه منظر مذکوره سخت متأثر گشت و مناجات با عالم الحاجات نموده اظهار داشت، " ای محبوب بیهمتا از آن دم که فائز به ایمان بدیع شدم خود را با آنچه متعلق بمن بوده در معرض فدا گذاشته قربان راه دوست نمودم رضاء رضائک و طوعاً لقضائک." و اصحاب از دیدن و شنیدن حال و مقال مذکور سخت متأثر و متغیر گشته بصدد حمله و هجوم عمومی بر اردو شدند، ایشان آنها را منع نموده گفت دست از انتقام بکشند و به شرائط دفاع رفتار کنند و بالجمله باینطریق همه روزه هدم و غارت بیوت و مساکن بابیان دوام داشت و ماهران از سپاهیان برای تخریب خانه ها و سنگرها همی زمین را نقب میزدند تا به منزلی که اصحاب سکونت و سنگر داشتند میرسیدند و در آن جا باروت گذاشته آتش داده خانه را خراب و ساکنین را هلاک مینمودند و چون دست می یافتند و مردان را دستگیر و زنان و اطفال را اسیر و تمامت اموال و اشیاء را غارت کرده حتی چوبها و تخته ها را میبردند و اشیاء فیما

بین سربازان تقسیم میشد و هر گونه ستم و تعدی بر زنان و کودکان روا داشته در اصطبل خانه علما محل میدادند و دختران بالغ را در شهر و خارج به ثَمَن<sup>143</sup> بَخَس<sup>144</sup> میفروختند و یا به قرای اطراف فرستاده بفروش میرساندند و آن چه از مردان را در مدّت محاربه اسیر کردند چه از حرب گاه و چه پس از فرارشان به اطراف دستگیر و گرفتار نموده به قتل رساندند یا سر بریدند و یا سربازان نیزه پیچ کردند و کثیری از مظلومان در موقع اسارت و شهادت داد قوّت قلب و رشادت را دادند گروهی از ایشانرا در میدان وسیع نزد دارالحکومه امیر اصلانخان حاضر نمودند و پس از ضرب و آزار به قتل آوردند و مردم زنجان غالباً برای تماشای قتل بابیه در محل مذکور مجتمع بودند و برخی را (468) را در شدت سرمای زمستان عریان نموده در محبس به قید و زنجیر کشیدند و برهنه نگهداشتند تا چون آنرا مشرف به هلاک دیدند به حکم حکمران به میدان فراخ مذکور برده جمع غلامان و دژخیمان حکومتی ایشانرا بفلکه بسته با چوب بسیاری زدند و چون از آن نیم مردگان رمق حرکت و شجاعت و قوّت حمله و حمیت بروز کرد گروه ظالمان و انبوه تماشاچیان چون گله گوسفند از مشاهده ضرغام ضاری متفرّق و فراری شدند و از دور صف کشیده ایشانرا هدف گلوله نمودند و برخی را در حبس نگاهداشتند تا پس از ختم محاربه با سائر اصحاب شهید کردند و در طول مدت حرب زنجان شجاعتی که از اصحاب بروز نمود دانایان و مطلعین را غریق تعجب و حیرت ساخت و عده قلیلی از اعدا که به دست اصحاب به قتل رسیدند از حدّ احصا خارج واقع شد چنانچه در معابر کشته ها ریخته و چاههای خانه ها از مقتولین انباشته گشت و بالجمله در موقعی که سپاهیان زمین را نقب میزدند که

143 - ثَمَن = قیمت - ارزش - مبلغ یا عوض یا پولی که برای خرید و فروش کالایی باید پرداخت یا دریافت گردد ( جمع اثمان - ائمه ) -

ریاض اللغات جلد دوم - ص. 1240

144 - بَخَس = کم و کاسته - ناقص اندک و ناچیز ، چنانکه در آیه 20 سوره یوسف میفرماید ک وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ ( یعنی حضرت

یوسف را به قیمت ناچیزی فروختند . ) - ریاض اللغات جلد دوم - ص. 48

خانه ها و سنگرهای اصحاب را به آتش باروت داده بسوزانند و خراب کنند اصحاب تجربیاتی حاصل کردند چنانچه سر بر زمین نهاده صدای کلنگ را میشنیدند و یا شنی ارزن در مجموعه مسی (مجمعه= ظرف بزرگ مسی) ریخته در مواضع معینه مینهادند و از حرکت ارزن پی به حرکت زمین و عمل نقابین میبردند و شروع به نقب زدن بدان سمت مینمودند تا به اعدا رسیده به قتل میآوردند و گاهی خود را به دیک باروت رسانده آنرا گرفته بدر میبردند و چون سپاهیان بمبی میانداختند اصحاب به چابکی آنرا گرفته فتیله اش را خاموش میکردند و معدک در خلال محاصره و محاربه شدید طویله مذکوره و هدم بیوت و سختیهای اصحاب روز به روز قوای شان ضعف و نقشان می یافت و جناب حجت از اثر زخم ساعت به ساعت ناتوانتر میگشت تا بالاخره در صبح روز پنجم ربیع الاول سال هزار و دویست و شصت و هفت (1267) در وقت سحر در حال عبادت با مظلومیت تام آن روح پاک از این جهان خاک به عالم افلاک شتافت و فاجعه مذکوره بر حالت و روحیه اصحاب تأثیرات (269) تأثیرات شدید داشت ولی دینمحمد وزیر و سید رضا سردار به موجب وصیتش قبل از آن که سائرین مطلع گردند در نیمه شب مخفیانه جسد مطهر را با همان لباس که در بر داشت در صندوقی نهاده و در حجره از حجرات خانه اش که دینمحمد میزیست دفن کردند و زمین را چنان مسطح و مساوی کردند که کسی از علما بر محل دفن اطلاع نیافت و در آن وقت از جمعیت کثیره اصحاب زنجان متجاوز از پانصد زن باقی بوده اند که در خانه حجت مجتمع بودند و تقریباً دویست تن از رجال حیات داشتند که دفاع و محاربه مینمودند.

## خاتمه واقعه زنجان و شهادت و اسارت اصحاب



دینمحمّد که وزیر آن جناب و رئیس حرب کلّ اصحاب و در ایمان و شجاعت ممتاز بود به موجب وصیتش حکمروائی و قیادت نمود و آن عده معدود با کمال رشادت و استقامت به محاربت و مدافعت پرداختند چنانچه مخالفین را غریق حیرت ساختند و زنان و کودکان را در خانه حجت مجتمع ساخته در آن جا و اطراف سنگر داشته دفاع از حملات اعدا مینمودند آورده اند در آن حال که شهادت مردان و اسارت زنان متیقن و معلوم بود احتیاط در عصمت و عفت و شدت غیرت و حمیت مردانرا فرا گرفت و بدانسو شدند که تمامت زنان را از تیغ خود بگذرانند تا پس از هلاک مردان اسیر و دستگیر دشمنان نگردند لذا چهل و دوتن از زنان با اطفالشان از بین جمع بگریختند و جان از چنگال هلاک بدر برده از شهر خارج شدند ولی در بیرون بلد نزد شبان گله متحصّن و گرفتار گشتند و شبان ایشانرا پناه داده سه شبانه روز در جای گوسفندان منزل داد سپس زر و زیور ایشانرا گرفت و ایشانرا به قرای نزدیک رساند و بالجمله اردو انبوه مخالفین به امر محمد خان برای یکبار اخیر حمله عمومی به طرف خانه حجت و سنگرهای اصحاب نمودند تا کار را خاتمه دهند و با عزتتش طبل (صفحه ۴۷۰) و با عزتتش طبل و شپیور و بابشاشت و شدت موفور در حالیه مردان و زنان بلد بر پشت بامها و در معابر تشویق و تحریص همی کردند و دعا و صلوات میخواندند هجوم بردند و عده مذکوره از اصحاب با صدای یا صاحب الزمان مدافعه نمودند و متفق بودن که تا آخرین نفس بکوشند یا کشته شوند و یا اسیر و دستگیر گردند و انبوه مهاجمین در همانحال که مامور قتل و اسر و هدم بودند و فرمان غارت و یغما نیز داشتند ولی محمد خان منع کرد که از غارت خانه حجت و اقربایش دست نگهدارند و لکن علماء زنجان مخصوصاً تهیج بر غارت آن خانه نمودند و مردم مختلط شهری و غیرهم بسیار بودند

و ترتیب و تنظیمی نداشت و بالاخره جمعیت بسنگرها داخل شدند و تمامت اصحاب که محافظت خانه حجت میکردند گرفتار شدند پس انبوه مخالفین بخانه درآمد هر که یافتند اسیر کردند و هرچه بدست آوردند غارت نمودند انگاه بدستور حاکم تمامت اسرئ را در خانه حاجی غلام نام جمع نمودند و خبر فتح و اسر را بطهران نگاشتند و منتظر ماندند تا تکلیف در باره اسرئ برسد و همگی را گرسنه و تشنه در هوای بسیار سرد زمستان در محلی بی سقف و بی اثاثیه چند روزی نگهداشتند و سپاهیان در خانه های احباب وارد شدند و آنچه از اموال و اشیاء یافتند و برگرفتند و برفتند و چون دستور از طهران رسید زنان و اطفال اسیر را که قریب دو هزار بشمار بودند در حالتیکه کثیری از اطفال رضیع در بغل و بسته جواهر و زیورشانرا بدست گرفته بودند محصور بسپاهیان نمودند و بسا از کودکان رضیع در حال راندن و دواندن از بغل مادران جدا شدند و هلاک گشتند و نیز چادر و گوشواره از سر و گوش زنان و دختران کشیده بردند تا بکمال ذلت و ادیت نزد حکمران رساندند و سر بازان در بین طریق زیور و اشیاءشانرا بیغما بردند و همینکه ایشانرا بدار الحکومه در محضر علماء وارد کردند و از آنان خواستند که مدفن حجت را نشان دهند و چون همگی کتمان کردند و از اظهار و ابراز خود داری کرده نگفتند بحکم وی چندان ضرب و آزار (صفحه ۴۷۱) و آزار برایشان وارد کردند که از حس و حرکت افتادند و حکمران با بشاعت و شناخت تامه آنچه عبارات قبیحه برزبان و مطالب و قیحه در دل داشت خطاب و عتاب پرتاب نمود آن غمزدگان درهم کوفته گرسنه و تشنه و برهنه را بخانه میرزا ابوالقاسم مجتهد فرستاد تا تبری کرده آزاد شوند و جمعیت تماشاخیان که در معابر انبوه بودند آنچه خواستند از جور و جفا و گفتن دشنام و شتمات و ناسزا و انداختن آب دهن ها و پلیدیها بر

ایشان روا داشتند و چون بخانه میرزا ابوالقاسم داخل شدند و او نیز شماتتها نمود و نسبت بجناب حجّت سقط و سب گفت و حکم داد تا همه را در اصطبل خانه اش جای دادند و از آنکه تا چند شب و روز در تمام اسرئ و سائر زنان و کودکان اصحاب در آن اصطبل بنهایت ذلت و خواری و سختی و بی‌مقداری بسر بردند و مجتهد مذکور بتوسط زنان خانه خود باقی مانده از اشیاء و البسه شانرا گرفت و سپس ایشانرا برانت داده بخانه خویشاوندانشان روانه داشت بشرط آنکه اقربا مسئول عقائد و اعمال آتیه شان باشند و زنان بی اقربا خویشان را بدهات و معمورات اطراف زنجان فرستادند و عاقله جناب حجّت را نگهداشتند تا دستور مخصوص در باره شان برسد و لشکریان و مخالفان چون از اسارت و غارت فراغت جستند خانه ها و سنگر ها و تمامت محله اصحاب را هدف توپ نمودند و چنان خراب و منهدم نمودند که آثار ویرانه از آن برجای ماند و سپس زنان و اطفال خانه جناب حجّت را حسب دستور واصل از مرکز بپهران و از آنجا بشیراز گسیل داشتند و متوقف در آن بلد نمودند و مجروحین از رجال اسیر را نگهداشتند تا دستور در باره شان از پهران برسد ولی تمامت آن بیچارگان از شدت سرمای زمستان و از قساوت و غلظت و سوء سلوک و آزار وارده در همان چند روز تلف شدند و اما سائر اسرای اصحاب پس ( از آنکه ) فتوای قتلشانرا از علماء گرفته تسلیم افواج گروسی و خمسی و عراقی نمودند تا همه را با طبل و شیپور در میدان (صفحه ۴۷۲) وسیع جلوی دار الحکومه سابق الذکر حاضر نمودند و ایشان هفتاد و پنج (۷۵) تن بودند و حکمران با جمعی از علماء و رؤسا در تالار رفیع فوقانی عمارت دار الحکومه نشسته و تماشاانین شهر در محوطه و اطراف انبوه گشتند

و حسب الحکم تمامت اصحاب را در آن شدت سرما عریان کرده صف به صف همه را دست بسته در میان میدان نشانند و هر صف را بیک فوجی از سرباز سپردند و سه تن از احباب را بنام سلیمان و سید رمضان و حاجی کاظم بودند و توپهای اصحاب را که در مدت جنگ ساختند نزد او بردند و ایشانرا چون استنطاق و سوال و استفسار کرد اقرار و اعتراف نمودند که توپها بدستان تهیه شد پس فرمانداد که هر سه را دم توپ گذارند و هلاک سازند و در حالتیکه ایشان را عوانان برای اجراء فرمان میکشیدند مأموری از نزد وی رسیده اظهار داشت که امیر از قتل سلیمان نام در گذشت و او را با خود بمحضر وی برد امیر بدو گفت اینک آزاد و مرخصی ولی مدفن ملا محمد علی را نشان ده و راه خود گیر و برو، ساده دل فریب وی را خورد و محل دفن آن شهید را باز گفت و نیز حسین نام پسر هفت ساله حجت را اسیر نموده حاضر ساخت و اصرار و نوازش بسیار نمود و او را فریب داده مدفن آنجناب را از او نیز بدانست و لذا جمعی را بخانه حجت فرستاد تا صندوق جسدش را از مدفن درآوردند و بدار الحکومه نزد وی بردند و او بانهایت غضب و زشتی در صندوق را باز نمود و نسبت به آن جسد از شماتت و وقاحت آنچه خواست گفت و کرد سپس فرمانداد و تا سلیمان مذکور را کشیدند و نزد دو تن رفقاییش بردند تا هر سه را دم توپ گذارند و بقتل آرند انگاه فرمان بقتل جمیع اصحاب اسیر داد و در آن میان دو تن که عباسعلی و نجفعلی نام داشتند کشته نشدند و نجفعلی چون پدر و برادرش از بابیه نبودند نزد حاکم از وی شفاعت کرده مستخلص نمودند و عباسعلی بانکه پدرش حاجی محمد حسین نام از اصحاب بود و در صفوف محکومین بقتل قرار داشت به شفاعت یک تن از (صفحه ۴۷۳) از محترمین مستخلص گشت پس طبل و شیپور به غرش آمد و سپاهیان مذکور دست بکار شدن

وتمام اصحاب را که دین محمد مشهور نیز در آن میان بود بانواع قساوت و اقسام قتل هلاک کردند جمعی را با شلیک تفنگ و سر نیزه مشبک و سوراخ سوراخ کرده بشهادت رساندند و عده را برهنه کرده با ضرب تازیانه بکشتند و گروهی را در آب یخ کرده فرو بردند و همی تازیانه زدند تا آن مظلومان هلاک شدند و برخی را برهنه در پرف گذاشتند تا از سرما سیاه و هلاک گشتند و هیچیک از ایشان تبری نکردند آورده اند در حالیکه مشغول باعمال قاسیه بودند و حاجی محمد حسین نام صدا باذان بلند کرده شهادت بر توحید خدا و رسالت رسول و امامت ائمه داد و جمیع شنوندگان عقیدت خودشانرا گوش زد نمود و هرچند آحاد سپاه از ملاحظه آن احوال متأثر شدند و بانگ یا علی بر کشیدند و لعنت بر محمد خان و امیر اصلانخان نمودند ولی بالاخره مطابق میل ایشان و صاحبمنصبان و علما و بزرگان حیات مظلومان بانواع قاسیه مذکوره خاتمه یافت آنگاه سه تن مذکور را دم توپ گذاشتند و توپ را آتش داده ایشانرا بقتل آوردند چنانکه هر تکه از بدنشان بجائی افتاد و اجساد کشتگان و نیز آنچه از اجساد شهداء در مدت مقاتله زنجان را که از زیر خاک در آوردند آتش زده بسوزاندند و تمامت استخوانها را در گودالی ریخته زیر خاک کردند و بعد از فراغ از این امور جسد جناب حجت را از صندوق درآوردند که برای در آوردن انگشتر ثمین سابق الذکر محمد شاهی که در انگشت داشت انگشتش را جدا کردند و بچه سگی را بر گردن و روی سینه اش باریسمان مربوط کردند و طنابی برپای جسد بستند و با طبل و شیپور بر روی زمین در کوچه و بازار شهر همی کشیدند و گرداندند و تا سه روز بنوع مذکور

حتی درب خانه های زنجان باهمه و غلغله و سخره کنان جسد مظلوم را دور دادند و نقودی معدود از این و آن گرفتند و سپس (صفحه ۴۷۴) در بیرون دروازه سمت تبریز در کنار خندق کهنه انداختند و محافظ گماشتند، آورده اند که پس از شب و روزی چند اعضاء متلاشیه جسد را در آنجا در حفره گذاشتند و خاک بروی آن انباشتند و چنین گفته اند که در شب سوّم دفن جمعی رفتند و جسد را از آن محل درآوردند و در تابوتی گذاشته بمحلی دیگر که در خارج زنجان در خط راه قزوین است دفن نمودند و علی ای نحوکان اکنون محلّ دفن و کیفیت جسد آن شهید عالی مقام نامعلوم است و سپس محمد خان و سپاهیان بعد از انجام این امور با کُوس شادی و غرور فتح و فیروزی با تقریب چهل و چهار تن از بقیّه اُسرای اصحاب که آنان را سخت در کند و بند کشیدند و رهسپار طهران شدند و میر جلیل سابق الذکر و استاد صائِن کلاه دوز روز نامه نویسنده واقعۀ زنجان با روز نامه اش و نیز توپی که حاجی کاظم مذکور از شش پاره آهن ساخته بود با ایشان بود و در طهران جمعی از آن اُسرئ را با امر امیر نظام با نیزه و کتّاره دریدند و هلاک کردند و سائرین را در حبس گذاشتند و آنان را نیز متدرجا از میان بردند و بدین طریق امر واقعۀ خطیره زنجان در آخر ربیع الاول سال مذکور یک هزار و دویست شصت و هفت (1267) که تقریباً هفت ماه پس از شهادت حضرت نقطه اولی بود اختتام یافت و ما برای آنکه تسلسل واقعۀ گسیخته نشود تا آخر آنرا در این بخش نگاشتیم و عده شهدای واقعۀ زنجان را که از ابتدا الی انتها بانواع مختلفه شهید شدند یک هزار و هشتصد تن آورده اند و از بقیّه السیف آنواقعۀ یعنی

احباب که در محاربات شرکت داشتند ولی بطرق متفاوتی نجات یافته و کشته نشدند و بجز عباسعلی و نجفعلی مذکور نیز عده بودند.

## کیفیات آخرین ایام حضرت نقطه اولی و اکمال حجّتش و اتمام نعمتش

( صفحه ۴۷۵ ) و در خلال ایام واقعات مسطوره یعنی در ایامی که وقایع عظیمه مذکوره مازندران و طهران و یزد و نیریز و زنجان مترادفاً و متراکماً صورت می بست و حضرت نقطه اولی در قلعه چهریق در حبس و تضییق بود اخبار حسرت بار بدو میرسید و موجب حزن و تأثر شدیدش میگردد و نیز از جریان امور خطیره بر التهاب غضب ناصرالدین شاه و امیراتابک افزود و متدرجاً عزیمت بر قتلش گرفتند و دم بدم آثار و علامات واقعه عظمای شهادت نزدیک و نمایان گشت و او در طی ایام آنچه را که در ابلاغ دعوت و اکمال حجّت و اتمام نعمت و تثبیت حال و تأمین استقبال لازم مینمود صادر و نازل فرمود و ما در اینجا برای نمونه یکی از توفیعات که از قلم اعلی خطاباً للعلماء صادر شده و دعوت قائمیت خویش را تعریفاً لعامتهم بادله و براهین مؤکد و مؤید داشت مع توفیق دیگری که مقام آن قیام را بتصریح توضیح نمود ثبت می نمائیم و هذه صورته هو العزیز المحبوب

## بسم الله الامنع الاقدس

سبحان الّذی یسجد له من فی السّموات و من فی الارض و انا کلّ له ساجدون سبحان الّذی یسبح له من فی السّموات و من فی الارض و ما بینهما و انا کلّ له قانتون شهد الله انّه لا اله الا هو یحیی و یمیت ثم یمیت و یحیی و انّه حیّ لا یموت و فی قبضته ملکوت کلشینی یخلق

ما يشاء بامرہ کن فيكون شهد الله انه لا اله الا هو المهيمن القيوم وان هذا هو القائم الحق الذي كنتم به توعدون و بعد لاريب انا و اياكم نريد الحق ولكننا قد وجدنا الى ذلك من سبيل بما قد وجدنا من آيات الله التي يعجز عنها العالمون وان هذا ما يثبت به ديننا من قبل و ان على ما حقق بيننا وبينكم ان لم يعدل حديث بما نزل الله في الكتاب (صفحة ٤٧٦) فاذاً لم يعمل به من اراد ان يتخذ الى الله سبيلاً وانا قد سمعنا ما قد قضى في ظهور محمد (ص) ولاريب ان ظهور مهدي ذلك عين ظهور محمد عند الذين هم الى نقطة الامر ينظرون بل ذلك عين كل ما قد بعث الله من نبي اذ كل بامر الله يخلقون وان ذلك مبدء الامر الذي لا اول له الى آخر الذي لا آخر له وكل به قائمون وان مثل ذلك كمثل الشمس وان ما دونها من كل نفس ذات مرآت اذا تقابلها بحسد فيها ما يتجلى الشمس لها بها في نفسها بما هي فيها و عليها من عند ربها فاذاً كل من الشمس يبدون واذاً كل من يبعث لم يكن الا ما قد بعث ذلك امر الله خلق واحد كل به يخلقون وكل به يرزقون وكل به ليموتون وكل به ليحيون وفي كل ظهور يرفع ما يشاء وينزل ما يريد لم يشاء الا ما قد شاء الله ربه ولم يرد الا ما قد اراد الله ربك في الكتاب ذلك يفصل الله ما يشاء الآيات لعلمكم تعقلون ثم تؤمنون وان هذا معنى حديث انتم كلكم تذكرون اذا ظهر القائم باذن ربه فاذاً ليذكرن من آدم الى محمد انتم كل ماتحبون ان تنظرون الى نبي فاذاً لتنظرن الى حان كلاً قد بدء من ذلك الشجر ويرجعن اليه ذلك امر الله كل به قائمون واما الناس اموات لا يعلمون ويظنون انهم في دين الله وهم قد خرجوا كما دخلوا فيه ولكن لا يشهدون ولو عرفوه لم يحتجب عنه من أحد ممن بقى من دين آدم وقبل آدم الى مالا اول له فان ذلك ليتوجهن الى الله ربه ولكن لما احتجب لم يكن يومئذ من المؤمنين وان بمثل ذلك من يصبر في الفرقان ولم يؤمن بالله وآياته يرى نفسه على انه في رضاء الله ولكن لم يحط علمه بما قد شهد الله عليه كذلك يومئذ كل مثله اذ ماتعلمن من نفس الا و تريدان ان تعمل الله ولكن لم يشهد الله عليهما الا بمن آمن به كذلك يومئذ هم في رضاء الله خالدون (صفحة ٤٧٧)



خالدون ومن يريد الله ان يظهره على سنّ ثلاثين بعد ما قد قضى عليه الف سنة لم يكن دون هذا وما قضى ما انتم تظنون هو الاول والآخر والظاهر والباطن ذلك شمس المشية كلما طلعت باذن الله او غربت انما هي شمس واحدة فلا تحتجب بالدلائل التي انتم بها تجهدون فان هذا ثبت بقول من جعله الله للرسول شهيدا بعده فانه يثبت ما قد اتاه الله من النبوة والكتاب بما نزل عليه من الآيات هنا لك انتم تنظرون فلتحفظن من انفسكم ما انتم تحسبون في دين الله فان الله لغنى عما انتم تعلمون لو تنفذون عما على الارض لن تقدروا ان تزيدوا على الدين من حرف و لا تنقصن من حرف ولكن الله يفعل ما يشاء ولتعرفن قدر ايام الله بينكم فان الشمس اذا غربت لن تجدن اليها من سبيل الى يوم القيمة وانتم في الليل لتسلكون كل ما انتم تنسبون الى الحق قد تحقق بقول الله ذلك مبدء الامر فكيف انتم لا تتقون فلا سبيل اليكم ان تؤمنن بالقران الا وان تؤمنن بالبيان ان عليه سواء ان تؤمنون او لا تؤمنون هل يرضى احد منكم حينئذ بقدر ان يقول انى على دين عيسى فاذا لا يرضى من بعد ان يقولن ما انتم لتدينون ما شرع عيسى (ع) من الدين من عند الله ذلك دين محمد في ظهوره وذلك دين قائمكم في ظهوره يريد الله ان يخفف عنكم دينكم فتشكرن الله فى ايام ربكم ولتكونن فى دين الله من الموقنين وانما الفرح ما قد اتاكم الله حيث قد اظهر عبداً وآتاه البيئات من عنده مثل ما قد اتى محمداً من قبل ولم يكن دون ذلك حجة يومئذ ولتكفين ذلك عند المؤمنين مثل ما قد نزل الله من قبل فى كتاب عظيم او لم يكفهم انا انزلنا عليك الكتاب يتلى عليهم ان فى ذلك لرحمة ذكرى لقوم يؤمنون. واگر فرح تملك وعزت يا علم بقران وشئون مختلفه بود از بعد رسول الله (ص) تا امروز (صفحه ۴۷۸) کل اینها نزد مؤمنین چه از سنی وچه از شیعه بوده وهست بل فرج انست که خداوند حجّتی را مبعوث فرماید وحجّتی باو بدهد که کل از او عاجز باشند چنانچه بمحمد رسول الله عطا کرده وامروز قرآن حجّت اوست نه غیر آن در نزد کلّ امت چرا محتجب شوید بشئون علمیّه یا عملیّه یا ملکیه یا غریبه وحال آنکه شبهه نیست که شب وروز در نزد خود از روی حق عمل میکنید ولی

برنفس خود مشتبه کرده اید امر را چنانچه در ظهور حق اَمّت قبل بهمین اشتباه مانده اند و بزعم خود للّٰه مانده اند و حال آنکه در رنار ماندند و حال آنکه فرج ظاهر است چرا امروز این نوع در اسلام واقع شود که دو سلطان با اسم اسلام سلطنت کنند در روم و عجم و علمای مالا نهاییه باین اسم فتوی دادند و از کسیکه اسلام باو ثابت است محتجب گردند و حال آنکه حجّت او ظاهر است غیر از آیات شیئی را حجّت قرار نداده و اگر کسی امروز تصوّر کند میداند که این اعظم معجزات بوده و هست کل غافل بوده بآنچه در قران دیده لو اجتمع من علی الارض الخ استجاب نمودند بلی اگر غیر الله نازل کرده بود ممتنع چنانچه از بعثت تا اول این ظهور که هزار و دوویست و شصت (1260) گذشت کسی نیامده که در مقابل قران ایتان کند و حال که کسی آمده شکی نیست که من عندالله است بدیهی است که اگر من غیر عندالله میشد لازم بود امر خداوند مقتدر علیم بصیر را که بای وجه کان دفعش نماید چنانچه در کلام مجید میفرماید که ولو تقول عینا بعض الا قاول لاخذناه بالیمین و لقطعنا عنه الوتین یا اینکه حجتی از جانب خود انگیزاند که در مقابل او بهتر از آن یا مثل آن اتیان کند چون در اینمدّت پنجسال مهلت از جانب ربّ قدیر شد نه بغیر از این از تواتر و غیر ذلك لانّ التواتر لا ینفع المنکر مثل اهل الکتاب و از اول ظهور تا حال روز بروز در انتشار و شیوع است بهیچوجه من الوجوه نقص در (صفحه ۴۷۹) در این بهم نرسیده و نخواهد رسید لانّ الله مّتم نوره و لو کره المشرکون و هرچه اعتراض در این وارد آید بعینه همان اعتراض در نبوت نبی وارد خواهد آمد پس لأبديّد از اینکه این امر را قبول کنید و حال آنکه اگر کسی بتواند تحریر نماید در محضر او لیلاً و نهراً در عوض چهار روز نازل میشود آنچه در بیست و چهار سال نازل شد و شبهه نیست که این همان منتظر است که شمس حقیقت باشد زیرا که غیر آن مقتدر بر آیات الله نبوده و نیست چنانچه در هر ظهوری اسمی ظاهر و این بعینه همان محمد رسول الله است که در یوم قیامت بظهور الله ظاهر شده چنانچه از اول قرآن تا آخر آن غیر از این ذکر عظیمی نیست و لقاء اوست که لقاء الله است زیرا که لقاء ذات ازل ممتنع است و آنچه در قران ذکر لقاء الله شده مراد لقاء ان حقیقت است که از جهت نسبت تشریف خداند بلقاء خود نسبت داده چنانچه کعبه را بیت خود خوانده اوست که منتظر است که تجدید کند فرائض و سنن را و اوست که حضرت صادق علیه السلام در حق او میفرماید که سیصد و سیزده نفر کافر میگردند و فرار مینمایند و راجع میگردند بعد از

انکه امر بدین صعبی باشد چرا در آن تامل نکرده و شب و روز بزعم آنکه از برای خدا عمل میشود کرد یکدفعه باطل شود چنانچه ظهور حضرت قیامت صغری شمرده شده از عظمت و صعق من فی السموات و من فی الارض و ما بینهما ظاهر که چگونه کل در صقع دون ایمان رفتند چرا تفکر در احادیث نمیکنند مگر حدیث آذربایجان را ندیده اند در جلد سیزدهم بحار الانوار که لا بد لنا من آذربایجان لایقوم لهاشیی ء فاذا كان كذلك فكونوا احلاس بیوتکم والبدوا ما البدنا واذا تحرك متحرك فاسعوا الیه حبوا کائی انظر بین الرکن والمقام بانّ الناس یباعونه وهو لایقبل عنهم الا بان یعمل ویحکم بینهم بالاحکام الجدید الحدیث نقل بامنی و همچنین در کتاب مذکور احادیثی که در خصوص متسجن بودن این امر وارد شده و همچنین (صفحه ۴۸۰) و همچنین حدیث مفصل که سنوال کرد چگونه میشود ابتدای این امر و اول ظهور فرمود که باشتباه حال ظهور میکند تا آنکه امرش ظاهر و ذکرش در میان مردم بلند میگردد بعد از ان با نام و نسب و کنیه در میان مردم ندا میشود که بشنیدن آن حجت بر همه عالم تمام میشود و همچنین حدیث اذا قام قائم منا بخراسان واذا قام قائم منا بجیلان الحدیث و همچنین گذشت علاماتی خبر داده اند مثل انشقاق الفرات و انهدام جدار الکوفه و قتل اهل المصر امیرهم و الجرار والطاعونین والدجال و رایات السّود من جانب الخراسان و قتل نفس ذکیه روحی و ما فی علم ربی فداه و قتل الحسنی و الکسوف و الخسوف و هكذا بوقوع رسید علاماتی که جناب امیر روحی و ما فی علم ربی فداه میفرماید در دیوان خود:

نَبی اذا ما جاشت التّرك فانتظر	ولایه مهدی یقوم ویعدل
وذلّ ملوک الارض منا آل هاشم	وبویع منهم من یلذ ویهزل
صبّی من الصّبیان لا رأی عنده	ولا هو ذو جدّ ولا هو یعقل
فثمّ یقوم القائم الحق منکم	وبالحق یعطیکم و بالحق یعمل
سمّی نبی الله نفسی فدانه	فلا تخذلوه یا نبی و عجلوا

ای مقدسین بی انصاف برخود و توابع خود رحم نماید بترسید از روزیکه یلتف السّاق بالسّاق و از روزیکه بپرسند خازنان دوزخ الم یأتکم نذیر ویقولون بلئی قد جائنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من

شیئی ان انتم الا فی ضلال کبیر و ملاحظه بکنید میبینید که اگر کسی از شماها ادعا کند که امشب در خواب حضرت صاحب را دیدم چقدر حرمت آن شخص را مرعی و منظور میدارید اگر بگویم دیدم در فلانجا ایستاده زیارتگاه مینمائید و حرمتش را ملاحظه میکنید اما نمیدانم چه واقع شده است که الان به این حجج ( صفحه ۴۸۱ ) حجج واضحه و براهین ناطقه احتمال هم نمیدهند که خود حضرت منتظر روحی و ما فی علم الله فداه بوده باشد و اطاعت سهل است چگونه رفتار با آن بزرگوار و اصحابش نموده و مینمایند که خود در حبس و اصحابش کلاً در بدر هستند صادق شد احادیث اهل بیت کلاً از جمله فرمودند ادیت هائیکه برسول الله رسیده بانحضرت میرساند بجهت انکه کلام خدا را بنا باعتقاد باطله خود توجیه کرده با او میجنگند و داخل جریده آفتاب پرستان و ماه پرستان میباشند عزیز من بپرهیزید از آنکه باصدق اینحدیث بوده باشید بگمان آنکه رضای حق در آنست و بسا عملی که در طریق غیر حق بوده بمظنه حقیّت بلی اگر کسی در حین عمل گمان کند که غیر رضاء الله است هیچ حقی معلوم نمیشود و حال انکه در همان حین حجّت براو بالغ بوده و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم در حق او صدق میکرده ولی چون مغرور بحقیّت خود بوده هلاک میگشتند مستشعر نمیشده چنانکه مؤمنین رسول الله را در اسلام بودند که حجّت شوند بر دون مومنین اگر چه این زمان غیر از آن خداوند ظاهر فرموده که هر دقیق النظری که دهرجا هست بابی گشته بل در آثار دیدم که اگر غیر از سید و سیزده نفر نُقباء بودند جمع میشدند و حال مؤمنین بقرآن کل منتظر بر مهدی آل محمد علیه السلام هستند بر قلب هیچکس از ایشان دون ایمان باو خلود نمیکند که بیاید و ظاهر شود و ایمان نیاورند و حال انکه شنیده شده و ظاهراست امر بشك و شبهه نیست که این ظهور همان ظهور موعود است که احادیث نالایقه در او ذکر شده تا اینکه حتی یخرج من یدق الشعر بشعرتین حتی لا یبقی الا نحن و شیعتنا

فرموده اند وکل ظاهر شد واگر اتباع حق کرده بودند آنچه که ملاحظه نفع میکردند ودر دنیا حال از برای ایشان شده و هیچ چیز از ایشان منقرض نگشته بود چنانچه اگر سلطان اسلام ( صفحه ۴۸۲ ) کرده بود ودر نصرت حق وکل مؤمنین تا حال مضاعف گشته بود آنچه در دنیا قصد کرده بودند و قصد نموده اند و الآن هم تلافی مافات را میتوان کرد وتجربه میتوان کرد اگر مضاعف نشد عود کنند وحکم دین ایشان باطل نمیشد حال هرکس از حرف مقام خود نگردد تا اینکه رسید بآنجا که رسید که قلم حیا میکند که ذکر شود حال آنکه در نزد ظهور رجعت کل اهل بیت ومن محض الایمان شد وآنچه در حق ایشان در احادیث دیده شده ظاهر است چنانچه خود متفرس میفهمد ولی امروز هم اصلاح مافات را میتوان نمود زیرا که در نزد صاحب حکم غیر از يك عفوت دیگر چیزی نیست بهمین معفو میگردند الی يوم القيمة لا تقنطوا من رحمة الله فادخلوا مع الداخلين وكونوا من المومنين والحمد لله رب العالمين. انتهى وقوله الالطف الاعلى فى الآيات والبیّنات والصادرة لتفسیر آیه النور من القران. سبحانک اللهم فاشهد على فائى ما اردت الا اياك وائک انت حسبی عليك توكلت وانّ عليك فليتوكل عبادك المتوكلون فانصر اللهم الذين ينصرون دين الحق واغلبهم على الارض بما يبدع فى كل حين بامر بديع سبحانك اللهم فاشهد فائى بلغت عندك ما حملت من كتاب عظيم ان لا ينقصوا ممّا اتاكم الله من فضله ورحمته من شىء ولتنصرنّ الله ولتملكنّ ما انتم تحبون الى قوله خطاباً للذى سئل عنه فوالذى خلقتى وخلقك ان سمعى بعينه سمع من قد بعثه الله من قبل و نزل عليه القرآن وما هو الا انا وما انا الا هو وانّ بصرى بعينه ذلك البصر فاجر القاعدة فى دمی وشعرى و محنّى؟ وعظامى وعروقى ولا تستعظم ذلك فانّ الامر لاعظم واعظم..... فاذا شهدت ذلك فاعلم بان ما نزل الله فى القران من القيامة والساعة كلها قد قضت فى هذه السنين وهو خمسين الف سنة عند ربك وانّ يوم الدين قد ( صفحه ۴۸۳ ) قد قضى وانّ الكلّ فى

خلق بديع هذه نشأة الرجعة وهي برزخ بين الدنيا والآخرة قد قضت الدنيا كلها..... ولو ان المظاهر قد ظهرت في مطالع مقدسة ولكن ان الظاهر في تلك المرايا هو واحد وهو انا لو تريد يومئذ ان تشاهد كل تسعة وعشر من اركان التوحيد فانظر الى فاتها قد بدنت منى ورجعت الى لا يرى في في مقام الفؤاد الا الله وحده فاته ظهور ربوبيته من الله ربى وخالقى ولا فى مقام روى اى عقل البسيط الجوهري والعنصرى اللطيف الالهى الا محمد رسول الله هنا لك فاعلم انا الذى قد ظهرت من قبل وشرعت لك الدين وكل يومئذ باحكامى يعلمون ولكن لا يعرفون.

## اكمال حضرت نقطه اولى

### تمامت وظائف را ومهيا شدنش براى شهادت

ونيز در خلال احوال مذكوره كه ايام اخيره حيات آن مظلوم در اينعالم بسرعت ميگذشت وساعات فوزش بمقام شهادت عظمى در طريق مقصد ومقصود خویش نزديك ميگشت از مقام عظمت جمال ابهى رقيه عظمى خطاباً له صدور يافت وبواسطه بحضرتش در چهريق ارسال گرديد وهمينكه در آن حبس بدستش رسد مطالعه نمود وچندان مسرور ومتشكر گرديد كه چند بار سجده درگاه آلهى بجای آورده وشكر وسپاس گفت وپاسخ بغيثت تواضع و تكريم ترقيم نموده ارسال بمحضر ابهى نمود وچون تفضيل وتوضيح را دربخشهاى آتیه خواهيم آورد در اينمقام باين اشاره واختصار اکتفا شد وجمال ابهى خود در لوحى راجع بان چنين فرمود، " انا انزلنا لمبشرى ما قرّت به عيون كتب

الله المهيمن القيوم وارسلنا اليه فلما حضر وقرء انجذب من نفحات

الوحى على شأن (صفحه ۴۸۴) طار بكلاه فى هوائى وقصد الحضور امام

وجهی قد هزته الكلمات بحيث لا ينتهي ذكره بالقلم والمداد ولا باللسان  
 يشهد بذلك أم الكتاب في المآب انا سترنا اصل الامر لحفظه حكمة من عدنا  
 وانا العزيز المختار انه يفعل ما يشاء ولا يسئل عما شاء و هو المقدر  
 العزيز العظام.<sup>145</sup> وچون حضرت نقطه اولی بطریق مذکور در طول مدت حبس در ماکو

وچهریق آنچه در ابلاغ امر و آرا طریق و اظهار امر تعالیم و کتاب و تربیت اصحاب و احباب و تبشیر  
 و تبیین و ترفیع مقام موعود اعظم کل کتب و محمود ابهای خود، من ینظره الله لازم و مهم بود فرو گذار  
 نمود و وظائف خویش را بانجام رساند در آخرین بار که قریب چهل روز قبل از وصول مأمورین دولت  
 بچهریق برای بردن آن مظلوم به تبریز بود اقدام نهائی خود را نیز بجای آورد و آن اینکه تمامت اوراق  
 و اشیاء مهمه و اسباب و آلات و کتاب منزلات قلمیه اش را بواسطه ملا عبدالکریم قزوینی (میزا احمد  
 کاتب) به محضر اعز ابهی فرستاد و ان اشیاء نوزده عدد بود از قبیل قلمدان و مهر خاتم و انگشتر های  
 عقیق و غیرها، با برخی از آثار مخصوصه مهمه و تمامت آنها را در صندوقچه نهاده مقفول نموده  
 کلیدش را در جوف لفافه توقیعی گذاشت که به ملا عبدالکریم مذکور نگاشت و توقیع و کلید را در لفافه  
 بسته مخفی کرد و با صندوقچه مزبور تسلیم ملا باقر نمود و توصیه اکیده کرده بیان فرمود که در این  
 صندوقچه اماناتی مهمه است باید احدی مطلع نشود تا بدست ملا عبدالکریم فی ای ارض کان برسد پس

<sup>145</sup> - لوح مبارک در یکی از الواح خطاب بجناب شیخ کاظم سمندر میفرمایند، عین بیانات مبارکه چنین است: "انا انزلنا لمبشری ما قرت به عیون  
 کتب الله المهیمن القیوم و ارسلنا الیه. فلما حضر و قر انجذب من نفحات الوحي علي شان طار بکله في هواني و قصد الحضور امام وجهی. قد هزته  
 الكلمات بحيث لا ينتهي ذكر بالقلم و المداد و لباللسان ... " (مجموعه اشراقات، صفحه ۲۲۱). رجوع فرمایند به مانده آسمانی - جلد ۴: صفحه  
 ۲۶۰ - برای زیارت عین بیان مبارک جمال ابهی رجوع فرمایند به کتاب مبین (خط جناب زین المقربین) صفحه ۳۶.

ملاً باقر بلا توقف رهسپار گردید و در هیجدهم روز حرکتش از چهریق بقزوین رسید در آنجا بواسطه بعضی از احباب خبر یافت که ملاً عبدالکریم در قم توقف دارد لذا بدانسو شتافت و در اواسط شعبان وارد شده خانه مسکونه اش را که در محله باغ پنبه بود یافت و بملاقات (صفحه ۴۸۵) وبملاقات او وجمعی از اعظام بابیه امثال شیخ عظیم واقا سید اسمعیل و غیرها که باوی بودن بر خوردار گشت و صندوقچه و توقیع مذکور را در حضور شان تسلیم وی نمود و شیخ عظیم از شدت عشق چندان إلاح و اصرار در گشودن صندوق نمود که ملاً عبدالکریم ناچار صندوقچه را باز نمود و از مابین آثار ورق بزرگ آبی رنگی بیرون آورد که هیکلی بسیار ظریف و طریف بخط آنحضرت ترسیم و ترقیم یافته بود و خط و کتابت چندان خفی و ریز نگاشته گشت که عن بعید شکل هیکلی بدون سوداء در نظر میامد ولی در نزدیک از زیبایی و کمال خط چشم بیننده را خیره مینمود و دل از کف خواننده میر بود و ورقه در نهایت تازگی و لطافت و خط و کتابت در غایت سلامت و ملاحظت بود و در هیکل آیات بدیعه کثیره حاوی اشتقاقات عدیده بعدد کلهشینی از کلمه بهاء گنجانده شده و شیخ عظیم و سائرین چند دقیقه نگریسته غرقه دریای لذت و حیرت گشتند پس ورقه را تسلیم ملاً عبدالکریم نمودند و او در صندوقچه گذارده کما کان مقفول نمود و از قم عازم طهران شد و در حین حرکت بایشان گفت من از مضامین توقیع جز این را بشما نتوانم اظهار کرد که مأمورم صندوقچه را تسلیم حضرت بهاءالله نمایم و احدی از ایشان نیز چیزی نپرسید و اصرار نکرد زیرا که دانستند مطالب مستور و مکتوم و محرمانه است سپس ملاً عبدالکریم بطهران رفت و صندوقچه را تسلیم مقام عظمت ابهی نمود.

## اصدار امیر کبیر فرمان



## بر قتل حضرت نقطه اولی و احضار آن بزرگوار از سجن چهریق بتبریز

چنانچه مستور نگذاشته و مسطور داشته ایم میرزا تقیخان اتابک اعظم در طی واقعات و مقاتلات مشروحه قبل با مآثر و قضیه که بواسطه سعایات و شکایات متوالیه واصله از متنفذین ملاها و غیرهم یافته تعرض حضرت نقطه اولی را در ضمیر گرفت و متدرجا براینعزم ثابت (صفحه ۴۸۶) ثابت و راسخ گشت که رفع انقلابات را بوسیله قتل آن مظلوم نماید آورده اند که مجلس شورای اعضاء دولت ترتیب داده در باره وی مشورت نمودند و در مابینشان فقط میرزا آقا خان نوری (اعتماد الدوله بود و بعداً صدر اعظم شد) که در آن ایام مترصد وزارت بود و بمحضر عظمت جمال ابهی ارتباط داشت صریحاً اظهار رای مخالف نموده چنین گفت که سیدی معصوم و پرهیزکار و متدین و عبادت شعار را بمفتریات دشمنان و به نسبت ایجاب انقلاب و شورش در ایران تعرض نمودن و تعصب و جفا وارد آوردن و به دار آویختن و خون ریختن مخالف حزم و سلامت و نیکنامی و سعادت و موجب حرمان از رضاء حضرت رسالت و ائمه ولایت و امامت و مورث شقاوت و انتقام الهی است وی میرزا تقیخان بنام تأمین مملکت اعتنائی به آن سخنان ننمود و میرزا آقا خان مذکور ایامی که حضرت نقطه اولی را از اصفهان بعنوان طهران مأمورین میبردند در فین کاشان منفی و مغضوب دولت محمد شاهی بود و در آن حال حاجی میرزا جانی کاشانی با او ملاقات و صحبت در خصوص این امر نمود و او بسمع محبت شنیده اقتضا کرد که ذکرش در محضر اعلی شده دعا در حقش فرمایند که با محبت و میل شاهی بطهران عودت کند همینکه ماجری بمحضر آن بزرگوار معروض گشت و عده مراجعتش بزودی بطهران و وصولش بمقام منیعی از مناصب دولتیان دادند و ما قبلاً اشاره کردیم که عماراتش در طهران سپرده

باختیار جمال ابهی بود و جناب قره العین د رایام توقش در طهران بموجب دستور حکمت کُنجور در آن عمارت اقامت داشت و میرزا آقا خان پس از ایام مذکوره عودت بطهران یافته اعتماد الدوله شد و پسرش میرزا کاظم خان مستوفی گشت و میرزا تقیخان در غالب امور معضله مملکتی از او استمداد میجست ولی در اینمقام نصیحتش را نپذیرفت و فرمانی توسط برادر خود میرزا حسن خان وزیر نظام در تبریز بشاهزاده حمزه میرزا حشمت الدوله که این هنگام حکمرانی آذربایجان داشت صادر نمود و انجام آن امری ثقیل را خواست برعهده (صفحه ۴۸۷) برعهده او گذارد و او از شاهزادگان بزرگ و رجال صف اول ایران و عم ناصر الدین شاه بود و قبلاً در ضمن شرح فتنه خراسان نگاشتیم که چندین بار با جناب باب الباب صحبت داشت از مقام و مرام این امر بدیع تا درجه استحضار یافت و در این موقع که چنین فرمانی از امیرکبیر برای وی صادر شد چون در متن فرمان شهادت و دلالتی راجع بقصد تعرض ربّ اعلی نبود بی مضایقه سلیمانخان افشار شاهسون ملقب بصاحب اختیار را مأمور داشت که با سواران خود آن حضرت را از سجن چهریق بتبریز حاضر نماید و او با سی سوار بچهریق رفته و آن مظلوم را از یحیی خان تسلیم گرفته بصوب تبریز برد و همراهمان از اصحاب در آن سفر آقا سید حسین یزدی کاتب و برادرش آقا سید حسن بودند که در خدمتش گهی سواره و گهی پیاده تا تبریز شتافتند و نیز ملا حسین دخیل مراغه و حاجی سید خلیل مدائنی و ملا علی کهنه شهری بنوع ملاحظه و تقیه سابقا و لاحقاً طی طریق مینمودند و در منازل طول راه در محلی جداگانه اقامت گرفته بزیارتش فائز میگشتند آنگاه در منازل خود توقف میکردند و در کهنه شهر سلماس میرزا لطفعلی سابق الذکر آن حضرت را بخانه خویش میهمان برد و سلیمانخان و سواران را نیز ضیافت نمود و حتی

علوفه اسبانشان را داد و سیزده شبانه روز بپذیرائی پرداخت وبا وجود کثرت خُدام و نوکران خود  
 مباشرت بردن شام و ناهار و چای و غیره در محضر آن حضرت و مُبادرت بشُستن دستهایش مینمود و  
 از اهالی آنانکه قبلاً بملاقاتش فائز گشتند گروه گروه پی زیارتش رفتند و جمعیت مؤمنین و احباب در  
 کهنه شهر معروف و به شجاعت و تهوّر موصوف بودند و همینکه مسموع و مفهوم داشتند که در این  
 سفر ویرا بتبریز میبرند تا در مجمع علماء از دعوت و عقیدت خود توبه و استفسار نماید ورنه ویرا  
 بقتل آورند در صدد برآمدند که با سلیمان خان و سوارانش مقاومت کنند و آنمظلوم را از دست شان  
 بگیرند و لذا اسلحه و ادوات قتال بسیار در مسجد حاجی ملا محمد ( صفحه ۴۸۸ ) حاجی ملا محمد  
 سلماسی مشهور فراهم آوردند که ناگهان در آنجا مجتمع شده بر سواران بتازند ولی در وقت عصر  
 آنروز حاجی ملا محمد مذکور اعلان داد و همه بایّیه را در مسجد جمع نمود و بر منبر برآمده موعظت  
 کرد و بعنوان مأموریت از حضرت نقطه اولی ابلاغ داشت که دست از مهاجمه بر دارند و او را در  
 دست سواران باز گذارند و تسلیم تقدیرات آلهیه و مصالح غیبیه گردند سپس سلیمانخان و سواران آن  
 حضرت را از کهنه شهر بصوب تبریز باخود بردند و در روز پنجم شعبان سال ۱۲۶۶ وارد شهر شدند  
 و لدی الورود ایشان را با مراعات تکریم و احترام بخانه که حکمران معین داشت سکنی دادند و سه روز  
 بعد از ورودشان بتبریز فرمان جدید از میرزا تقیخان اتابک اعظم بشاهزاده حکمران توسط میرزا  
 حسنخان وزیر نظام رسید که آن بزرگوار را بقتل آرد و از همراهانش نیز هرکه اعتراف و اقرار بایمان  
 بدیع نماید بقتل رسد و فوج ارامنه که در تحت فرماندهی سامخان بودند مامور انجام وظیفه شوند که در  
 محوطه سرباز خانه شهر آنحضرت را تیر باران کنند و شاهزاده پس از مطالعه فرمان برخود بلرزید

واز انجام حکم سر باز زد و بدین نوع از وزیر نظام تعذر جست که مباشرت بقتل سیّدی عالم و عابد و متقی و مظلوم سزاوار شان و مقام من نیست و من بیشک مانند یزید پلید و ابن زیاد بد بنیاد و شقی و عنید نیستم که دست بخون فرزند دل‌بند حقیقی رسول الله آلوده نمایم و مرا در خور آنکه بمدافعه و محاربه باقوام و دول عادیه و طاعیه ام مأمور دارند تا با شجاعت و کفایت ذاتی خود مملکت و دولت را از اعادی نجات بخشم و از او خواست اینمراتب را بامیر کبیر آنها داشت لاجرم وزیر نظام آن مظلوم و همراهانش را بهمان عمارت ارك که در دو سفر سابقش بتبریز منزل و محبسش نموده بود محبوس نمودند و تفصیل ما وقع را بامیر نظام نگاشت و بانتظار ورود دستور نشست و حضرت اعلی باهمرهان مذکور در ارك بودند و میرزا محمد علی زنوزی (صفحه ۴۸۹) میرزا محمد علی زنوزی انیس از آغاز ورود آن حضرت بتبریز بمحضرش شتافت و تا حین شهادت نزد وی مراوده مینمود و عده از نفوس مؤمن و منکر در آن ایام نزد وی ذهاب و ایاب میکردند و از آنجمله ملا حسین دخیل و ملا احمد ابدال بودند و آورده اند یکی از مشاهیر اهالی تبریز که بمحضر وی رفت حاجی ملا اقا گئی هروی بود و او برمسند ریاست طریقت جلوس و اغلب اعظام از قبیل میرزا جعفر خان مشیر الدوله و حاجی میرزا مهدی کلانتر تبریز و امثالهما به او ارادت داشتند و سلسله نسبش بشیخ مقتول شهاب الدین سهروردی میرسد و جای نشین حاجی ملا عباس علی بنابی مشهور بود حکایت کنند که او پیوسته میگفت اولیا مسند طریقت در این ایام بسیارند و فرق بین من و ایشان این است که چراغ من بنور قائم آل محمد اتصال خواهد یافت و حضرت نقطه اولی بدو محبت و ملاحظت میفرمود و انگشتی خویش را از انگشت بیرون کرده بدو بخشید و او تا قرب زمان شهادت عظمی یعنی تا وقتیکه مامورین دولت مردم را از

مراوده ممنوع نداشتند بزیارت آنحضرت میرفت و سلسله شان بزیور ایمان این امر مزین گشت نهر عرفانشان به هجر معرفت بدیعه واصل گردید و نائب حاجی ملا آقای مذکور ملا مصطفی باغمیشه تبریزی از مومنین نامور این امر بود و نیز میرزا محمد تقی عارف خوش نویس که در غالب اوقات کتابت و استنحاح الوح و آیات میکرد نیابت از او داشت و نیز از جمله مشاهیر تبریز که بملاقات آنحضرت رفت آورده اند ملا فرج الله نام اعمی بود که بین الناس بنام جناب شهرت داشت و از طبقه مُعمین و علما بوده همواره سوار براسب باتفاق دو نوکر ایاب و ذهاب میکرد که یکی عصاکش و دیگری نگهدار اسبش بودند و او در آنروز بملاقات شاهزاده حکمران رفت شاهزاده وی را تشویق کرد که با آنحضرت ملاقات و مفاوضه نماید لذا به اُرك رفته بحجره که محل آن حضرت بود ورود یافت و بعد از القاء تحیت و تلقی جواب (صفحه ۴۹۰) از لسان ان بزرگوار بدلالت آقا سید حسین و آقا میرزا محمد علی بنشست و آغاز مکالمه بطریق تکبیر و غرور نمود و چون دعوت قائمیت و احتجاج بآیات فطریّه و علوم لدنیّه از آن حضرت شنید با وی گفتگو و سؤال کرد که بگو ببینم ضرب چه صیغه است لاجرم آن حضرت باو جوابی نداد و میرزا محمد علی که در غایت ادب و خضوع عمّامه بر سرودستها از آستین عبا در آورده در گوشه ایستاده بود بیطاعت شده اینعبارت بر زبان راند سبحان الله در این سواد اعظم اسلامی یکنفر بصیر و بینا یافت نشد که برای تمیز حق از باطل نزد این بزرگوار بفرستند و این اعمی را فرستادند و چنین سنوالی که از کودکی نتوان نمود از مدعی و مؤسس چنین مقام و امیر عظیم مینماید من کان فی هذه الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی و ملا فرج الله مذکور پس از لمحّه سکوت و

تفکر مستخدم خود را ندا کرد تا زیر بغلش را گرفته خارج شدند و سوار بر اسبش بدار الحکومه رفته بشاهزاده حکمران گفت من چیزی نفهمیدم امر بسیار سهلی را پرسیدم و او در جواب فرو ماند.

## شرح مفعله عظمی یعنی شهادت حضرت نقطه اولی

وحضرت نقطه اولی بشرح مذکور ایامی چند در قلعه ارک متوقف و محصور بود تا فرمان امیرنظام برادرش میرزا حسنخان رسید و آن وظیفه شیریه بعهده او مدوّل گردید که از رؤس مجتهدین و منتقدین معممین تبریز فتوی قتل آن مظلوم را گرفته قبل از آنکه شهر صیام فرا رسد ویرا بشهادت رساند و او شروع بتهیه مقدمات قتل آن بزرگوار نمود و نخست فراشباشی را که نیز میرزا حسنخان نام داشت فرمان داد تا آنحضرت را در حالیکه عمّامه و شال سیادت را از او دور کردند باحسنین مذکورین از قلعه ارک بسرباز خانه واقعه در شهر برده در یکی از حجرات حبس توقیف کنند و در چنان حال موقعیکه ایشانرا بقرب (صفحه ۴۹۱) سرباز خانه رساندند آقا میرزا محمد علی زنوزی با شیعف و انجذابی که از تمام شئون و احوالش انوار انقطاع و فداکاری میدرخشید رسید و خود را به آن حضرت نزدیک کرده دامنش را گرفته التماس نمود که به او اجازه مرافقت دهد و از خویش منفک نسازد و آن بزرگوار وی را اطمینان داد که از آنچه خداوند مقدر فرموده نصیب خواهد برد و لذا مأمورین او را نیز همراه کردند و هم در بین طریق ایصال آنحضرت بسرباز خانه بعضی دیگر از بابیان متوقد الایمان خود را بنوع مذکور به آن حضرت رساندند و بالتماس و اصرار بایشان پیوستند و فراشباشی با جمعیت مأمورین و مسلّحین و نظامیان و غیرهم آن مظلوم با همراهم مذکورش را بسرباز خانه وارد ساخته در

حجره داخل کرده در آن را از بیرون بستند و چهل تن از سربازان مسیحی اُرومیّه که در تحت فرماندهی سام خان مسیحی جدید اسلام بود با مردی بمحارست و مراقبت سرباز خانه و محبوسین موظف گشتند و در پشت بام و اطراف حجره در ساعات روز و شب بیدار بوده مواظبت و محافظت مینمودند و ده تن از ایشان در جلوی درب حجره می‌زیستند و اصحاب در آن شب که آخرین اوقات نقا و وصال و منتهی ساعات اشراقش در اینجهان پُر مَلاَل بود گهی وی را در حال مناجات و راز و نیاز پُرسوز و گداز با محبوب بی انباز دیدند و بیانات و کلماتی بغایت مؤثر و جدّاب از او شنیدند و هنگامی وی را مستغرق در افکاری عمیق و منغم در لُجَج<sup>146</sup> احزان مشاهده مینمودند که در آن حال به ابیات و اشعار و کلمات و آثاری در باب بیوفائی روزگار و قدر ناشناسانی مردم نابکار تمثّل مینمود و در حالت شعف و سرور از عروج این عالم ظلمت و دُئور<sup>147</sup> بجهان بقاء و نُور دیده شد و نیز در آن شب مواظبی بسیار مؤثر و سودمند و دستورهائی بدیع و ارجمند بهمرهان خصوصاً باقا سید حسین فرموده و در خدمات و جانفشانی برای نشر امر الهی تاکید نمود و باو امر داد که آن مسائل را به مؤمنین ابلاغ نماید آورده اند (صفحه ۴۹۲) که آن شب نوبتی روی بایشان نموده فرمود فردا روز شهادت من است و اعدا با دست خود آنچه آرزویشان بوده بجای خواهند آورد و مسرت خواهند نمود یکاش یکی از دوستان من در این دل شب مرا با دست دوستی میکشت تا فردا در چنگ دشمنان نیفتم و چون این سخنان از وی بشنیدند چنان مرتعش و متوحش شدند که قادر بر تکلم و حرکت نبودند ولی در آن میان

<sup>146</sup> - لُجَج = جمع لَجّة ( از: ل ج ج ) معظم آب - ژرفای دریا - قسمت اصلی و عمیق دریا - میان دریا - ریاض اللغات جلد هشتم - ص. 387

<sup>147</sup> - دُئور = ( دُئَر - یُدُئُر ) از بین رفتن و محو شدن - کهنه شدن - کهنگی و خرابی - انهدام ( ریاض اللغات جلد چهارم - ص. 47-48 )

میرزا محمد علی زندوزی برخاست و خویش را بهر اطاعت بیاراست و در آن حال که سائرین غرقه حیرت و اضطراب بودند و او را ممانعت مینمودند آن حضرت بایشان خطاب کرده فرمود حالا خوب واضح شده که آقا محمد علی در روز عظیم فردا با من است و بالجمله آن شب را تا صبح بپایان بردند و صبح غم فزای هجر و فراق طلوع نمود و وقت مصیبت کبری فرا رسید پس وزیر نظام بفراشباشی امر داد که از مجتهدان و مفتیان حکم قتل آن مظلوم را بگیرد و چندین مقرر بود که انجمنی مؤلف از ملاهای شیخی و متشرعی تبریز تشکیل دهند و آن حضرت را حاضر کرده حاجّه و مباحثه نمایند و عقائد و دعاوی را کشف و عیان دارند آنگاه حکم قتل دهند لذا در یکی از ابنیّه دولت واقع در جوار آن سربازخانه مجمع مهمی بدین طریق منعقد شد که از شیخیه ملا محمد ممقانی و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و میرزا ابو القاسم پسر برادر وی که میرزا کاظم نام داشت و دیگر ملا مرتضی قلی مشهور بحاجی علم و جمعی از همراهانشان بودند و از متشرّعه حاجی میرزا باقر مجتهد و امام جمعه پسر میرزا احمد مجتهد و امام جمعه و دیگر حاجی ملا شریف واعظ مُلقب بشریف العلماء و عدّه از همراهانشان بودند و قبل از آنکه آن حضرت را از حجره سربازخانه بمجمع مذکور برند آقا سید حسین از وی سنوال کرد که آیا در هنگام سنوالات از او در خصوص عقیدت و ایمانش به آن حضرت چه طریقی را اتخاذ نماید اعتراف و اقرار به بابیت کند و یا حکمت و تقیّه را پیش گرفته خود را خارج از ان فئه گوید و آن حضرت بدو فرمود که در پاسخ طریق تقیّه را بی‌شبه نماید و تبری (صفحه ۴۹۳) و تبری از این عقیدت کند تا از کشته شدن مصون و محروس ماند و آنچه از حقائق و بواطن امر که در طول مدّت



مصاحبتش با آن بزرگوار دیده و فهمیده بمومنین اخبار و ابلاغ نماید و هنوز مشغول بمکالمه بودند که فرارش باشی رسید و نهیبی به آقا سید حسین داده دستش را بطرفی کشید و توبیخ و تشدد کرد و آن حضرت روی بفراشباشی کرده فرمود از آنچه باید باو گویم هیچ کس نمیتواند مرا باز دارد و اگر جمیع من فی العالم بمقاومت و مضادت من مسلح شوند نخواهند توانست که مرا از ابلاغ و اکمال نؤایم ممنوع سازند و فراشباشی از استماع و مشاهده آن اقوال و احوال پی بقدرت عظیمه‌ئی پرده ساکت بر جای ماند سپس همراهان را در همان حجره برجای گذاشتند و آن حضرت را با میرزا محمدعلی برای بردن نزد علما از آن حجره بیرون آوردند و آن حضرت را تنها در مجمع مذکور وارد کردند و اعضاء آن انجمن پس از مکالمات چندی با وی و مذاکراتی فیما بین خود برخواسته متفرق شدند چه که آن دو جماعت شیخی و متشرعی با یکدیگر اختلاف عقیدت و رقابت و خصومت داشتند و از همدیگر مطمئن نبودند و هر یک دیگری را پیش قدم در امور مخطر میخواست تا خود در آسایش و امان بوده اخطار به آن دیگری متوجه باشد لذا در این بار اتفاق نیافتند و فتوی بقتل آن مظلوم ندادند و وزیر نظام را مقصود حاصل نشد پس فرآشباشی را مأمور نمود تا آن مظلوم را به منازل ببرد و هر یک با وی ملاقات انفرادی کرده جداگانه فتوی دهند و او جمعی از نظامیان و دژ خیمان و مأمورین مسلح و غیرهم را انبوه کرده آن مظلوم را از حجره سربازخانه بیرون آورده امر داد و تا مأمورین او را احاطه نمودند و محض خوف از هجوم بابیه و ربودن او در جوانبش تا مسافتی کسی را راه ندادند و کمال احتیاط نمودند و بدین نوع نخست او را بمنزل ملا محمد ممقانی بردند و او چون در مقام پرسش مدّعی او را خواست آن

حضرت در پاسخ کما فی السابق فرمود منم آن کسی که یکهزار و دویست و شصت (۱۲۶۰) سال بود که انتظار ظهورش داشتید و برای ظهورش العجل العجل یا صاحب الزمان میگوئید (صفحه ۴۹۴) پس ملا محمد ممقانی در مقام رد و ایراد گفت موافق اخبار مرویه چون قائم موعود ظهور نماید ناقه صالح پیغمبر را از میان گوشت و ذاخن انگشت ابهام خویش بیرون آرد و آن حضرت در جواب او چنین خطاب فرمود جناب اخوند میان گوشت و ذاخن شتر خانه نیست که از آنجا شتر بیرون بیاید و اخبار مرویه را در صورت صحت سند باید دانست که معنی و حقیقتی غیر از ظواهر غیر معقوله مراد و مقصودی باشد و ملا محمد از شنیدن این سخن پر آشفت و کلمه تکفیر و تحقیق در حق وی بر زبان راند پس ملا مرتضی قلی که در آنجا حضور داشت رو به آن مظلوم نموده گفت در اخبار مرویه علامات بسیاری برای ظهور موعود ماثور است و هیچیک از آنها آشکار نشد و از آنجمله طلوع شمس از مغرب میباشد آیا کی آفتاب از مغرب طلوع نمود و که دید یا شنید و آن حضرت در پاسخ فرمود اگر با دیده بینا و با عقل خالی از غرض و تعصب و با نظر انصاف بنگرید می بینید جمیع آنها ظاهر شدند و آن شمس حقیقت منم که از مغرب آن یعنی از سلاله طاهره نبویه طلوع کرده ام و اما طلوع کردن آفتاب مشهور از مغرب خود محال و غیر معقول است در این وقت ملا محمد و ملا مرتضی قلی و سایر ارباب عمائم از شیخیه که در آن خانه حاضر بودند شروع بخنده و سخره نمودند و یک گفت همه معجزات مرویه از انبیا و اولیا از امور غیر معقوله است پس بنا بر این باید همه را انکار کرد و تأویل نمود و با یکدیگر لختی بدین نمط صحبت داشتند و سخنانشان بطول انجامید و فرآش باشی رو بملا

محمدّ نموده پرسید نتیجه این گفتگو و تکلیف ما چه شد او گفت اگر از من میپرسید میگویم این شخص کافر و مرتد و واجب القتل است و آن مظلوم از این سخن سخت محزون و متأثر و متغیر شد و ملا محمد را محلّ توجه و طرف قبله و خطاب خود ساخته و باطن رقت انگیزی فرمود قبله من آیا فتوی بقتله من میدهد و او در جواب با حال اعراض قاسیانه گفت قبله شما من نیستم شیطان است پس آن حضرت (صفحه ۴۹۵) آن حضرت از این سخن وی انزجار و تالم شدید یافته فرمود منم با او سخن میگویم و بلا تامل از جای برخاست و در اینحال که چند ساعتی قبل از ظهر بود ملا محمد برای تهیه مقدمات رفتن بمسجد باندرون خانه رفت و دیگران نیز متفرق شدند و فراشباشی و مامورین آن مظلوم را برای خانه میرزا باقر مجتهد بردند و چون بدر آن خانه رسیدند و او این خبر بشنید از اندرون خانه بیرون نیامد و از ملاقات امتناع ورزید لاجرم مامورین آن حضرت را بحجره سرباز خانه عودت دادند و وزیر نظام بیدرنگ فراشباشی و منشی خود را نزد ملا محمد ممقانی گسیل داشت و پیام نمود که در این اقدامات نه از مجلس علما و نه از مکالمات خصوصی شما در باب سید باب نتیجه حاصل نشد و همانا این تسامح و تعلل در معنی تساهل در انجام امر امیر کبیر میباشد حال اگر عقیدت خود را در باره وی نوشته و مهر و امضا کردید فبها والا از شما شکایت باتابك اعظم خواهم نگاشت لاجرم ملا محمد از استماع ابلاغ نهائی اندیشه کرد و بی تامل قلم برگرفت و حکم قتل آن مظلوم را بدین مضمون نوشت که من در امر سید باب قبل از آنکه با او ملاقات و مکالمه نمایم در تردد و تحیر بودم و چون کلمات و آیات و آثار علمیّه اش را میدیدم چیزی نمیفهمیدم و در نزد خود چنین میدانستم که دچار خبط است و یا در اشتباه افتاده و امرش بر خودش مشتبه شده ولی همینکه در محضر ولیعهد مشافهه سنوالی

و جواب کردم او را در کمال عقل و فراست یافتم و عدم اشتباهش بر من ثابت و روشن شد و دانستم شعور سالم و عقل کامل دارد و در امر خود باشتباه نیفتاد بلکه آن اساس را برای نیل به ریاست فراهم آورده میخواید صاحب فرمانروائی و سلطنت گردد و بر حضرت صاحب الامر افترا میگوید و از اینرو کافر محض است و قتل او واجب و هر کس او را تصدیق نماید مرتد و در خاتمه بر آن حضرت لعن نوشته تبرّی نمود و بمهر و امضای خویش مختوم و مُمّضی کرد و به فرّاشباشی تسلیم داشت و ایشان ورقه فتوی را نزد سائر علما شیخیّه (صفحه ۴۹۶) از قبیل ملا مرتضی قلی علم الهدی و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و میرزا ابو القاسم و غیرهم بردند تا تبعیت از ملا محمد کرده ورقه را مهر و امضا نمودند و پس صورت فتاوی را نزد میرزا باقر مجتهد بردند و او چون فتوی ملا محمد و مهر و امضای علمای شیخیّه را نگریست مطمئن و مسرور گشت و قلم برداشته بداین مضمون بر ورقه رقم کرد که من و پدرم همانا از اوّل امر سید باب را بکمال عقل و شعور میدانستم و بر ما محقق و واضح بود که میخواید بدین وسیله مالک سلطنت شود و کفر او و تابعینش نزد من از کفر سائر کفار بیشتر است و واجب القتل میباشد و در خاتمه لعنت بر آن حضرت و پیروانش نوشته تبرّی کرده با خاتم و امضای خود مختوم و ممضی داشت و احتیاج بملاقات مجددش با حضرت نقطه اولی نشد پس آن ورقه را نزد سائر علمای متشرّعه از قبیل ملا شریف و غیره بردند و ایشان نیز مهر و امضا نهادند و چون وزیر نظام فتاوی از علما گرفت بفرّاشباشی دستور و فرمان قتل آن مظلوم داد و او سامخان سرتیب فوج مسیحی ارومیّه سابق الذکر را احضار نمود و آن حضرت و میرزا محمد علی را تسلیم وی داد و آقا میرزا محمد علی را برای آنکه شه و هر مادرش آقا سید علی زدوزی از علمای محترم تبریز بود و سعی در تبرّی

و استخلاصش مینمود علما نیز مسامحه میکردن و سعی داشتند که خلاص نمایند ولی او چنان مجذوب و دلداده و عاشق شهادت با آنحضرت بود که اقدامات مذکوره ثمری نبخشید چنانچه در محضر ملا محمد مقانی سخت برآشفته کلمات شدیدۀ گفت و او را از جهت افتایش بقتل آنحضرت ملامت و توبیخ کرد و بالاخره پس از اعانده از محضر علما فرّاشباشی خواست او را در همان حجره باند سنین نگهدارد و او با تضرّع و گریه و اصرار خواهش موافقت با آنحضرت و نیل بفدا نمود لذا او را نیز با وی بردند و سامخان مذکور یکی از صاحب منصبان روسی بود و در محاربات واقعه بین ایران و روس بدست سپاه ایران اسیر افتاد و بعداً او را سامخان گفتند و فوجی مرکب از مسیحین ساکن ارومیه و از اسرای سالدات (صفحه ۴۹۷) سالدات روس تشکیل کرده در تحت فرماندهیش قرار دادند و سامخان مذکور مسجدی در محله معروف بارمنستان در تبریز بنا کرد که بنام مسجد سامخان مشهور شد و ما قبلاً شرح فتنه خراسان حسن سلوک ویرا نسبت باصحاب خراسان نگاشتیم و در اینموقع بحضرت نقطه اولی معروض داشت که اگر این امر حق است نوعی شود که بدست این فاجعه واقع نگردد و آن مظلوم بدو چنین فرمود که تو بموجب دستوری که داری عمل کن و اگر در نیت خود صادقی خدا قادر است که بدست تو این عمل را واقع نسازد پس فرّاشباشی سامخان را فرمان داد که فوج خود را مهیا کرده تفنگ هایشانرا پُرنموده در سرباز خانه منتظر بایستادند و بر درهای سرباز خانه و پشت بام دیده بانان را با اسلحه بگماشتند که اگر بابیه برای استخلاص هجوم کنند نگذارند و جمعیت تماشاگران از مردم متفرقه و جمع کثیری از چاکران درباری و نظامی پشت بامها و محوطه را مملو کرده ازدحام عظیمی بود و اینواقعه در ظهر یوم یکشنبه بیست و هشتم شعبان یکهزار دویشت و شصت و شش هجری قمری

که یکصد و دوازدهمین روز از نوروز و نوزدهم تیر ماه و مطابق یازدهم جولای هزار و هشتصد و چهل و نه میلادی بود واقع شد<sup>148</sup> و دو ساعت قبل از ظهر درب حجره نیکه آن حضرت و همراهانش در آن مسجون بودند باز کرده و او را در حالیکه (صفحه ۴۹۸) عمامه و شال کمر نداشت با هم‌رهان بیرون آوردند و پس از سیدین حسن و حسین یزدی سنوالاتی در باب عقیدتشان نمودند ایشان در جواب گفتند که در نزد آن بزرگوار کاتب و مستخدم میباشند و هرگز مخالفت و مصادات با دولت و عقیدت مملکت نداشتند از فرآش باشی ایشانرا در همان حجره توقیف نمود تا پس از شهادت آن حضرت تکلیف معلوم نماید آنگاه از میرزا محمدعلی مجدداً باز پرس کردند و او کما سبق با کمال عشق و انجذاب تصریح بایمان جدیده نموده گفت برای شهادت در راه امر آن بزرگوار آماده و آرزومند میباشد پس دو ریسمان محکم آورده دولا کردند و دو سر طناب را گره زدند و میخ آهنین بردیوار ما بین حجره محل حبس و حجره مجاورش کوبیدند و وسط ریسمانها برسینه را آن مظلوم و میرزا محمد علی انداختند و دو

<sup>148</sup> - حاجی میرزا جانی نوشته پادشاه روس فرستاده بود بنزد ایلچی تبریز که شرح احوالات حضرت را معلوم نما و به من ارسال دار همینکه این خبر رسید آنحضرت را شهید نموده بودند جناب اقا سید محمد حسین محرر حضرت را که در تبریز حبس بود خواستند بمجلس خود و از احوالات آنحضرت و علامات ایشان مستفسر بودن جناب اقا سید محمد حسین بواسطه مسلمانان جرأت بذکر احوالات آن حضرت بنحو صراحت ننمودند ولی بر سبیل اشارات بعضی مطالب را القا فرمودند و بعضی نوشتجات هم دادند سبب تفحص ایشان د ر امر حضرت چند چیز بود..... خلاصه اقا سید محمد حسین را بواسطه همین واقعه تفحص ایلچی ها از تبریز بطهران آورده و حبس شدید نمودند. ( تاریخ حاجی میرزا جانی - ص . )

حاجی معین السلطنة از هم‌رهان حضرت نقطه اولی از چهریق به تبریز و از هم حبسان آن مظلوم تا یوم شهادتش درویش مؤمن هندی سابق الذکر آورده چنین نگاشت که ویرا نیز با سیدین حسنین از حجره سربازخانه خارج کرده و سنوالات نموده و او نیز به نوع حکمت پاسخ داده گفت که من درویش و سالک و مجاهدم و در هر جادر طلب حق جويا و پویا هستم پس گمان دانستند که درویش هندی است و سوار کرده مامور به خروج از ایران نمودند. ( تاریخ خطی حاجی معین السلطنة - ص . )

طرف ریسمانها را از زیر بغلشان درآورده و از طرف پشت سر گره زده به میخ آهنی اندوختند و پهنای دیوار سنگی و آجری مذکور بیش از سه ربع زرع نبود و میرزا محمد علی نیز از سامخان چنین خواهش نمود که او را نوعی بیاویزند که روی به آن حضرت بوده و سرش محاذی سینه آن بزرگوار و هیكلش سپر گلوله های وارده بر آن مظلوم شود ولذا آن مؤمن عاشق و فداکار صادق در دم واپسین بدن خود را حائل آن حضرت ساخته سر بر مخزن سینه اش نهاده با قوت قدسیه آن روح اعظم آلهی آهنگ جهان بالا نمود و چون دو هیكل بنوع مذکور در وسط و دیوار قرار گرفته فوج سامخان را که هفتصد و پنجاه نفر بود سه قسمت نموده قسمت ها را پشت یکدیگر قرار دادند و فاصله ما بین تفنگهای صف اول و آندو مصلوب تقریباً شصت قدم بود و همینکه دژخیمان و چاکران حکومت امورا بدین نوع فراهم نمودند خود را کنار کشیدند پس صف اول بفرمان سامخان بیکبار شلیک کردند نشستند آنگاه صف دوم تفنگهای خود را گشاد دادند (صفحه ۴۹۹) و بالاخره صف سوم آن دو هیكل را هدف ساختند و از دود غلیظ باروت فضای سربازخانه چنان تیره و تار شد که در مسافت نزدیک یکدیگر را نمیدیدند و چون دود متلاشی گشت و به آن دو متوجه شدند حضرت ربّ اعلی را بر آنجا که آویزان بود ندیدند ولی میرزا محمد علی در پای آن پایه ایستاده بمردم نگران بود از مشاهده اینحال مهمه غریبی در انبوه تماشا دانیان حتی در سربازان و دژخیمان بلند شد یکی گفت غائب شد دیگری گفت با آسمان عروج کرد هر کس سخنی میگفت پس مأمورین نزد میرزا محمد علی رفته از حال آن حضرت پرسیدند گفت همینکه گلوله ریسمانها را گسیخت و ما بر زمین آمدیم آنحضرت باندرون حجره رفت و ایشان گفتند مگر به حجره فرار کردن او را از چنگ ما خلاص میکند در جواب باکمال رشادت و قدرت گفت برای فرار

نه بلکه برای اتمام وصیت و نصیحت و اکمال حجّت بود در آن میان فرّاشباشی و قوچعلی سلطان نام باندرن حجره شتافتند و دیگران نیز به عقب شان رفتند و دیدند که آن مظلوم با آقا سید حسین مشغول بمکالمه است و همینکه نظرش بفرّاش باشی افتاد بدو خطاب نموده فرمود حال نوایم را انجام رساندم گفتنی ها را تمام گفتم و موقع است که مقصود خود را انجام دهید و فرّاشباشی از استماع اینمقال و تذکر در سوابق احوال برخوردار بود و تأثر شدید یافت و از مباشرت د ر امر شهادت عذر آورده استعفا خواست و بعداً آنچه از آنحضرت دیده و شنیده بمردم دیگر نیز گفت و بواسطه مقالات او برخی بمنقبت ایمان فائز شدند و سامخان نیز بآوده اش از مباشرت بقتل استنکاف ورزیدند و همان هنگام از سربازخانه بیرون رفتند و او بصراحت گفت که اگر هم از طرف میرزا تقی خان جانم در معرض خطر بیفتد هرگز به اذیت این مظلوم نخواهم پرداخت ولی قوچعلی سلطان مذکور گریبان آنمظلوم را گرفته بشدت و غلظت لطمه بر سر و صورت هم ایونش زده از حجره بیرون کشید و مجدداً بذوع مذکور آنحضرت و میرزا محمد علی ریسمان را انداخته آویزان کردند (صفحه ۵۰۰) پس آقا جان بیک خمه نی<sup>149</sup> که سرهنگ فوج خاصه خمه زجان بود قدم پیش نهاده نزد وزیر نظام داوطلب انجام کار شده آن فاجعه عظمی را بانجام رساند آورده اند در آن حال که سربازان فوج خود را برای شلیک حاضر و مهیا کرده و مشغول انباشتن تفنگها بسرب و باروت بودند و حضرت ربّ اعلی کلماتی میفرمود که نزدیکان و آشنایان بزبان فارسی میشنیدند و میفهمیدند و آنانکه در مسافت بعیده واقع از هیاهوی ازدحام تماشاگران چیزی نمی شنیدند و مضمون خطابات آن مظلوم چنین بود که ای مردم جاهل و غافل

<sup>149</sup> - آقا جان بیک خمه نی در مقابل انجام قتل آن حضرت از طرف دولت رتبه سرتیپ یافت و او بالاخره در سال 1272 هجری قمری در واقعه حملات کشتیهای جنگی انگلیس محمره و شط العرب از اثر توپ کشتی متلاشی و منعدم گردید.



خدا خدای من و خاتم انبیا و ائمه هدی اجداد و مقتدای من اند و من قائم موعود شما هستم آیا سزاوار است که هر جا نام من مذکور گردد و احتراماً قیام کنید ولی با خودم اینگونه رفتار نمایند همانا از سخط خدا که قریب النّزول است بترسید و بر خود و اخلاف خود رحم نمایند الی آخر و چون آقا جان بیک فرمان داد و همه سربازان بیکبار تفنگهای آتشبار را گشاد دادند در این بار گلوله ها اصابت نموده جسدها مُشَبَّک شدند بنوعیکه عظام و لحوم درهم کوبیده مخلوط گردیدند و بالجمله دژخیمان و چاکران حکومت و نظامیان دو جسد متلاشی را از دیوار پایین آورده در همان نزدیک افکندند و تا بعد از ظهر روز مذکور مطروح بودند و مردم گروه گروه بتماشا میرفتند و بعضی شادمان و برخی پژمان و جمعی متأسف از اصابت آنهمه گلوله بمظلومان بودند و در وقت عصر بحکم وزیر نظام هر دو جسد را بیرون دروازه شهر کشیده کنار خندق انداختند و چون میترسیدند که جماعت بابیه آنها را بربایند و بدر برند لذا چهار دسته از سربازان را که هر دسته ده تن بودند بنگهبانی گماشته فرمان دادند که اگر بابیه در اطراف آنها آیند بکشند و یا دستگیر نمایند و شب اول بدون حادثه گذشت و در صبح روز بعد قونسل دولت روس مقیم تبریز با کسان خویش در کنار خندق مذکور حاضر شد و مصوری با خود همراه داشت و (صفحه ۵۰۱) و صورت دو جسد مطروح را بهمان حال که افتاده بودند ترسیم نموده با خود برد و از عمر آن حضرت در حین شهادت سی و یک سال و هفت ماه و بیست و هفت روز از سنین قمریه و سی سال و نیم از سنین شمسیه و از آغاز ظهورش شش سال و سه ماه و بیست و دو روز از سنین قمریه و شش سال و چهل و چهار روز از سنین شمسیه گذشته بود.

## نقل جسد مُطَهَّر حضرت نُقْطَه اُولی از تبریز بطهران و ذکر مقام اعلی در کوه کرمل

### حیفا

بشرحی که موجزاً در وصف احوال و ارتباط میرزا آقا خان نوری اعتماد الدوله نسبت باین امر و نسبت بمقام عظمت ابهی قبلاً آوردیم او غالباً احکام و نظریات دولت ناصرالدین شاهمی و میرزا تقیخان را بمحضر ابهی ابلاغ میداشت و بعد از وقوع فاجعه عظمای شهادت حضرت نقطه اولی نخست خبر را به آن محضر رساند و اظهار داشت که بعد از اینواقعه دیگر برای جمال ابهی سختی از طرف دولت ایران نخواهد شد و گمان داشت که حرکت و نشر آن عقیدت بعد از واقعه شهادت انقطاع و خاتمه پذیرد ولی جمال ابهی بدو فرمودند که چنین نیست بلکه بالعکس این واقعه مقدمه ظهور واقعات معظمتری است که این امر را در ایران بلکه همه جهان منتشر خواهد ساخت و در موقعیکه میرزا تقیخان فرمان برقتل حضرت نقطه اولی صادر کرد و قبل از آنکه فرمان بتبریز برسد سلیمانخان پسر یحیی خان تبریزی که شخصی محترم در رجال دولت و از فدائیان آنحضرت بود مطلع شده باحرارت و طیش<sup>150</sup> تمام چند تن از بابیه را باخود همراه نموده از طهران رهسپار آذربایجان گشت تا خود را بمأمورین و مستحفظین زده آنحضرت را از چنگالشان مستخلص سازد ولی ورود بتبریز در روزی (واقع) شد که شهادت آن مظلوم دو یوم قبل آن واقع گشت (صفحه ۵۰۲) لذا سلیمان خان در غایت تأثر و تأسّف با برخی از مشاهیر بابیان آذربایجان ملاقات و صحبت داشت و بالاخره متعهد و متفق شدند که لااقلّ هر نوعی پیش آید جسد آن حضرت را از کنار خندق و از تحت نظر سربازان برابیند و چون با حاجی میرزا مهدی کلانتر

<sup>150</sup> - سبکسری - خفت و سبکی - عدم وقار و بی تمکینی - بی فکری و بی ملاحظگی - کم عقلی. (ریاض اللغات جلد ششم - ص. 272)

سابق الذکر تبریز که مردی سلیم النفس و متصوّف و با نظر رأفت نسبت باین امر بود سابقه دوستی داشتند ملاقات کرده راز را در میان نهادند و خواهش مساعدت نمودند ملاطفت و مرافقت کرد و حاجی الله یار نام را که از سر دسته ها و پهلوانان بیباک سقاک تبریز بود احضار نموده از او خواست که شبانه با آنده همراه شده مقصود را بانجام رساند لذا در آنشب دوّم شهادت پس از یکشب و روز که دو جسد برهنه در کنار خندق صریح<sup>151</sup> و طریح<sup>152</sup> بود همینکه نیمی از شب بگذشت عده مذکور یعنی حاجی الله یار خان و سلیمانخان و حاجی محمد تقی میلانی و حسین میلانی و بعضی دیگر مسلحاً بکنار خندق رفتند و اجساد مشروحه مطروحه را گرفته در عبائی ریخته بدوش کشیده بدر بردند و بشتاب تمام به محل امنی که کارخانه حریر بافی حاجی محمد تقی مذکور در آنجا بود پنهان نمودند و سلمیانخان و حاجی محمد تقی مبلغی نقود بعنوان حق الخدمه بحاجی الله یارخان دادند و شب را براحات غنودند و روز بعد صندوقی بشکل صندوق اتمعه تجارتی ترتیب دادند دو جسد مشروح را بحریر سفیدی پیچیده در صندوق تعبیه کردن و بدستور سلیمانخان در محل امنی گذاشتند و او بطهران بمحضر ابهی ماجری را اخبار و ابلاغ کرده منتظر وصول دستور جدید نشست و حسین میلانی مذکور همانشب که اجساد را به کارخانه حریر بافی مذکور گذاشتند بسرعت تمام به میلان رفت و عبای آلوده بخون را در حوض خانه حاجی محمد تقی شستند و بابیان تا مدتی چشمان اشکبار داشتند و از آنسو چون برید<sup>153</sup> سلیمان خان بمحضر جمال ابهی در طهران رسید جناب آقا میرزا موسی کلیم را مأمور فرمودند تا شخصی با کفایت و امین و شجاع را مأمور اینکار (صفحه ۵۰۳) اینکار بتبریز فرستاد و نظر بآرزوی حضرت نقطه

151 - صریح ( از : ص ر ع ) بر زمین افتاده یا افکنده شده - (ریاض اللغات جلد پنجم-ص 1037)

152 - طریح = ( از : ط ر ح ) مطروح- افکنده شده بر زمین- انداخته شده - افتاده- (ریاض اللغات جلد ششم-ص 236)

153 - برید = پست - اداره پست - نامه رسان- مسافتی که هر مأمور پست طی میکند - اسب یا هر حیوانی که برای حمل و سائل و نامه های پستی بود ( جمع :

برد)- (ریاض اللغات جلد دوم-ص 106)

اولی که در حین ذهابش با مستحفظین از حدود بمحاذات<sup>154</sup> قصبه عبدالعظیم بسوی آذربایجان جهت کمال تعلقی که بطهران داش صورت زیارتی باری عبدالعظیم صادر فرموده و بصراحت آرزوی استقرار خویش را در آن جوار اظهار داشته صندوق را برای ارسال بطهران مهیا نمودند و حسن آقای تفریسی که از مومنین مخلصین بود و در گمرک آذربایجان سمت نیابت رئیس داشت حامل صندوق و متقبل ایصال بطهران گشت و با همه حد و سد و مشاکلی که در طرق داخلیه و سرحدات بلاد مملکت برای حمل و نقل مال التجاره بود و برای جلوگیری از تدلیسات و سرقتهای گمرکی از طرف اولیاء دولت سخت گیری میشد و با همه اختاریکه برای حامل اجساد اگر دولت میفهمید بود سالمأ صندوق را بقرب طهران در امام زاده حسن وارد ساخته بمحضر ابھی اخبار نمود پس بلا درنگ جناب آقا میرزا موسی کلیم و آقا ملا عبدالکریم (میرزا احمد کاتب) مأمور شدند تا صندوق را تسلیم گرفته در نهایت احتیاط و استتار در بقعه ابن بابویه قرب مقبره عبدالعظیم محفوظاً مکتوباً بامانت گذاشتند و احدی را از آن اطلاع نبود و سپس در ایام اشراق انوار آلهیه در آذرده بشرحیکه در بخش چهارم خواهیم آورد در حدود سال هزار و دویست و هشتاد و سه (1283) آقا میرزا آقا منیر کاشانی بموجب تعلیم جناب آقا میرزا موسی کلیم بمقبره ابن بابویه شتافت و آنچه سعی کرد نتوانست محل استقرار جسد مطهر را پیدا کند ولی اندکی بعد از آن آقا جمال بروجردی بحسب دستور ابھی به آنجا رفت و جسد مطهر را یافت و برای احتیاط چندی از محلی به محل در خارج و داخل طهران نقل مکان دادند و در تمامت آن مدت

154 - محاذات [ م ] [ ع ] (ع اص) محاذاة. موازات . روبرویی . روبرویی . مقابل . برابر. روبرو. مقابله . (روزنی) . روبروی . روبرو. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا) : (ایک باحشر خویش به محاذات او نزول کرد. (ترجمه تاریخ یمینی ص 298) در اصطلاح حکما و متکلمین موازات نیز گفته شود و آن اتحاد در وضع است مانند دو انسان که نسبت به شخص ثالث در وضع با یکدیگر متساوی باشند. و آن از اقسام وحدت است . (از کشف اصطلاحات الفنون) . || در اصطلاح محاسبان بر طریقه ای از طرق عمل ضرب اطلاق شود. (از کشف اصطلاحات الفنون). ( فرهنگ و لغت نامه دهخدا)

طولانی در نهایت ستر و کتمان بوده تا بالاخره در سال یکهزار و سیصد و هفده (1317) هجری قمری از ایران بخاک فلسطین و اراضی مقدّسه انتقال یافته و سپس در جبل کرمل در مقام عظیم و جلیلی که محلّ توجّه (صفحه ۵۰۴) توجّه آشنا و بیگانه است مقر و مقام گرفت و بیان مقامات استقرار آن جسد مظلوم در طهران و حوالیش و نیز بیان بناء مقام اعلی در جبل کرمل در بخش هفتم خواهد آمد.

## در صورت و سیرت و آداب و صفات آنحضرت

جمال و کمال و جذابیت چهر همایون آنحضرت از تعمق در تصویر نادرالنظیرش که تقریباً در بیست و نه سالگی ترسیم شده واضح و عیان است و آن طلعت روحانی را سیمائی نورانی بود جبینی گشاده و ابروانی مقوّس<sup>155</sup> و پیوسته، چشمانی سیه فام و جذّاب و گیرا و بینی نازک کشیده مشتمل بر قدری برآمدگی در قسمت بالا که بعربی اُفتی<sup>156</sup> الأنف خوانده میشود و خالی در جانب یمین چهره نایان، و جهش بس جمیل و دلربا و اندامش معتدل و زیبا و قامتش تمام و رسانه کوتاه نه بلند نه سمنین و نه مهزول رنگ بدن سفید مائل بگندم گون و چهر مطهر پُر و مُدَوَّر و در بریق و لمعان چون مه مُدَوَّر و تمامت ترکیب اعضاء و خلقت تام و کامل بود و اما رسم همایونش چنانچه مجملاً قبلاً نوشتیم آقا بالابیک نقاشباشی شیشوانی در ایام توقف آنحضرت در ارومیه (رضائیه) طرح رسمی از او نموده و آن رسم ناتمام را پس از سالهای چندی تکمیل و تتمیم کرد و رسم دیگری نیز از روی آن برداشت و آن هر دو رسم پس از چندی بمحضر جمال ابھی و نیز حضرت عبدالبها بعداً فرستاده و در مخزن آنجا محفوظ

<sup>155</sup> - مُقَوَّس = (از: قوس - قوساً و در باب ثلاثی مزید: قَوْسٌ و اسْتَقْوَسَ) - اسم فاعل: مُقَوَّسٌ و اسم مفعول: مُقَوَّسٌ - به شکل کمان - کمائی شده - هر چیز نیم دایره ای کمان شکل. (منجد الطلاب - ص 462)

<sup>156</sup> - اُفتی الأنف = (از: قتی - یقنی - قنا) (ق ن و - ی) - الأنف: بر آمده بودن بالای بینی و مُحَدَّب بودن میان آن و تنگ بودن منخرین یا سوراخهای بینی. (ریاض اللغات جلد هفتم - ص 1044)

ماند و شرح آنرا در بخشهای بعد میاوریم و سپس از روی رسم دوّم صوری تعدّد و تکرّر و انتشار یافت و اما حالت آداب و وقار و عظمت و شخصیت و عذوبت و ملاحظت در گفتار و رفتار چنان در او پنهان بود که مانند مغناطیس قلوب مناظرین و حاضرین را جذب مینمود و از آداب جلوسش آنکه همیشه بر دو زانو می نشست و (صفحه ۵۰۵) و دستها تا حدّ انگشتان از آستین عبا بیرون میآورد و دست چپ را بر روی ران چپ مینهاد و غالباً سُبْحَة<sup>157</sup> در دست داشت و در حال قیام و مشی عصا می گرفت و در نظافت و لطافت و پاکیزگی در لباس و اندام مشارالبنان بود و از آداب اکل و شُرب اینکه غذا بسیار اندک تناول می فرمود و اگر غذایی برای وی حاضر مینمودند که از طریق ظلم و شبه آن فراهم میگشت میل نمی کرد چنانچه در طیّ طریق از اصفهان با آنکه محمد بیک سعی بلیغ داشت که غذای تهیه شده برای آنحضرت از ظلم و عدوان نباشد مع ذلك احتیاط می فرمود و اسد بی که برای سد واریش بجزر و عنف از قری و معمورات راه می گرفتند سوار نمیشد و تحمل مشقت پیداده روی را مینمود و نیز از اغذیه مکروهه در اسلام مانند سیر و پیاز و غیره اجتناب داشت و بشُرب دخان لب نزد و در مقام عصمت کبری بدرجه بود که هرگز عمل مکروهی از او سر نزد و در مقام قوّت عقل و ادراک و قوّه اداره و حسن تصرف در امور بدرجه بود که موجب حیرت و اِندهاش بینندگان میگشت و در جُود و سُخا ما بین مردم شهرت داشت آورده اند در آغاز شَبَاب که به شراکت خال اعظمش حاجی میرسدی علی در ابوشهر تجارت داشت روزی به فقیر کثیر العائله متعضفی مبلغی خطیر از نقود بذل فرمود و از اینرو برخی از تجّار بخال اعظم نوشتند و از حال وی خبر دادند که با این حال بذل و بخشش تمامت سرمایه را در اندک زمانی از دست خواهد داد و در مقام امانت بدرجه بود که نوشته اند در ایام اقامتش در

<sup>157</sup> - سُبْحَة = (از : س ب ح) دعا - مهره های تسبیح ( بعضی تسبیح ها 99 مهره دارند با یک مهره متفاوت در فاصله هر 33 مهره تا 33 بار تسبیح و 33 بار تکبیر گویند . (ریاض اللغات جلد پنجم - ص.62)

بوشهر تاجری ابوالحسن نام از اهل یزد چون عازم سفر حج بود مال التجاره خود را در ید او گذاشت و روانه مقصد گشت و پس از سفرش آن حضرت به جهت امر لازمی به شیراز رفت و بعد از مراجعت ملاحظه فرمود که قیمت مال از موقعی که مالکش رفت تنزل کرده مبلغ مهمی ضرر است و آنرا منافی امانت دانست و همینکه حاج مذکور به بوشهر مراجعت کرد مبلغ مزبور را تسلیم وی نمود و نیز آورده اند در آن ایام تاجری مقداری (صفحه ۵۰۶) مقداری نیل برای فروش برسم امانت نزد وی نهاد و پس از چندی مشتری باری خرید آمد چون آن حضرت اشتغال بخواندن زیارت داشت باشاره امر فرمود که ساعتی صبر نما تا از زیارت فارغ شوم و مشتری در ابتدا بپذیرفت ولی همینکه آن حضرت از زیارت فارغ گشت برجای نمانده برفت و پس از آن قیمت نیل تنزل کرد لاجرم آنرا بقیمت نازله بفروخت و مبلغی بزرگ که تفاوت تنزل بود خود بصاحب مال پرداخت و حالت عبادت و تعلقش بجهان بالا از ایام صغر سن و جوانی بدرجه بود که عامه آشنایان از او در حیرت و شگفت بودند و این بیان از لسان حلوانتبیانش مشهور است که هرگز برای مارك زدن ببار تجارت خم نشدم الا آنکه در همان حال حق تعالی را سجده کردم و حکایات طول عبادات و انکار آن بزرگوار در ایام واسحار ابوشهر در معرض حرّ شدید آفتاب بر پشت بام حجره تجارتش معروف و مشهور میباشد و حاجی سید جواد کربلانی شهیر که قصه ملاقات و انجذابش از آن حضرت در ایام صغر سن در شیراز قبلا نگاشته آمد چون از ایران بهند سفر نمود برای سابقه آشنائی که با خال اعظم داشت در ابوشهر بملاقاتش رفت پس در آنجا نیز بفیض دیدار آن بزرگوار نایل گشت و مکرر بهم صحبتان خود حکایت کرده گفت در هر بار آنجوان الهی را با انوار و اطوار رحمانی و باخضوع و خشوع و اخلاق و آداب و خصال برگزیدگان و عبادات مقربان دیدم که هرگز تأثیر چنان احوال در نفس من محو و فراموش نگردد و آن حضرت تا زمان شهادتش

همیشه در اوقات بیداری وضو داشت و پس از بیدار شدن از خواب بلافاصله تجدید وضو میکرد و ثلث آخر شب را همیشه بیدار بود و ذکر و ثنای حضرت پروردگار صرف میفرمود و آنی از اوقات بیداری و از توجه بحق و از ذکر و فکر او خالی نمیگذاشت و از تلاوت قرآن در محضرش نهایت مسرت می یافت چنانچه و ایام حبس در چهریق همه روزه مقداری نزد وی تلاوت میکردند و بدعاً و فِطْرَتاً (صفحه ۵۰۷) فِطْرَتاً تفسیری بیان میفرمود چنانکه تفسیرات متعدده برقرآن از لسان و قلمش نازل و جاری گردید و نیز باستماع مصائب امام شهید حسین بن علی (ع) و سائر ائمه اطهار و اهل بیت ظاهرین و اصحابشان انس تمام داشت و در حین اصغاء قطرات مروارید سمات اشک از چشمانش جاری بود و در ایام توقف در ماکو حتی در موسم سرما که برودت حد سورت داشت و شهر مُحَرَّم هزار و دویست و شصت و چهار (1264) در چنان موسم حلول نمود آنحضرت برای هر نماز با آب یخ بسته وضو میگرفت و بعد از فراغ از صلوة يك صفحه از کتاب محرق القلوب را که در شرح مصائب امام حسین است در حضورش میخواندند آورده اند که از جمله کلماتیکه آنحضرت غالباً تکرار میفرمودند این جمله بود بعد ماکان الامور بالقضاء فالفرار لماذا و قدمای بابیه خوارق عادات بسیار و کرامات بیشمار واقعه در ایام صغر سن تا یوم شهادت آنحضرت نقل کردند و نیز از حضرت قدّوس و جناب باب الباب و جناب حجّت و امثالهم حکایات و روایات کثیره نوشته اند.

## نسب و منتسبین آنحضرت --- افنان

چنانچه اجمالاً در اول این بخش گفتیم نام والد آنحضرت میرسید محمدرضا و او ابن میرابراهیم و او ابن میر فتح الله و نام والده اش فاطمه بیگم و او بنت آقا میرزا محمد حسین و او ابن آقا میرزا زین



العابدین او ابن آقا میرزا سید محمد بود و هر دو سلسله اُبی و اُمّی آنحضرت بامام شهید حسین ابن علی (ع) پیوسته و تمامت اُسلاف اُب و اُمّیش از نجباءِ محترمین و اخیار تجّار فارس بودند و الا سید محمد رضا در ایّام صغر سنّ آنحضرت در شیراز وفات یافت و جسدش را نقل بکربلا کرده بخاک سپردند و از او و از آنحضرت نسلی برجای نماند و قصّه فوت فرزند وحید رضیعش احمد نام را در اوّل این بخش ذکر نمودیم و اُمّا و اُدّه اش تا دین انتشار خبر شهادت کبریّ در شیراز در بیت مبارک اقامت داشت و سپس از شدّت تأثر و اُحزان تاب نیاورده از شیراز (صفحه ۵۰۸) شیراز مهاجرت بعراق عرب نمود و اُذ و ان ثلاثه اش بترتیب سن حاجی میرزا سید محمد، حاجی میرزا سید علی و حاجی میرزا حسن علی بودند و تفصیل احوال حاجی میرزا سید علی که در سبیل محبّت آن بزرگوار جام لبریز شهادت را بسر کشید در این بخش و مخصوصاً در بخش سوم مسطور است و از او نیز نسلی بر جای نماند و اُمّا حرم محترمه آنحضرت خدیجه سلطان بیگم بنت آقا میرزا علی ابن آقا میرزا زین العابدین ابن آقا میرزا سید محمد که بنت عمّ و اُدّه اش بود تا یوم وقوع فاجعه عظمی و نیز سالها بعد از آن واقعه در بیت السّعادة شیراز میزیست و منفردّه و مُحترّقه تحمّل اُحزان و مصائب نمود تا از اینجهان در گذشت و او را دو برادر بنام حاجی میرزا ابوالقاسم و حاجی میرزا حسن و نیز خواهری اُمّی بود که در حباله زوجیت حاجی میرزا سید علی شهید مذکور زندانی میکرد و هم خواهر دیگر ابوینی داشت بنام زهرا سلطان بیگم و لذا منتسبین باقیه حضرت نقطه اولی از خالین مُعظّمین حاجی میرزا سید محمد و حاجی میرزا حسن علی از دو برادر حرم محترمه حاجی میرزا ابوالقاسم و حاجی میرزا حسن و از خواهر ابوینش زهرا سلطان مذکور بودند که در الواح و خطابات عظیمه جمال ابهی بلقب اُفندان شجره اُلهیّه افتخار یافتند و بعضی از ایشان در شیراز و برخی در یزد اقامت مینمودند و تفصیل احوالشانرا

كاملاً دربذخ ششم خواهيم آورد ودر كتاب تفسير احسن القصص بيانات وخطابات مُعظّمه از قلم حضرت نقطه اولی راجع باسلاف و والده وحرّم و أقربايشان مذكور است وهی هذه :

يااملع الانوار فاستمعوا ندائي في تلك الورقة الحمراء على تلك الشجرة البيضاء في ذلك الطور  
السيئاء انى انالله الذى لا اله الا انا قد سميت هذا الذكر فى الاسميين من نفسى على حبيبين من عبدى  
ولقد سميت فى العرش جده ابراهيم واباه اسماً من الحبيبين الاوليين وأمه فاطمة الطاهره حتى يشهد  
اولو الاباب فى مطلع الاخيار سرّ الانوار من لدن عزيز غفار الذى لا اله الا هو وانّ الله كان على كلشى  
قديراً يا (صفحه ٥٠٩) يا اهل العماء فاستمعوا ندائى من لسان الباب هذا الفتى العربى الناطق فى  
السيئاء على لحن نقطة النداء الله لا اله الا هو انّ الله قد اخذك من نقطه البدء فى الاصلاّب الطاهره  
الزكيه الى هذا اليوم نقطة الختم معهودا الله قد اظهر هذا الغلام فى طائفه من التّجباء الاطهار حتى  
لايشقّ احد في امره الحق على شىءٍ بالحق الاكبر وانّ الله قد كان على الحقّ حكيماً وعلماً يا ذا القرابة  
من الذكر الاكبر هذه الشجره المباركة المحمّرة بالدهن العبودية قد انبتت على نقطة النار فى اراضيكم  
وانتم لا تستشعرون بشئى منها لان صفاته القدسيّة المدضه ولامن احواله الملكيّة الحقّة ولا من  
حركاته المحكّمة المتقنه وانتم تحسبونّه بظنّ انفسكم على غير الحقّ الاكبر وهو عندالله نفس الحُجّة  
بالحق الاكبر وقد كان فى أمّ الكتاب على نقطة النار مسنولاً يا ذا القرابة من ذلك الكلمة العظيمه ان  
تؤمنوا به وناصروا امره فانّا قد غفرنا خطيئاتكم وقد كتبنا عليكم ضعف الثواب فى اعمالكم وكنتم فى  
حظيرة القدس عندالله الحق فى حول الباب مسكوناً و ان تكفروا بذكرنا و كتابنا الحق هذا تالله الحق  
لنعدّبكم حول النار مرتين ومالكم فى الآخرة من دون الله العلىّ ظهيراً يا قرّة العين بلغى الى نساء ذوى

قرابتك حكم الكلمة الاكبر وحرهنّ بالنار الكبيره وبشّرهنّ بعد العهد الاكبر بالجنة الرضوان خالداً من الله حول القدس وان الله ربّ العالمين قد كان على كلشنى قديراً.

يا أمّ الذكر انّ السلام من الرّب عليك قد صبرت في نفس الله العلى فاعرف قدر ولدك كلمة الاكبر فاتّه المسئول في قبرك ويوم حشرك وانت قد كنت في لوح الحفيظ على ايدى الذكر مكتوباً.

يا ملاء الأنوار فاستمعوا ندائي من نقطة الدّار في هذا البحر المحيط من الماء البيضا على تلك

(صفحه ٥١٠) على تلك الارض الحمراء اتى انا لله الذى لا آله الا هو قد عقدت على العرش سرّيه الاسم

الحبيبة<sup>158</sup> من الحبيب الاول الذكر الاكبر هذا ولقد جعلت ملائكه السّماء واهل الرضوان في يوم العهد

بالحق الاكبر على الذكر بالذكر شهيداً اعظمى فضل الذكر الاكبر ياليتها الحبيبه من لدى المحبوب عند

حبيبي ما انت كأحد من النساء ان اتبعت امر الحق بالحق الاكبر اعرفى حق العظيم من كلمة القديم

لنفسك وافخرى بالجلوس مع الحبيب محبوب الله الاكبر ويكفيك الفخر بهذا من لدى الحكيم حميداً

واصبرى على القضاء في شان الباب واهله وانّ ولدك احمد لدى فاطمة الجليله في الجدة القدس على

الحق بالحق قد كان في الحق بالعلم مربوباً .

## آثار و آيات آنحضرت

واما اثار قلميّه آن مظهر ذو الجلال مانند سائر شئونش در غايت كمال وجمال بود ودر روش كتابت و

رقم و عمل خط و قلم شيوه مخصوص داشت و غالباً بر أوراق لطيف رقيق بخط ريز و شكسته نستعليق

سطورى مؤرّب و مدرّج به بالا وخطوطى كاملاً مقرّد و بغايت زيبا مينگاشت خامهاش دين نگارش

نامه بسرعتی لا یوصف جولان میکرد که خوشنویسان عصر از رشحاتش مُتَعَرَّف<sup>159</sup> و به اعجازش مُعْتَرَف بودند و اکنون بسیاری از ان ارقام کریمه درخاندان قدیمه این فنه موجود است و الواح و رسائل و کتب صادر و نازل از کَلک سانش بیشمار بود و یک قسمت مهمه از آثار قیّمه در مُدّت طویلّه که پیروان افکار و سُنن عتیقه بر آن پیشروان معارف و آداب جدیده جور و جفا وارد می آورند از جهت خوف و احتیاط در استتساخ و نشر آنها و از جهت کتمان و حفظ و ستر در محلهائیکه موجب إتلاف آنها گشته و یا از جهت اعدام و حرق و غیره که از شدّت بغض و عداوت اعدا و وقوع یافته از میان رفت ولی همان مقدار که اکنون باقی و متداول است در کثرت عدّت بدرجه ایستکه چون تفهیم بر ایام دعوت (صفحه ۵۱۱) دعوت آن حضرت شود عقول و ألباب<sup>160</sup> خطیره از جهت عدم وسعت اوقات یسیره برای صدور چنان آثار و آیات منیعّه عمیقّه و فیره در حیرت و انزعال فرو خواهد شد و آن بزرگوار را در ابداع و انشاء کلام و تنسیق و تنظیم مقصود و مرام چه در فارسی و یا عربی اسلوبی بدیع روشی بکر بوده که احدى از قبل و از بعد بدان سیاق و روش سخن نگفت و ننوشت و همینکه شخصی طالب بسبک و لحن کلامش مأنوس و آشنا شود و در واردات قلبیه و قلمیه اش تعمق و تبّحر نماید خواهد دید که عباراتی در نهایت جزالت و بلاغت و سلامت و سهولت و عدوبت میباشد و برای سهولت جری کلام و سرعت تسلسل مقصود و مرام چندان مراعات قوانین و حدود ثقیله مفرطه لغطیه عربیه را که مُدّاطِ مفاخره و مجادله بین ارباب عمائم بود ننمودند و الفاظ و معانی هر دو مانند حلقات سلاسل بیکدیگر پیوسته و متواصلند و

<sup>159</sup> - مُتَعَرَّف = آن که می خواهد و می جوید چیزهایی پنهانی را و آن که تجسس از معرفت می کند. (ناظم الاطباء) (از منتهی الارب) - (از اقرب الموارد). کسی که اعتراف می کند. (ناظم الاطباء) (از فرهنگ جانسون). (و رجوع به تعرف شود. || رجوع به مصباح الهدایه ص 8 و نفحات الانس جامی ص 6 و فرهنگ فارسی معین شود. (لغت نامه دهخدا)

<sup>160</sup> - ألباب = خردها - عقلها - مغزها (مفرد: لبّ) - (شش هزار لغت ص. 54)

جُمَل برای تفهیم معانی دقیقه اش بغایت مساوی و رسا و مقاصد عزیزه در بیوت جُمَل و جیزه چون حُور طیّبات در قصور عالیات قرار گرفته اند و یا للعجب در عبارات و مضامین هیچیک تکرار نیست چنانکه هر جمله بانفرادها حاوی لطیفه تازه میباشد و تعسّف و تکلف در آرایش و تزیین نشده حتی هرگز مراجعه برای اصلاح ننموده بلکه در غایت سلاست و روانی و بنهایت سادگی و آسانی و منزه از تکلف ساختگی و اصطناع از قلبی واقع در سادج فطرت و مملو از معانی جریان و سیلان نموده است و مضافاً الی کذلک آثار آنحضرت را امتیاز و اختصاص دیگر نیز هست که از اینرو در اعلی المقام قرار گرفته و آن اینکه در فلسفه مبدع و معاد و معارف متعلقه بموجد و ایجاد و سائر مسائل روحیه و مباحث معنویه آن حضرت را مبادئی مبتکر و عقائدی بدیعه است که در غایت رقت و دقت و جامعیت نسبت بفرسّه های قبلیه میباشد و قوانین و تعالیمی اخلاقی و اجتماعی برای اصلاح و اكمال تهذیب الاخلاق و تدبیر المنزل و سیاستالمدن و تأمین سعادت آتیه مملکت و ملت از قلم الهام شمیم صادر گشته تنظیم و تدوین یافته که هر یک برای اثبات عظمت مقام تقنین و تشریح آن بزرگوار (صفحه ۵۱۲) حجتی کافی و برهانی وافی است و تمامت کلمات و آثار منزله با آنکه مقتضای مراحل متفاوتة اوقات بالحن متنوع صادر گشت و مطالب و مآرب در آثار سنین اولیه برای مُراعات حالات ناس در حُجب و اُستار حکمت ارائه داده شده معذک کُلّاً و طراً براساس همان فلسفه بدیعه و اصول منیعه قرار گرفته اند و شرح و بسط مقال در این میدان و مجال ما را از وظیفه تاریخ نگاری دور مینماید و مُهمتر و آخرین کتاب آن حضرت بیان فارسی است که بیانش برسبیل اجمال از قبل گذشت و مشتمل بر هشت هزار بیت کتابت میباشد و دیگر کتاب بیان عربی است و دیگر رساله دلایل السبع که در اثبات حقیّت آن حضرت و سائر مظاهر الهیه است و این کتب از آثار صادره در قسمت اخیره ایام حیات آن بزرگوار میباشد و دیگر از آثار کتاب قیوم

الاسماء است که مشتمل بر متجاوز از نُهزار و سیصد و بیست آیات میباشد و دارای یکصد و یازده سوره است اول آنها سوره المُلک و آخر آنها سوره المؤمنین و چنانچه قبلاً بیان کردیم در صورت تأویل و بیان سِرّ و معنی باطن سوره یوسف از قرآن میباشد و بتطبیق عدد ابجدی حروف یوسف با قیوم بدین نام مُسمّی گشت و حاوی مطالب و مآرب عمیق و تعالیم بلیغ در ایّام اولیّه آن حضرت است و دیگر رساله صحیفة العدل و فروع احکام است که نیز مشتمل بر اصول و فروع طبق ایّام اولیّه آن حضرت میباشد و دیگر کتاب الرّوح که دارای هفتصد سوره حاوی هفت هزار آیه است و نیز کتاب الاسماء والھیاکل و رساله اثبات نبوت خاصّه حضرت محمّد (ص) و ما سوای اینها از تفاسیر بر سرور و یا برخی از آیات قرآنیّه و یا بعضی از ادعیّه و احادیث مأثوره و یا در جواب از سئوالات علمیّه وارده و یا در تبیین معارف روحانیّه و نیز توقیعات کثیره و ادعیّه و زیارات و مناجاتهای بسیار است مانند تفسیر سوره بقره، تفسیر سوره کوثر، تفسیر سوره والعصر، تفسیر بسم الله، تفسیر حروف منقطعه فواتح السّور، تفسیر آیه نور، تفسیر دعای صباح، تفسیر حدیث جاریه، تفسیر حدیث کمیل، تفسیر حدیث ندن وجه الله و مانند دعوات ایّام هفته و صحیفة اعمال سنه و (صفحہ ۵۱۳) و زیارت الحروف والشّهدا و کتاب ذبیّه و کتاب پنج شأن و جواب المسائل که چهل و یک مسئله است و مقالة فی السلوك و فی الحكم الغناء و فی بیان عدّة تحريم المحارم سواء كان بالتسبب او بالسبب و صحیفة بین الحرمین و غیرها ممّا یعسر عدّها و أمّا آنچه از آثار مبارکه که در سفرش بمکه سارق عنود محیل بر بود منها صحیفة خمس عشر دعا و خطب سبع عشر و صحیفة الحج اربعة عشر ابواب و شرح قصیده الحیری اربعین سوره و کلّ سوره اربعون آیه و شرح سوره البقره من الجزء الثانی الی آخرها شرح مصباح شرح آیه الكرسي مأتین سوره کلّ سوره اثنا عشر آیه و اثنا عشر مکاتیب للعلماء العرب والعجم و ما در

اینجا بُدْهٔ قلیلهٔ از لئالی منتشرهٔ آیات و کلمات عالیات و آنحضرت را نقلاً عن المواضع المتفرقة من کتبه و رسائله المکترة تبصرة و ذکرى للقارئین ثبت مینمائیم. و سخن را این بخش چنانچه بکلمات مقدسهٔ افتتاح کردیم بدان نیز اختتام میکنیم و هم در بخش آتی که بحث از تفصیل احوال مشاهیر اصحاب و احباب میشود مقداری کثیر از کلمات و بیانات را در مطاوی ذکر احوال میآوریم قوله الاعزّ الاعلی فی رسالة الدلائل السبع ،

### بدانکه مثل ذکر اول که مشیت اولیه بوده باشد مثل شمس است که

خداوند عزّ و جلّ خلق فرموده بقدرت خود و از اوّل لا اوّل در هر ظهوری او را ظاهر فرموده بمشیت خود و الی آخر الآخر او را ظاهر خواهد فرمود بارادهٔ خود و بدانکه مثل او مثل شمس است که اگر بما لانهایه طلوع نماید یک شمس زیاده نبوده و نیست اوست که در کلّ رسل ظاهر بوده اوّلی از برای او نبوده زیرا که اوّل با او میگردد و آخری از برای او نخواهد بود زیرا که آخر با او میگردد و اوست که در این دور بدیع اوّل در یوم او و بزوح در یوم او و بابراهیم در یوم او و بموسی در یوم او و بعیسی در یوم او و بمحمد رسول الله در یوم او و بنقطه بیان در یوم او و بمن یظهره الله در یوم او و **(صفحه ۵۱۴)** و بمن یظهره من بعد من یظهره الله در یوم او معروف بوده، الخ.

قسم بذات مقدّس آلهی جلّ و عزّ که فضل آلهی در حق مومنین بقرآن بغایت کمال بوده که اگر احدی تدبیر در حجیت فرقان مینمود خطور دون ایمان در نزد ظهور یک آیه از آیات بیان مینمود چگونه اینکه شک کند یا اظهار دون یقین نماید انصاف بده چه فرق است از یومی که خود را شناخته و بدین خود متدین شده بحجیت فرقان تا وقتی که نظر در بیان نموده و متدین نشدی شبهه نیست که پیغمبر را

ندیده و معجزه غیر از این قرآن نمی بینی اگر لاعن شعور داخل در دین شده چرا شده و اگر بر بصیرت شده چه فرق است مابین وقتی که قرآن را دیدی و یقین بعجز کل نمودی و متدین شدی بدین رسول الله تا وقتی که بیان را مشاهده نمودی و مستیقن نشده آیا از برای تو حجّتی عندالله هست خداوند از تو سؤال مینماید که بچه چیز داخل دین اسلام شده غیر از آنکه بگویی بفرقان هیچ دلیل دیگر ندیده بهمین خداوند اثبات حجّیت میفرماید بر تو که همین قسم که نزد کتب رسول الله متدین بدین او شده بر تو بود که در نزد کتاب نقطه بیان متدین بدین حق شوی ،

الخ.

و اگر حبس دلیل بر عدم حجّیت شود یوسف نبی الله مسجون شد و در نبیین و موسی بن جعفر در وصیین و حال آنکه هر دو حجت بودند و همچنین شئون دیگر دلیل بر غیر حجّیت نمیشود ذکریم، قصه آنرا شنیده از نبیین و سید الشهداء را از وصیین و حال آنکه هر دو حجّت بوده اند، الخ.

و همچنین نظر کن ظهور رسول الله را که هزار و دویست و هفتاد سال تا اوّل ظهور بیان گذشته و کلّ را منتظر برای ظهور قائم آل محمد فرموده و اعمال کل اسلام از رسول الله (صفحه ۵۱۵) رسول الله بدء آن بوده و سزاوار آن است که عود آن به آن حضرت شود و خداوند آن حضرت را ظاهر فرمود بحجّتی که رسول الله را بآن ظاهر فرمود که غیر الله قادر نیست بر اینکه آیه نازل کند و هزار و دویست و هفتاد سال که اهل فرقان این را مشاهده نمودند که کسی نیامد که اتیان نموده باشد و باین حجّت موعود منتظر علیه السلام را خداوند لم یزل ظاهر فرمود از جائیکه احدی گمان نمیکرد و از نفسی که گمان علم نمیرفت و بسنی که از خسته و عشرین تجاوز ننموده و باینکه غیر آن مابین اولو الالباب از مسلمین نبوده، الخ.



و در عرض شش ساعت هزار بیت از مناجات معیار گرفته شده که از قلم او جاری می‌گردد، الخ.  
 و نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر مرحمت خود را در حق مسلمین واسع فرموده تا آنکه آنها را نجات دهد مقامی که اوّل خلق است و مظهر ظهور آیه انّی انا الله چگونه خود را باسم بابیت قائم آل محمد ظاهر فرمود و باحکام قرآن در کتب اوّل حکم فرمود تا آنکه مردم مضطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید و ببینند این مشابه است با خود ایشان لعل محتجب نشوند و آنچه از برای آن خلق شده اند غافل نمانند، الخ.

و چون حدّ این خلق را میدانستم از این جهت امر بکتمان اسم نموده بودم این همان خلق اند که در حق مثل رسول الله که لامثل بوده و هست گفتند اّنه لمجنون، الخ.

### وقوله الکریم فی الواحد الثانی من البیان العربی ثمّ فی سادس ما نزلنا ذکر خیر فی

البیان الّا لمن لایسجد له نظهرته یوم القیمة بآیاتی لعلکم آیاه تنصرون ولا من دون ذکر خیر الّا لمن یسجد له لنجعلته من السّاجدین و انّ بمثل ذلك نزلنا القرآن من قبل و لکنکم کذتم عن مرادی محتجبین ذلك ما طاف اللیل والنّهار علیه ثمانیة واحد (صفحه ۵۱۶) و انتم فی العبادة تتوحدون و کذتم عن سرّه بعد ما قضی المحتجبون و ذلك میزان الهدی فی البیان ان انتم به مؤمنون الی حین ما تشرق شمس البهاء ذلك من یظهره الله ان تعملون به لمؤمنون و انتم فی الرّضوان لخالدون و الّا انتم فانیون ثمّ السّابع یوم القیمة علی ما انتم تدرکون من اوّل ما تطلع شمس البهاء الی ان یقرب خیر فی کتاب الله عن کلّ اللیل ان انتم تدرکون ما خلق الله من شئی الّا لیومئذ اذ کلّ للقاء الله ثمّ رضائه یعملون و فی یوم القیمة یدرک هذا ظاهراً فلتنظرنّ فادّنا کذا منتظرین و لکنکم لله تعملون و لقد قرب الزّوال و انکم انتم ذلك الیوم

لا تعرفون ومن يكن لقائه ذات لقائي لا ترضنّ له مالا ترضى نفس لنفس فلتذكرن حرف الآخر ثم حدّكم تعلمون، الخ.

## و فى الباب التاسع والعشر من الواحد الثانى من البيان الفارسى

الباب التاسع والعشر ومن الواحد الثانى انّ ما فى البيان تحفه من الله لمن ليظهر الله سبحانه اللهم يا الهى ما اصغر ذكرى وما ينسب الى الا اذا اريد انسبه اليك فلتقبلتنى و ما ينسب الى بفضلك انك انت خير الفاضلين ملخص اين باب آنكه آثار ظهور حقيقت در هر ظهور تحفه ايست من قبل الله از برای او در ظهور بعد او كه ظهور نشأة آخرای اوست مثلاً آنچه خداوند بر عيسى نازل فرموده تحفه بود من قبل الله از بارى محمد رسول الله زيرا كه مراد از كتاب او نفوس مؤمنه به اوست وما يرجع اليها حتى لو كان من تسع تسع عشر عشر از طينو همين قسم آنچه خداوند بر رسول الله نازل فرموده كه امروز در مؤمنين بقرآن مشاهده مى شود و مرايای افنده ايشان تحفه بود من الله بسوى قائم آل محمد (ص) وهمين قسم آنچه در بيان متكون مى شود از شنون محبوبه تحفه ايست از قبل نقطه البيان به سوى من يظهره الله كه ظهور آخرآى نقطه بيان باشد وهمين عزّ و فخر كل را بس است كه او قبول كند نفسى ما شئى را (صفحه ۵۱۷) را بذكر انتساب بخود چنانچه امروز تحفه انجيليه را أدنى أدنى مظاهر قرآنيه قبول نميكند چگونه ومظهر حقيقت وهمين قسم بيان قبول نميكند ادنى ادناى او عدو قبل را الا آنكه داخل شود در ضلال حجتى كه او داخل شده وهمچنين من يظهره الله قبول نميفرمايد شئى كه منسوب ببيان است الا آنكه منسوب بكتاب او شود وهمچنين الى مالا نهايه ظهور الله ظاهر است ودر هر ظهور شنونات ما يرجع الى الظهور الاول تحفه من الله اليه ليوم ظهوره فى النشأة الاخرى وچه قدر

بعید است نفوسی که خود را از نسبت باو مقطوع سازد و از تحفه بیرون آورد چنانچه امروز اگر مؤمنین بقرآن بخواهند تحفه رسول الله را برسانند باید کل مؤمن شوند ببیان والا مقطوع نموده از خود نسبت علو دانه این است که شجره بفرماید چرا محتجب شده اید از لقای محبوب خود که در حین ما یقصد الیه افندتکم بوده وهست زیرا که آنچه در طلب دنیا برمیآید تا ملاحظه رضای خداوند در او ننموده نمیکند و امروز که شجره حقیقت که منبع رضا است ظاهر از ثمره وجود خود که ما یؤول الیه أنفسکم بوده وهست محتجب آنچه وارد میآید بر نفس خودتان وارد میاید والله غنی عنکم و انتم ان تنسبن انفسکم الی الله فاذا انتم بذلك تبقون ثم تفتخرون و الا لن تفدین الا انفسکم و تشهدن ثم لتوقدن. انتهى.

قد تمّ القسم الثانی من کتاب ظهور الحق ویلیه القسم الثالث منه

( فاضل مازندرانی )